Size.	Contents.	Per unit of 96 or 100 pages.		
Demy octavo	Oriental text only Text and translation, notes, etc., mixed; or tion only	English transla-	Rs.	0-12-0
Royal octavo	Oriental text only Text and translation, notes, etc., mixed; or tion only	English transla-	" "	1.0.0
Quarto	Oriental text only Text and translation, notes, etc., mixed; or tion only	English transla-	"	2.0.0

There are some exceptions to this scale, which in each case will be indicated in the price-lists. For the calculation of prices, each part of a unit in excess of the 96 or 100 pages counts again as a full unit.

Single issues may be bought separately, but three years after the completion of a work no complete sets are broken for the sale of loose component parts.

Each issue bears, besides its issue number, a fascicle number indicating its place in the work and volume to which it belongs.

With the issue of this Notice all previous prices and price-lists are cancelled.

CALCUTTA, 1st January, 1935.

The publications or information about them are obtainable from the Asiatic Society of Bengal, No. 1, Park Street, Calcutta, or from the Society's Agents:—

MESSRS. LUZAC & Co., 46, Great Russell Street, London, W.C.

M. PAUL GEUTHNER, 13, Rue Jacob, Paris, VIe.

BUCHHANDLUNG OTTO HARRASSOWITZ, 14, Querstrasse, Leipzig.

MESSRS. THACKER, SPINK & Co., LD., 3, Esplanade, East, Calcutta.

Residents of Europe should order from the Agents.

When ordering direct from the Society the following rules should be observed:—

Orders should be addressed to the Asiatic Society of Bengal and not to any Official by name or title.

All Cheques, Money Orders, etc., should be made payable to the "Treasurer, Asiatic Society of Bengal".

Orders for books should be accompanied by a full name and address, legibly written, and should be sent on a separate sheet of paper containing no other communication.

In India, books are supplied by V.-P.P.

## طبقات اكبري

تاليف

# خواجه نظام الدين احمد بي محمد

متوفيل در سنهٔ ۱۰۰۳ هجري قدسي

elle meg

به تصحیح و تنقیح

ام - اسه، آئي - سي - اس (پنش يافته)
و
محمد مدايت حسيس عفا الله عنه

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE1707

## فهرست مندرجات طبقات اكبري

#### جلد سوم

مفح				غسمون	2,00		عرد
İ	* * *	•••		•••	<b>• • 0</b>	طبقهٔ سلاطین دکی	1
δ		•••		س شاه	لدين حا	فذكر سلطفت علاء ا	) 1
٧	شاه	لدين حسن	علاء ا	. شالا بر	محصم	ذكر سلطنت سلطار	· *
1 +		•••	•••		د شاه	ذكر سلطنت مجاه	5 1
•			د شاه	عم منخام	شاہ ابی	ذكر سلطفت داؤد	'S 1 <sup>4</sup>
11	•••	ها.ش ر	بی بهمر	محمود	, شاع بی	أكو سلطنت متحمد	3 ذ
11				•••	الدين	أكر سلطنت غياث	٠ ز
11	•••	الديى	, غياث	در سلطان	لدين برا	، كو سلطان شمس ا	، ذ
۱۳				8	فيروز ش	كر سلطذت سلطان	، د
19				<u>.</u> ي	شاه بهمنا	كر سلطفت احمد	ن ذ
۲4		•••		عمد شاه	س بی ا	كر سلطان علاء الديه	۱۰ ذ
<b>Γ</b> δ			و الدين	ملطان علا	ئالا بن س	كر سلطان همايون نا	ا ذ
10		• • •	X	مايون شا	الابی ه	كر سلطنت نظام ش	ا ذ
եե	•••		شاه	همايون	، شاہ بی	كر سلطنت محمد	ا ن
81		لشكري	مد شاه	الا بن مح	حمرد شا	كر شهاب الدين ما	ا ن
40	• • •		st.ts	متحمود نا	شاه بی	كر سلطنت احمد	ن ا
40			8	حمود شا	ر المر الام	ك سلطان علاء الديم	ا ن

#### فهرست طبقات اكبري

مغتف	مضمون	عدد
۸۱	ذكر ابراهيم قطب الملك بن سلطان قلى	٣
۸۱	ذكر محمد قلى قطب الملك بن ابراهيم	he
٨٢	طبقة سلاطين گجرات	8
11	اعظم همايون ظفر خان	1
91	ذكر جلوس تاتار خان بن اعظم همايون ظفر خان	۲
91	ذكر سلطنت ظفر خان كه بمظفر شالا معخاطب گشته	150
90	ذكر سلطان احمد شالا بن سلطان محمد بن مظفر شالا	le
110	ذكر سلطان محمد شاة بن احمد شاة	δ
	ذكر سلطان قطب الدين احمد شاة بن محمد شاة بن	4
110	احمد شاق	
1 Me	ذكر سلطان داؤد شالا بن احمد شالا بن صححمد شالا	٧
۱۳۵	ذکر سلطان محمود شاه بی محمد شاه	٨
1 41"	فكر سلطان مظفر شاة بن محمود شاة	. 9
190	ذكر سلطان سكذدر بن سلطان مظفر شالا	( *
199	ذكر نصير خان المتخاطب بسلطان محمود بن سلطان مظفر	11
1004	ذكر جلوس سلطان بهادر شاة	18
2444	ذکر میران محصمد شاه حاکم آسیر و برهان پور	15
677	ذكر سلطان محمود شاة بن لطيف خان بن مظفر شاة	110
7127	فكر سلطان احمد	10
hlele	ذكر سلطان مظفر بن سلطان صحمود بن لطيف خان	14
140	طَبِقَهُ سَلَاطِينَ بِذِيَّالِمَ طَبِقَهُ سَلَاطِينَ بِذِيَّالِمَ	4
141	ذكر سلطان فنخر الدين	t

Assis			مضمون	عدد
rvr			طبقة سلاطين شرقيه	٧
444			ذكر سلطان الشرق	t
r v t <sup>e</sup>		•••	ذكر سلطان مبارك شاه شرقي	۲
100		•••	ذكر سلطان ابراهيم شوقي	٣
4 V V	•••	•••	ذكر سلطان محمود بن ابراهيم شرقي	۴
۲۸۳	•••	•••	ذكر سلطان معصمود شاة بن محمود شاة	Ð
1775	•••	•••	ذکر سلطان حسین بن محمود شاه	4
۲۸۷	•••	•••	طبقهٔ سلاطير مالولا	٨
r n 9	•••		ذكر دلاور خان غوري	1
4 4 9			ذكر سلطان هوشنگ بن دالور خان	۲
1 ~ V		•••	ذكر محمد شاه بن هوشنگ شاه غوري	٣
۳۱۲			ذكر سلطان محمود خلجي	le.
lule 9		خلجي	ذكر سلطان غياث الدين ولد سلطان محمود	٥
۳۵۸		•••	ذكر سلطان ناصر الدين	ч
۳۷٥	•••	•••	ذكر سلطال محصود شاة بن ناصر شاة	٧
1º 0 9	•••		ذكر سلطان بهادر	٨
	، همايون	ح مرحدمد	ذكر حكومت كماشتهاى حضرت جذت آشيانه	9
°   ◆	•••		بادشاه غازي سادشاه	
ا ) عا	•••	•••	ذكر صلو خان قادر	10
le   le	•••	•••	ذكر شجاع خان	1.1
1 te 4	• • •		ذكر باز بهادر بن شجاع خان	11

15 V 1,

10

مفحد				مضمون				ウツェ
14°a	• • •	• • •		معيل شالا	لا پسراس	دبيب شا	ذكر ـ	۲1
ŀενν		•••	•••	سال	غازي خ	عكوهاست	ذكر ـد	* *
le d o		* * *	• • • •	غازي خان	ى برادر	عسين خار	ذكر	٣٣
le d D	4 • 1			سِي	رادر حسر	ىلى شاھ ب	ذكر ء	r le
D * *	•••	•••		على شاه	ي ٻي :	وسف خار	ن کر یہ	10
D = 4			•••			حکام سند		0
o I I"					جام اَثْرَ	تكومات .	ن کر ح	1
211		***	• • •	е	نام جوفار	مکوست ج	ذکر ہ	٢
811	• • •	•••	عام النر	متیه بی ۔	جام باس	کومت د	ن کر ہ	٣
8116		• • .	• • •	•••	ام تماجي	کومانت ج	ڏکر ھ	h
9 Hg		***	6	الدين	عام ملاح	کوه ک	ڏکر ھ	υ
9   I <sub>2</sub>	\*·	الديس	The	الدين بن	عام نظام	کومنٹ نج	ڏکر ڪ	4
818				شير	جام على	. Linogs	ذکر ح	٧
ala	e . •	***	اجي	بی جام تہ	بام کرس	کومت ج	ذكر حا	٨
oto		خان	سكندر	خان بن	جام فتح	s Liney	فار س	Ċ
014			سلف	بن سكندر	ام تفلتي	کومت ہے	ڏکر خا	4
014	•••				لم صبارك	کومرنث ج	ڏکر ڪ	1.1
113	***	خان	بام فتح	ىلدر بى ،	عام اسک	s wings	فاكر حا	11
814		***		<i>ير</i>	silu de	كوماننا ۾	فكرح	11
V18		لذدا دارد	به جام ن	، كه اشتهار	عم الدين	ورم ت نظ	ڏکر ڪ	( )
8 I V		4 × 1	* 1: 4		م فلاروز	la 120.09	ذكر حك	1 8
019					(12cm	ه بدگست	iLà ,53	1

				اكبري	ت طبقات	فهرسد			[	^]
	10020				مضمون				ی	عد
	010		•••			* * *	عسين	در شاه د	ا د	٧
	010			•••	٠٠٠ و	ل ترخار	عيسك	در ميرزا	· 3 1	٨
	170	• • •	ترخان	زا عيسي	بن منبر	ن ڊاقىي	محدد	كو مدورزا	ا ذ	9
ŧ	011		•••		•••	ِ بیگ	جاذي	كر صيرزا	is r	4
	011		•••	•••		ان	ن مات	يقةُ سالطي	ا كي	1
	8 7 7						وسف	ار شيخ ي	ذن	1
	0116		•••		8 Lid8	ب الديم	, قطب	ر سلطان	ذ	r
	<b>ರ</b> ೯೮	4 1 2	ن لنكاه	لمب الدير	سلطان قد	ي ولد ،	, amh	بر سلطان	ذغ	٣
	۳۳۵	* * *	•• •		• • •		فيبروز	ر سلطان	ذك	le
	عاسم	•••		j2	سلطان فير	رد بی	gastro (	ر سلطان	(i	٥
	u te i			57.00	(151	,	1	Uslan	C.S	4

r

### طبقه سلاطین دکن, بست و نه کس.

مدت حکومت ایشان، از ابتدای سنه ثمان و اربعین و سبعمائة تا سنه اثنی و الف دویست و پنجاه و چهار سال ست. ارباب تواریخ متفق اند، که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه از سمت الراس گذشته مائل بغروب شد، در جمیع اقطاع ولایتش خللها پذیرفت; و قلوب سپاه از متابعت او متذفر گردید; و از حامله زمان، فتفها متولد شد. و سبب حقیقی حدوث فتفها آن بود، که کارهای بزرگ بمردم دون و بدگوهر می فرصود; و آن صردم بفرمان هوا و هوس مشغلها پیش گرفتند، و عملهلی غیر مکرر بر زمین فهادند. و چون اراده آن جماعت پیش فرفت، از صردمی، که فشان بزرگی داشتند، و نجیدند، و رنجانیدند.

سر نا سرزایای بر افراشتی، و ز ایشان امید بهی داشتی، سر رشتهٔ خویش گم کردن ست، بجیب اندرون مار پروردن ست. چو بر ناکسان رنج بی سر بری، چنان دان، که در شور بر می نگری.

و از اعاظم وقائع، واقعه عزیز خمار بود، که بواسطه امیر صدهائی گجرات خروج کردند: و مملکت پر فتنه و آشرب گشت، و سلطان محمد بدقع این فساد متوجه گجرات شد. و ازانجا ملک الجین را بطلب امیر صدهائی دولت آباد فرستاد. و چون عفو و حام در طینت او مخمر نبود، امیر صدها در رالا از هیدت سلطان و قهرمان صولت او ترسیده ملک الجین را کشتند.

و بدولت آباد رفته اصوال و خزائن که در دهاراگری بود متصرف شدی، غبار فتنه انگیخته، علم طغیان بر افراختند. و تفصیل این اجمال بمحل خویش مرقوم قلم شکسته رقم گردید.

آخر الاصر، در زمان حیات سلطان صحمد تغلق، علاء الدین حسن که بحسن گانگو اشتهار دارد، و از جمله سیاهیان آن ملک بود، باتفاق جمعي از اوباش و مردم واقعه طلب، در سفه ثمان و اربعین و سیعمائة، در دولت آباد دکن، لوای حکومت افولخته خود را سلطان علاء الدین خطاب نهاد.

سلطان محمد بواسطهٔ فتنه گجوات فرصت دفع او نیافت; و در همان ایام در نواحی تهته فوت کرد; و رواج کارخانهٔ سلطنت بهمنیه از سنه مذکوره، که سال جلوس علاء الدین حسن است، تا سنه سبع و ثمانین و ثمانمائة، که تاریخ جلوس محمد شاه است, که یک صد و سی و نه سال باشد، بمرتبه بود که مزیدی بران متصور نباشد. و چون حسن گانگو خود را از نسل بهمن بن اسفندیار می گفت, بآن مناسبت اطلاق بهمنیه را براو و بر اولاد او می نمایند. و سنه سبع و ثمانین و ثمانمائة تا سنه خمس و ثلثین و تسعمائة جهل و یکصد و هشت سال می شود، اسم سلطانی بر اولاد بهمن شاه خود، بادشاه خود را در خانه محبوس می داشتند، و خود بکار سلطنت خود، بادشاه خود را در خانه محبوس می داشتند، و خود بکار سلطنت می پراختند.

و پذیج نفر که امیر عمدهٔ دولت بهمنیه بودند دان را صیل یکدیکر قسمت نموده، متصرف شدند، و هریکی داروالیت خود مستقل گشت. و هم دار سنه خمس و ثلثین و تسعمائة، عماد الملک کاریلی

اطاعت سلطان بهادر گجراتی نموده, خطبه و سکه او در بلاد خود رائج ساخت. بعد از یک سال سلطان بهادر, بتحریک عماد الملک بر بلاد دکن سواری کرد. چون نظام الملک و اصرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند، اطاعت از نموده, خطبه او خواندند; و دران ایام ملک برید ابن برید سلطان کلیم الله بینچاره را در شهر بدر محبوس صی داشت، و در تعین مدت سلطنت اکثر سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده; فاما چون کتاب سراج التواریخ, تصنیف خراجه محمد لاری, در زمان ایشان تالیف یافته, و ازان تاریخ تا امروز که سنه اثنی و الف است شصت کو هفت سال میشود, بلاد دکن را چهار امیر متصوف اند. و اولاد نظام الملک را لقب غظام الملکیه ست و عادل خان را لقب عادل خانیه و قطب الملک را لقب قطب الملک برید, چذانچه سمت و قطب الملک برید را ملک برید, چذانچه سمت گذارش می یابد.

بذاءً على هذا درين مجموع شريفه، در بيان مدت سلطنت سلطنت سلطين بهمنيه اعتماد بروايت او نموده شد.

سلطان علاء الدين حسن شاه , يازده سال و دو ماه و هفت اروز . سلطان محمد شاه , بن علاء الدين , هزده سال و هفت ماه .

سلطان مجاهد شاقى يك سال و يك ماة و فه روز.

سلطان دارد شای , یک مای سه روز.

سلطان محمد شالا , بن محمود شالا , نوزدلا سال و نه مالا و بست

سلطان شمس الدين , ينج ماه و هفت روز :

سلطان فيروز شالا بست و پذي سال و هفمت مالا و يازد، روز.

و بدولت آباد رفته اموال و خزائن که در دهاراگره بود متصرف شده , غبار فتنه انگیخته , علم طغیان بر افراختند . و تفصیل این اجمال بمحل خویش مرقوم قلم شکسته رقم گردید .

آخر الامر, در زمان حیات سلطان محمد تغلق, علاء الدین حسن که بحسن گانگو اشتهار دارد، و از جمله سپاهیان آن ملک بود, باتفاق جمعي از ارباش و مردم واقعه طلب, در سنه ثمان و اربعین و سبعمائة, در دولت آباد دکن, لوای حکومت افراخته خود را سلطان علاء الدین خطاب نهاد.

سلطان محمد بواسطهٔ فتذه گجرات فرصت دفع او نیافت; و در همان ایام در نواحی تهته فوت کرد; و رواج کارخانهٔ سلطنت بهمنیه از سنه مذکوره، که سال جلوس علاء الدین حسن است, تا سنه سبع و ثمانین و ثمانمائة، که تاریخ جلوس محمد شاه است, که یک صد و سی و نه سال باشد، بمرتبه بود که مزیدی بران متصور نباشد. و چون حسن گانگو خود را از نسل بهمن بن اسفندیار می گفت, بآن مناسبت اطلاق بهمنیه را براو و بر اولاد او می نمایند. و سنه سبع و ثمانین و ثمانمائة تا سنه خمس و ثلثین و تسعمائة جهل و یکصد و هشت سال می شود, اسم سلطانی بر اولاد بهمن شاه خود, بادشاه خود را در خانه محبوس می داشتند, و خود بکار سلطنت می پراختند.

و پذیج نفر که امیر عمدهٔ دولت بهمنیه بودند دکی را میان یکدیگر قسمت نموده، متصرف شدند، و هریکی در ولایت خود مستقل گشت. و هم در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة، عماد الملک کاربلی

اطاعت سلطان بهادر گجراتی نموده بخطبه و سعه او در بلاد خود رائج ساخت. بعد از یک سال سلطان بهادر بتحویک عماد الملک بربلاد دکن سواری کرد . چون نظام الملک و امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند اطاعت از نموده بخطبه او خواندند ; و دران ایام ملک برید ابن برید سلطان کلیم الله بیچاره را در شهر بدر محبوس می داشت . و در تعین مدت سلطان کلیم الله بیچاره را در شهر بدر محبوس می داشت . و در تعین مدت سلطنت اکثر سلاطین بهمنیه روایات مختلفه بنظر در آمده ; فاما چون کتاب سراج التواریخ ، تصنیف خواجه محمد لاری ، در زمان ایشان تالیف یافته , و ازان تاریخ تا امروز که سنه اثنی و الف است شصت روهفت سال میشود , بلاد دکن را چهار امیر متصوف اند . و اولاد نظام الملک را لقب نظام الملک و لقب عادل خانیه و قطب الملک را لقب قطب الملکیه و ملک برید را ملک برید , چنانچه سمت گذارش می یابد .

بذاءً على هذا درين مجموع شريفة, در بيان مدت سلطنت سلطنت سلطين بهمنيه اعتماد بروايت ار نموده شد.

سلطان علاء الدين حسن شاه , يازده سال و دو ماه و هفت روز.

سلطان محمد شاله , بن علاء الدين , هزده سال و هفت مالا .

سلطان مجاهد شالا , یک سال و یک مالا و نه روز -

سلطان دارد شاه , یک ماه سه روز.

سلطان محمد شالا , بن محمود شالا , نوزدلا سال ر نه مالا و بست و چهار روز .

سلطان شمس الدين ، پذج مالا و هفت روز .

سلطان فيروز شالا بست و پذي سال و هفت مالا و يازده روز .

سلطان احمد شاه , دوازده سال و نه ماه و بست و چهار روز .

سلطان علاء الدين بست و سه سال و نه ماه و بست و دو روز.

سلطان همايون شالا بن علاء الدين سه سال و شش مالا و پذج ردز.

سلطان نظام شالا یک سال ریازده مالا و دلا روز.

سلطان محمد شالا لشكرى نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز.

سلطان محمود شالا چهل سال و دو مالا و سه روز.

سلطان احمد شاه دو سال و یک ماه .

سلطان علاء الدين يك سال و يازدة ماة .

سلطان ولي الله و برادرش كليم الله سه سال و يك مالا و هفت روز . مجموع ايام سلطنت بهمنيه هفده نفر مدت يك صد و هشتاد و هفت سال و دو مالا .

بعد ازین ، چهار اصرا استقلال پیدا کرده , ازان تاریخ تا اصروز ، که الف و اثنی هجری و سی و هشت سال آلهی ست ، سصت و هفت سال میشود ، که باستقلال تمام حکومت دارند . تا حال دکن در تصرف انها است . پوشیده نماند ، که از سنه سبع و ثمانین و ثمانمائة ، بنیاد حکومت چهار امیر شد : و از سنه خمس و ثلاثین و تسعمائة مطلقاً دم استقلال زدند . فظام الملکیه .

نظام الملك بحرى.

احمد نظام الملك , چهار سال .

برهان نظام الملك جهل وهشت سال.

حسين نظام الملك سيزدة سال.

مرتضى نظام الملك بست وشش سال.

حسن نظام الملک بن مرتضى , در مالا .

حسين نظام الملك, دو سال.

صرتضى نظام المك ، كه التحال حاكم ست دو سال ميشود.

عادل خانيه.

يوسف عادل خان , هفت سال .

اسمعيل عادل خان, بست و پذير سال.

ابراهیم عادل خان , بست و پنی سال .

على عادل خان, بست و پنج سال.

ابراهيم عادل خان , چهارده سال .

قطب الملكيه.

سلطان على قطب الملك , بست و چهار سال .

احمد قطب الملك , هفت سال .

ابراهیم قطب الملک ، سی و پنج سال .

محمد قلى قطب الملك, سى وهفت سال.

## ذكر سلطنت علاء الديس حسى شاه .

ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که علاء الدین حسن بهمنی که بحسی گانگو اشتهار دارد، بتقلب روزگار، در زمان سلطان تغلق شاه، بدار السلطنت دهلی رسید. روزی قطب العارفین شیخ نظام الدین دهلوی دعوتی تمام فرموده بودند. چون سفره

برداشتند، و سلطان محمد مرخص گردید؛ شیخ بخادم فرمود، که سلطان رفت، و سلطانی بر در است، برو بیار، خادم بیرون رفت؛ حسن گانگو را بر در دید، بخدمت شیخ در ارزد؛ و حسن از خلوص اعتقاد سر افتقار بر قدم شیخ نهاد، و نیازمندی نمود. شیخ گرده نان بر انگشت نهاده بار داد. از انگشت شیخ و گرده نان صورت چتر حاصل شد؛ خفانچه حاضران و حسن بر بشارت شیخ آگاه شدند؛ و او مسرور ر مبتهج از خدمت شیخ بیرون آمده، بشارت گرفته، باتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شد. چون بآنجا رسید، دران ایام که در دکن نترات بود، ر حسن گانگو شحنه گلبرگه را کشت، و آن حدود را متصرف گردید. و ازانجا باتفاق امیر صده بدولت آباد رفت. و عالم الملک برادر قتلغ خان در دولت آباد متحصن شده، و چون حسن ممنون احسان قتلغ خان بود، او را امان داده، اموال شده، و چون حسن ممنون احسان قتلغ خان بود، او را امان داده، اموال محمد شاه را، که در دهاراگره بود، بتصرف در اورد؛ و باتفاق سپاهیان اسمعیل فتح افغان را خطاب فاصر الدین داده، بر سریر سلطنت بنشاند.

چون این خبر بسلطان محمد رسید، از بهروج بعزیمت انتقام بدولت آباد رفت، و طائفه باغیه جنگ کرده هزیمت یافتند. اسمعیل افغان در قلعه دهاراگره دولت اباد خزید. و حسن بجانب گلبرگه رفت: و سلطان محمد شاه در دهاراگره چند روز قرار گرفت. در این اثنا منهیان خبر آوردند، که طغی غالم صفدر الملک، در نولحی نهرواله گجرات بغی ورزید. نهرواله را متصوف شده، قلعه بهروج را محاصره دارد. محمد شاه عماد الملک را بدفع حسن نامزد فرموده، چندی از امرا را در گرد قلعه دهاراگره گذاشته، متوجه گجرات گردید. حسن بحیله که توانست، بو عماد الملک غالب گشت؛ و او را بقتل آورد. بدولت آباد امد، امرای دولت اباد چون مقاومت نداشتند، محاصرهٔ دهاراگره را گذاشته گریختند؛

و او دولت آباد و دهاراگره را متصرف شده , چتر بر سر فهاده , خود را بسلطان علاء الدین خطاب داد . سلطان محمد دفع طغی را مقدم دانسته , به تسکین فتنه دکن متوجه نشد , و همدران سال در جوار تهته برحمت حق پیوست . و این سلطنت بی مفازع و متخالف برو قرار گرفت ; و کلبرگه را حسن آباد فام فهاده ; دار الملک ساخت .

بعد از مدتی مریض شد. چون از زندگی مایوس گشت، پسر خود محمد خان را رصیت نموده، داعی اجل را اجابت نمود. مدت سلطنت او یازده سال و در ماه و هفت روز بود. \* بیت \*

مقیمی نه بیذد درین باغ کس، تماشا کذد هر کسی یک نفس، درو هر دم از نو بدری می رسد، یکی صب رسد، یکی صب رسد،

## ذكر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدين حسن شاه .

چون نوبت حکومت بمحمد خان رسید، بجای پدر نشسته، ملقب بسلطان محمد شالا گردید. سلطان محمد شالا جوانی بود بعدل و انصاف آراسته. خلائق در ایام دولت او آسودلا و خوش وقت شدند؛ و ولایت دکن از روی امنیت و اجتماع افاضل رشک تمام ولایت بلاد هندوستان گردید. در کار ملک رونقی تازلا پدید آمد. همگی همت مصروف بر تسخیر بلاد و احیای مراسم جهاد نمودلا، در ایام بهار سلطنت و عنفوان دولت لشکر آراسته فراهم آوردلا، متوجه بیلم پتی گردید. و درین اثنای

مواضع و قرای بسیار از تصرف اعدا بر آورده داخل بلاد خود گردانید. رای آندیار بر استواری قلعه مغرور گشته، در قلعه بر خود بست. امرا و اشکریان اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داده جنگ انداختند؛ و بتائید یزدانی و تقویت آسمانی حصار را فتح نمودند؛ و لوازم قتل و اسیر ساختن بعمل آمد. و چون باین فتح فیروز شد، سلطان سر انجام آن ناحیه نموده، بر گلبرگه مزاجعت نمود، و جشن عالی ترتیب داده، همگذان را از خوان احسان خود بهره مند گردانید \*

اتفاقاً روزی قاصدی از بدهول رسیده معووض داشت ، که رای بیجانگر بطریق یلغار با پیاده و سوار بسیار بولایت بدهول در آمد ، و قلعه را متصرف شده ، مسلمانان را بدرجهٔ شهادت رسانید . بمجرد استماع این خبر سلطان اشکر گران و سپاه بی پایان فراهم آورده ، متوجه گوشمال رای بیجانگر گردید . رای بیجانگر بعد از اطلاع بر کثرت اشکر و افزونی عسکر گریخته بقلعه حصین پناه برد . سلطان محمد چند روز بر درر قلعه نشست ، و چون دید که ازین نشستن دست امل بدامن مراه نمی رسد ، خود را مویض ساخته ، متوجه گلبرگه شد . و چون از آب کشن عبور نمود ، رای بیجا نگر دروازهٔ قلعه را کشوده ، مردم را رخصت داد ، که بجا و مقام خود بروند . و سلطان عون یزدانی مردم را مقدم الجیش نموده ، بطریق یلغار هشتاد و یک کروه طی کرده خود را بدرر قلعه رسانید ; و چست و چالاک جنگ انداخته ، فتح نمود . غنائم بدرر قلعه رسانید ; و چست و چالاک جنگ انداخته ، فتح نمود . غنائم بسیار بدست افتاد ; ازانجمله هشت هزار نفر گرفتار شدند . و سلطان محمد با کامیابی و اقبال بگابرگه رسیده ، خلائق را از عطایات خود محظوظ با کامیابی و اقبال بگابرگه رسیده ، خلائق را از عطایات خود محظوظ ساخت »

و هذوز آمدن او زمان ممتد نگشته بود، که مسرعان خبر اوردند، که بهرام خان و گوبذد رای قدم از شاهرالا اطاعت بیرون نهادلا، چه، ق

موافقت و انقیاد را بذاخی مخالفت خراشیده اند. بذاء علی ذلک، بکوچ متواتر متوجه دیوگره گردید؛ و چون بنواحی آن رسید، خونی بر باطی بهرام خان و گوبند رای مستولی شد، و متوسل بخدمت شیخ رکن الدین، که از مشائن وقت بود، رفته از راه عجز و آن کسار پیش آمدند. بمجرد وصول بدولت آباد، سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاعت گذاهان نمود. سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمهٔ ایشان در گذشت. بهرام خان و گوبند رای سر خجالت پیش انداخته بگجرات رفتند \*

سلطان بعد از سرانجام مهام آنصوبه متوجه گلبرگه شد. امرا و معارف شهر استقبال نموده نثارها کردند. و چند روز در باغی، که بر دروازه شهر بود، توقف نموده بساط عیش و کامرانی مبسوط داشت. و ازان منزل دلکشا بشهر در آمده اسادات و علما و مشائع شهر را از فرط احسان و خوان امتنان محظوظ گردانید و تفتیش و تفحص احوال رعایا و زیر دستان نموده ، بر هر که جوری رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرمود \*

فاگاه دست اجل قبلی بقا را برتی او چاک کرد و خلعت حیات او از بر فازنین او کشید -

\* بیت \*

جهان خرص چنین دانه بسی سوخت، مستعد گر نشاید بازی آموخت. مباش، ایمن که این دریای پر جوش، نکرد ست آدمی خوردن فراموش. مدت سلطنت او هزده سال و هفت ماه بود \*

#### ذكر سلطنت مجاهد شاه.

پسر محمد شاه ست. بعد از پدر قائم مقام پدر شده, احیلی اثار حمیده و سیر پسندیده سلاطین تقدم نموده, رعیت پروری و داد گستری شعار خود ساخت، و داد سخارت و جوانمردی و شجاعت بداد \*

در اول بهار دولت متوجه ولایت بیجا نگر گردید؛ و چون از آب کش عبور نمود؛ بعضی ساکنان آندیار بعرض رسانیدند، که درین بیشه شیری پیدا شده، که این فاحیه را خراب دارد. مجاهد شاه بشکار رفته شیر را ببازوی توفیق بقتل آورد. بعد از انکه پاره از ولایت بیجانگر تاخته غذیمت بسیار بدست آورد. رای کشن که پیشوای اهل عصیان بود از حصار بر آمده، قلعه را تسلیم نموده، انقیاد را حصار ناموس خود گردانید \*

و در اثناء مراجعت، منهیای خبر آوردند، که بعضی متمردان باموال بسیار التجا بکوه شامنی، که دران ناحیه بود، برده اند. سلطان بآنطرف نهضت نموده، داؤد خان را، که ابن عم سلطان بود، بر رالا گریز متمردان گذاشته خود بنهب و غارت مشغول گشت، و بعد تقسیم غنائم چون در محافظت رالا گریز متمردان از داؤد خان تهاون و تکاسل رفته بود ویرا تادیب لسانی کرد. داود خان کینه در خاطر گرفته، گروهی از مقربان اورا با خود متفق ساخت، و چون از آب کش عبور فرصود، شبی در خلوت سرای او در آمده، بزخم خنجر هلاک ساخت. مدت سلطنت او یکسال و یک ماه و نه روز بود \*

## ذكر سلطنت داؤد شاه ابن عم مجاهد شاه.

بعد از کشته شدن مجاهد شاه داؤد خان که ابن عم او بود بر ارایکه سلطنت و اورنگ ایالت قرار گرفت و اکثر امرا و بزرگان ولایت باو موافق

شدند. خواهر مجاهد شاه جهت خون برادر کمرکین و نطاق عداوت بر میان بسته, بعضی امرا را بمال فریفته، روز جمعه در مسجد جامع داؤد شاه را زخم زدند، هنوز رمقی از حیات باقی بود، که اورا برداشته بمنزل آوردند. جوانان طرفین و دلاوران فریقین ساز جنگ نموده در میدان مصارعت و مکاوحت در آمدند، و بالآخر شکست بر مخالفان افتاد، و شهر بغارت رفت. و چون خبر بدار د شاه رسید، داعی حق را لبیک اجابت نمود، سلطنت او یکماه و سه روز بود \*

#### ذكر سلطنت محمد شاه بي محمود بي بهمي شاه.

مدت نوزده سال حكومت بلاد دكن در قبضة اقتدار او بود الرا خصوصیات احوال او چیزیكه قابل ذكر باشد بنظر در نیامده و در آخر عُمْرُ الله دار قلعه ساغر باغي شد . سلطان بر سر او رفته ، فتح نمود . و در همان سفر راه آخرت پیش گرفت. مدت سلطنت او نوزده سال و نه ماه و بست و چهار روز بود \*

#### ذكر سلطنت غياث الدين.

چون غیاث الدین ، هفتم رجب ، بر جای پدر بر مسند خلافت تکیه زد ، جمیع امرا ر مقربان و لشکریان سر عبودیت بر زمین خدمت نهادند . و صردم علی اختلاف مراتبهم بقاعدهٔ قدیم معزز و مکرم میبودند . اتفاقاً تغلجی نام غلام از ممالک پدر او ، که بمزید اختصاص و قرب منزلت مخصوص بود ، خواست که دولت او به برادر دگر منتقل شود ; وجهت نفاذ این اراده ، دعوتی عام ترتیب داده ، سلطان را مقید ساخت ؛

و هفتدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائهٔ چشم جهان بین او را میل کشیده , سلطان شمس الدین را بحکومت برداشت مدت سلطنت او یک مالا و بست روز بود \*

## ذكر سلطان شمس الدين برادر سلطان غياث الدين.

چون سلطان شمس الدين بسعى تغلجي بر مسند حكومت نشست ، اصرا و بزرگان مفقاد او گشتند . دو شاهزاده ، که فیروز خان و احمد خان باشند، در مطلب مملکت موروثی برخاستند، و در استمالت امرا شروع نمودند . سلطان شمس الدين خواست , كه ايشان را بدست آرد . فيررز خان و احمد خان گريخه, بقلعه شكر رفقدد; و تهانه دار در انجا غلامي بود سدهو نام. مقدم شاهزاده را تلقى بخير و احسان نموده, هرچه در کار شد، سرانجام نمود. فیروز خان سامان مودم خود نموده، متوجه جنگ شد. سلطان شمس الدين نيز لشكر فراهم آوردة ، از شهر بيرون آمد . بعد محاذات صفین و مواذات طرفین, سلطان شمس الدین گریخته تا شهر هیچ جا توقف نمرد. فیروز خان ، از پاک طینتی و نیک نهادسی ، طریق صصالحه و مساهله مسلوك داشته . نزد سلطان آمد . بعد از چند روز ظاهر شد که سلطان نقص عهد نموده میخواهد, که نیروز خان و احمد خان را بدست آرد، وفیروز خان پیشدستی نموده، سیصد نفر مسلم اعتمادی را در خانه مخفى داشته, حواله احمد خان كود; و خود متوجه دارالامارت كرديد . چون مسفد خلافت را خالي يانت , جرأت نمودة بالا بر آمد ، و آنجا نشست : و چون صرفم خواهان او بودند ، حضار مجلس سر عبودیت برزمین خدمت نهادند. و مقارن اینحال , احمد خان با سیصد نفر مسلم آنجا حاضر شد. و درلتخواهان سلطان از مجلس بر آمده متفرق شدند. و سلطان مختفی شد. و بعد از چند روز او را بدست آورده مقید ساختند ; و بقولی کشتند. و تخت سلطنت از فر قدوم سلطان فیروز شاه آرایش یافت . مدت سلطنت شمس الدین پنجاه و هفت روز بود \*

## ذكر سلطنت سلطان فيروز شاه.

سلطان فیروز شاه بادشاهی بود، صاحت صولت و شوکت و سیاست و علم و دانش، در روز پنجشنبه بست و چهارم صفر سنه ثمانمائة، بر متکلی دولت تکیه زد، و در عهد دولت و ایام سلطنت او، قواعد صروت و رسوم فتوت و مبانی عدل و انصاف رسوخ پذیرفت؛ و جمیع طبقات انام در کفف اص و عدل او آرام گرفتند-

عدل او، صفحهٔ ایام زتیغ کرد پاک، از اثر درد و دریغ. در مهمات مشکل و کارهای صعب، توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه نیاز و تضرع دریوزه مي کرد، و خود نیز بصومعهٔ در خشوع و خضوع در آمده، از حق سبحانه و تعالی تائید نصرت میخواست، الجرم بهرطرفی که عنان توجه مصروف نمودی، باد ظفر و فیروزی برسدهٔ اعالم او وزیدی، و چون در قلعه شکر بعضی مردان متحصی شده بودند، اولا بگوشمال آن گروه متوجه شد؛ و چون مهمات کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت، تسخیر بیجانگر پیش همت ساخته، با لشکر گران متوجه شد.

بمجرد استماع خبر توجه, او آن گروه گریخته در گوشها خزیدند. سلطان داروغه را گذاشته, بکوچ متواتر رفته بکنار دریای کشن فرود آمد. چون عبور ممکن نبود، بی اختیار توقف افتاد، رای بیجا نگر با لشکر عظیم آمده درای طرف فرود آمد. سلطان ازین موازات و معجازات بسیار ملول و متالم بود، و همواره بامرای دولت خواهان طریقه مشورت مسلوک میداشت; تا آنکه روزی، قاضی سراج، که یکی از مخصوصان او بود، و بمزید شجاعت و شهامت شرفی تمام داشت، بعرض رسانید؛ که حل این عقد منحصر ست در انکه، بمکر و فریب التجا نموده شود؛ و بنده با بعضی اقارب، که بر ایشان اعتماد و وثوق دارد، بهر طوریکه که میسر شود، از آب گذشته، خود را بلشکر بیجا نگر خواهد رسانید. حکم عالی نفاذ یابد، که مردم سلاحها بسته مستعد شوند. سهل آنست که از چوب و خس پشتواری بندند، و پرتال و اسباب بران نهاده، از آب عبور کنند. و هرگاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود، و غلغله افتد، حکم شود که مردم بی تحاشی از آب بگذرند. امید هست که صورت جمیلهٔ فتح و نصرت در آینیه مران ظاهر گردن.

و سلطان قبول این کنکاش نموده, قاضی سراج با هفت نفر دیگر از آمد، آب گذشته, بلشکر رای بیجا نگر پیوسته, در خانهٔ مطربان فررد آمد، و چون در فن موسیقی مهارت تمام داشت، و بعضی از دقائق این فن بمطربان نموده بود، بعد از چند روز، که رای بیجانگر جشنی ترتیب داد، و جمیع اهل طرب را طلبید، قاضی و یاران نیز باتفاق مطربان در مجلس رفتند. بعد از انکه رای بیجا نگر و رایان دگر مست شدند، قاضی فنی چند نمود، که رای در عمر خود ندیده بود، همه بر تقدم و تفوق قاضی درین فن متعرف شدند. قاضی انتظار فرصت نموده بخنجر زهرآلود سینه پر کینه رای را بدرید. و یاران او نیز خنجرها کشیده سر رایان دگر را بریدند، چون غربو و غوغلی هندوان بسلطان رسید، سلطان بنفس خود بریدند، چون غربو و غوغلی هندوان بسلطان رسید، سلطان بنفس خود از آب عبور نموده، آنگروه بی سر را علف تیغ گردانیده، بقتیه السیف را

برده گرفتند، و چندان غنائم بدست افتاد، که محاسب روزگار از عدد آن عاجز گردید. فولاد خافوا دران صوبه حاکم مستقل گردانیده، بدار السلطنت مراجعت کرده، طوی بزرگ و جشی عالی ترتیب داده، هریک از امرای معارف را از انعام و التفات خود بهره مند ساخت.

هنوز جش و طوی فتح بیجا نگر درمیان بود, که قاصد از بدهول رسیده معروضداشت، که دیورای از غایت غرور و استکبار قریب بسی صد هزار پیاده باین نواحی فرستاده بود, جهت آذکه بار خبر رسیده بود که درین حدود دختریست، پری پیکر و ماه منظر، که امروز در زیر قبهٔ نیلگون نظیر ندارد; و مردم او بعد از تفحص و تحسس خانب و خاسر باز گشتند؛ و چون این خبر بفولان خان رسید، در زمان مراجعت، سر راه بسته، صردم بسار را بمقر اصلی فرستان.

و بعد اطلاع برین واقعه ، سلطان خلعت خاص و اسپان تازی بفولان خان فرستاده ، متوجه گوشمال دیورای گردید . با لشکر گران بکوچ متواتر خود بولایت بینجا نگر در آمده ، دست بغارت و قتل دراز کرده ، چندان غنائم بدست افتان ، که از نطاق تخمین خارج بود . بعد از تاخت ولایت متوجه قلعه شد ، که راه در آمد بغایت تنگ بود . هر چند امرا و هواخواهان گفتند ، که درین تنگ نای در آمدن صلاح دولت نیست ، گوش نکرده ، گفتند ، که درین تنگ نای در آمدن صلاح دولت نیست ، گوش نکرده ، بغواحی قلعه رسید ، با صفها آراسته خود در قلب لشکر جا گرفت ، دیورای بغواحی قلعه بر آمده ، با نهلک پیاده برابر بایستاد . چون کثرت غنیم بیش از اندازه بود ، سلطان فیروز بذات خود در میدان جنگ و مبارزت در آمده ، سیل خون از اعدا روان گردانید ، و در میدان مکارحت جولان کنان میگشت ، و مبارز می طلبید . ناگان از شست قضا تیری بر دست او رسید ،

زخم برو پاک بسته در معوکه شجاعت و میدان شهاست بایستاد : و خانخانان شاهزاده احمد خان که امیر فوج مقدمه بود نیز داد صردانگی صی داد .

و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه برجبین مبین خود بست، طبل باز گشت نواخته، در مقام خود قرار گرفت. و روز دیگر، سلطان فیروز شاه اطراف حصار را تاراج و غارت نمود. تا چذد روز بلوازم غارت و خرابی پرداخته ولایت را خراب میکرد. و دیواری از روی عجز رسولی فرستاده، درخواست گفاهان نموده، قرار دولت خواهی داده پیشکش بسیار از فیلان کوه پیکر و اقسام پارچه و قماش ارسال داشت. سلطان بکرم جعلی عدر او را پدیرفته عنان مراجعت معطوف فرمود.

و چون فیروز شالا را پیوسته همت بر تسخیر بلاد مصروف بود, بساعتی که مختار اختر شناسان بود, با اشکری آراسته متوجه بلاد مرهنه شد, و چون بغواحی محور رسید, تهانه دار آنجا تحف و نفائس بسیار گذارنید; و بعد طی مراحل و مغازل قلعه کهرلا را محاصره نموده, اطراف او را غارت کرد. رای کهرلا از راه عجز و انکسار در آمده, درخواست تقصیرات نمود. و هر سفگ رای بارهٔ تحف و هدایا از زر و جواهر و بست سلسله فیل همراه گرفته, بخدمت رسید. و کلید قلاع سپرد. و سلطان در پیش تخت باو جای نشستن نمود. و اسپان تازی و قبای زر دوزی و کمر مرصع باو مرحمت نموده, رخصت انصراف ارزانی داشت.

و ازانجا مراجعت نموده, بعد از چند روز جماعت را جهت بازیافت خراج، باطراف ممالک فرستاد; و فرستادگان بعد از مدتی اموال و افیال و زر و جواهر بیقیاس آوردند.

و همدرین ایام مهددس فکرش بر کذار دریا شهری طرح انداخت، که در جمیع خانها آب جاری باشد. و بعد از شرف اتمام آنرا فیروز آباد نام نهاد. و جهت دار الامارت، قصری عالی که شرفات ایوان او بکیوان دعوی برابری میکرد، تعمیر فرصود.

و همدرین ایام خبر رسید که از جانب دهلی امیر سید محمد گیسو دراز که از بزرگان وقت و خلفای شیخ نصیر الدین محمد داؤدیست می آید؛ و خدمت سلطان از فر مقدم شریف آن سید بزرگوار مسرور و مبته گردیده باستقبال خدمتش در آمد. و باز از دریافت شرف خدمت التماس نمود ، که چون این بلاد از پر تو آفتاب هدایت روشن گشته ، توقع آنست , که سایهٔ رافت بر سکفای این دیار گسترده دارند . خدمت شیخ استدعا قبول نموده ، در شهر گلبرگه سکونت فرمود .

روایت کنند روزی سلطان فیروز شاه فرزند بزرگ خود را، که حسن خان نام داشت، خلعت خاص پوشانیده , ولیعهد خود ساخت , و همراه خود بخدمت سید آورده , معروضداشت که می بولایت عهد برگزیده ام ، توقع آنست , که نظری درکار او داشته , دست تربیت از سر او باز نگیرند . خدمت سید فرمود , که خیاط قضا و قدر جامهٔ خلافت بر قد خانخانان احمد خان دوخته , و با قضای آسمانی معارضه نتوان کرد ; و سلطان ازین سخی رنجیده از مجلس بر آمد .

چون موسم برسات آخر رسید، با سپاه فراوان متوجه صوب ارتکل گردیده چون بآنصدود رسید، قلعه دید که از سنگ خارا سر باوج میفه حضرا کشید، بر دور قلعه خفدقی حفر نموده اند، که عرضش سی درع، و بهشمه آب رسانیده. خدمت سلطان در سال در پلی قلعه اقامت نمود،

و با رجود آن کار سرانجام نیافت، و بواسطهٔ اب و هوا اکثر صردم و چهار پا تباه شدند. چون دیورای بیجانگر بر صورت واقع صطلع شد، فرصت غذیمت شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده , صداخل و صخارج را مضبوط ساخت : و سلطان بحکم ضرورت ازانجا کوچ کرده مراجعت نمود ; و لشکر دیورای دست بر تیر و نیره کردند . بهادران سپاه بر فوج دیورای حمله آوردند . و چون راه تنگل بود کاری نتوانست از پیش برد . بعرض رسانیدند که درین محل عنان مبادرت کشیدن و خود را بگوشهٔ سلامت رسانیدن مناسب دولتست , که سلامتی سپاه مبسوط و مربوط بسلامتی شهنشاه است . سلطان فرمود , در مدهب مروت و فتوت چگونه روا باشد , که من بسلامت بروم ; و مودم هلاک و گوفتار شوند . و درین اثفاء شخصی دیو صورت و عفریت سیرت از لشکر غنیم ضربی بسلطان زد ، و بضرب مردانگی باز میان سپاه بدر رفت . امرا عنان سلطانوا گرفته آزان مهلکه بر آورده برگرده بردند .

سلطان صورت واقعه را در مكتوب اخلاص آميز مرقوم نموده, بسلطان احمد گجراتی فرستاده، ازو مدد طلبیده و هذوز فوج گجرات فرسیده بود که فیروز شاه از شدت غضب بیمار شد، و چون بیماری روی بتزاید فهاد، بعضی دولتخواهان خواستند، که خانخانان احمد خان شاهزاده را بگیرند، و در چشم جهان بین او میل کشند. خانخانان برین اراده آگاه شده، خود را بگوشه عافیت کشید. و سهاه از هر طرف آمده باو ملحق میشدند، فیروز شاه غالم خود را با بست هزار سوار و چند سلسله فیل بدفع او فرستاد، و بعد از تلاقی فریقین، فوج فیروز شاه گریخت، فیروز شاه ، باوجود بیماری در پالکی فشسته، خود متوجه شد. و در رقت استوا صغوف اکثر لشکو در پالکی فشسته، خود متوجه شد. و در رقت استوا صغوف اکثر لشکو

و صودم را از دیوانتخانه بیرون کرد، و کلید قلعه و خزائن را بدست اکابر شهر باو فرستاد. \* بیت \*

خردمند آن بود، کو در همه کار، کهی با گل بسازد گاه با خار، همه لقمه شکر نتـوان فرو برد، گهی صافی پیش آید گهی درد. خانخانان جهت ادای حقوق تربیت تنها بدولت خانه در آمده و رست خدمت ببوسید . فیروز شاه از تخت فرود آمده در کنار گرفت، و دست او گرفته بر تخت بر آمد، و زبان تلطف و مهربانی کشوده بجواهر زواهر فصانح گوش او را گرانبار گردانید ; و از مهر برادری گریها کردند ; و در باب فرزندان خود سفارش نمود ; و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشوین و ثمانمائة ، چون صبح از کنگرهٔ افق سر بر آورد ، دست غارتگر اجل متاع و ثمانمائی رو بغارت برد ; و بشولی او را زهر دادند . مدت ایالت او بیست و پنجسال و هفت ماه و بست روز بود .

#### ذكو سلطنت احمد شاه بهمنى

چون سرپر سلطنت و مسند ایالت بجلوس احمد شاه زینت یانت، طبقات انام از عدل کامل و احسان شامل او آسوده گشتند. و چنان معدلت و نصفت را کار فرمود، که آئین ظلم و رسم جور از میان مرقم بر افتاد -

در معدات آنچنان بازشد، که کنجشک همخانهٔ بازشد. و در میزان همتش خاک و جواهر قیمتی یکسان میذمود، و اکثر اوقات بغضلا، و اکابر صحبت میداشت; و اموال فراوان در حق این گروه مبذول میفرمود. و در ترویج شریعت، حسب المقدور، خود را معدور نمیداشت. و تعظیم و تکریم دردمان نبوت، و خاندان ولایت را بنوعی رعایت

مینمود، که مزیدی بران متصور نبود؛ چنانکه حکایت کنند، که امیری داشت، شیر ملک نام، که زمام سلطنت بار مغوض نموده بود، و او بعد از نتج قلعه بزرگ که دران دیار مشهور بود برگشته، به بندر می آمد؛ و در اثناء رالا سید ناصر الدین عرب نام سیدی، که سلطان احمد مبلغی کلی بار سپرده بود، تا رفته جوی آب کرباد را جاری سازد، بشیر ملک مذکور ملاقات نمود، و از سید ناصر الدین تواضع که متوقع شیر ملک بود بوقوع فیامد؛ و سواره او را دریافت. شیر ملک گفت، که ناصر الدین را از اسپ فرود آوردند. سید از همانجا مراجعت نموده بخدمت سلطان آمد، فرمود. بعد از چند روزیکه شیر ملک نزدیک رسید، خاص و عام باستقبالش فرمود. بعد از چند روزیکه شیر ملک نزدیک رسید، خاص و عام باستقبالش قرمود. تا فیل قصاب نام را حاضر سازند؛ و در ساعت، بی قیل و قال، شیر ملک را در پایی فیل انداخت؛ و می گفت اهانت سادات را سزا اینست.

و چون بر تخت دولت قرار گرفت, خبر رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی، که سلطان فیروز طلب داشته بود، بسرحد رسیده. احمد شاه تحفها و هدایا جهت سلطان احمد فرستاده امرای گجرات را رخصت فرمود. بامرا بقدر فیز فراخور حالت و مذرلت تحفها فرساد.

و چون از دیو رای ، در زمان سلطان فیروز شاه ، بی ادبی واقع شده بود . سلطان احمد بعزم انتقام در اول نو روز متوجه بیجانگر شد : و بعد از طی مراحل ، چون اطراف ولایت را فرو گرفت ، شروع در تاراج نمود ، دیو رای که از غرور استکبار سر بمغفر فلک میسود ، عنان تمالک از دست داده ، یکی از معتمد خود را با تحف و هدایا بخدمت احمد شاه فرستاد . و استغفار بر تقصیر خود نموده ، سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده ، مفشور

استمالت فرستاد. دیو رای از راه عبودیت در آمده, انهه قول کرده بود ارسالداشت; و در سلک مخلصان در آمد. سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نموده, چون بدار السلطنت رسید، امرا را بمناصب و خلعتهای فاخره مخصوص گردانیده, رخصت تهانها کرد.

و بعد از چند روز، جهت کدخدائی خلف صدق خود، سلطان علاء الدین، مکتوبی بنصیر خان اسیری نوشته، بر دست عزیز خان نامی فرستاد. و چون کتابت بنصیر خان رسید، ملقی بقبول کرده، تهیه اسباب محدرهٔ عفت و طهارت نمود، و با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار السلطنت فرستاد، تا بلوازم طوی و جشن قیام نمایند؛ و عزیز خانرا به تعظیم و احترام رخصت فرمود، سلطان احمد قدرم مسرت لزوم مهمان را، ملقی بخیر و احسان نموده، بونور بذل و احسان مرفه الحال گردانید؛ و ظل رافت و عاطفت بر مسافر و مقیم گسترده ابواب عیش و طرب مفتوح داشت، تا مردم باستفاء لذت پرداخته، از ساقی وقت داد خود بستانند. و قضات و علما و معارف و اکابر شهر را طلبیده مجلس عقد منعقد فرمود؛ و فرزندان و متعلقان نصیر خافرا مشمول عواطف و اکرام فرموده، باز و فرزندان و متعلقان نصیر خافرا مشمول عواطف و اکرام فرموده، باز

و در سده سته و عشرین و ثمانمائة سلطان احمد عساکر بیکوان فواهم اورده متوجه ولایت تلنگ گردید , و بذابر مصالح ملکی از راه مواجعت نموده , بگلبرگه آمد . و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائة باز متوجه تلنگ گردید , و بعضی قلاع که در ایام حوادث از تصرف او بر آمده بود , باز بنصرف در آمد . و از کلانتر راجکنده و دیورکنده پیشکش گرفته , بگلبرگه مراجعت نمود .

و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائة خبر رسید، که رای ماهور از تکبر و غرور، پای از جاده اطاعت بیرون کشیده، در مقام قتال و جدال است. سلطان احمد لشکری، که نطاق احصا از احاطهٔ آن عاجز بود، فراهم آورده، متوجه گوشمال او گردید. رای ماهور در قلعه در آمده متحصی شد. افواج دکن اطراف قلعه را تاخته بخاک برابر کردند. و در آخر رای از راه ندامت و انکسار پیش آمده، پیشکش داده، داخل دولتخواهان شد. و انچه در تصوف او بود، بتصوف سلطان احمد در آمد.

و بعد از فتح ماهور چون مملکت وسعت پدیرفت , امرا گفتند که یکی از شاه زادها بولی عهد اختیار فرمایند، و بغام دیگران صوبها فامرد شود ; تا میان اخوان الصفا طریقه وفا مسلوک باشد . سلطان گفت در باب ولیعهد ، هر که بخاطر شما قرار گرفته معروض دارید . امرا معروضداشتند ، که شاهزادهٔ علاء الدین بصفت عُلا اتصاف دارد ، و باهتمام اصلاح حال رعایا ، و سرافجام مصالح زیر دستان ، حریص و مولع است . سلطان تحصیین رای امرا فموده ، او را بولایت عهد وصیت کرد . و محمد خافرا باو سپرد ولایت ماهور با توابع بشاهزاده محمود خان داد . و قلعه راجور و حوالی رای امرا فموده ، او را بولایت عهد وصیت کرد . و محمد گرفت که بیکدیگر ولایت ماهور با توابع بشاهزاده محمود خان داد . و قلعه راجور و حوالی آن بداؤد خان مرحمت فمود . و از جمیع فر زندان عهد گرفت که بیکدیگر و این چهار صفف شریف را از میان بذی فوع بمزید اکرام و افعام مخصوص و این چهار صفف شریف را از میان بذی فوع بمزید اکرام و افعام مخصوص سازند . اول علما ، که دلهای ایشان ممابیع حکمت و معرفت است ; دوم فریسندها ، که ایفطائفه علیه بزبان کلک رخسار ملک و چهره دولت را بحت ل تعمیر آراسته اند .

چنانچه تیغ شهنشه اساس صلک نهد، زبان خاصهٔ دسترور کار ساز بود. سوم اهل سالاح ، که صلاح عباد ، و دفع فساد بلاد ، باین گروه وابسته است ; و لمعان فور سذان فتفه فشان ایشان فکاهبانان دین و دولت ; و زبان تیخ بیدریخ مفسر آیات فتح و فصرت ; چهارم مزارع که قوام عالم و بقای فوع آدم بدوشش آفجماعت مفوط و مربوط است ; چه اگر این گروه اهمال فمایند ، و تکاسل را بخود راه دهدد ماده قوت ، که رسیله حیات و رابطهٔ زندگانیست ، بریده شود . و بعد از وصایای ، محمود خان و داود خان را بصوبها که نامزد فرموده بردند ، رخصت نمود .

و هم در سده ثلثین و ثمانمائة خلف حسن غرب را که ملقب بملک التجار بود ، بتسخیر جزیره مهائم تعین کرد . ماک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهامت أنحدود را متصوف شد . رایان أنجا چون مسلمان بودند ، جهت استعانت بخدمت سلطان احمد گجراتی رفتند . و سلطان احمد فرمان بظفر خان شاهزاده ، که در حدود سلطان پور ندربار بود ، فرستاد ، تا رفته امداد مسلمانان نماید . ملک التجار صورت واقعه را نوشته بگلبرگه فرستاد . ازینجا ، سلطان علاء الدین را بکومک ملک التجار فرستادند . بعد از تلاقی فریقین نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفر خان وزید . سلطان علاء الدین گریخته بولایت خود رفت : و ملک التجار فیر محلق گردید . این داستان ، بتفصیل در طبقه گجرات تحریر خواهد یافت .

و در سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائة روزی نوشته نوسنکه رای , که از همنشینان سلسلهٔ احمد شاهی بود , رسید , که سلطان هوشنگ , رالی مندر از روی غلبه و استیلا بر سر ولایت من آمده , در مقام خرابیست . سلطان احمد بکوچ متواتر , عازم آندیار گردید . هنوز آنجا نرسیده بود , که خبر رسید که نرسنگه رای ربقه اطاعت سلطانی , از رقبهٔ خود بر آورده , مطیع سلطان هوشنگ گردید . سلطان عنان توجه باز داشته ,

بسه منزل پس نشست ، و نخواست که دست محاربه باهل اسلام دراز کند . روایتی آنکه سلطان احمد قلعهٔ کهراه را محاصره نموده بود رای کهراه ، سلطان هوشنگ را بمدد خود طلبیده ، هر روز سه لک تذگه جهت مدد خرچ قبول نمود ، سلطان هوشنگ نزدیک آمد . سلطان احمد از پای قلعه برخاسته ، سه منزل پس نشست . با جمله لشکر سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده ، غبار فتنه بر انگیخت . روز دیگر چون هوشنگ سه منزل تعاقب نموده , غبار فتنه بر انگیخت . روز دیگر چون آتش حرب اشتعال یافت ، و عرصهٔ مکاوحت گرم شد ، از طرفین جوی خون روان شد . سلطان احمد با در هزار و پانصد جوان آزموده از کمینگاه بر آمده , بر قلب سلطان احمد با در هزار و پانصد جوان آزموده از کمینگاه شکست بر لشکر مندر افتاد . و مخدره سلطان هوشنگ با سائر اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار شد . سلطان احمد از کمال مروت ، لشکر خود را از تعاقب باز داشت ، و بعد از چند روز ، اهل حرم هوشنگ خود را از تعاقب باز داشت ، و بعد از چند روز ، اهل حرم هوشنگ را سامان نموده با پانصد سوار بمندر فرستاد . و بعد از تقسیم غنائم آنحدود را بامرای جاگیر دار قسمت نمود .

و در زمان مراجعت چون بشهر بدر رسید ، زمین سبز و فضای داکشا بنظر در آمد . آفرا جهت دار السلطنت اختیار نموده ، بساعت مختار منجمان ، خشت حصار بر زمین ذهاد ، و افرا بر امرا قسمت کرد . و جهت دار الامارت قصری عالی طرح افداخت ; و بعد از اتمام شعراء که دران سفر همراه او بودند ، جهت کتابهٔ عمارت اشعار گفتند ، و شیخ آذری که دران یورش همراه او بود ، ابیات گفت و بر پیش طاق دروازه مسطور نمودند -

> جذدا قصر شید که زفرط عظمت، آسمان پایگ از سدهٔ این درگاه است.

آسمان هم نقوان گفت که ترک ادبست: قصر سلطان جهان بهمن احمد شاه است.

مولف تاریخ بهمذی و العهدة علیه گوید سلطان دوازده هزار بسته قماش بشین آذری صله داد.

· چون ساحت ولایت دکن از خاشاک مخالفت پاک شد, و بی نزاع بتصرف سلطان احمد در آمد، در سنه خمس و ثلثين و ثمانمائة، متوجه تسخير قلعه تنبول ، كه بسرحد كجرات واقعست ، گشته , بكوچ متواتر رسید , و در قلعه را فرو گرفت . و چون مدت مصاصر ا بدو سال کشید , بالآخر سلطان احمد گجراتی از راه رفق و مدارا، رسولی فرستان، و پیغام فمود، كه اگر فقير در جشن شاهزاده علاء الدين حاضر ميدود ، البته تكلفي ميكردند . الحال استدعاى فقير آنست ، كه اين قلعه را عوض آن تكلف بصلحبش بگزارند. سلطان احمد بهمذی ، از شاهراه صروت و جادهٔ فنوت انصراف ورزيدة , طريق مشورت مسلوك داشت . بعضى وزرا گفتند ، كه بخشش أنزمان صورت بذدن که قلعه بتصرف در آمده باشد . گروهی گفتند كه التماس سلطان احمد گجراتي را بفرّ قبول ببايد مشرف ساخت. سلطان ترجیح رای اولی نموده, جواب داد، که چون قلعه بدست اندد بخادمان سلطان گذرانیده خواهد شد. سلطان احمد گجراتی ازین جواب برآشفته, لشكر گران بكوسك اهل قلعه تعين فرسود; و چون ايذخبر بسلطان احمد بهمذی رسید، از پای قلعه برخاسته پستر آمد، و لشکر گجرات عقب تر گشت. سلطان نیز سودای تسخیر قلعه از سر برآورده بگلبرگه رفت ; و مولف کتاب بهادری این داستان را بطور دیگر نقل میکنند . انشاء الله تعالى در طبقة سلاطين گجرات قلم مقصدّى تحرير آن خواهد گرديد . و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائة مرضی بدات سلطان طاری گردید ;
و بعزم درست و نیت صادق ، از جمیع معاصی و ذنوب توبه کرد ;
و فرزند بزرگ خود سلطان علاء الدین را در حضور امرا و ورزا ، از سر وصیت
کرده ، بامرا گفت توقعی که از شما دارم آنست ، که امرزش مرا
از خدلی تعالی بخواهید ، و چون در زمان می ، دست ظلم از دامی
مظلوم کوتالا بود ، امیدوارم که حضرت حق سبحانه تعالی از تقصیرات
می بگذرد . و میل شام و خفتی شب بستم و هشتم رجب کلمهٔ توحید
بر زبان رانده ، جان بجان آفرین سپرد . و مدت سلطنت او دوازد ه سال
و نه مالا و بست و چهار روز بود .

## ذكر سلطان علاء الدين بن احمد شاه

چون بناریخ بست و نهم رجب سال مدکور قائم صقام پدر شد ، خود را علاء الدین شاه خطاب داده همگی همت بر تمهید قواعد صعدلت ، و تشکید صبانے نصفت ، صصروف فرصوده ، زیر دستان را در مهد عافیت امن و امان جای داد ؛ و لاجرم ایزد تعالی و تقدس روز بروز امداد و نصرت را قرین حال او گردانید . و در عنقوان جواني به تجارب و کاردانی شهرتی عظیم یافته ، زمام حل و عقد اصور برای رزین دالور خان ، که مخاطب بخان اعظم خان بود ، مقوض فرمود .

و در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائة نصیر خان بن عالم خان ضابط اسیر پارهٔ از ولایت دکن را تاخت. خدمت سلطان خلف حسن را، که بملک التجار مخاطب بود بجنگ او فرستاد. بعد از تلاقی فریقین، فصیر خان گریخته راه اسیر گرفت، و ملک التجار تعاقب نموده،

تا اسیر رفت، و پاره از ولایت اسیر تاخته صراجعت نمود، همدران سال نصیر خان اصر ناگزیر دریافت؛ و بقولی ایذواقعه در سفه اربعین و ثمانمائة بود.

و چون احمد شاه ، محمد خان شهراده را ، وقت تقسیم ولایت میان شاهزادها ، بسلطان علاء الدین سپرده بود ، سلطان خواست که ویرا تربیت کند ، و بمدارج فیروزی و سروری رساند . بواسطهٔ اصضای این اراده لشکر همراه محمد خان شهراده نموده ، بتسخیر ولایت بیجانگر فرستاد . ملک عماد الدین غوری که قبل از فرستادن شاهزاده دران سرحد میبود ، چون شنید که شاهزاده بکنار آب کش رسید ، بیدرنگ بلشکر شاهزاده ملحق شد . شاهزاده چون بسلطنت سلطان علاء الدین راضی نبود ، و منتظر فرصت میبود ، ملک عماد الدین بیگفاه را بقتل آورده ، علم بغی و عناد بر افراخت . و سلطان بعد اطلاع برینواقعه ، متوجه گوشمال محمد خان گردید . چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ظفر و نصرت بر محمد خان گردید : و محمد خان خائب و خاسر از میدان خجالت ، و ندامت ، رو بگریز نهاد -

با ولی نعمت ار برون آئی، گرسههری، که سرنگون آئی. سلطان بواسطهٔ صلهٔ رحم، لشکر را از تعاقب باز داشته، فرود آمد. در خلال این احوال، عم سلطانوا که در لشکر محمد خان بود، گرفته آوردند. سلطان برو منت نهاد، و قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشید. چون بر مسند حکومت قرار گرفت، فرمان نصیحت آمیز بمحمد خان فوشته فرستاد، بمضمون آنکه خداوند عالمیان از آفریدها هرکرا خواهد بر گزیند، و سابقه عنایت ازلی چون رقم اختصاص بر صفحهٔ حال برگزیدهٔ کشد مقالید مقاصد و مرادات عالم بقبضهٔ اقتدار او سیارد، و نهال دولتی که پروردهٔ جویبار مقاصد و مرادات عالم بقبضهٔ اقتدار او سیارد، و نهال دولتی که پروردهٔ جویبار

توفیق الهی بود، از تند باد حوادث گرندی نیارد، و کاخ رفعتی که بر افراختهٔ لطف نامتناهی بود، بمنجنیق مکر و اعتدار خلل پدیر نگردد - به درت به

عزیز کرده اورا فلک ندارد خورد , بزرگ کردهٔ اورا جهان نه بیدد خوار . و نتیجهٔ این مقدمات بدیه الانتاج آنست , که بداد و دهش حق راضی باید شد . و بحول و قوت خود مغرور نباید بود ; که اعلام دولت این گروه منکوب و سرنگونست . باید که آن برادر ارجمند قدم از جادهٔ اطاعت و شاهراه انقیاد بیرن ننهد , و بحضرت جلال احدیت منازعت نورزد ; و نقض عهد و میثاق نکند , که آن مدموم است ; خاصه از بزرگان از راه معدرت در آمده , عدر ماضی بخواهد , و انجه واقع شده غباری بخاطر نرساند , که به ستر عفو آن را پوشیده . و صوضع رایجور از خطهٔ تلنگ بار مرحمت فرمودیم . بی توقف متوجه آنجا شود , و رخت زندگانی او به سلامت کشد , و گرد فضولی فگردد . و چون این منشور بمحمد خان رسید , راه کشد , و گرد فضولی فگردد . و چون این منشور بمحمد خان رسید , راه اطاعت و انقیاد پیموده , برایجور رفت ; و سلطان بدار السلطنت مراجعت فرمود .

در سنه تسع و اربعین و ثمانمائة خاف حسن عرب، که ماک التجار خطاب داشت، بتسخیر حصار سنگر که از معظمات قلاع سواحل دریا ست متوجه شده، مردم آن ناحیه باستظهار و اعتضاد آن حصار و جنگل و راههای دشوار بجنگ پیش آمدند. ملک التجار چون در انحدود در آمد، اول حصار راجه که سرکه نام داشت، بزور بازوی شجاعت و شهامت کشوده، سرکه را بدست آرد، و او را میان قتل و اسلام مجبور ساخت. آنغدار گفت، از کشتن ما منفعتی بشما عائد نخواهد شد؛ اما صعوبت راه و بسیار جنگل بر همکنان واضح است؛ و اگر بنده را

زنده بدارید، لشکر را براهی برده شود، که اصلا خاری بداص سواری نوسد. ملک التجار اعتماد بر قول او نموده او را طلیعه سپاه و دلیل راه ساخته عازم آنحدود گردید. هر چند سران گروه گفتند که اعتماد بر قول دشمی مناسب نیست ، نظر التفات بریی سخی نینداخت و دایل گمراه براهی که دیو از ملاحظه آن آشفته شدی ، تابموضعی برد ، که سه طرف کوه و جنگل بود ، و یکطرف جوی آب عمیق بجنگل پیوسته و در انموضع دشمنانوا واقف ساخته ، نیم شبی قریب چهل هزار پیاده فرو ریختند . و خلف حسی با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند ، بقیهٔ لشکر بهزار محنت بقصههٔ جالنه ، که محل اقامت خلف حسی بود ، مراجعت نمودند .

وزراء دكن، كه عداوت غربا در طینت ایشان تخمیر یافته بود، اینواقعه را بصورت قبیع بعرض سلطان علاء الدین رسافیدند. چون زمام مهام بید اقتدار وزرا سپرده بود، وزرای غدار راجا رستم را كه بنظام الملک ملقب بود، و سالار حمزه را كه مشیر الملک خطاب داشت، با لشكر خونخوار بقصد جالنه فرستادند. چون نظام الملک و مشیر الملک بجوار جالنه رسیدند، هزار و دویست سید صحیح النسب را با هزار غریب دكن امان داده بایمان غلاظ و شداد منتظر و امیدوار ساخته؛ و جمله را خمعتهای فاخره داده، بمسكن خود فرستادند. روز دیگر طوی عظیم ترتیب داده و سه غزار مرد را در زیر لباس اسلحه پوشانید، و درون خانه مخفی داشتند. و زمرهٔ سادات را برسم ضیافت طلبیده بتعظیم و تكریم مخفی داشتند. و زمرهٔ سادات را برسم ضیافت طلبیده بتعظیم و تكریم شهادت در گلوی هر كدام میریختند، چنانكه هزار و دویست سید را شهیچ شهادت در گلوی هر كدام میریختند، چنانكه هزار و دویست سید را

عهدى بعد از واقعهٔ يزيد پايد و ملعون اين نوع مصيبت دست نداده. \* بيت \*

آهن و فولاد ازیک کان برون آیدد ، لیک آن یکی آئیده و آن دگر نعل خراست .

و در آخر نظام الملک و مشیر الملک بعلت برص مبتلا شدند، تا در آخرت چه رود. سبحان الله پدر آنچنانکه بواسطهٔ اهانت سیدی وزیر خود را در پلی پیل انداخت، و فرزند انچنین که هزار دویست سید را بیوجه بقتل آورد.

چون رایان ولایت کوکن دم استقلال زده اطاعت نمي نمودند، سلطان، دلاور خان را خلعت خاص پوشانیده، بتسخیر ولایت کوکن نامزد کرده، بامرای سرحد فرامین فرستان؛ تا استعداد مردم خود نموده، بدلاور خان ملحق شوند. مشار الیه چون بقصبهٔ کنکوله رسید، اسد خان و فولاد خان و صفدر خان را فرستان، تا ولایت. را غارت کردند، و مفارل و عمارات را سوختند. رای شنکر که بزرگ آندیار بود، از غایت عجز و درماندگی رسول پیش دلاور خان فرستاده؛ قبول نمود، که پیشکش بسیار بمصحوب دختر خود فرستد؛ و من بعد قدم از شاه راه انقیاله بیرون نه بدارا السلطنت فرستاده، خود بتسخیر قلعهٔ راهل که از اعظم قلاع آندیار بود، متوجه گردید؛ و بعد وصول آن ناحیه، صفدر خان و فولاد خان بود، متوجه گردید؛ و بعد وصول آن ناحیه، صفدر خان و فولاد خان در نهب اصوال و غارت ازواج شروع کردند، و مردم آنجا فرصت در نهب اصوال و غارت ازواج شروع کردند، و مردم آنجا فرصت نگاهداشته، برو غلبه نمودند، و دران معرکه برادر و فرزند دلاور خان بشهادت را متفرق ساخته، مردم بسیار را علف تیغ خون آشام گردانید. و بعد تکراه

محاربة و مقاتله راى آن ناحيت بساط معنوت گستردة ، دختر خود را با پيشكش بسيار نزد دلاور خان فرستان ; و دلاور خان از تقصيرات او در گذشته ، مراجعت نمودة بخدمت ساطان آمدة ، بعنايت و التفات ممتاز گشت . چون اعتبار و اقتدار دلاور خان بكمال رسيد ، باغواي ارباب حسد مزاج سلطان نسبت باو انحراف يافت ; و او نيز دست از خدمت باز داشته ، بگوشهٔ عافيت قرار گرفت .

چون رای بیجانگر برین نزاکت اطلاع یافت، و دانست که سلطان بدات خود نهضت نخواهد فرمود، در سنه سبع و اربعین و ثمانمائة بعضی پرگذات سرحد را غارت کرد ه مواشی و ارانیات را برد. سلطان برین حادثه اطلاع یافته، متوجه ولایت بیجانگر شده، اسلحه و مراکب بسیار قسمت نموده، بکوچ متواتر رفته، قلعهٔ مدکل را محاصره کرد، و چون اسباب قلعه گیری مستعد شد، و اهل قلعه مرگ را معاینه کردند، رای بیجانگر از غایت ذل و خواری وکیلی فرستانه، استغفار تقصیرات نمود، و قبول کرد که هر سال خراج بدهد. و آنچه درین سفر خرچ لشکر شده باشد، بنقد جواب گوید. سلطان قلم عفو بر جرائم او کشیده مراجعت کرد. و او هرچه قبول نموده بود، ادا کرده نجات یافت. سلطان در نواحی شهر جشنی تربیت داد، و امرا را بخلعت و نوازش امتیاز بخشیده، روزی جند ی در مقر سلطنت قرار گوفت.

چون در بغي محمد خان شهزاده بمدد خان بخاری دخل عظیم داشت و بعد از فتح اگرچه سلطان علاء الدین از سر تقصیرات او گذشته بود با ما سکندر خان همواره متوهم میبود ، و بر التفات سلطان دل او قرار نمیگرفت ، تا آنکه بعضی از اهل غرض در شهور سنه ستین و ثمانمائة سخفان از زبان سلطان باو رسانیدند ، که سکندر خان بی اختیار

شده بر کفران نعمت اقدام نمود و سلطان محمود خلجي حاکم صالوة را پيغام فرستاده با و را بر تسخير ولايت برار ترغيب نمود سلطان محمود از مندو متوجه برار گرديد سکندر خان با يک هزار سوار ، چند منزل استقبال نموده بسلطان محمود پيوست . و باتفاق اطراف ماهور فرو گرفتند : و چون مدتي گذشت ، و محاصره بامتداد کشيد ، سلطان علاء الدين با لشکر بسيار بمده قلعهٔ ماهور آمد ، و چون بنواحي ماهور رسيد ، سلطان محمود شب کوچ کرده ، بجانب مندو متوجه شد . سلطان علاء الدين تهانه دار ماهور را بخطاب فخر الملکی امتياز داده ، نوازش بسيار نموده برستور قديم حکومت ماهور و توابع آنرا بفخر الملک ارزانی داشت ; و سرافجام آنحدود نموده متوجه دار السلطنت گرديد . و در اشداء راه سکندر سر خجالت پيش انداخته ، و کفن در گردن بسته ، بخدمت رسيد . سلطان از کمال مرحمت که در طينت او مخمر بود ، بذيل عفو تقصيرات ار را پوشيده ، بخلعت خاص سرفراز هاخت .

چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حایم بود , و خود خطبه خواندی , و خویشتن را باین القاب ستودی که السطان العادل الحلیم الکریم الرؤف علی عباد الله الغنی , علاء الدنیا و الدین علاء الدین بن احمد شالا الولی بن محمد شالا البهمنی . سید اجل که نقابت عترت زکیهٔ مشهدین مقدسه بآبای کرام او مغوض بود , و چون از واقعه قتل سادات جالنه بغایت ملول بود , روزیکه سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند , برخاست , و گفت و الله انک کذّاب و لست بعادل و لا حلیم و لا کریم تقتل الدین از مسجد بیرون آمده , اصلا متعرض او نشد . المسلمین . سلطان علاء الدین از مسجد بیرون آمده , اصلا متعرض او نشد . و اینه میلیت دلیلی واضر است بر حلم او .

در سنه اثنی و ستین و ثمانمائة بر دات سلطان بر حسب تقدیر یزدانی ، بیماری صعب طاری گشت ; و چون از حیات نومید شد ، روزی همایونخان را ، که ارشد و اسی اولاد او بود ، طلبیده ، گفت ای قرق العین ، وقت آن در رسیده ، که داعی اجل را به پیشانی کشاده اجابت نمایم ; ولیکن دُری چند شاهوار که از آباء کرام بوراثت رسیده ، و در صدف سینه صخرون و مکنونست ، و در نفاست بمرتبه ایست ، که جوهر عقل با کمال دانش در قیمت آن ، معترف بنادانی ، و ناطقهٔ سخن سرای قام با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و فوائد ، قابل سخن سرای قام با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و فوائد ، قابل بعجز ست ، و شفقت ابوت و کمال محبت فرزند ارجمند مرا برین میدارد ، که گوش هوش او را بآن دُرر نصائح و جواهر صواعظ گرانبار سازم - میدارد ، که گوش هوش او را بآن دُرر نصائح و جواهر صواعظ گرانبار سازم -

\* بدت \*

صی آفتچه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواه از سخه م پذدگیر خواه ملال ای فرزند ارجمه چون وقت رسید , که آن نور حدقهٔ شهریاری بر سریر دولت تکیه زند ; باید که در اصور جمهور بی حجتی قاطع و برهان ساطع , حکم بامضا نرساند ; و بی تامل و امعان تدبیر و ایقان فرمان ندهد . که فسان آن از صلاح زیاده خواهد بود . و دیگر ساحت حکومت و فرمانووائی و از لوث سخنان اصحاب غرض پاک دارد . چه آنگروه گاهی جواهر حسنات جمعی را در رشتهٔ سیدات کشند ، و فعل جمیل و امر حسن را در کسوت قبیح و صورت بد بر مفصهٔ ظهور جلوه دهند . دیگر ارباب فسق و فجور و مفسد و شریر را دایم ذایل و خوار دارد . والا مردم بر فسق و فجور دلیر شوند . و شریر را دایم ذایل و خوار دارد . والا مردم بر فسق و فجور دلیر شوند . عدالت که اصل اخلاق ست ، و صدار قوانین شرع و ضوابط حکومت برانست ، از میان مردم گم شود . و دیگر تمام ساعت ارباب فسان را بخود را دارد . هدد . سخن آن گروه بی عاقبت را از محل اعتبار ساقط دارد .

دیگر باندک سخن و گمانی ، که بخاطر رسد ، بیگذاهی را در مضیق ضرر و تنگذای خطر نیندازد .

و دیگر در حوادث جزوی و کلی بارباب عقل و دانش مشورت مسلوک دارد ; و در حلِّ مشکلات و کشف معضلات , آنرا حاکم عادل , قاضی منصف شناسد ; چه بزرگان گفته اند ; مَا نَدَمَ مَنْ اِسْتَشَارَ وَرَایَانِ اَفْضَلُ مِنْ وَاحِد و دیگر عدل و انصاف را جناح دولت و بازوی سلطنت داند ; و در کل حال سلوک مسالک معدلت و ابتهاج مناهج نصفت از دست ندهد و در استجلاب قلوب رعایا و برایا مواظبت نماید . و در طلب مال از رعیت مناقشه نکند . و خدم و حشم را بمطالبهٔ ناموجه نرنجاند ، و همگی سعی در ترفیهٔ حال درویشان و فراغ خاطر ایشان مصروف دارد . و چنان سازد , که چون هیکل عنصری و اعضای پیکری در معرض تلاشی در آید , و ترکیب هیولانی و ترتیب جسمانی باطل گردد , صفحات اوراق زمان مملو از ذکر جمیل و ثنای جزیل او باشد -

#### \* بيت \*

پس از مرگ هرکس کزر فام ماند همانا که در زندگی کام راند. دیگر از فریاد مظلوم ستمدیده , و ملهوف محنت کشیده در حدر باشد . و یقین داند , که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره فاظر حال مظلوم ست .

و چون امرا و رزرا برین وصایا اطلاع یافتند , ملک نظام الملک که مدار مملکت برو بود , گریخته پیش پسر خود , که ملک التجار خطاب داشت , و حاکم جنیر بود رفت , و ازانجا هر دو باتفاق متوجه گجرات شدند . و چون در بست و یکم جمادی الاول سنه اثنی و ستین و ثمانمائة , سلطان علاء الدین از تخت بر تختهٔ تابوت قرار گرفت ; سیف خان

و ملو خان و اصرای دیگر بحسن خان شهزاده ، که برادر خورد همایون خان بود ، بیعت کرده ، او را بر تخت بنشاندند . و عامهٔ سکنه خانهٔ همایون خان بود ، بیعت کرده آتش زدند . همایون خان با هشتاد سوار عزیمت هریمت نمود . اتفاقاً در راه فیلبانان و پرده داران و سائر اهل حشم که ویرا دیدند ، بخدمت او شقافتند . و حسن خان از بالای تخت چون دید ، که همایون خان بدارالامارت در آمد ، رعب برو مستولی شد ، و فتوانست خود را درانجای بزرگ عبط نمودن : از تخت فرود آمد ، و امرا و وزرا بنجمعهم زمین خدمت ببوسیدند و بر تخت نشست . اول حکمی که فرصود ، این بود ، که سیف خان را به پای پیل بسته ، در شهر گردانیدند . فرصود ، این بود ، که سیف خان را به پای پیل بسته ، در شهر گردانیدند .

مدت حکومت او بست و سه سال و نه مالا و بست و دو روز بود .

## ذكر سلطان همايون شاه بن سلطان علاء الدين.

چون امرا و ملوک طوعاً و کرهاً سر اطاعت و جدین انقیاد بر زمین بددگی نهادند. سلطان همایون شاه اگرچه بکمال تهور و مردانگی موصوف، و بفصلحت بیان و لطاقت لسان، و سخاوت و سماحت معروف بود، لیکن درشت خوئی بود. و در ارتکاب معاصی افراط، و در ادایی حقوق تفریط میذمود. و در رافت و دافائی پاک و در تادیب مجرمان و گذاهگاران سفاک بود. با چنان قهر و سیاستی که داشت، در اصابت رای بمثابه بود، که هر تدبیریکه بقلم فکو، بر لوح ضمیر نگاشتی، موافق تقدیر بودیی، و چون بر سریر سلطنت قرار گرفت، همگی همت بر نصب وزیر کامل فاضل مصروف داشت. و میغرمود، که ارتقا بر مدارج قهر و معارج جهانبانی بی (عانت و امداد وزیریکه عمارت ممالک

و ترفیهٔ حال رعایا از نتائی رای عالم آرای او، و تکثیر محصولات و تنسیق سپالا، از ثمرات افکار رای اوست ، میسر نمی شود ، و خواجه نجم الدین محمود قارن گیلانی را ، که صردی دانا و سنجیده و صاحب تجربه و خدا ترس بود ، به تغویض امر وزارت اخیتار کرد ; و زمام حل و عقد و قبض و بسط مهمات ملکی بید اقتدار او نهاده ، ملک التجار خطابش داد .

و در ایام بهار سلطنت او ، سکندر خان بخاری ، که سابقاً از سلطان علاء الدین برگشته ، بسلطان صحمود خلجی پیوسته بود ، باز نادم و پشیمان شده ، حقوق تربیت را فراموش کرده ، ساحت سلطفت همایون شاه را بغبار فتفه مکدر ساخت ، و علم بغی بر افراخته بجمعی کثیر ، متوجه مالکنده گردید ، همایون شاه عزیمت مالکنده نموده ، خان جهان را پیش از خود بدو مفزل روان ساخت ، سکندر خان ، خان جهان را پیش بر سر او آمده ، از روی قهر و استیلا ، شکست داد ، روز دیگر چون رایات صعرکهٔ قتال گردید ، و بعد تلاقی فریقین و اشتعال نایرهٔ حرب ، نسیم ظفر و فیروزی بر اعلام همایون شاه وزیده ، مخالفان در بادیهٔ بی فاموسی و فیروزی بر اعلام همایون شاه وزیده ، مخالفان در بادیهٔ بی فاموسی گریختند ، و جمعی در زیر پای پیل اجل پست شدند . و سکندر خان نیز از پشت زین بر بساط زمین افتاد ، و جلالخان بخاری ، از معرکه گریخته ، در قلعهٔ مالکنده متحصن شد . چون سلطان بنواحی مالکنده رسید ، جلال خان قول گرفته از مهلکهٔ غضب ، جان بسلامت برد . سلطان بدرا السلطنت مراجعت فرصود .

و دو سده ثلث و ستین و ثمانمائة ، چون ظلم همایون شاه بشهرت انجامید ، رایان تلنگ پای از دائرهٔ اطاعت بیرون نهاده ، دست از فرستادن صال مقربی کوتاه کردند . همایون شاه ، ملک شه غلام ترک را

خواجه جهان خطاب داده، بولايت تلذك فرستاده، فظام الملك غوري را همراه نموده ، خود با بست هزار سوار و جهل زنجير نيل از عقب او روانه شد . و خواجه جهان قلعهٔ ديور كلده را محاصره نمود . اهل قلعه برای اوتدیسه مال خطیر قبول نموده اصداد خواستند . رایی اوتدیسه با لشمر ير شكوة و صد سلسلة فيل بمده آمد . نظام الملك غوري گفت , پيش از وصول رایی اوتیسه از پای قلعه برخاسته ، در میدان منزل باید گرفت . خواجه جهان ناكردهكار راي نظام الملك را عليل دانسته . أنجا توقف کرد . روزی دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق بر آمد ، يكطرف رامي اوديسه وطرف ديگر مردم قلعه بخواجه جهان حمله أوردند . و شکست بر خواجد جهان انتاد , و هشتاد کروه گریخته , بهمایون شاه ملحق گردید . خواجه جهان بعرض رسانید , که این شکست از پیش نظام الملك بود , و مزاج همايون شالا از نظام الملك منحرف كشت , و سخفان ناسزا بر روى او گفت. نظام الملک گریخته با سلطان محمود خلجي بيوست ; و سلطان , خواجه جهان را از نظر اعتبار افداخته , او را بموکل سپرد. و قولی آنکه نظام الملک غوری را باهانت تمام بقتل رسانید. را قارب و عشایر او رفته بسلطان محمود خلجی ملحق شدند.

و در سنه اربع و ستین و ثمانمائة , باز همایون شاه بتسخیر تلنگ عانم گردید . و در اثناء راه هفت نفر از مختصان امیر زاده محب الدین حبیب الله که بجهت حوادث سپهر در رنگ بنات النعش از بهم پراگذده بودند , ثریا وار مجتمع گشتند , و چون در ایام راحت شریک درلت او بودند , با یکدیگر گفتند , که چون آن ماه فلک جلالت در کسوفست , دگر زندگانی بچه کار آید ، بیائید تا در باب استخلاص از فکری بکنیم , و نزدیک ملک یوسف ترک , که از بندگان علائی بدیانت و صلاح معروف

و بخیرات و طاعات مشهور بود ، و دائم جام امیدش بشراب احسان امير زادة مملو ميبود , رفته پرده از چهرهٔ کار برداشتند . آن سعادتمند بایشان موافق شده ، جمعی محافظان را بخود یار ساخت . و افتظار فرصت نموده ، با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را قریب بدروازهٔ حصار رسانید . چون وقت عصر میگذشت ، از اسب فرود آمده ، فرضه ادا نموده ، از حضرت حق سبحانه و تعالى نصرت و تأثيد خواست -مقارن غروب , متوجه دروازلا شدند . محافظان دروازلا اكثرى بشغل رفته بودند : قلیلی از دربانان دست رد و منع پیش نهادند . ملک یوسف ترک از راه ملاطفت و مسامحت در آمده ، فرمان بسکهٔ سرخ چذانجه رسم مذاشير دكن است , وقبل ازين طيار ساخته بخود همراه داشت , بانجماعت نموده از دروازهٔ اول در آمد. و چون بدروازهٔ دوم رسید دربانان بمخالفت و مدافعت پیش آمدند , و هرچند فرمان تغلبی نمود , قبول نكردند ; و گفتند پروانهٔ كوتوال مي بايد . ملك يوسف في الفور سر سردار را به تيغ جدا ساخته بحصار در آمد ; و غريو از اهل حصار بر آمده , صرتبه اول متوجه زندان بزرگ شد . و در زندان را شكست . قريب هفت هزار ففر از سادات و علما و فضلا و اوسط الفاس که دران زندان محبوس بودند، آنرا فوزی عظیم دانسته، هر یکی بگوشتم زفت .

و ازانجا رفته امیر زادهٔ حبیب الله و اولاد سلاطین و جلال خان بخاری را ، از زندان بر آوردند . هریکی بطرفی بیرون رفت . کوتوال شهر جلال خان را ، که هشتاد سال عمر داشت ، و یحیی خان ، پسر سلطان علاء الدین را بدست آورده بخواری و زاری کشت . و حسن خان و امیر زادهٔ حبیب الله رفته بخانه حجامی که خدمتگار امیر زادهٔ

بود در آمدند، و بطور قلندری تراش زدند. و امیر زاده داعیه آن داشت، که بگوشه رفته پلی در دامن قفاعت گرد آررد. اما چون حسن خان گفت، مردم شهر و سپاه از ظلم و بی دادی همایون شاه خواهان این جانب اند، و بقین ست که باز دولت جفاح اقبال بکشاید او را چون مرغ بال گسسته، و وحش پا شکسته بی رنج و مشقت بدست خواهم آورد، و امیر زاده چون دائم ازین نمد کلاهی میدوخت فسخ عزیمت نموده ، عهد و پیمان بحسن خان استوار ساخته ، هر دو باتفاق از شهر بیرون رفتند ، و لشکر فوج فوج رو بایشان آورد ، و همایون شاه از استماع این خبر تیغ در آشفا و بیگانه نهاده ، چون به شهر بیدر در آمد ، از استماع این خبر تیغ در آشفا و بیگانه نهاده ، چون به شهر بیدر در آمد ، آنچفان ظلمی بظهور آورد ، که حجاج نوشیووان عادل شده . هیهات او نماند ، اما نام بد و آثار جور او در جهان بماند . یکی از مظلومان این براعی دران واقعه گفت .

ایی ظالم از آلا دل شب خیز بترس و زفعل بد و نفس شر افگیز بترس مرکای بخون غوقهٔ مظلوم به بین زان خفج آبدار خونویز بترس چون خبر مراجعت همایون شالا بشاهزادلا حسن خان و امیر زادلا حبیب الله رسید ، طاقت مقاومت در خود مفقود دیدلا ، رو بصوب بیجاپور نهادند . سراج خان که آخر معظم خان خطاب یافت ، بتملق ر تواضع پیش آمدلا ، پیشکش بسیار گذرانیدلا ، و سوگذد خوردلا ، ایشانرا در حصار در آورد ؛ و شباشب جمعیت نمودلا ، بر سر ایشان ریخت ؛ و مردم اوباش متفوق شدند ، و حسن خان و میر حبیب الله را با همان هفت مخلص که از بند بر آوردلا بودند ، در کوشکی که فرود آوردلا بودند محاصرلا نمودلا ، حسن خان بامان نزد ایشان آمد ، اما امیر زادلا حجیب الله باتفاق یاران گفت ، همه سرگ را آمادلا ایم ، و صرغ همت ما سر بآشیان

مه شعبان شهادت یافت در هذه حبیب الله غازی طاب مدیواه روان طاهرش تاریخ می جست بر آمد روح پاک نعمت الله و سید نعمت الله و سید نعمت الله جد بزرگوار اوست. چنین گویند , که سراج خان در مدت قلیل بمرض برص مبتلا شد .

و بالجمله چون در سنه خمس و ستین و ثمانمائة ظلم همایون شاه بمرتبهٔ رسید، که دست تعدی بعیال و فرزندان صردم دراز کرده، اسیر نفس اماره گردید؛ و گاهی میفرمود، که عروس از میانه راه گرفته بحرم سرای او سی آوردند؛ و او ازالهٔ بکارت نموده، زن را بخانه شوهرش میفرستاد. و احیاناً اهل حرم والا عَنْ شَیْ میکشت. و امراء بنوعی از متوهم بودند، که هرگاه بسلام می رفتند فرزندان را وصیت نموده، قدم در راه می نهادند.

شتاب خان که محافظ دربار حرم بود , بار چدد حبشی اتفاق نموده , در شب بست و هفتم ذیقعده سال مذکور همایون شاه را که در حرم باستراحت مشغول بود , یکی از کذیزکان حبشی , چوبی برسر او زده , او را بکشتهای هزار ساله برابر کرد . \* بیت \*

فرین فیسروزه ایسوان پر آفات بدی را هم بدی باشد مکافات و نظیری شاعر، که در زندان بامیر زاده حبیب الله رفیق بود، و بحسن سعی ملک یوسف ترک خلاص یافته، در تاریخ فوت همایون شاه گوید.

#### \* بيت \*

همایون شاه صود ، و روز خوش گشت. تعال الله! زهی صرگ همایون! جهال بر ذرق شد . تاریخ صرگش هم از ذرق جهان آرید بیارون .

لفظ ذوق جهان تاریخ فوت او میشود . مدت سلطنت او سه سال و ششمالا و پذیج روز بود .

### ذكر سلطنت نظام شاه بي همايونشاه.

چون نظام شاه در هفت سالگی بجای پدر نشست, تمهید قواعد قهرمانی و تشکید امور جهاند؛نی مفوض به رای مخدومه جهان گردید. و آن مخدولا استار عصمت, همگی همت بر بسط بساط عدالت و نصفت گماشته, دست ظالم را از دامن مظلوم کوتالا گردانید, فاما چون بواسطهٔ افراط ظلم همایون شاه, خاطر امرا خسته و مجروح بودلا, کار سلطنت نظام و انتظام نمی یافت.

و درین اثنا رای اوتیسه بر حقیقت حال اطلاع یافته, با سوار و پیاده بسیار مترجه تخریب بیدر گردید، و بکوچ متواتر سي کروهی بیدر آمد. امرا باوجود بیسامانی، نظام شاه هشت ساله را برداشته، بجنگ روان شدند. چون مسافت بیست کروه ماند، امیر زاده محب الله، با یکصد و شصت نفر سوار مسلّے مردانه از اشکر نظام شاه جدا شده پیش رفته، بر مقدمه رای اوتیسه، که ده هزار پیاده و چهار صد سوار بودند تاخت، و از صبح تا وقت استوا داد صردی و مردانگی میداد; و با آلخر نسیم فتح

و فیروزی بر پرچم غازیان وزید، و مقدمهٔ اودیسه گریخته بلشکر خود پیوست. رای اودیسه شب کو چ کوده بولایت خود باز گشت; و اموا مواسم شکو آلهی بتقدیم رسانیده، در رکاب نظام شاه مولجعت فرمودند.

و هنوز در بیدر قرار نگرفته بودند، که خبر آوردند، که سلطان محمود خلجی، باغوای نظام الملک غوری، متوجه دیار دکن گشته، بکوچ متواتر می آید. امراه، نظام شاه را بر داشته باستقبال اشکر مندو بر آمدند، چون مسافت سه فرسنج ماند، نظام شاه ده هزار سوار بفوج میمنه نامزد کرده، سر افجام آنرا بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت تعویض نمود، و فرج میسره را بملک نظام الملک ترک حواله کرد. و خود با یازده هزار سوار و صد ساسله فیل در قلب اشکر جا گرفت، و اهتمام فوج قلب بخواجه جهان ملک شه ترک فرمود. سلطان محمود خلجی، بست و هشت هزار سوار در هر سه فوج تعین فموده، متوجه معرکه قتال و جدال گردید. بعد مقابلهٔ صفوف، ملک التجار پیشدستی فموده، بر میسرهٔ خلجی تاخت. مهابت خان حاکم چندیری و ملک ظهیر بر میسرهٔ خلجی تاخت. مهابت خان حاکم چندیری و ملک ظهیر عطیم بر سیسرهٔ خلجی تاخت. مهابت خان حاکم پدیری و ملک ظهیر عظیم بر لشکر مندو افتاد، چنانجه در کروه تعاقب کردند؛ و شکست غطیم بر لشکر مندو افتاد، چنانجه در کروه تعاقب کردند؛ و اردوی خلجی را بغارت بردند،

درینوقت که صردم بتاراج مشغول بودند, سلطان محمود با دوازده هزار سوار از عقب فوج نظام شاه ظاهر شد. خواجه جهان ترک که عمدهٔ فوج قلب بود، قلبی نموده عنان سلطان را گرفته متوجه بیدر گردید، و باوجودیکه ملک التجار فتح نموده بود، شکست بر لشکر نظام شاه افتاد؛ و صردمی که بتاراج مشغول بودند، همانجا کشته شدند. ملکه

جهان از معر و غدر خواجه جهان مالحظه نموده , حراست قلعه بیدر بملو خان تفویض نموده , خود نظام شاه را برداشته بفیروزآباد رفت . و سلطان محمود تا دروازه بیدر تعاقب نموده , بیرون قلعه را بغارت داده , بسامان اسباب تسخیر قلعه مشغول شد .

نظام شاه در آن زمان که بجنگ میرفت، حقیقت واقعه را در صحیفه اخلاص مرقوم نموده, بخدمت سلطان محمود گجراتی فرستان بود. و چون در فیروزآباد نقش درست کرد، و مردم گریخته برو جمع شدند، خواجه جهانرا با لشکر انبوه بدفع سلطان محمود خلجی روانه ساخت. و مقارن اینحال خبر رسید، که سلطان محمود گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده. سلطان محمود خلجی در خود طاقت مفاوصت مفقود یافته، هژدهم روز براه گوندواره، متوجه مندو شد. خواجه مفاوست مفقود یافته، هژدهم روز براه گوندواره، متوجه مندو شد. خواجه راه گوندواره قلب بود، گوندان در هر منزل دست اندازی میکردند. بواسطهٔ کم آبی نیز چند هزار جاندار هادک شده بود؛ چنانجه حکایت بواسطهٔ کم آبی نیز چند هزار جاندار هادک شده بود؛ چنانجه حکایت کنند که در اول منزل قریب شش هزار نفر از بی آبی هادک شدند. و بهای کاسهٔ آب بدر تنگه زر ارزان بود، و الحق چون در اصل سلطان محمود خلجی بیرون از صلاح و سداد بود، ازینحرکت نا شایسته جز ادبار و شامت نتیجهٔ دیگر نیافت.

شاخی چذان نشان، که سعادت دهد ثمن تخمی چنان بکار، که بتاوانیش درود

چون بصحرا بر آمد راجهای گوندراره را که خدمتهای شایسته بتقدیم رسانیده بودند بیگفاه کشت. و در سده سبع و ستین و ثمانمائة سلطان محمود خلجي با نود هزار سوار باز بقصد تسخیر دکن از مددر سواری کرد. نظام شاه باستعداد جنگ بر آمده از سلطان محمود گجراتی مدد خواست; و چون سلطان محمود خلجی بسرحد دولت آباد رسید، مذهبیان خبر آوردند، که سلطان محمود گجراتی میرسد، لشکر مددر سر راه گذاشته بجانب مالکنده رفت. و از راه گوندراره بمدر مراجعت نمود. نظام شاه مکتوبی محتوی بر ادای شکر و محامد محمود شاه نوشته فرستاد; و سلطان محمود از راه برگشته به بلدهٔ احمدآباد گجرات رفت.

و در مالا ذیقعده سال مذکور نظام شاه صریض گردید، و بهمان بیماری بجوار باری تعالی انتقال نمود. \* بیت \*

در خاک ریخت آن گل دولت، که باغ ملک با صد هسزار ناز به پسرورد در بسرش. مدت بادشاهی نظام شاه یکسال و یازده ماه و ده روز بود.

## ذكر سلطنت محمد شاه بي همايون شاه.

چون محمد شاه بن همایون شاه در ده سالگی بر مسند ایالت قرار گرفت, با وجود صغر سن در لوازم عدل و انصاف سعی کردی. در مدت فرمانروائی او کافهٔ خلایق در مهد اس و امان آسوده بودند. \* بیت \* بقومی که اقبال خواهد خدای دهد خسروی عادل و نیک رای . در امور جهانبانی بارباب دول طریقهٔ مشورت مسلوک میداشت. و چن برزگی معنوی با بزرگی صوری جمع شد ، خود را محمد شاه لشکری خطاب کرده ، مدار کار و تمشیت مهام بر رای صائب و فکر ثاقب خود نهاده هرآنچه ملهم دولت برصحیفهٔ خاطرش نقش می بست ، آنوا صواب دانسته بتقدیم

میرسانید. و ایدا انتظام مملکت و التیام اسباب حشمت، در ایام درلت او بمرتبهٔ رسید، که مزیدی بر آن متصور نباشد، و هزار غلام ترک را در سلک عبودیت منسلک گردانیده، کبار این قوم را بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید؛ و ازانجمله عماد الملک را کاریل، و نظام الملک را جنیر و خداوند خان را ماهور اقطاع داد.

و مثل سلاطین سابق در فتح قلاع و تسخیر بقاع بهجود اظهار اطاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا نمیکرد، بلکه تمام توجه بران میفرمود، که قلاع حصوفه در تصرف آید. و فی الحقیقت مذشور سلطفت طبقهٔ بهمفیه بفام فاصی او ختم شد. هر فتفه و آشوبی که در زمان سلطان نظام شاه و همایون شاه بمملکت راه یافته بود، بفر شکوه وجود محمد شاه آرام گرفت. و در امور سلطفت و مملکت هرجا وهفی و فتوری راه یافته بود، بتوجه او اصلاح پذیرفت. و بعد از انتظام احوال مملکت و التیام قلوب ارکان دولت، ملک شه خواجه جهان را، که در واقعهٔ سلطان محمود خلجی سعی در تخریب بذیاد دولت این دردمان نموده، و باوجود آن دست تصرف و تغلب در خزائن دراز کرده بود، در پیش دولتخانه بقتل رسانید \*

و ملک نظام الملک حاکم جذیر را خلعت خاص داده بتسخیر قلعهٔ کهرله که تعلق بحکام مذدو داشت نامزد کرد . و ملک نظام الملک بعد از استعداد لشکر با مردم بسیار قطع صفازل و مراحل نموده ، بر کفار دریای که در نواحی قلعه است منزل گرفت . لشکر مندو از قلعه بر آمده جنگ انداختند ، و گریخته بقلعه در آمدند . و سیاهیان نظام الملک تا دروازهٔ قلعه تعاقب نمودند . اهل قلعه بر شوکت نظام الملک اطلاع یافته امان

خواستند. نظام الملک صردم را امان داده از قلعه فرود آورده, هر واحدی را بدست خود پان صیداد; و درین اثنا شخصی بعد از گرفتن پان، خنجر بر نظام الملک زده اورا شهید ساخت. عادل خان و دریا خان، که ارشد اولاد او بودند، تهانه دار و جمیع صردم قلعه را کشتند. و یکی از صعتمدان خود را در قلعه گداشته, نعش پدر را گرفته متوجه صافرصت صحمد شالا گردیدند. بعد از استسعاد خدمت، صنصب و اقطاع پدر بر ایشان صسلم شد.

بعد از چند روز ملک التجار را خلعت رکمربند مرصّع داده باتفاق بعضی امرا بتسخیر ولایت رای سنگر(۱) و کوکی رخصت داد. ملک التجار چون بقصبهٔ کولاپور(۲) رسید، اسعد خان با جمعیت خود از جنیر(۱۳) و کشور خان از گلبرگ و و الل آمده ملحق شدند؛ و بانفاق از آنجا کوچ نموده، چون بر سر تنگی کیکنیه رسیدند، جنگی عظیم پیش آمد. از تشابک اشجار عبور مور و مار محال و دشوار می بود، سیالا بامر ملک التجار هر روز یک فرسنج در عرض و یک تیر انداز از طول پاک میکردند. چون بجوار کیکنیه در حصانت و ارتفاع بمثابهٔ بود که تیر تدبیر هیچ قلعه کشا بهوای تسخیر آن نوسیده ، منزل گرفنند. جنگی صعب واقع شد، و متمردان گریخته بقلعه در آمدند. و مدت پنج مالا در پایی قلعه توقف

14

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته صفحه ۹۷۳ «جست تعذیب و تادیب رای مذکیسو و کهنیه و تسخیر دیگر قلاع کوکن روانه شد " ثبت گشته .

<sup>(</sup>۲) در تاریخ فرشته صفحه ۲۷۱ «در پرگذهٔ کهولاً پور خانهٔ علفی ساخت " مرقوم است .

<sup>(</sup>۳) در تاریخ فرشته صفحه ۲۷۱ «و لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و وایل و چیول و بائین وغیره همراه وی معین گشت " ارقام یافقه .

 <sup>(</sup>۴) در تاریخ فوشته صفحه ۲۷۹ "قلعتم کهنیه" صوقوم است.

افتاد , و چون موسم برسات در آمد , امرا باستصواب یکدیگر بکولاپور مراجعت نمودند . و بعد وصول کولاپور(۱) پرتو التفات بر تسخیر قلعهٔ رنگینه انداخت . و در اندک مدت بدست آوردند .

ر چون برسات بآخر رسید باز متوجه گوشمال رای سنکر گشتند. و چون بقلعه ماچل رسیدند، جنگ انداختهٔ در صدمهٔ اولی قلعه را فتح نمودند. و متمرد بسیار کشته شد، و چند سردار بدست افتاد؛ چون غلبه و شوکت ملک التجار معلوم شد، رای سنکر جمعی از هوشمندان را بنزد ملک التجار فرستاده التماس نمود، که از تقصیرات او بگذرند، او قلعهٔ کیکنیه تسلیم نماید، ملک التجار از تقصیرات او در گذشته قلعه را بمعتمدان خود سپرد، و از عین ولایت آنمقدار، که بکفاف رای سنکر و فا نماید، تنخواه نموده، از افجا بلا توقف و اهمال بصوب جزیره گوره که بند، مشهور بیجافگرست عازم گردید. و از راه دریا یکصد و بیست و جهاز مملو و مشحون از مردم جفگی نیز راهی ساخت؛ و در مدت قلیل جزیره بتصرف در آمد. و چون با غفائم و فتوحات بدار السلطنت رسید؛ خدمات او مستحسن و مقبول سلطان افتاد؛ و زمام حلّ و عقد بید اقتدار اسپرده اعظم همایون خواجه جهان خطابش داد.

و چون افواج محمد شاه لشكرى بهر جا كه رفتند كامياب بر گشتند، و مكرر شنيده بود، كه در ولايت جيسنگ راى والى قلعة پراكر صعدن الماس بهمرسيده عادلخان را باتفاق جمعي از امرا خلعت خاص و كمر مرضع داده رخصت فرمود عادلخان بصلاح امرا رفته قلعه پراكر را محاصره نمود ، و جوانان كار طلب هر روز مورچلها پيش برده ، دست بردها مينمودند . و بالاخر جيسنگ راى عاجز شده امان خواست . عادل خان قلم عفو

<sup>(</sup>١) در تاريخ فوشته مىفحە ٩٧٦ " يوگفتُه كھولا پور" لُبت است .

بر صفحة اعمال او كشيدة ، از قلعه فرود آورد ، قلعه را بمعتمدان خود سيردة ، متوجه دارالملک گردید. محمد شاه لشکری آن ولایت را باقطاع او مقرر داشت. و بعد از مدتى ملك التجار خواجه جهان گفت، که رای برکانه قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده، لشکری عظیم بهم رسانیده متوجه بندر گووه شده, قلعهٔ برکانه را محاصره کرد. این قلعه در استحكام بمرتبة ايست ، كه خيال تسخير أن بخاطر هيچ قلعة كشائي نوسیده ، و از اساس تا کنگره بسنگ تواشیده عمارت کودهاند ، عوض هر سنگی سه فرع و غلظش یکدرع است: و ارتفاع دیوار سی فرع، و عرض خندق چهل قرع . بالجمله راى بركانه با سه هزار سوار صردانه در قلعهٔ منتظر قتال و جدل بود. و محمد شاه لشكرى جهت سد مداخل و مخارج قلعه، دیواری دیگر بر دورآن عمارت کرده، صرچلها قسمت نمود : و هر زوز مرجلها پیش میرفت, تا آنکه خندق بخس و خاشاک پر کرده, مرچلها بديوار قلعه رسانيدند. و كار فتح باصروز و فودا انجاميد. راي بركانه از غايت عجز و درماندگي وكيلي فرستاده, قرار داتخواهي و مالگذاري داد. محمد شاه لشكرى قلم عفو بر تقصيرات او كشيدة, امان دادة او را از قلعه فرود أورد: و أنحدود را بخواجه جهان سپرده مراجعت كرد .

و درسنه ثمان و سبعین و ثمانمائة خبررسید، که رای اوتیسه از ولایت خود بجمعیت بسیار در ولایت دکن در آمده، چذد مواضع و قریات را تاراج فموده، باز بولایت خود رفت. محمد شاه، ملک نظام الملک را با لشکر انبوه بتادیب و گوشمال رای اوتیسه فرستاد. و بعد از چذد روز خبر رسید، که نظام الملک از رای اوتیسه گریخته بجانب زیریاد رفت. درین مرتبه سلطان را عرق حمیت بحرکت در آمده، خود از شهر بر آمده، بخوج متواتر متوجه صوب راجمندری گردید،

چون براجمندری قریب رسید ، خواجه جهان را در خدمت شاهزاده محمود شاه گذاشته, خود با بیست هزار سوار انتخابی, بطریق ایلغار بجانب راجمندری راهی شد. چون نزدیک بآنجا رسید, آبی بزرگ كه عرض آن يك فرسن باشد پيش آمد . محمد شالا بي اختياز عذان کشید ، و رای او آیسه دران طرف با هفت لک پیاده و چذد زنجیر فیل فرود آمده بود; ربعد ازآنکه دانست که محمد شاه لشکری خود آصده ، وای مان وا ، که یکی از اصرای معتبر او بود ، در قلعهٔ راجمندری گذاشته، راه فرار پیش گرفت. سلطان روز دیگر دریا خان را بتعاقب رای ارقیسه نامرد کرد. و بر در قلعه راجمندری فرود آمد. و بجهت سد مداخل و مخارج ، دیواری دیگر بر در قلعه کشید ، و مرچلها قسمت نمودة , ساباط طرح انداخت . و بعد از جهار ماة ، جون عمارات ساباط اتمام یافت ، و مودم لشکر او بر اهل قلعه سرکوب شدند ، رای مان هلاک خود را بعین الیقین معائله نموده، بعجز و زاری زنهار خواسته. قلعه را سپرد : و یک زنجیر فیل ، که در قلعه بود ، پیشکش کرده ، داخل نوكران شد. محمد شاه لشكري، أن قلعه و نواحي او بجاگيوش مقرر داشته. صراجعت کرد. و جمعی را که درین بورش ترددها کرده بودند، بمراتب بلذه و مناصب ارجمند رسانيد. و روايت طبقات بهادري آنست، كه قلعه راجمدوري فتح فشد , اما راي ارتيسه پيشكش داده , محمد شاه را از سر خود وا کرد .

و هنوز خمار مستی اشکر کشی از سر سلطان نوفته بود، که خبر آوردند، که باز مردم ارتیسه آمده، پارهٔ از صواضع و پرگذات را تاختذد، و قلعه را بمکر و فریب متصوف شدند، محمد شاه، در ساعتی که مختار منجمان بود، از نواحی شهر بکوچ متواتر عازم بلاد تلنگ گشت. و قلعهٔ گول کنده را صحاصره نمود. تهانهدار آنجا بعد از عجر و زاری برنهار در آمده قلعه را سپرد : و سلطان از آنجا بتماشای دریا متوجه بنادر نرسنگه رای گردید : و بعد از تغرّج دریا از نرسنگه رای پیشکش گرفته ، روانه دار السلطنت شد . و در آنحدود ، قلعهٔ مرتفع و متین در عرض یکماه جهت تهانه داران عمارت فرمود . و در زمان مراجعت در سنه تسع و سنعین و ثمانمائة ، وزرا گفتند ، که در حوالی تلنگ شهریست که مشهور بکنجی و مملو از زر و جواهر و یکی از معابد بزرگ هنود ست ، و از نیل واره ده روزه راه است . محمد لشکری هزار کس افتخاب نموده ، بدل واره ده روزه راه است . محمد لشکری هزار کس افتخاب نموده ، بطریق ایلغار متوجه کنجی گردید : و چون بشهر در آمد ، چهل سوار بخدمت او بودند . سپاهیان جلوریز بشهر در آمده ، شهر را بغارت بردند ؛ و ده روز آنجا توقف نموده ، بدار السلطنت مراجعت کردند .

و در سده سبع و ثمانین و ثمانمائة، در گول کدده بعضی اهل غرض گفتند، که آمدن رای اوقیسه بولایت محروسه بطلب و تحریک ملک التجار خواجه جهان بود. بر وفق دعوی خود، خطی بمهر خواجهٔ جهان ظاهر ساختند. که برای اوقیسه نوشته بود. فی الحقیقه پارهٔ زر بمهردار خواجه جهان داده، نشان مهر بر کاغل سپید ازو گرفته بودند، و بران کاغل این مضمون را نوشته، بنظر در آوردند، چون کسی بودند، و بران کاغل این مضمون را نوشته، بنظر در آوردند، چون کسی بطلب خواجه رفت، هرچند غلامان بخواجه گفتند، که از دولت خواجه ده هزار اسپ در اصطبل موجود است، و ده هزار غلام ترک بر دربار حاضر، مغاسب آنست که خواجه متوجه گجرات شوند، خواجه فرمود که از من جریمهٔ صادر نشده که بگریزیم، و امید است خواجه شود، و چون دست اجل گریدان خواجهٔ ساده دل را گرفته، بخدمت محمد لشکری آورد، همان نوشته

را بار نمود ؛ ربی آنکه در مقام تحقیق شود ، سوم صفر سال مذکور ، خواجه را بقتل آورد .

عاش حمیداً و مات شهیداً رحمه الله ، خواجه جهان ، خواجه محمود گیلانیست ، که از افاضل وقت بکمالات مکتسبه امتیاز تمام داشت ، و کتابی نادر در انشا نوشته ، و مکتوبات که باکابر و اعاظم زمان فرستاده ، جمع کرده ، آفرا ریاض الافشا فام نهاده . همه وقت ، بافاضل عصر خود بخواسان و عراق و عجم بتحفه و هدیه میفرستاد . و خصوصاً بحضرت مولانا عبد الرحمن جامی ، قُدِسَ سره ، مکاتبت میفرستاد . و اظهار نیاز میکرد . و حضرت مخدوم فیز نظر بر عقیدت و اخلاص او فرموده مفارضات میفرستادد ; که در منشآت ایشان موجود ست ; و درمیان مفارضات میفرستادد ; که در منشآت ایشان موجود ست ; و درمیان مطاعش اینست . \* بیت \*

مرحدا الى قاصد ملك معانى مرحدا! الصّلا كزجان و دل نُزل تو كردم الصّلا!

و هم درآنجا فرصوده اند - \* بيت \*

هم جهان را خواجه او، هم فقر را دیداچه اوست، آیت الفقر کن تحریت استرا الغذا.

و در غزل فرموده اند - \* بیت \*

جامی اشعار د آلویز تو جنسی ست نفیس , پودش از حسن بود اطف معانی تارش , همره قافلی هنید رران کس که رسد , شرف عز و قبیول از صلک التجارش . القصه کشتن خواجه مظلوم بر محمد لشکری مبارک نیامد . بعد از چند روز بیمار شد ، و شرف جهان طبیب هرچند علاج نمود ، فائده نکرد . و در غرهٔ ربیع الاول رحلت کرد . مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه و پانرده روز بود .

# ذكر شهاب الدين محمود شاه بن محمد شاه بن محمد شاه لشكرى.

سلطان شهاب الدين محمود شاه , كه خلف صدق سلطان محمد لشكريست ، بعد از فوت پدر بر سرير سلطنت و حكومت تكيه رد . گويند که بجودت فهم، و همت بلذه، و دیگر کمالات، از سلاطین بهمنیه استباز داشت. چون امر حکومت او استقامت گرفت, امر وزارت بملک قيام الملک ترک و ملک نظام الملک مفوض گرديد ; رليکن چون امراء ترک بسیار بودند جانب ملک قیام الملک رجحان داشت ، و ازین رهگذر أتشكدهٔ حسد نظام الملك و سائر امرلي هذد مشتعل ميذمود. و دار أخر بسعي اكابر و اشراف با يك ديگر عهد بسته , آن را بايمان غلاظ موكد كردانيدند؛ و نظام الملك غدار رشته تملّق بر دست كرفِته، قيام الملك ترک ساده لوح را غافل ساخته ، روزی درمیان آورد ، که عادل خان و دریا خان و ملو خان و بعضی دیگر میخواهدد ، که مرخص شده ، بتهانهای خود بروند ; فامّا بواسطهٔ ملاحظه که از امرای ترک در خاطر ايشان قرار گرفته ، نمي توانده بدر خانه آمد . اگر صلاح باشد روز رخصت این گروه امرای ترک در منازل خود باشند. ملک قیام الملک قبول این اصر نموده ، روز دیگر دریا خان و عادل خان و سائر خوانین با لشکریان خود مستعد شده بقلعه در آمدند. فرهاد الملك ترك كوتوال بملك قیام الملک خبر فرستاد ، که امرا بقصد غدر آمده اند . قیام الملک را چون قضا رسیده بود ، قبول نذمود . امرای غدار اولا فرهاد الملک کوتوال را بدست آورده ، ملک قیام الملک را شهید کردند ، و بقیه امرای ترک را در مذازل فرو گرفته ، یک یک را بیرون آورده میکشتند . و بعد از کشته شدن قیام الملک ترک ، ملک فظام الملک و ملک عماد الملک امر وزارت را از پیش خود گرفته ، مهمات را باتفاق ملکهٔ جهان والدهٔ سلطان محمود شاه می پرداختند . و کوتوال دار السلطنت را بملک برید که غلام ترک سلطان محمود شاه بود ، تغویض نمودند .

چون مدتی برین مغوال گذشت، روزی داور خان حبشی بخدست محمود شالا در خلوت معروض داشت، که ملک نظام الملک و عماد الملک افغار سلطان را خورد تصور می نمایند، و کاروبار را از پیش خود گرفته اند؛ و از سلطان رخصت قتل هر دو وزیر حاصل کوده، مغتظر وقت میبود. اتفاقاً شبی هر دو وزیر جهت سرانجام بعضی امور ملکی بخدمت ملکهٔ بهان رفته بودند؛ و در دولت خانه وقت بر آمدن، داور خان با یک نفر راه بر هر دو وزیر بست، و بر هر دو شمشیر حواله کرد؛ و ازان میان نظر راه بر هر دو وزیر بست، و بر هر دو شمشیر حواله کرد؛ و ازان میان داشتند، بزور بازر از پیش وی بدر رفتند، و در شب، ملک برید را حاض ساختند، که داور خان قصد کشتی او هم دارد، و علی الصباح هر دو وزیر بیرون آمده یکدیگر را وداع نمود؛ و ملک نظام الملک بجنیر و عماد الملک بیرون آمده یکدیگر را وداع نمود؛ و ملک نظام الملک بجنیر و عماد الملک بگریل رفتند، و اطراف اقطاع خود را متصوف شده همانجا توقف نمودند، و از شنیدن این خبر جمیع امرا متفرق شدند؛ و فتوری عظیم درکار محمود و دست تصرف او کوتاه شد، و مردم شهر برو خروج کردند. و در شب شالا راه یافت. و خانه همانجا و دو در شب شالا راه یافت.

بست و یکم فیقعده سفه اثنمی و تسعین و ثمانمائة ، جمعی کافر نعمت ، تمام اهل قلعه از فيلباقان ، و حاجبان ، و كوتوالان ، و پودهداران را ، با خود موافق سلختذد ؛ كه بسلطان خويش غدر كذذد ، و ندانستند كه - \* بيت \* آن را که هست حفظ آلهی فگاهدان ، از گردش سیهر نیاید برو گزند . دران هذگام ، محمود شاه بساط نشاط و عیش گسترده بود , غوغلی عظیم از قلعه برخاست . تمام صودم يراق گرفته متوجه دار الامارت گرديدند ; و فیلبانان فیلان را راست کرده ، روان شدند . و پردهداران را با خود متفق ساخته بودند ، عزیز خان ترک و حسن علی خان و سید میرزای مشهدی ملقب بملو خان در میدان مبارزت در آمده ، خود را سیر (۱) او کردند . و ازان جمله عزیز خان نوجوان که بمزید شجاعت و شهامت موصوف . بود ، جان عزیز خود را با چهار ترک فدای او کود . و سلطان محمود فرصت یافته خود را بعام شاه برج رسانید . و بحرم سرا رفت ، شاه برج ، و تمام قلعه بدست مفسدان افتاده بود ; و دروازها محكم كردند . تا هواخواهان و درلتخواهان نتوانند بقلعه درآیند. بعضی از سپاهیان از راه خندق بريسمان باللي شاه برج رفتذد . و بزخم تير جانگداز مفسدان را از حويلي شاه برج بر آوردند . و گروهي آتش بچپرها زدند ; و فيلان گريخته از قلعه بر آمدند. چون قلعه از فقله و آشوب مفسدان خالي شد ، فرمود تا جهانگیر خان ، که ملک نظام الملک باشد ، دروازهٔ قلعه را محافظت فماید ; و خان جهان بر آمده , با صردم خود بازار و شهر را نگاه دارد . و چون نیم شب بگذشت ، و ماه طالع شد ، سپاه از هر طوف آمده در صحی شاه برج جمع شدند . و فرصود تا اسپان تازی نژاد که در اصطبل

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته صفحه ۷۰۹ « با آنکه اسلحه نداشتند درمیان ساطان و ایشان در آمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند " ثبت است .

خاصه پرورش یافته بود ، بمردم تقسیم نمایند ، و سوار شده دمار از روزگار آن تیوه بختان بر آوردند ، و بطلوع صبح سعادت ، بعضی خود را در خندق انداخته خورد بشکسنند ، و بعضی علف تیغ شدند . گروهی در موش خانه مخفی گشتند . پس از دو سه روز بر آورده بسزا می رسانیدند .

و در تواریخ مسطور ست ، که روزی قاصدی از فرد عادل خان رسید ، و عرضداشت گذرانید ; مضمون آنکه ، امرای این صوبه باغوای دستور الملک علم بغی و عصیان بر افراخته اند ، و بنده باتفاق صلک فخر الدین تکیه بفر دولت آن خداوندگار نموده جمعیت آن گروه را متفرق ساخته بود . فاصًا الآن مسموع میشود که باز جمعیت نموده اند ، و عزیز الملک بآن طائفه موافق شده ,

ندارند در سر بجز سر کشی، روا نیست الا که لشکر کشی.

بمجرد استماع این خبر، بامرای موافق فرمان فرستاد، که باتفاق یکدیگر متوجه گوشمال آن گرولا بی عاقبت شوند؛ و خود با یک هزار غلام ترک بر جناح تعجیل عازم گردید، و در هر منزل امرا آمده ملحق شدند. و چون در جوار راجمندری رسید، روز دیگر سرانجام میمنه بعادل خان و اهتمام میسرلا بملک فخر الملک حواله کرده، متوجه جنگ گالا گردید، و آن گرولا بی عاقبت نیز در برابر آمده، صفها آراستند. عادل خان که سردار میمنه بود ترددهای مردانه نمودلا باغیان را شکست داد. دستور الملک، که راس و رئیس مفسدان بود بدست افتاد، و مبارزان چالاک تعاقب نمودلا اکثر آن بیدولتان را بر خاک هلاک انداختند. بعضی مردام نیم جان بمشقت بیرون بردند، چون محمود شالا بفتی و فیروزی از مردم نیم جان بمشقت بیرون بردند، چون محمود شالا بفتی و فیروزی از جنگ گالا باردو رسید باستدعای عادل خان از جرائم و تقصیرات دستور الملک

که خیالات فاسد در سر داشت در گذشت . از آموال او هرچه بسرکار آورده بودند ، واپس دهانیده ، مذصب قدیم برو مقرر داشت ، و سرانجام مصالح ملکی بصلاح و استصواب امرا فموده بگلبرگه آمد .

و بعد از چذد روز خبر آمد ، که گروهي از گريختگان در قلعهٔ سنکر متحص شده اند . محمود شاه باتفاق امرای دولتخواهان بکوچ متواتر قلعهٔ سنکر را محاصره نموده ، جوانان کار طلب در صدمهٔ اول حصار اول را فتح کردند . مردم قلعه خود را بحصار بالا کشیدند ، و چون در خود طاقت مقارصت ندیدند ، زینهار خواسته ، قلعه را تسلیم نمودند . و محمود شاه یکی از معتمدان خود را در قلعه گذاشته ، بشهر بیدر مراجعت کرد ، و برسم سلاطین سابق طبقات اکابر و اشراف را از انعام خود بهرهمند گردانید .

و در سده ست و تسعین و ثمانمائة بهادر گیلانی که یکی از نوکوان خواجه محمود خواجه جهان بود ، و تهانه داری باو تعلق داشت ، غبار فتده بر انگیخت ، و بعضی پرگذات را متصرف شد ؛ و بدن ر وابل را بدست آررده جهازات مستعد ساخته ، دست تعدّی به بدادر گجرات دراز کرد ، و راه در ما مسدود گردید . و اتفاقاً جهازات سلطان محمود گجراتی بدست او افتاده ، هرچه در جهازات بود بغارت برده ، مردم سلطان محمود را مقید ساخت . و روایتی آنکه چون تجار ، و مترددین تجار از بهادر گیلانی ساخت . و روایتی آنکه چون تجار ، و مترددین تجار از بهادر گیلانی از لشکر براه دریا ، و جمعی از لشکر براه خان و صفدر خان را ، با جمعی از لشکر براه دریا ، و جمعی از لشکر براه خشکی ، فرستاد . تا کشتی عمر او را در گرداب هالک اندازند ، کمال خان و صفدر خان چون بمراکب او را در گرداب هالک اندازند ، کمال خان و صفدر خان چون بمراکب آب پیما در آمدند ، زمام اختیار بدست باد افتاد ; و باد مخالف کشتیهای ایشان را از همدیگر در آنداخت ، بهادر کس فرستاده اظهار اطاعت نمود ،

کمال خان و صفدر خان چون با جمعی قلیل بار پیوستند ، فی الفور خیال غدر و محر کرد ، و جنگی عظیم در پیوست ، چندان خون و آب بهم آمیخت که آب بشکل یاقوت مذاب برآمد ، و آخر الامر ، کمال خان و صفدر خان مجروح و دستگیر شدند ، و ایشان را بوابل فرستاد .

چون این خبر بسلطان محمود رسید، ملک قوام الملک را با پنجاه هزار سوار بجنگ او نامزد کرد. قوام الملک چون بمهایم رسید، در مقام تفحص راهها در آمد. و آخر ظاهر شد که تا پارهٔ از ولایت دکن پایمال نشود، رفتی متعدر ست بناء علیه چند موضع متمردان را خراب کرده، ننها بایلغار بدرگاه آمد; تا حقیقت حال معروض نموده، رخصت در آمدن بولایت دکن حاصل نماید.

سلطان محمود گجراتی ، از رافت جیلی ، مکتربی بمحمود شاه فرستاد ; مضمون آنکه ، عمریست که سلسلهٔ محبت و مودت بین الجانبین مودد گشته ؛ و این نسبت شریفه بطرفین بطریق توارث رسیده ؛ و این جانب در ادای حقوق اخلاص تقصیری فرفته . چنانچه سلطان محمود خلجی ، دکن را از سلطان مرحوم فظام شاه گرفته بود ، اگر این جانب با جنود و عساکر امداد نمی کرد ، ملک از دست رفته بود . و درین ایام مسموع شده ، که بهادر گیلانی ضابط بندر وابل بیست سلسلهٔ جهاز از سرکار خاصه و تجار که مشعون باموال و مروارید و اقمشه بود ، بغارت برده ، و دریس اینم حساسله جهاز بمهایم فرستاده ، آن دیار را تاخته مسلجد و معابد را سوخته ، چون این جانب بمهایم فرستاده ، آن دیار را تاخته مسلجد و معابد را سوخته ، چون این جانب نمود که این واقعه را اعلام نماید ; و اگر آن فور حدقهٔ خلافت بدفع او متوجه نشود ، این جانب او را چنان گوشمالی خواهد داد ، که مفسدان دگر اعتباری گیرند ، محمود شاه ایلچی را دلاسا نموده ، امراء موافق را طلبیده

گفت ادایی حق محسی بر همه کس خصوصاً بر سلاطین واجب است : و ازو معهذا خدمت سلطان محمود گجراتی بادشاه با شوکت است . و ازو مضرت این دیار متصور : و چون از بهادر گیلانی بی ادبی واقع شده ، صلاح آنست ، که امرا استعداد لشکر نموده بدفع آن متوجه شوند . حسب الصلاح امرا فرمانی به بهادر فرستاده ، از مضمون نوشته ، سلطان محمود گجراتی را اعلام کرد ، و نوشت که آنچه در جهازات بود بدرگاه فرستد ؛ و جهازات را براه دریا راهی سازد ; و کمال خان و صفدر خان و سائر متعلقان سلطانی را ، بحضور فرستد ، و مضمون این ابیات ادا کرد : \* بیت \* چیرا یایه خود نداری نگاه ، مکن چهرهٔ بخت خود را سیاه . منه یا ز اندازهٔ خود برون ، که افتی بچاه بلا سرنگون .

بهادر چون شفید که خدمتگار محمود شاه فرمان مي آورد , راه داران خود را نوشت , که او را نگذارید که از قلعهٔ مرچ پیش بیاید . و زبان جرأت بافف و گزاف کشوده , جواب نا صواب نوشته فرستاد . و چون خبر جرأت و جسارت بهادر و جواب نا صواب او بمحمود شاه رسید , بصلاح و استصواب امرا بکوچ متواتر بدفع او متوجه شد . و بعد از طی مراحل بقلعه رسید , که بهادر مدتها در استحکام آن کوشیده سوار و پیاده بسیار در آنچا مانده بود . اعل قلعه بعد از مشاهدهٔ کثرت لشکر و افزوني سپاه روی ادبار بصوب گریز نهادند . و سه روز آنچا جهت ضبط مهمات توقف نموده , بقلعه بورکل که نهادر د . و سه روز آنچا جهت ضبط مهمات توقف نموده , بقلعه بودند که بهادر آنجا متحص گشته بود متوجه شد . و هنوز افواج بقلعه نرسیده بودند , که بهادر قلعه را گذاشته گریخت . و رای آنچا بمالزمت رسیده داخل در تلعه کو بخت ، و سرداران او رفته در قلعه مرچ متحص شدند . رای امرا به تسخیر قلعهٔ مرچ تصمیم یافت , مرح متحص شدند . رای امرا به تسخیر قلعهٔ مرچ تصمیم یافت , محمود شاه را برداشته کمتوجه آنحدود گشتند ، و بعد از وصول آن ناحیه ,

ضابط آن دیار به کومک مردم بهادر برخواسته قلعه را مضبوط ساخت و از راه مقاتله و مجادله پیش آمد . افواج محمود شاهی از اطراف و جوافب قلعه را فوو گرفته ، دست تجلد بر کشادند ، و جمعی که بهوای معارزت از قلعه بیرون آمده بودند خون اکثر آنها بخاک مدلت آمیخته شد ، و پسر ضابط آن دیار که راس و رئیس مفسدان بود مقتول گشت و جمعی گربخته چون مار بسوراخ در آمدند . محمود شاه و امرا چنان صلاح دیدند که مرچلها قسمت نموده از اطراف قلعه نقبها فرر برند ، تا آب قلعه بخندق فرد آید ; و از بی آبی مستاصل شوند ; و در محانی هر برجی فرد آید ; و از بی آبی مستاصل شوند ; و در محانی هر برجی برجی دیگر از بیرون بسازند .

فابط قلعه چون دید ، که رالا فرار مسدود گردید ، از رالا عجز در آمده امان طلبید . محمود شالا ، باسترفای اموا ریرا امان دادلا ، لشکریان بهادر را مخیر ساخت ، که هرکه نوکر شوف ، دیوانیان بار علوفه و جاگیر دهند ، و هرکه نزد بهادر رود رالا داران متعرض اسپ و اسباب او نشوند . ر از قلعهٔ مرچ خاطر جمع نمودلا ، متوجه صوب قلعهٔ کلهر و وابل گردید . و چون بموضع مالولا رسید ، بتاریخ بست و هفتم رجب سنه تسع و تسعین و ثمانمائه این محمود شالا را پسری متولد شد . سلطان محمود بشکرانهٔ این موهبت عظیم دست بدل و عطا کشود ، و تاج احمد شاهی بر فرق نور دیدهٔ خود نهادلا , باحمد شالا موسم گردانید .

چون خبر فقع قلعهٔ مرچ و توجه بصوب کلهر و وابل بگوش بهادر رسید، به مضیق تعیر و تنگذای تفکر حیران ماند : و دانست که از قلت تدبیر ارتکاب امری خطیر نموده . بهر طوف که نگاه کرد ، راه فرار مسدود دید . از راه عجز و زاری در آمده ، خواجه نعمت الله تبریزی را بخدمت امرا فرستاد ، و درخواست گذاهان خود نمود : و سلطان محمود بالتماس

امرا قلم عفو بر جرائم بهادر گیلانی کشیده از تقصیرات او در گذشت ، و فرمود ، که اگر بهادر بخدمت شگابد و دو فیل و مال مقرری بدیوان برساند ، قلاع و بلادی که از تصرف او بر آمده ، باز باو مقرر داریم . خواجه نعمت الله به بهادر نوشت ، که بزودی متوجه گردن ، که ملتمسات او درجهٔ قبول یافت . چون مکتوب خواجه باو رسید ، باز زاغ غرور بیضهٔ عجب و پذدار در سر او نهاد ; و آبروئی که از عهود و مواثیق بهم رسیده بود بر خاک مذات ریخت . امراه ، محمود شاه را برداشته بصوب قلعهٔ بر خاک مذات ریخت . امراه ، محمود شاه را برداشته بصوب قلعهٔ قلعه را محاصره کردفد . در وقتی که صبح ، نقاب قیرگون از رخ گردری برداشت ، بامر سلطان تمام لشکر بیکبار جلوریز بجنگ در آمدند ; و هرکه بود بیکبار جلوریز بجنگ در آمدند ; و هرکه محمود شاهی در دل مخالفان جا گرفت ، و شب در آمد ، باغیان عنان محمود شاهی در دل مخالفان جا گرفت ، و شب در آمد ، باغیان عنان کله و بغارت او دست داده والا فرار پیش گرفتند ; و بشامت این کرده قصبهٔ تماسک از دست داده والا فرار پیش گرفتند ; و بشامت این کرده قصبهٔ کله و بغارت رفت .

و از استماع این خبر ملک شمس الدین طارسي تهانددار مصطفی باد باتفاق اهل شهر آمده مصمود شاه را دید . دو سه روز جهت سرانجام مهام آنحدود در قصبهٔ کلهر توقف نموده , متوجه کالاپور گردید . و چون بموضع سالاله رسید خبر آوردند , که بهادر از قلعهٔ پذاله فرود آمده بجانب کولاپور رفته , و بتصور باطل گروهی را با خود یار ساخته مستعد جدال و قتال است . و بعد از رصول این خبر بکوچ متواتر چون بغواهی کولاپور رسید اکثر لشکریان بهادر ازو جدا شده بخدمت محمود شاه آمدند ; و بهادر گریخته خود را بگوشه کشید . محمود شاه باستصواب امرا , ملک فخر الملک و عین الملک را جهت سرانجام قلعهٔ پفاله و ضبط فواهی فرستاده قرار

داد که موسم برسات را بکولاپور گذرانند , تا شجرهٔ نفاق و درخت خلاف بهادر از بیخ برافتد . بهادر چون برین اراده اطلاع یافت ، چشم اصل او خیره گشت , و از ارج استکبار بحضیض افتقار افتاده , باز بوسیلهٔ خواجه نعمت الله تبریزی عریضه فرستاده التماس نمود , که قول نامه مصحوب و زرا فرستند تا از روی اطمینان باتفان و زرا عازم حضور گردد , و بقیة العمر از جادهٔ اخلاص تجاوز ننماید . محمود شاه جهت تسکین نائرهٔ فتنه صلتمس او را قبول فرصوده , قول نامه فرستاد . خواجه نعمت الله باز التماس نمود که اگر شرف العلماء صدر جهان و قاضي زین الدین حسن با علما بروند , موجب زیادتی اطمینان بهادر وحشی خواهد گردید . فرصود بروند , موجب زیادتی اطمینان بهادر وحشی خواهد گردید . فرصود و دریا درمیان حائل بود , اولا خواجه نعمت الله و خواجه مجد الدین و دریا درمیان حائل بود , اولا خواجه نعمت الله و خواجه مجد الدین

باز رای او برگشت، و تیره بختی نگذاشت که قدم توفیق بر طبیق عواب استوار دارد. هر دو خواجه آمده کیفیت ماجرا بوزرا گفتند. خدم خان، که زمام مهام بدست اختیار او بود، باتفاق قطب خان از آب عبرر نموده, نزد بهادر رفت. و انجه لوازم نصیحت بود بتقدیم رسانید. بهادر مقدم خوانین را تلقی بتعظیم و تکریم نمود، فامّا چون دل او سیالا گشته بود، اصلا بمصقل نصیحت پاک نشد، و چون برگشته آمدند، مخدرم اعظم صدر جهان و قاضی زین الدین حسن رفته نصیحت را از باز نداشتند، و لیکن چون صد فرسنج از رالا حق دور بود، دولتش مساعدت ننمود، بدفع الوقت مشغول شده، گفت اگر محمود شالا بصوب قلعه مرچ متوجه شود، بنده آنجا آمده مالازمت نمایم.

و بعد از مراجعت وزرا، سلطان، ملک فخر الملک را از قلعهٔ پذاله طلب داشته، باستصواب امرا او را خلعت خاص و کمر مرصع داده، بدفع بهادر فرستاد . و ملک فخر الملک بکوچ متواتر عازم گردید . و چون بجوار بهادر رسید ، روز دیگر فوج را آراسته روان شد . بهادر از غایت غرور و استکبار استقبال کرده شروع در مردانگی نمود ، ناگاه تیری از شست قضا کشاد یافته بر پهلوی او رسید ، و زین خان بضرب سنان فیزهٔ خون فشان او را از خانه زین بر زمین انداخت ، و سر پر غرور او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد . و این فتح بحسن تدبیر ملک فخر الملک و زین خان مطهور یافت ، مسرت و خوشحالی بخاص و عام شامل گردید . و در زمان مراجعت فخر الملک ، جمیع امرا و لشکریان و حشم را باستقبالش فرستاده ، مراجعت فخر الملک ، جمیع امرا و لشکریان و حشم را باستقبالش فرستاده ، مراجعت فخر الملک ، جمیع امرا و لشکریان و حشم را باستقبالش فرستاده ، مراحع و اسپ تازی و یک زنجیر فیل بار داد . و زین خان را همان اسپ مرصع و اسپ تازی و یک زنجیر فیل بار داد . و زین خان را همان اسپ مرصع و اسپ تازی و یک زنجیر فیل بار داد . و زین خان را همان اسپ

بعد از فتح بدرسه روز بقلعهٔ پذاله در آمد، و ازانجا(۱) ملک عین الملک را بجزیره گوره فرستان، تا از تغیر بهادر متصرف شده اموال و اسباب او را فرستد، و ملک سعید برادر او را استمالت داده، بعضور آورد، بعد از چند روز، عین الملک برگشته آمد، و ملک سعید برادر بهادر را همرالا آورد، و از اسباب و اموال بهادر پنجالا زنجیر فیل، و سیصد اسپ عربی، و نقد و جفس بسیار، از نظر گذرانید، چون سیمای

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۱۸ عبارت زیرین صرفوم گشته تعید از دو سه روز بقلعهٔ پذاله رفته و تماشا کرده عین الملک کنمانی را به بندر گروه فرستاه تا بوادرش ملک سعید را دلاسا کرده اموال و جهات آن حراسخوار را بحضور آورد، .

اخلاص در ناصیهٔ ملک سعید هویدا بود ، در همان مجلس بهادر ملک خطاب یافت ، و باستصواب و صلاح دید وزرا ، اموال و اقطاع بهادر را بملک عین الملک تفویض نموده ، مراجعت کرد ، و چون بقصبهٔ بیجاپور رسید ، در باغی که خواجه جهان فخر الملک احداث نموده بود ، فرود آمده ، دو سه روز بعیش و کامرانی گذرانید ، و خواجه از تحف و نفایس اجناس و اسپان عوبی ، آن مقدار که در حوصلهٔ بشر نگذجد ، پیشکش کرده بخلعت و کمر مرصع مباهی گشت .

و بعد از رصول دار السلطنت، بصلاح امرا، تفقّد احوال ایلچیان سلطان محمود گجراتی نموده، اسپان تازی انعام فرمود. و آنچه مرسوم ایلچیان بود، مضاعف مرحمت نمود. و پنج می مروارید بوزن دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع برسم سوغات بوکلا سپرد. و کمال خان و صفدر خان و سائر متعلقان سلطان محمود گجراتی را که بهادر در قید داشت، بحضور آورده، بانعام و اکرام مشمول گردانیده. فرصود که بست منزل (۱) جهاز سلطانی، که بهادر بغارت برده بود، بخدمتگاران سلطان سپارند. تا سلسلهٔ اخلاص موروثی و مکتسدی استحکام پذیرد.

و قبل ازین بر زبان قلم گذشته , که در ایام بهار دراست , بواسطهٔ کشته شدن قیام الملک نرک , و گریختن نظام الملک , و عماد الملک , طراوت و لطافت از اشجار حدیقهٔ سلطنت محمود شاهی رفته بود ; و دلهلی امراء ازر متنفر شده . درین ولا که از لشکر مراجعت نموده در بیدر قرار گرفت , و سرداران بجا و مقام خود رفتند , قذرت فی الجمله و شوکت ناقص که مانده بود آنهم رفت . و ملک برید بطوری مستولی

<sup>(</sup>١) در تاريخ فرشته جلد اول صفحه ٧١٩ "بيست سلسلة جهاز" ثبت است

گردید، که هیچ احدی را پیش او نمیگذاشت؛ و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته, تجویز نمیکرد که از حرم بیرون آید; و مهمات را اد پیش خود گرفته بغیر اسم سلطانی برو چیزی نگذاشت. صحمود شاه درین باب بعماد الملک چیزی نوشت، او جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بکاویل رسانند، بنده خدمتگاری بجا آورده، از سرنو كار سلطنت را زونقى و رواجى بدهد . محمود شاة بحيلة كه توانست گریخته بکاویل رفت . ملک عماد الملک مقدم ویرا تلقّی بتعظیم ، تکریم فمرده ، با جمعیت بسیار بدفع ملک برید ، متوجه شد . چون بفولمی شهر بیدر رسید، صلک برید سامان لشکر خود نموده، در برابر امد. و هذگام تلاقی فریقین غلام سرخیل عماد الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شولد ، که وقت جلگ نزدیک رسید . اتفاقاً دران وقت محمود شالا بسر شستى مشغول بود , غلام عماد الملك گفت هرگاه بادشاه وقت جذگ چنین غافل باشد ، هرآینه علامت ادبار بُود . هرکه با جهل و کاهلی پیوست پایش از جلی رفت و کار از دست این سخن بر سلطان دشوار آمد. چون سوار شد, تاخته در فوج ملک. برید در آمد ; و از غلام عماد الملک شکایت کرد. عماد الملک از مشاهدهٔ این حال بکاویل صراجعت نمود . پس ازین زندگانی بمثابهٔ برو تذک شد ، که آب ر طعام را کذیزگان صاک برید صی بردند , تا آنکه در سنه سبع<sup>(۱)</sup>

<sup>(</sup>۱) در یک نسخه بجای سبع «لفظ ست » مرقوم گشته اما علی اصبح الروایة وفات محمود شاه بهمنی در سنه اربع و عشوین و تسعمائه وقوع یافت - فوشته هم در جلد اول صفحه ۷۲۱ این سنهٔ وفات ذکو کرده و شعر ذیل را نیز باوشان منسوب کوده.

در بحر غم فتادم و امواج بيعدد تا چدد دست و پا برنم يا علي مدد .

و عشرین و تسعمائة از تذگذای عالم سفلی ارتحال نمود. مدد (۱) سلطنت و ایالت او که فی الحقیقت حبس بود - مدت ، چهل سال و دو ماه و سه روز بود .

#### ذكر سلطنت احمد شاه بي محمود شاه .

در سنه سبع و عشرین و تسعمائة ملک برید باستصواب و صلاح اصرا و خوانین سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بیدر جلوس داده ، اسم بادشاهی برو گذاشته ، او را در خانه میداشت . و امرا در جاگیر خود قرار گرفته ، متابعت یکدیگر نمی نمودند . و مدت دو سال و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق بادشاهی کردند ، تا در سنه تسع (۱۳) و عشرین و تسعمائة در گذشت .

#### ذكر سلطان علاء الدين بي محمود شاه .

چون احمد شاه بیجیاره رفات یافت , صلک برید باستصواب امرا , دست علاء الدین شاه برادر احمد شاه را گرفته , بادشاه ساخت و او را نیز بطور برادر در خانه میداشت . و لیکن نجابت ذاتی و علو فطرتی او را بران داشت , که مردم را بخود موافق ساخته رسوم مندرسهٔ سروری را احیا نماید , و بطریق آباء کرام بلاد را مسخّر سازد .

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته جلد اول صفحه ۷۱۹ " و با چلین ترکزل و انقلاب سي و هفت سال و بیست روز بود " ثبت گشته .

<sup>(</sup>۳) در تاریخ فرشته صفحه ۷۲۷ "در سنه سبع و عشرین و تسممانه برهر یا باجل طبیعی در گذشت " صوقوم است .

و صلک برید برین امر اطلاع یانته , باتفاق نظام الملک بن نظام الملک ، و عماد الملک بن نظام الملک ، اسم و عماد الملک ، و عادلخان بن عادلخان سوائی ، اسم سلطنت از و بر داشت . و فی الحقیقت ویوا از بند و قید خلاص کرد . و برادر ویوا بجای او اعتبار نمود . صدت سلطنت او که در حبس گدشت , یک سال و یازد د ماه بود .

## ذكو سلطان ولي الله بن محمود شاه.

چون ملک برید بن برید ، سلطان علاء الدین را از قید سلطنت آزاد کرد ، برادر بینچارهٔ او را ، که ولي الله نام داشت آورده ، اسم سلطاني برو اطلاق فمود ، و چون بی تحاشی بحرمسرای او میرفت ، و هینچکس را قدرت منع او نبود ، رفته رفته بمنکوحهٔ سلطان ولي الله میلی پیدا کرد ، و نفس شوم ویرا بران داشت که ولي الله را ، زهر داد و منکوحهٔ او را بنکاح خود در آورد . و ایام گرفتاری او بسالی نمی رسد .

## ذكر سلطان كليم الله بن محمود شاه.

بعد ازان که سلطان ولی الله شوبت شهادت از دست ملک برید نوشید، و آن عمل قبیج ازو بوقوع آمد، سلطان کلیم الله بیجارا و اسلطان ساخت، و در شهر بیدر بطریق برادران او را هم نگاه میداشت. و چون پردهٔ موافقت از روی کار امرا بر داشته شد، عماد الملک کاویلی بکومک محمد خان بن عادلخان والی آسیر و برهان پور رفت، و بنظام الملک و ملک برید، و خداوند خان و سائر امرای دکن جنگ کرده گریخت، سیصد فیل و چند اسپ و اسلحه بدست اشکر دکن افتاد، عماد الملک گریخته بریخته بآسیر و برهانپور آمد، و بالآخر بامدان سلطان بهادر باز بلان خود را

متصرف شد, و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائة خطبه سلطان بهادر در قصبات و پرگذات خود خواند، و بار دیگر باز بالتماس عماد الملک، سلطان بهادر گجراتی متوجه دکن گردید، چون نظام الملک و ملک برید و امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند، از رری بینچارگی، در احمدنگر و جمیع بلاد دکن خطبه سلطان بهادر خواندند; و بلاد دکن در تصرف چهار امیر، نظام الملک و عادلخان و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت، و تا امروز که سنه اثنی و الف هجریست، حکومت دکن در خانوادهٔ این چهار کس ست، چذانجهٔ شمه از حال هر یک سمت گذارش می یابد.

#### سلسله فكر نظام الملك بحرى.

نظام الملک بحری غلام بود , برهس فزاد . نام او بهرلواست و تحریف نموده بحری (۱) میگفتند . چون پسرش احمد را داعیهٔ حکومت در سر افتاد بنیاد مخالفت نهاد , وزرای سلطان کلیم الله ، نظام الملک بحری را محبوس ساخته و میل در چشم کشیده , عاقبت هلاک ساختند . حکومت او استقلال نداشت ; و در ضمی (۲) حکومت بهمنیه مندرج ست .

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته صفحه ۱۸۰ جلد دویم مرقوم است که "احمد شاه بحری ولد ملک نایب نظام الملک بحری است - و ملک نایب از اولاد برهمنان بیجانگر است - نام املی او یتما بهت و نام پدر او بهر بود - در عهد فرخندهٔ سلطان احمد شاه بهمنی در ولایت بیجانگر اسیر مسلمانان گردیده و موسوم بملک حسن گشته ...... و خط و سواد فارسی نیز در اندک مدت بهم رسانیده مشهور بملک حسن بهرلو گردیده - لیک سلطان محمد شاه در آوان طفلی چون لفظ بهرلو را تحریف کرده ملک حسن بهروی می گفت هرایده بین الخاص و العام ببحری می گفت هرایده بین الخاص و العام ببحری ملقب گشت ".

<sup>(</sup>٢) براى تفصيل حالات تاريخ فوشته جاد دوم صفحات ١٩٧ - ١٨٣ مالحظه كنند.

#### ذكر احمد بن نظام الملك بحرى.

بعد از فوت نظام الملک پدر خود دم استقلال زده , ولایت جنیر وا تمام بتصرف در آورده , در رسط آن ولایت , شهری عظیم بنا فهاده باحمدفگر موسوم ساخت . و مدت چهل سال حکومت کرده گذشت. و چون از خصوصیات احوال این جماعت کتابی مبسوط به نظر فرسیده بر همین قدر اکتفا افتاد .

#### ذكر برهان نظام الملك بن احمد.

چون برهان بن احمد قائم مقام پدر شد , شاه طاهر که از افاضل وقت بود , از سلطانیهٔ عراق بدکن آمده , بمصاحبت برهان رسید , و او را بمدهب امامیه دلالت کرده , مقتدای او شد . و در سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه , سلطان بهادر گجراتی بعزیمت تسخیر بلاد دکن بغواحی احمد نگر رسیده , در جائی که بکالا چبوتره اشتهار دارد مغزل کرد , و برهان , از راه اخلاص و خدمت گاری در آمده , سلطان بهادر را ملازمت کرد . و سلطان بهادر او را نوازش کرده , چتر و امارت سلطان بهادر را ملازمت کرد . و سلطان بهادر بشاه طاهر گفت , که شما همراه برهان نمی آمده باشید , تا تعظیم شما فوت نشود , چه هرگاه برهان بخدمت سلطان بهادر می آمد نمی ایستاد , و شاه طاهر چون باو منسوب بود , به متابعت او بایست نمی ایستاد . سلطان بهادر ، شاه طاهر را گرامی میداشت .

برهان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت, خطبه و سکه بذام خود کرده, صدت چهل و هشت سال بحکومت گذرانید.

#### ذكر حسين نظام الملك بن برهان.

حسین نظام الملک بعد از پدر قائم مقام پدر گشت، از ثقات مرویست، که برهان نظام الملک بر فاحشهٔ عاشق شده ، او را در حبالهٔ خود در آورد ، روزی در خلوت ازو پرسید ، که درین صدت که بطور خود بودی ، از صردانی که بتو آصد و رفت داشتند ، چه کسان را بهتر دیدهٔ ، و خوش کردهٔ . او چهار کس را فام برد . و برهان آن هر چهار را بدست آورده ، حکم بر قتل آن بیچارگان کرد .

آن فاحشه ایمنه نام داشت : و حسین نظام الملک ازو متواد شد .

چون دران ایام رام راج راجای بینجانگر، که بزبان هذه یبدنانگر اشتهار دارد، قوت و غابه تمام داشت، حسین نظام الملک، باتفاق عادلخان، و قطب الملک، و ملک برید، بر سر رامراج رفت، و رامراج با یک لک سوار و دو هزار فیل در برابر آمده، معرکهٔ قتال بر آراست؛ و نزدیک بود که اینچهار کس هزیمت یابذد، که از قضای آسمانی توپی که از جانب حسین نظام الملک به رامراج رسیده، بقتل آمد، و لشکر بهزیمت افتاد، و غنیمت بسیار بدست امرای دکی در آمد، حسین نظام الملک مدت سیزده سال حکومت کرد، و ازو دو پسر ماند موتضی و برهان،

#### ذكر مرتضى نظام الملك.

مرتضی نظام الملک بحکم وصیت جانشین پدر شد. سخی و غریب فروست بود. خواجه میرک هروی در ابتداء حال وکیل او شد، و بخطاب چنگیز خانی مخاطب گشت و لایت برار از تصرف عادل خان بر آورده ، داخل ولایت مرتضی نظام الملک ساخت و بعد از فوت چنگیز خان ، بحسب اتفاق به امرد ، پسر صرغ فروشی ، مرتضی نظام الملک وا نسبت

فریفتگی پیدا شد, و اورا خطاب مصاحب خانی داده, وکیل خود ساخت. و آن بی سعادت دست بغارت و تاراج بر آورده, بخانهای صودم می در آمد, و دست بعیال و فرزندان خلائق دراز میکرد. و از بزرگان هر کس را که از متابعت خود بیرون میدانست, قصد قتل او میذمود. تا آنکه بر سر امرای براز, که میر مرتضی و خداوند خان و دیگران باشدد, رفت. چون امرا بر داعیهٔ او اطلاع داشتند, پیشدستی نموده اورا بقتل آوردند.

و مرتضی نظام الملک بغایت اندرهناک شده, بجر صدر چارهٔ ندید. درین ایام خبط دماغ و جنون او طغیان کرد. و در باغ بهشت منزوی شده بیرون نمی آمد. و کسی را هم پیش خود راه نمیداد. و احیاناً کسی بار یافتی. همه وقت وزرا بمهمات مشغول بوده استقلال میداشتند. و اگر مهم ضروری پیش آمدی نوشته بار میفرستادند. و او جواب مینوشت.

و چون مدت شش سال برین نهج گذشت, حضرت خلیفهٔ الهی پیشرو خان را، که یکی از بذدگان قدیم الخدمت این درگاه است, بدکن فرستادند، که احوال آنجا را بعرض رساند. چون پیشرو خان باحمد فگر رسید، اسد خان رومی، که بوکالت مرتضی قیام داشت، و چون گاه گاه مرتضی را افافت حاصل میشد، و بخود می آمد. او را بیرون می آورد. که ملاقات پیشرو خان نموده، اظهار اخلاص و نیکو بندگی خود بدرگاه حضرت خیمن موده باشد. پیشرو خان بار گفت، که حضرت بمن فرموده بودند، که سبب گوشه نشیذی شما را معلوم نمایم. در جواب فرموده بودند، که سبب گوشه نشیذی شما را معلوم نمایم. در جواب گفت که چون مردم بسیار بگرد می جمع آمده اند، و ولایت می بخر ج

اتفاقاً برهان که برادر نظام الملک است از قید خلاص شده , خروج کود . امراء , مرتضی نظام الملک را بیرون آورده , اورا شکست دادند . و او فرار قموده , التجا بدرگاه حضرت خلیفهٔ آلهی آورده , مورد مراحم خسروانه گشت . و مرتضی نظام الملک , باز دران باغ منختفی گشت , و کس پیش او قمیرفت . و این واقعه در سله احدی و تسعین و تسعین و تسعیاته دست داد , و مدت سه سال برین فمط گذرانیده , چند مرتبه میان لشکر نظام الملک و عادلخان معجاریات رفت . و بصلح قرار گرفت . و صلابت خان فام غلام گرجی شاه طهماسپ , در در خانهٔ نظام الملک صاحب اختیار شده , مدار الملک گشت . و میر مرتضی و خداوند خان و امرای جاگیرداو ولایت برار را با صلابت خان مخالفت واقع شد ; و جمعیت تمام کرده , بر سر احمد نگر آمدند . و صلابتخان جنگ کرده غالب گشت . و این جماءت فرار نموده , پذاه بدرگاه جهان پذاه حضرت خلیفهٔ الهی آوردند , و کرمک گرفته فرار نموده , پذاه بدرگاه جهان پذاه حضرت خلیفهٔ الهی آوردند , و کرمک گرفته دگر بار بولایت برار آمدند . چنانجه شرح این واقعه بمحل خویش گذشته .

و در آخر عمر مرتضی نظام الملک بر فاحشهٔ فتّر نام عاشق شد باین فسیمت که صیربهشتی فام سیدی این فاحشه را روز چند در خانه خود داشته بود , و صیر بهشتی را پسری بود اسمعیل فام از زن دیگر این فاحشه اسمعیل را برادر میگفت , اسمعیل رکیل نظام الملک شده , صلابت خان را در بند کرد . و گویند که نوشتهٔ از مرتضی نظام الملک فمود , که صلابت خان در قلعه باشد . صلابت خان همان لحظه قولی طلبیده سوار شده بقلعه رفت . هرچند صردم گفتند , که مرتضی نظام الملک بحال خود نیست و ازین حکم خبری ندارد , و دراتخواهی و حال نمکی در حفظ و نگاهداشت دولت صاحب است ، او قبول فکرده , گفت موا بغضولی کاری فیست ، و بجز انتیاد چارهٔ فی .

چون صلابت خان از میان رفت, اسمعیل وکیل مطلق شده, او و فاحشه فتو استقلال و استیلای تمام پیدا کردند. و این اسمعیل افواع ظلم و ستم پیش گرفت. و حسن علی پسر سلطان حسین سبزواری را نیابت خود داده, خطاب مرزا خانی ارزانی داشت, و چون ستم و بی اعتدالی از حد گذشت, میرزا خان روز بروز استیلا گرفته, اکثر امرا را با خود موافق ساخته, وکالت مرتضی نظام الملک را از پیش خود گرفت, و میدان را خالی دیده هوای حکومت در سرش پیش خود گرفت, و میدان را خالی دیده هوای حکومت در سرش جاگیر شد. و حسین پسر مرتضی نظام الملک را, که نزدیک بحد بلوغ رسیده بود , در قلعه مقید میداشتذد, خالص کرده, بحکومت برداشت; و مرتضی نظام الملک را در گرمابهٔ حمام انداخته درها به بست و آن بیجهاره از حرارت هلاک شد. حکومت مرتضی نظام الملک بست و شش سال و چند ماه بود.

# ذكر حسين نظام الملك بن مرتضى نظام الملك على مرتضى نظام الملك كه او را ميران حسين ميگفتند .

میوزا خان او را نمونه داشته ، خود حکومت میکرد ; و او بمقتضای خورد سالی ، همه وقت بلهو و لعب و جنگ صرخ و سیر میگذرانید ; و بیشتر اوقات با رفان فاحشه مست در کوچه و بازار میگشت ; و حرکات نا ملائم مینمود . چون استقلال و استیلای میرزا خان از حد گذشت ، امرای قدیم دکنی در مقام رشک و حسد آمده ، حسین نظام الملک بی تجوبه خورد سال را برین داشتند ، که میرزا خان را از میان بر دارند ; و در خانه انکس خیال کرده ، میرزا خان را طلب داشتند . میرزا و همسال او بود ، ضیافت خیال کرده ، میرزا خان را طلب داشتند . میرزا

خان ، بر ارادهٔ ایشان اطلاع یافته ، آن روز را بعدر و بهانه گدرانیده ، نیامد . اتفاقاً بعد از طعام ازین مجمع سید مرتضی شروانی که از موافقان میرزا خان بود ، قی کنان برخاست ؛ و فریان کرده ، میگفت که مرا زهر داده اند . میرزا خان ملاقات سید مرتضی نموده ، تمهید مقدمات کرده ، بخدمت حسین نظام الملک آمد . و گفت چون سید مرتضی مردمی عزیز ست ، و بر بستر هالاکت افتاده و درون قلعه آب و هوای خوب دارد ، چند روز اگر امر شود آنجا باشد . و رخصت گرفته , او را بقلعه فرستان . روز دیگر بخدمت حسین نظام الملک آمده ، او را بعیادت سید مرتضی بقلعه برد , بخدمت حسین نظام الملک آمده ، او را بعیادت سید مرتضی بقلعه برد ، و در خانه محبوس داشت .

مزن در وادی مکر و حیل گام که در دام بلا افتی سرانجام و دروازها را محکم کرد ، و بکسان خود سپرد . سید مرتضی تذدرست و توانا بدروازهٔ قلعه نشسته ، اهتمام میکرد . و میرزا خان افکس خان را نیز گرفته ، مقید ساخت . و میر طاهر داماد امین الملک را بقلعه فرستاد . و اسمعیل پسر برهان را ، که برادر زادهٔ صرتضی نظام الملک است ، از حبس بیرون کرده ، بقلعه احمد نگر آورد .

چون خبر گرفتار شدن حسین نظام الملک شهرت کرد، جال خان گجراتی، که سردار سلاحداران بود، و یاقوت غلام که خداوند خانی خطاب داشت، با هم اتفاق نموده، لشکریان و دیگر صردم را با خود متفق ساخته، بدروازهٔ قلعه هجوم آوردند. و بنیاد توبه اندازی کردند. میرزا خان بدروازه آمده جنگ عظیم در گرفت، و کشور خان، خال میرزا خان و علیخان کشته شدند. میرزا خان، و سید صرتضی، و جمشید خان، و امین الملک، و بهائی خان و خانخانان و دیگر صردم، باین خیال فاسد، که فتنه تسکین خواهد یافت، سرحسین را بریده، از قلعه

بیررس انداختند. و اسمعیل بس برهان را بر بالای برج بر آورده چتر بر سر افراختند و ندا کردند که چون حسین نا قابل بود ، بجزای خود رسید ، و صاحب شما اسمعیل نظام الملک است .

و جمال خان و اصرای دیگر سر بریده حسین را دیده , در جنگ بیشتر سعی کردند ; و دروازه را آتش زدند , میرزا خان هرچند در صلح زد , فائده نکرد . و باآلخر میرزا خان و موافقان او از قلعه بر آمده راه فرار پیش گرفتند . میرزا خان بدر رفت ; و جمشید خان , و بهائی خان , و امین الملک , و سید مرتضی و دیگر سرداران گرفتار گشته , بقتل رسیدند . و میرزا خان چون بجانب جنیر میرفت ، بعضی او را شناخته ، گرفته آوردند . و بفرمودهٔ جمال خان بند از بند او جدا کرده در توپ نهاده , آتش زدند . و دست غارت بر آورده ، از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری هرکرا یافته کشتند .

به به خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت و زن و فرزند مردم باسیری بردند، و خانمان خراب کردند، قریب چهار هزار کس بیگذاه که دران معامله دخلی نداشتند، بقتل رسیدند. مجملاً هرکوا سپید پوست میدیدند، می کشتند،

ايام حكومت حسين نظام الملك دلا(١) مالا بود .

#### ذكر اسمعيل نظام الملك بن بوهان.

چون از قتل عام را پرداختند ; جمال خان , اسمعیل نظام الملک را بحکومت برداشته , بطریق نمونه میداشت ; و خود حکومت میکرد .

<sup>(</sup>۱) در بعضی نسخه خطی "دو مالا" مرقوم است ۱۲.

ر اسمعیل باوجود صغر سن مرتکب افعال نا ملائم مي شد. گویند روزی از بازار میگذشت, نظر او بر جماعت کشمیری افتاد چون سفید پوست دید, گفت این جماعت را چوا نکشته اند.

القصه , جمال خان استقلال تمام گرفته , مدار کارخانه نظام الملک برو شد . و بسبب مذارعتی ، که در سرحد صیان نظام الملکیه و عادل خانیه پیدا شد , بر سر ولایت عادل خان رفته , جنگ کرده غالب گشت . و سیصد زنجیر فیل غذیمت گرفت .

و درین وقت برهان برادر صرتضی نظام الملک ، که بمالزمت حضرت خلیفهٔ آلهی آمده بود ، اخبار پریشانی دکن شنیده بحکم فرمان حضرت خلیفهٔ آلهی ، و بمدد و کومک درگاه خلائق پناه ، در سنه سبع و تسعین و تسعمائة ، متوجه دکن شد . و باتفاق راجه علی خان ، حاکم آسیر و برهانپور ، بولایت برار در آمده ، قابض گشت ، درین وقت جمال خان از روی غرور و پندار بطریق ایلغار بر سر برهان الملک آمد ، و جنگ کرده ، کشته شد ، ولایت احمد نگر و برار بتصرف برهان الملک در آمد ; و تا امروز که سنه اثنی و الف ست قائم مقام آبا و اجداد خود است . ایام حکومت اسمعیل قریب بدو سال بود .

## ذکر برهان نظام الملک بن حسین بن برهان که برادر مرتضی است.

مدتها در قید برادر بود. اتفاقاً از حبس فرار نموده، به بیجاپور رفت: و پیش عادل خان میدود. ازآنجا بطلب بعضی امراء باحمدنگر آمد، و چون مرتضی زنده بود، و صلابت خان پیشوائی داشت، کاری نتوانست کرد. و ازانجا فرار نموده، بحدود گجرات رسید، و پیش قطب الدین محمد خان غزنوی ، که از امرای عظام حضرت خلیفهٔ الهی بود ، آمد ; و او آلفجا بآستان بوسی مُعَلَّی سرفراز شد ، و او را سیصدی ساخته ، جاگیر عنایت فرمودند . و بعد از چذدگاه ، هزاری ساخته ، بمالوه فرستادند . و لشکری همراه اعظم خان کردند ، که ازان بی اعتدالان اوباش دکن را استخلاص نموده ، بیرهان که از خاک بر کشیدهای درگاه است ، بدهد . خان اعظم بایلجهور ، که شهر حاکم نشین ولایت برار ست ، رسید ، و در نتے دکن هیچ نمانده بود ، ناگاه مراجعت را بر ثبات اختیار کرد ، و برهان محروم شده ، باز بدرگاه خلائق پناه آمد . چنانچه این قضایا بمرقع خویش مدکور گشته .

بعد ازان ، همرالا محمد صادق خان ، بر سر افغانان تعین شد . چون هرج و صرح دکن بمسامع علیه رسید ، بغدگان حضرت خلیفهٔ الّهی ، برهان را از طرف بنگش طلب فرصوده بتوجه تمام و عنایت بی نهایت ، روانه ساختند . و بامرای صوبهٔ مااولا و سائر زمینداران ، خصوصاً راجه علی خان بن مبارک خان حاکم آسیر و برهان پور ، فرمان جهان مطاع نوشتند ، که چفان اهتمام نمایند ، که برهان را که پفالا بدرگالا آورد است ، بجای برادرش بنشانند و به ، نظربی اوزبک و پسرانش ، که در مالولا جاگیر داشتند ، نیز فرمان معلی رفت . نظربی با پسرانش همرالا برهان شد . و راجه علی خان این خدمت را رسیلهٔ افتخار و اعتبار خود دانسته ، قدم پیش بهاد ، و جمال خان ، که به بیجاپور رفته عادل خان را شکست دادلا بود ، فهاد ، و در مقام پیش آورده ، چون شنید ، که راجه علی خان قدم به پش نماده ، و در مقام پیش آوردن برهانست ، از بیجاپور ایلغار کرده ، با مردم آزدمی رسید ، و راجه علی خان قدم به پش نماده ، و در مقام پیش آوردن برهانست ، از بیجاپور ایلغار کرده ، با مردم آزدمی رسید ، و راجه علی خان قدم به پش نماده ، و در مهام پیش آوردن برهانست ، از بیجاپور ایلغار کرده ، با مردم آزدمی رسید ، و راجه علی خان ادم و پیغام نمان خان گردانیده بود ، اندکی جفگ شد و صودم یک یک از فوج او

جدا شدن گرفتند . و آتش بازان هنگامهٔ آتشبازی را سرد کرده گریختند . جمال خان حیرت زده و سراسیمه تگاپو کرد : و درین میانه ، یکی از آتشبازان ، که خویش او را جمال خان کشته بود ، جمال خان را به بندرق زد . جمال خان در معرکه افتاد . و راجه علی خان برهان را باعزاز و اکرام تمام باحمدنگر روانه ساخت . و این واقعه در شهر رجب سنه تسع و تسعین و تسعین .

## سلسله عادل خانیه. ذکر یوسف عادل خان.

عادل خان که بنیاد سلسله ازرست غلامی چرکس بود ، که خواجه محمود گرجستانی بدست محمود شاه بهمنی او را فررخت ، و گرجستان از اعمال گیلانست ، ولایت سولا پور را تا آب کشتینه (۱) متصرف گشته ، در عرض و طول از حد وابل تا گلبرگه متصرف گشته ، دم استقلال زد ، و در آخر بیجاپور را نیز متصرف گشت ، از ابتدای سنه ست و ثمانهائة تا سنه ثلث و عشر و ثمانهائة که هفت سال باشد حکومت کود .

## ذكر اسمعيل عادل خال بي يوسف.

اسمعیل عادل خان قائم مقام پدر شد، مرد مردانه و سخی بود; و انکیر (۲) و ساکر، (۳) و نصرت آباد و ولایت آنچه را بتصرف در آورد، بعادل

<sup>(</sup>۱) در بعضی نسخه " اب کنکده " تبت است ۱۳.

<sup>(</sup>۲) در یک نسخهٔ خطی "ابکتر" و در دیگر "اتکیر" و در فرشته جلد دوم صفحه ۵۳ "اتبکر" مرقوم است.

<sup>(</sup>٣) در تاريخ فوشته در صفحه ٥٢ " ساغر " ثبت است.

خان سوائی موسوم گشت. چون از حکام دکن چهار یک زیاده متصوف بود، سوائی گفتند ; و درازده هزار سوار انتخابی مسلح آراسته , که بیشتر مغول بودند , فکاه داشته تربیت میکرد . و هر سال جهازات بهرمز فرستاده , از مردم عراق و خراسان طلب میداشت . گویند که روزی در خانهٔ عماد الملک کاویلی مهمان شد . عماد الملک چند خوان پر جواهر گذرانیده , تکلف بسیار کرد . و چون عماد الملک مهمان اسمعیل عادل خان شد , اسمعیل فوج خود را آراسته بنظر در آورده , گفت آنچه حاصل کردم اینست . از نوکران مین هرکرا میخواسته باشید , میگذرانم . سه مرتبه بنظام الملک جنگ کرده در هر بار غالب گشت . مدت بست و پنج سال الملک جنگ در هر بار غالب گشت . مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت .

#### ذكر ابراهيم عادل خان بي اسمعيل خان.

ابراهیم عادل خان بسعی امرا جانشین پدر شد. ملو خان که برادر برزگ بود ، التجا باسعد خان ، که امیر الامرا بود ، برد . اسعد خان او را بحکومت برداشته . یک و نیم روز حکومت کرد . اسعد خان آخر پشیمان شده , به بلکانو که جاگیر او بود ، رفت ; و ملو خان بدست ابراهیم عادل خان گرفتار شده با الغ خان که برادر خورد بود ، میل کشیده نابینا شد . گویند نه مرتبه به برهان نظام الملک جنگ کرده ، گاه غالب و گاه مغلوب گشته ; مدت بست و پنج سال حکومت کرده ، در گذشت

#### ذكر علي عادل خال بي ابراهيم.

علی عادل خان بحکم وصیت قائم مقام پدر شد . او را دو برادر بود , طهماسی و اسمعیل . او نیز بسنت پدر عمل نموده هر دو برادر را میل

کشید. صلحب اخلاق و اطوار پسندیده بود. بسخاوت و حلم و مروت اتصاف داشت. و هر سال قریب پنج شش لک روپیه بفقرا و مساکین و مسافران میداد. و علامة العصر امیر فتح الله شیرازی را، زر بسیار فرستاده، از فارس آورده، وکیل خود ساخت. جماعت کثیر از افاضل روزگار در صحبت او میبودند. و درویش نهاد و محب فقرا بود. و بزبان تصوف مناسبت تمام داشت. و بیشتر اوقات او بمجالست و مصاحبت اهل فضل میگذشت. و بمظاهر صوری مبتلا بود. و امرد بسیار جمع کرده بلباسهای فاخره مرتب میداشت. تا سر در سر این کار کرد، ولایت بارکلا و باسلور و بالکور(۱۱) را میداشت. تا سر در سر این کار کرد، ولایت بارکلا و باسلور و بالکور(۱۱) را متصرف گشته، کار حکومت را از پدران گذرانیده. سه مرتبه با حسین نظام الملک جنگ کرده, گاه غالب شد، و گاه مغلوب گشته.

نسبت اخلاص بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفهٔ الّهی داشت. و همه وقت، بارسال عرائض و پیشکشهای لائق، خود را مذکور مجلس اقدس میگردانید. یک مرتبه حکیم عین الملک، و مرتبهٔ دیگر حکیم علی، از درگاه خلائق پناه بحجابت پیش او رفتند. و او دوازده کروه استقبال کرده، لوازم انقیاد و عبودیت بتقدیم رسانیده، خطبه و سکه بنام نامی حضرت خلیفهٔ الّهی کرد. و بمذهب امامیه میل کرده، ترک روش پدران گرفت.

اتفاقاً شنید ، که ملک برید حاکم بدر خواجه سرای ، صاحب حسن دارد . خطها فرستاده طلب خواجه سرا کرد . و ملک برید بعدر و بهانه میگذرانید . تا آنکه مرتضی نظام الملک فوجی بر سر برید فرستاده ، برید متحصی گشته التجا بعلی عادل خان برد ، علی عادل خان ده هزار سوار بکومک او فرستاده او را خلاص کرد . درین مرتبه ملک برید بیجاره شده ،

<sup>(</sup>۱) در یک نسخطه خطی "مالکپور" موقوم است.

خواجه سرا را فرستاد , و علي عادل خان از کمال شهوتی که داشت , استقبال خواجه سرا نموده بمذرل برد . و شب در خلوت برده , میل مصاحبت خواجه سرا کرد . خواجه دشنه از ساق صوزه بر آورده بر سینه از زده هلاک ساخت . این قضیهٔ غریبه در سال سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة واقع شد . مدت حکومت او بست و پنج سال بود . از غرائب اتفاقات , آنکه سه عادل خان ازیی هم هر یک بست و پنج سال حکومت کردند .

## ذكر ابراهيم عادل خان بن اسمعيل كه برادر زادهٔ على عادل خان باشد.

ابراهیم عادل خان بسعی کامل خان در سن نه سالگی بحکومت نشست. کشور خان که یکی از امراء بزرگ بود کامل خان را کشته، خود وکیل شد. و کشور خان را با اولاد، مصطفی خان بقتل رسانید. و مهم وکالت بدلاور خان حبشی قرار گرفت. و او مذهب امامیه را برداشته، مذهب سنت و جماعت را رواج داد. مدت نه سال دلاور خان در نهایت استقلال گذرانید. ابراهیم عادل خان، باتفاق دیگر امرا قصد دلاور خان کرد. و دلاور خان گریخته، بلحمدنگر پیش برهان نظام الملک رفت. و او را اغوا کرده بر سر عادل خان آورد. و برهان کاری نساخته برگشت. و ابراهیم عادل خان قول فرستاده دلاور خان را طلبیده چشم او را میل کشید، تا امروز که سفه اثنی و الف هجبی ست جهارده سال میشود که ابراهیم حکومت میکند(۱).

<sup>(</sup>۱) در یک نسخطهٔ خطی عبارت زیرین مرقوم است و شاید که الحاقیه باشد " حکومت می کند - مدت چهل و هشت سال و چند مالا باستقلال تمام حکومت کردلا تمام عمو به عیش و عشرت گذرانید - و در یازدهم شهر صحرم الحوام سنه سبع و ثلاثین بعد الالف ازین جهان فانی در گذشت - و سلطان محمد عادل خان بجای او بر مسند حکومت متمکن گشت ".

#### سلسله قطب الملكية

## ذكر سلطان قلي قطب الملك همداني.

سلطان قلی از قوم میر علی شکر آقا قوینلو از جملهٔ پنج رزیر بهمنیه است. چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار رعایت میکود , سلطان قلمی خود را فروخته , داخل غلامان شده , ولایت گولگذده را متصوف گشته , بست (۱) و چهار سال حکومت کرده , در گذشت .

## ذكر جمشيد قطب الملك بن سلطان قلي.

جمشید بعد از پدر جانشین شده هفت سال حکومت کرد .

### ذكر ابراهيم قطب الملك بي سلطان قلى.

ابراهیم بعد از برادر حاکم گولکذد الله . مرد مدبر و دانا بود ، اما قهر و غضب برو مستولی بود . باندک جریمه بنده های خدا را سیاستهای غریب کردی و فرمودی که فاخنهای مظلوم را از انگشت جدا کرده ، در ظرفی نهاده ، پیش او می آوردند . طعام بسیار هر روز در شیال او می کشیدند ، و مقرر چنان بود ، که تمام نوکران در مائده ار طعام میخوردند ، و در طعام تکلف بسیار کردی . مدت سی و پنج سال حکومت کرد .

#### ذكر محمد قلى قطب الملك بن ابراهيم.

محمد قلی قائم مقام پدر شد، و بر زنی بهاک منی نام عاشق شده، شهری بذا کرده، به بهاک نگر موسوم ساخت. و یکهزار سوار نوکر

<sup>(</sup>۱) در یک نسخهٔ خطی «چند سال حکومت کوده " موقوم است.

آن فاحشه ساخت . كه دائم ملازم ركاب او بودند، تا غایت كه سنه اثنی و الف هجري و سي و هشت سال الهي است, نه سالست, كه حكومت ميكفد .

#### طبقه سلاطين گجرات.

از ابتدای سفه ثلاث و تسعین و سبعمائة تا سفه ثمانین و تسعمائة که بتصوف اولیای دولت حضوت خلیفه الهی در آمد ، مدت یکصد و هشتان و هفت سال ، پافزده نفر فرمان روائی کردند ; بدین تفصیل ; سلطان محمد بن سلطان مظفر ، دو مالا و چند روز ; سلطان مظفر شالا سه سال و هشت مالا و بست روز ; سلطان احمد ، سی و دو سال و شش مالا و بست روز ; سلطان محمد بن احمد ، هفت سال و چهار مالا ; سلطان قطب الدین احمد شالا هفت سال و شش مالا و سیزدلا روز ; داود شالا هفت روز ; سلطان محمود شالا پنجالا و پنج سال و یازدلا مالا و دو روز ; سلطان محمود چهاردلا سال و نه مالا ; سلطان سکندر دو مالا و شافزدلا روز ; سلطان محمود چهار مالا ; سلطان بهادر یازدلا سال و یازدلا مالا ; سلطان محمود بن اطیف خان هژدلا ملطان محمد شالا یک و نیم مالا ; سلطان محمود بن اطیف خان هژدلا مالا و چند روز ; سلطان احمد ، سه سال و چند مالا ; سلطان مظفر بن

### اعظم همايون ظفر خان.

در کتب تاریخ مسطور ست ، که چون ظلم نظام مفرّ - که مخاطب براستی خان بود ، و از جانب سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه حکومت گجرات داشت ، در اقطار عالم انتشار یافت ، و مظلومان ستم دیده ، و ملهوفان جور کشیده ، از بلاد گجرات برسم استغاثه بدار الملک دهلي رسيدند، و جور و ستم او پيش سلطان محمد شاه تقرير نمودند : ر حقیقت طغیان و سرکشی او گفتند , سلطان محمد شای بعد از تامل وافي و تدبير كافي، اعظم همايون ظفر خان بن وجيه الملك را, كه از كبار اصرا بود، مشمول عواطف گردانیده، اقطاع گجرات مرحمت فرصود. بترا. م چون بخونش در. رالاش و تسعین و سبعمائة اعظم همایون ظفر خان را كي ظفر تا (۱) نبساشد بدست جادشاهان ست ، عطا نمودة ، رخصت ممالک کیفهٔ این حال، شکواشت ، و او در همان روز، از شهر بر آمده بر حوض دند، و غامنزل گرفت . و چهارم ماه مذکور ، سلطان محمد بمفزل ظفر خان شتافته، گوش او را بدر نصائح گراندار ساخت ، و باز خلعت خاص لطف نموده ، بشهر مراجعت کرد . گویند که چرن وزرا منشور حكومت نوشتند, بفرمودة سلطان جلى القاب خالي گذاشته بودند؛ و او بخط خود القاب نوشت، و آن اینست. برادرم : مجلس عالى ، خان معظم ، عالم ، عادل ، باذل ، مجاهد ، مرابط ، ضابط ، مقسط ، اريحى ، سعد الملت والدين ، ظهير الاسلام و المسلمين ، عضد السلطذت ، يمين الملت , قامع الكفوة و المشركين , قالع الفجرة و المتمردين , قطب سماء المعالى ، نجم فلك الاعالى ، صفدر روز وغا، تهمتن قلعه كشا، كشور گير، أصف تدبير، ضابط الامور، فاظم مصالح جمهور، ذو المياس،، و السعادات , صاحب الرامي و الكفايات , ناشر العدل و الاحسان , دستور صلحب قران , الغ قتلغ اعظم همايون ظفر خان .

القصه بكوچ متواتر متوجه گجرات گردید. و در رالا خبر آمد، كه تاتار خان بن ظفر خان كه وزیر سلطان محمد شالا بود، اورا پسوی متولد شد. و باحمد خان موسوم گشت. ظفر خان از استماع این مردلا بغایت مسرور شد، و جشنی عالی ترتیب داده، اکثر لشکر را تشریف و خلعت داد. چون بخطهٔ ناگور رسید، مردم کنبایت از نظام مفرح بداد خواهی آمدند، و ظفر خان دالسای آن جماعت نموده، مغرم نبرواله گردید. چون بنبرواله که الآن به پش اشتهار یافته، رسید، خطی به ملک نظام مفرح نوشه فرستاد، که در مالازمت سلطان محمد شالا چنان مذکور شده که ملک نظام مغرح م م نمانین و تسعمائه به سلطانی را بحوائج خود صرف خوده المهی در آمد، مدت یکصد و هشتهذا دست ظلم و جور دراز کرده، عموم متوطفی نرامد، مدت یکصد و هشتهذا دست ظلم و جور دراز کرده، عموم متوطفی نرامد، مدت یکصد و هشتهذا دست ظلم و جور دراز کرده، عموم متوطفی نرامد، طریق تفصیل نجانیده، و عقد مهام ملکی این ناحیه را بمن سپرده اند، طریق صواب آفست، و عقد مهام ملکی این ناحیه را بمن سپرده اند، طریق صواب آفست، که هرچه از محصول خالصه موجود باشد، بطریق استعجال پیش از خود بدهلی فرسند؛ و تسلی مظلومان نموده، خود نیز متوجه دار الملک دهلی گردد.

ملک نظام مفرح در جواب نوشته فرستاد که چون راه بسیار آمده اید همانجا باشید، ر تصدیع نکشید، که می همانجا آمده حساب خواهم گذرانید، اما بشرط آنکه مرا بموکل نسپارند. چون این جواب رسید و بغی و طغیان او یقین شد، اعظم همایون ظفر خان در مقام استعداد لشکرشد. و بعد از چند روز خبر رسید ، که ملک نظام مفرح بجمعیت تمام متوجه این حدود گشته، بکوچ متواتر میرسد، اعظم همایون نیز با لشکری آراسته بآهنگ جنگ از شهر پتن برآمد، و بتاریخ هفتم صغر سنه آراسته بآهنگ جنگ از شهر پتن برآمد، و بتاریخ هفتم صغر سنه اربع و تسعین و سبعمائه در موضع کانبهو(۱) که دوازده کروهی پتن ست،

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «کانیهو» در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۲ «کانتهو» مرفوم است.

حرب صعب دست داد. و ملک نظام مفرح باخلاصهٔ فوج خود در جستجوی ظفر خان بود پ در فراز و نشیب چون قضای آسمانی می تاخت. درین اثناء شخصی از فوج ظفر خان برو ظفر یافته زخم کاری زد او بهمان زخم از پشت مرکب بتختهٔ زمین آمد. و فی الفور سر اورا بریده بخدمت ظفر خان آورد.

اجل چون بخون به به بست به بست به باریک بینش به بست کلید ظفر تا (۱) نبساشد بدست به بساز در فقر خان در فقر فان شکست و از معایدهٔ این حال، شکست بر لشکر نظام صفر ح افتان، و صودم بسیار کشته شدند، و غنیمت بیشمار گرفتند، ظفر خان پارهٔ راه تعاقب نموده بخطهٔ پتن صراجعت کرده، در جمیع پرگذات گماشتهای خود فرستاد. و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه بقصد تادیب متمردانی که در نواحی کنبایت (۱) غبار فتنه و فساد بر انگیخته بودند مترجه شده، ساحت آنجا را از خس و خاشاک اهل خلاف پاک ساخت، و بر دالهای که بدشنهٔ را از خس و خاشاک اهل خلاف پاک ساخت، و بر دالهای که بدشنهٔ ظام نظام صفر ح مجروح شده بود، مرهم النفات و عنایت نهاده متوجه قصبهٔ اساول گردید. و چند روز در آنجا توقف نموده، عموم سکنه و جمهور انام را از خود راضی و شاکر گردانیده، از انجا مراجعت نموده، بخطهٔ بخش آمد.

و در سنه ست ر تسعین و سبعمانه خبر رسید که سلطان محمد شاه ابن سلطان فیروز در دار المک دهلی اجابت داعی حق نموده ر امر سلطنت اختلال پذیرفته ، اکثر زمیذداران در مقام سرکشی شده اند . بتخصیص راجه ایدر قدم از دائرهٔ اطاعت و انقیاد بیرون نهاده ،

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ب "چون نباشد" ثبت است.

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ج «پرگذات " صرقوم است.

ظفر خان سامان سیاه نموده, با لشکر بیکران و فیلان کوه پیکر بکو چ متواتر, عازم گوشمال راجه ایدر گردید. و چون بسرعت رسیده بمحاصره پرداخت, راجه ایدر را فرصت سامان قلعه داری نغزک میسر نشده بضرورت متحص گشت, و افواج مظفری اطراف ولایت ایدر را فررگرفته دست به نهب و تاراج دراز کردند; و هر بتخانه که یانتند بخاک برابر ساختند. و در مدت قلیل آنچنان قحط و عسرت در اهل قلعه افتاد، که راجه ایدر از کمال عجز و زاری وکلای خود را فرستاده درخواست که راجه ایدر از کمال عجز و زاری وکلای خود را فرستاده درخواست عقصیرات نمود. ظفرخان پیشکشی که میخواست ازر گرفته, عزیمت جهاد سومنات نمود.

و دربی اثناء خبررسید، که ملک نصیر راجه المشهور بعادلخان ضابط آسیر پلی پندار از گلیم مقدار خود دراز کرده بعضی مواضع ندربار را مضرتی رسانیده است. اعظم همایون حراست مملکت خود را برتسخیر بنخانهٔ سومنات مقدم دانسته بکوچ متواتر متوجه صوب ندربار گردید، عادلخان از استماع این خبر بولایت خود مواجعت نمود. و تفقد احوال متوطذان آن دیار نموده بدار الملک پتن مواجعت کرد.

و در سنه سبع و تسعین (۱) و سبعمائة استعداد لشکر نموده بتاخت صوبهٔ جروند (۲) که در جهت غربی پتن واقع است عازم گردید، و چند موضع را تاخته از کلانتران آن ناحیه پیشکش گرفته، از آنجا بقصد تخریب بتخانهٔ سومنات متوجه گشت، و در اثنای راه راجهوتان را علف تیغ بیدریغ

<sup>(</sup>۱) در یک نسخه تسع و تسعین و در تاریخ فرشته جلد دویم صفحه ۳۵۴ " سبع و سبعین " موقوم گشته.

<sup>(</sup>۲) دریک نسخه خطی «جونه» و در دیگر نسخه خطی «چنرو» در تاریخ فرشته جلد دویم صفحه ۳۵۴ «جهرند» ثبت گشته.

گردانیده هر جا که بتکده بنظر در آمد نیست و نابود ساخت. و چون بسومنات رسید، بتخانه را سوختند، و بت سومنات را شکستند، و کافران را کشتند، و شهر را تاراج کردند، و مسجد جامع طرح انداخته ارساب مفاسب شرعیه را تعین فرموده ، و تهانه گذاشته بجانب پلی صراجعت فمود. و در سده ثمان و تسعین و سجمالة خبر باعظم همایون رسید كه راجپرتان مذل كرة (1) چنان تسلط يانته اند ، كه مسلمانان أنجا از كثرت مضرت ایشان مهاجرت و مفارقت اوطان اختیار نموده اند. ظفر خان لشكر گجرات را یکجا ساخته بکوچ متواتر دشت و صحرای آن ناحیه را فروگرفت. راجه أنجا بر استحكام حصار مغررر گشته، بحصار دارى پرداخت. و افواج مظفری کوه و قلعه را در رنگ نقطهٔ پرکار احاطه نموده. از جهار طرف منجنیقها نصب کردند ، و هر روز جمعی از راجپرتان را سنگسار میساختند . و چون استحکام قلعه بیش ازان بود که بدستیاری منحنیق کاری از پیش رود ، ظفر خان فرمود تا از چهار طرف ساداط طرح الداخقه, بزودى تمام ساختلد. بارجود ساباطها تسخير قلعه ميسر نبود, عاقبت الاصر بعد از محاصرة يكسال و جند ماه راجيوتان از کمال عجز امل طلبیده، مردان و زنان سرهای خود را برهذه کرده زنهار خواستفد؛ و پیشکش قبول کرده قرار دادند، که هر سال خراج بى طلب بخطهٔ پتن برسانند ، و من بعد باهل اسلام أزار نرسانند.

اعظم همابون از رافت جبلی و کرم فطری، عدر آن جماعت را پدیرفته، امان داد، و پیشکش گرفته، خراج هر ساله مقرر کرده از آن حدود خاطر جمع نموده، بزیارت صرفد مقدّس شین الطریقت، خواجه

<sup>(</sup>۱) در قاریم فرشته «مندل کروه " موقوم است.

معین الدین حسن سنجری شنانت، و قصدات آن صوبه را نهب و تاراج نموده از آبادانی اثری نگذاشت، و بعد از فراغ تاخت، بصوب دفدوانه حرکت کرده ولایت دیلواره و جلواره (۱۱) تاراج نموده، برده و غنیمت بسیار گرفته، در هفدهم رمضان در سنه ثمانمائة به پش ه واجعت کرد، چون این یورش بسه سال کشیده بود، اعظم همایون فرمود، که یکسال سپاهی و لشکریان از خدمت و تردد معاف باشند.

و در آخر سنه ثمانمائة تاتار خان پسر او، که بوزارت سلطان محمود بن سلطان محمود بن فیروز شاه قیام میذمود، بسبب غابه و استیلای ملو خان از دهلی فرار نموده بگجرات پیش پدر آمد، چنانچه در طبقهٔ سلاطین دهلی سمت گذارش یافته، بالجمله تاتار خان از کمال حمیت النجا به پدر آرده تا لشکر او را بخود همراه آورده، انتقام از اقبال ملو خان (۲) بستاند، اعظم همایون ظفر خان در فکر استعداد لشکر شد، و مردم را دلاسا میذمود، اعظم همایون ظفر خان در فکر استعداد لشکر شد، و مردم را دلاسا میذمود، ملتان را گرفته بود، و سارنگ خان را بدست آورده، اعظم همایون در اعضاء

این نیت و انفاذ این امنیت تامل میفرمود: چه بفراست دریافته بود که میرزا پیر محمد مقدمهٔ حضرت صاحبقرانی است. اتفاقاً بعد از چند روز، در سنه احدی و ثمانمائه، خبر آوردند که امیر تیمور با اشکر گران باطراف دهای رسید، ظفر خان تسایی پسر نموده عزیمت دهلی را موقوف بوقت فرصت میدشت.

ځ

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته صفحه ۳۵۴ «جلواره و بلواره» و در یک نسخهٔ خطی «ولواره و جلواره» مرقوم تحشته.

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف ۱۰ از ملو اقبال خان " و در نسخهٔ ب ۱۰ از ملو اقبال بستاند " تاریخ موقوم است.

و درین رقت باتفاق یک دیگر، مترجه ولایت ایدر شدند، و بکوچ متواتر رفته، قلعهٔ ایدر را محاصره نمودند، و هر روز افواج باطراف ولایت فرستاده در نهب و تاراج دقیقهٔ فامرعی نمی گذاشندد. راجه ایدر از غایت عجز رسولان فرستاده پیشکش قبول کرد، و چون ممالک دهلی پر فتنه و آشوب بود، ظفر خان به پیشکش اکتفا کرد. و در رمضان سنه مدکور به پشن مراجعت کرد، و درین حال خلقی کثیر از بلاد دهلی از حادثهٔ صاحبقرافی گریخته به خطهٔ پش رسیدند، اعظم همایون تفقد احوال آن جماعت، علی اختلاف حالتهم نموده، در حق هر کدام شفقتی که لائق حال او بود بجا آورد، و بعد از چندگاه سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان فیروز شاه از حضرت صاحبقرانی گریخته بولایت گجرات در آمد، سلوک و معاش که لائق حال او بود از ظفر خان بوقوع نیامد، و او مایوس دل شکسته بجانب مالوه رفت، چنانچه بمحل خویش مذکور ست.

و در سنه ثلاث و ثمانمائه اعظم همایون متواجب یکساله بسیالا رسانیده باستعداد تمام باز متوجه تسخیر قلعهٔ ایدر (۱۱) گردید . چون افواج مظفوی اطراف قلعه فرر گرفتند ، و چند روز متواتر جنگ افداختند ، شبی راجه ایدر قلعه را خالی گذاشته ، بجانب بیجافگر گریخت ، و علی الصباح ظفر خان بر قلعه بر آمده شکر الّهی بجا آورد ۱ ، بتخانها را بر افداخته در قلعه تهانه گذاشته ، رایت ایدر را میان امرا قسمت قمود . بعد از سر افجام مهمات آن ناحیه به پتن مراجعت کرد ، و در سفه اربع و ثمانمائة بظفر خان رسانیدند که باز هفود و کافران بر دور بتخانهٔ سومفات گرد آمده در احیای مراسم خود فهایت سعی مبذول

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «تسخیر بیجانگر گردید والی آنجا کریخت و علی الصبام ظفر خان » مرقوم است.

میدارند. اعظم همایوس بآن جانب متوجه شده پیش از خود فوجی فرستاد، چون سکان سومنات اطلاع(۱) یافتند، از راه دریا استقبال نموده، جنگ انداختند. و اعظم همایون بجناح تعجیل بآنجا رسیده دمار از روزگار آن جماعت بر آورد، و بقیة السیف گریخته در حصار بندر دیب در آمدند، و بعد از چند روز حصار را کشوده آن جماعت را علف تیغ بیدریغ گردانید، و رئیسان آن گروه را در زیر پلی فیل انداخت، و بتخانها را شکسته مسجد جامع بنا کرد، و قاضی و صفتی و ارباب شریعت تعیی نموده، و تهانه گذاشته بدار الملک پتن مراجعت نمود.

دهلی را متصوف شده ، و بارجودی که سلطان محمود بر قذوج قانع شده ، او را بحال خود نمیگذارد ، اگر لشکر به بنده همراه سازند ، رفته دهلی را از تصوف او بر آورم ، و انتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسافم ، اعظم شمایون گفت ، الآن در آولاد فیروز شاه شخصی قابل بدولت رسافم ، اعظم شمایون گفت ، الآن در آولاد فیروز شاه شخصی قابل سلطنت نمانده ، و ملو اقبال خان الحال دهلی را متصوف است . و علمای دین ، نزاع و مخاصمت فرق اسلامیه ، که سبب خونریزی است روا نمیدارند . تاتار خان باین حرف تسلی پذیر نشده گفت امروز ما را این قدرت است که بسلطنت دهلی برسم ، بادشاهی و سلطنت میراث کسی نیست ، و این بیت بر زبان راند .

ملک بمیراث نگیرد(۲) کسی تا فزند تیغ دو دستی بسی اعظم همایون چون دید که تاتار خان ازین اراده متقاعد نمیشود، و خود را از شغل مملکت گدرانیده، تمام لشکر و حشم ولایت باو تفویض نمود.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب سخبر یافتند ، مرقوم است .

<sup>(</sup>۲) در نسځهٔ ب و چ « نیابه » ثبت است .

## ذكر جلوس تاتارخان بى اعظم همايون ظفر خان.

چون ظفر خان باختیار(۱) خود را از شغل مماکت گذرانید ، تاتار خان غرقهٔ جمادی الآخر سنه ست و ثمانمائة ، در قصبهٔ اساول جشن عالی ترتیب داده ، بر تخت سلطنت جلوس نمود ، و چتر بر سر افراخته ، خود را سلطان محمد شالا خطاب داده امرا و بزرگان و سران مملکت را خاعتها پوشانید ، و زری که بر چتر نثار شده بود ، بر اهل فضل و استحقاق قسمت کرد : و منصب وزارت به شمس خان دندانی که برادر خورد اعظم همایون بود ، تفویض نمود . و در طغرای فرمان خود فرمود ، که این عبارت می نوشته باشند ، الواثق بتائید الرحمٰن ، افتخار الدنیا والدین ، ابوالغانی محمد شاه بن مظفر شاه .

و بعد از تنسیق (۲) مهمات مملکت، لشکری گران فراهم آوردا ه غرق شعبان سنه مدکور، از قصبهٔ اساول بعزیمت دهلی در حرکت آمد. و در اثناء رالا باو رسانیدند، که راجه نادوت پای پذدار از حیطهٔ (۳) انقیاد و اطاعت بیرون نهادلا، محمد شالا (ز رالا، عنان همت منعطف گردانیدلا جلو ریز بولایت نادوت در آمد، و مواضع و قصبات را نهب و تاراج نمودلا، در قصبهٔ سینور (۱۳) مغزل کرد. درین وقت که بهار دولتش بود، از غلبهٔ

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ج "باختيار خود خود را" مرقوم است.

<sup>(</sup>r) در نسخة الف وج " بعد تنسيق " تبت است.

 <sup>(</sup>٣٠) در نسخة الف و ج « خطة الهاعت و انقياد » صرقوم است .

<sup>(</sup>ع) در نسخهٔ ب د ستور " نوشته .

\* بيت \*

شراب به ناگاه در گذشت.

## بر خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک با صد هراز فاز بهرورد در برش

مدت سلطنت ار در صالا و چند روز بود ، و چون این خبر وحشت اثر بخطهٔ بهروج باعظم همایون رسید , عظیم اندوهناک شد . و بسرعت خود را باردر رسانیده , نعش محمد شالا را بخطهٔ پتی نرستاده , و لقبش در مناشیر خدایگان شهید نویسانید , و شمس خان دندانی را رعایت نموده از تغیر ملک جلال کوکهر , حراست و حکومت خطهٔ ناگور بار تغویض داشت . و با دل صد پاره و خاطر پژمرده ، از روی ضرورت مهمات ملکی می پرداخت ، و چتر و تخت را بر گوشه نهاده , خود را امتیاز نمیداد , تا آنکه بالتماس امرا و ارکان دولت , در سفه عشر و ثمانمائه , بر سریر سلطنت جلوس نمود . و در(۱) بعضی تواریخ بنظر رسیده , که شمس خان دندانی باشارهٔ ظفر خان , محمد شالا را در شراب زهر داد .

## ذکر سلطنت ظفر خان که بمظفر شاه مخاطب گشته.

چون مدت فطرات سلطنت ممالک گجرات که سه سال و چهار مالا باشد، منقضی شد. اعظم همایون ظفر خان در قصبهٔ بیرپور بالتماس

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۱ مرقوم است که «چون بقصبهٔ سنور رسیده مراج سلطان محمد شاه از طریق اعتدال منحرف شده - بنابر آنکه آفتاب عمرش بافق عرات رسیده بود در معالجه و تداوي اطبای حذّاق اثری مرتب نشده در گذِشتِ ".

امرا، و استدعای اکابر و معارف بر تخت مرصع (۱۱) بآئین سلاطین در ساعتی که مذجمان اختر شناس اختیار کرده بودند، جلوس نموده، خود را سلطان مظفر شاه خطاب داد، و در خطبه و فرمان القاب او چنین قرار یافت، الواثق بالله المنّان، شمس الدنیا و الدین، ابو المجاهد مظفر شاه السلطان، و زری که بر چتر نثار شده بود، بر اهل استحقاق قسمت فرصود. و امرا و معارف و سران گروه را خلعتها داده، بنوچ متواتر متوجه ولایت مالوه گردید. چون بغواحی دهار رسید، سلطان هوشنگ بجنگ پیش آمد. چون طاقت صدمهٔ مظفر شاهی نداشت، گریخته پناه به قلعهٔ دهار برد، و بالآخر آمده سلطان را دید، و چون بسلطان مظفر شاه رسیده بود، که او پدر خود دلاور خان را زهر داده؛ و میان دلارر خان و سلطان مظفر شاه، در خدمت سلطان محمد نیروز شاه، طریقهٔ محبت و اخوت مسلوک بود، سلطان هوشنگ و بعضی مقربان او را مقید ساخته، برادر خود نصرت خان را بحکومت مالوه گذاشت.

درین اثناء خبر آمد، که سلطان ابراهیم شرقی، بخیال تسخیر دهلی از جونپور آمده. مظفر شاه از استماع این خبر بصوب دهلی عازم گردید. سلطان ابراهیم جون دانست ، که سلطان مظفر بآهنگ جنگ او می آید از رالا برگشته ، بجونپور رفت . چنانچه در طبقه جونپور قام متصدّی بیان آن گشته . سلطان مظفر بعد از اصغای این خبر از رالا ، مراجعت نموده ، متوجه گجرات شد .

سلطان هوشنگ را مقید و محبوس همراه برد، و چون مدتی گذشت رعایا و سپاه مالوه، از سلوک نا هموار نصرت خان برو خروج

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «بر تخت مرمع کاری سلاطین پڈن در ساعتی " ثبت است.

کردند. و او را خواجه وار از دهار بر آورده راه گجرات نمودند، و پس ماندگان او را آزار و تعرض رسانیدند. و از ملاحظهٔ سلطان مظفر، موسي خان را ، که خویش سلطان هوشنگ بود ، بسرداری برداشته ، قلعه مندو را بجهت سکونت اختیار کردند. و بعد از وصول این خبر ، سلطان مظفر ، سلطان هوشنگ را از قید بر آورده , شاهزاده احمد خان بن محمد شاه را بکومک او نامزد کرد , تا دیار مالوه متصوف شده , تسلیم او نماید . شاهزاده احمد خان بر مقصبهٔ دهار رسیده ولایت را متصوف شده حوالهٔ شاهزاده احمد خان بر مودن ، قام سلطان هوشنگ کرد , و خود براه دهود(۱) بدار الملک گجرات رفت ، قام مشکین رقم این داستان را در طبقهٔ مالوه مشروح و مبین تصریر نموده .

بالجمله در سنه اثنی عشر و ثمانمائة بسلطان مظفر رسانیدند که راجپوتان کنتهه کوت (۱) از توابع کچه غبار نساد و عناد بر انگیخته اند. بمجرد استماع این خبر فوجی بزرگ بگوشمال آن گروه تعین فرمود . گویند خداوند خان را بخدمت شیخ محمد قاسم بدهود فرستاد ، تا دعا کند ، که اشکر اسلام مظفر و منصور بر گردد . و خدمت شیخ محمد قاسم ، طومیار اسامی جماعت که دران لشکر نامزد شده بودند ملاحظه فرموده ، بر بعضی اسامی قلم کشید . اتفاقاً چون لشکر مظفر شاهی در کنف ظفر و فیروزی مراجعت نمود ، بر اسم هرکه قلم کشیده بود . او دران یورش بدرجهٔ شهادت رسیده بود .

و در سنه ثلاث عشر و ثمانمائة، در شهر نهرواله بتن سلطان مظفر بيمار شدة، شاهزادة احمد خان را بحضور امرا و بزرگان ممالک، بر تخت

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف وودهور " مرقوم است.

<sup>(</sup>٦) در نسخة ج "كهنه كوت " ثبت است.

سلطنت اجلاس فرمودة و فاصر الدنيا والدين ابو الفتح احمد مس عاادش و داد و فرمود تا بر مذابر اسلام خطعه بنام او خواندند. و دوار معلم در از ابتدای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانوده روز گذشته و در و بعد از اجلاس سلطان احمد شاه پنج ماه سيزده روز مرهون حيات و د و بعد از در صفر سنه اربع عشر و ثمانمائة از كهنه رباط دنيا بمعمور آبا در عشر و ثمانمائة از كهنه رباط دنيا بمعمور آبا عقبی انتقال كرد ، و در خطه پتن مدنون است ، و او را خدايگان كبير خوا افند .

## ذكر سلطان احمد شاه بن سلطان احمد بن مظفر شاه.

چون احدد شاه بر تخت سلطنت و ارزنگ ایالت تکید و معارف ممالک و اکابر شهر و سران گرده را تشیفات داده ، طبعه اس ادام را از انعام خود بهره مند گردانید . و عمال و متصدیان مهمات را بدستور قدیم مقرر داشته ، در باب تکثیر زراعت ، و تعمیر کردانی ر تنسیق معدلت ، اهتمام تمام بکار برد .

و چون در قصبهٔ بروده(۱۱) بغیررز خان بن سلطان مظفر شاه خبر رسید، که شاهزاده احمد خان بر سریر سلطنت جلوس نموده، از ربی حقد و حسد علم بغی و عناد بر افراخت، و جیونداس(۲) کهتری را منصب رزارت داد، و امیر محمود برکی که حاکم کنبایت بود نیز بغیروز خان پیوست، و بعضی امرای دیگر که بشرارت ذاتی موصوف بودند، نیروز

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «برودره» نوشته.

 <sup>(</sup>۳) در نسخهٔ الف و ب " جيرن بياكداس كهتري " و در ناريخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۸ " جيون و بياكداس كهتري " ثبت است.

معنی را میرکامیابی خود دانسته باو ملحق شدند و او را برداشته بکنبایت آدد. و در قصبهٔ مدکور هیبت (۱) خان بن سلطان مظفر فیروز خان دید و بعد از چند روز ، سعادت خان و شیر خان بن سلطان مظفر فیروز خان دید و او از اجتماع برادران استظهار و قوت گرفته متوجه بلدهٔ مروج گشت. و از آنجا خطی بسلطان هوشنگ غوری فرستادی استماد خواست و قبول نمود ، که در هر منزل چند لک تنکه برسم مدد خوج بدهد ، و در ولایت گجرات هر جا زمینداری بود ، باولسی و خلت فرستادی بخود موافق ساخت .

و چه این این خبر بسلطان احمد شاه رسید، استعداد سپاه نموده , بکوچ متوه اتر متوجه بهروج گردید، و چون آنجا رسید، بجهت اطفای نائرهٔ نسی د، رسولی نزد امرا فرستاده پیغام داد که - \* بیت \*

بزرگ کردهٔ حق را فلک نه بیند خورد

ارفد خان عزیز کرده او را جهان ندارد خوار

و شکر اسلا خدایگان کبیر مظفر شاه (۲) دست مرا گرفته بر سریر سلطنت اجلاس فرموده اساس قصر شامنج و کاخ راسنج بادشاهی من به بیعت امرا، و معارف ممالک، و جمهور طوائف انام، استحکام پدیرفته، باید که قدم از خط انقیاد و اطاعت بیرون ننهد، که عاقبت بغی وخیم است، و اقطاعی که خدایگان کبیر مظفر شاه بهر کدام نامزد فرصوده بود، بران قانع شده، مترصد الطاف دیگر باشند. رسول چون این پیغام گذرانید، امرا با یکدیگر

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب د هیبت خان بن سلطان مظفر با لشکری ... در برابر فیروز خان امد " مرقوم است .

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج "مظفر شاة بابا ام " مرقوم است.

کنکاش کرده به هیدت خان را که عم حقیقی احمد شاه بود به همراه رسول بیرون فرستادند و چون سلطان احمد الطاف بسیار در حق هیبت خان مبدول فرصود به فیروز خان و دیگر خوانین به از سر استظهار بخدمت سلطان احمد شتافتند. و او هر یکی را بعنایت تازه سر گرم نموده به دلجوئی کرده به و جاگیرهای قدیم را مستقیم داشته بسرانجام مهام آنحدود باحسن رجه فرصوده به میخواست بجانب پش مراجعت نماید که خیر رسافیدند به که مرد ست. سلطان هوشفگ بآهنگ امداد فیروز خان از دهار متوجه این حدود ست.

سلطان احمد بمجرد استماع این خبر از قلعهٔ بهررج بهرچ متواتر در موضع وزتج (۱) فرود آمد. و دریذجا بهیکن آدم خان افغان که در ایام سلطفت مظفرشاه, مقطع بروده بود، و از روی مخالفت در گوشها(۲) می گشت، بخدمت آمده مورد الطاف گشت، سلطان احمد، چون از کار فیروز خان، وا پرداخته بود، بجمعیت صوری و معذوی، بمقابله و مقاتلهٔ هوشنگ رو آورده, عماد الملک را پیش از خود بجنگ او نوستان; و هوشنگ منفعل و خجل بدیار خود و راجعت نموده, عماد الملک و هوشنگ بیوسته بودند، مقید منزل تعاقب کرده, زمیندارانی که بسلطان هوشنگ بیوسته بودند، مقید ساخته, بخدمت آورد.

سلطان احمد شاه در زمان مراجعت چرن بقصبهٔ اساول رسید ; و هوای آنجا موافق مزاج افتاد , بعد از استخاره باستصواب حقائق پذاه شیخ احمد کذبو قُدِّسَ سِرِّه , بر کذار آب سابومتی , در ماه ذیعقده (۳) سفه

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج «ونتیج " ثبت است.

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب « کواها مي گشت ، موقوم گشته .

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج «در ماه ذي الحجة ، مرقوم است.

ثلاث عشر(۱) و ثمانمائة خشت تعمير شهر معظم احمد آباد، که در بلاً د هندوستان مثل ندارد، بو زمين نهاد. و دو قلعه و مسجد جامع و بازارهای متعدد طرح کرد. و در بيرون قلعه سيصد و شست پوره، که هر پوره مشتمل است, بو بازار و مسجد(۱) و ديوار بند، آبادان ساخت, و در باب معموری احمد آباد اگر گفته شود که در کل بلاد عالم باين عظمت و آراستگي شهری موجود نشده، مبالغه نبوده(۱) باشد.

و در سنه اربع عشر ر ثمانمائه، فیروز خان و هیبت خان ، باغولی ملک بدر علا، که قرابت قریبه بسلطان مظفر داشت، باز طریقهٔ بغی و طغیان سپردند. و از میان ولایت بر آمده بکوه ایدر (۱۳۰ پناه بردند . سلطان احمد شاه , بعد از استماع این خبر , بدفع این گروه متوجه گشت , و چون بقصههٔ ونتج رسید , فتح خان بن سلطان مظفر را پیش از خود راهی ساخت ; و او نیز باغولی سید ابراهیم نظام مقطع , به قصبهٔ مهراسه (۱۵) رفته به برادران پیوست , و سلطان احمد از شنیدن این حرکت , متوجه مهراسه گردید . و ملک بدر علا و سید ابراهیم ، که مخاطب به رکن خان بود , بر دور حصار مهراسه خدقی حفر نموده , باسباب حصار داری پرداختذد . فیروز خان و هیبت خان , رای مل (۱۲) راجه ایدر را بکومک خود طلبیده , در موضع انکهور (۷۱) که پنج کروهی قصبهٔ مهراسه ست , رسید .

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب وولفظ ثلاث ، مذکور نیست .

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب « و مسجه جامع » مرقوم است.

<sup>(</sup>٣) در نسخة ج « ننمودة باشد ، ثبت است .

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب « بکوه اندر » مرقوم است .

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ ب " بهراسه " ثبت است.

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف وج «رنهل ، مرقوم است.

<sup>(</sup>٧) در نسخهٔ ج « ایکهور ، مرقوم است .

چون سلطان احمد بحوالي قصبة مهراسة رسيد ، اول جمعى از علما را پیش ملک بدر علا و رکن خان فرسداد، تا غشاوهٔ غفلت از پیش بصیرت ایشان برداشته، آنجه حق است مکشوف سازند . و رسولان چون جواب موافق مدعا نشنیدند, برگشته آمدند. سلطان از کمال رافت کراً دیگر فرستاده، پیغام داد ، که صن شما را امان داده ام هر جا خواهید بررید. ملک بدر عالا و رکن خان جواب دادند , که اگر نظام الملک , که فائب وزيرست، و ملک احمد عزيز الماک که کار گذار و نائب وکيل در است، و ملک سعید الملک , و ملک سیف خواجه بیابند , و ما را بخود همراه بدرند از سر استظهار بخدمت صيرسم. سلطان احمد فرصود, كه اصواء مذكور بروند، اما از مكر و غدر بدر علا ير حذر باشند. و درون حصار فروند - چون امراء مذكور متوجه دروازهٔ حصار مهراسه شدند، ملك بدر علا و ركن خان جمعی را در کمین گاه گذاشته، خود بتواضع پیش آمدند. و ملک نظام الملک و ملک سعید الملک را از امرا علیحده ساخته ، بحرف و حکایت مشغول کودند، درین اثنا جمعی از کمینگاه بر آمده ملک نظام الملك و سعيد الملك را گرفته بقلعه بردند. و نظام الملك بآواز بلذد میگفت, که سلطان را بگوئید, که تاخیر در تسخیر حصار جائز ندارند; که هرچه نصیب ما بود, بما رسید. و ملک بدر علا زنجیر در پلی هر دو عزیز انداخته, در خانهٔ تاریک نگاه میداشت. و همگی باعث برین امران بود , که ملک بدر علا میدانست , که تا امرا مقید و محبوس اند , أزاري بقلعه نخواهد رسيد .

و سلطان احمد بعد از استماع این ملجرا فرمود تا مرچلها قسمت الموده، از چهار طرف، جنگ الدازند(۱۱)، و در پنجم جمادی الاول

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «جنگ انداختند " موقوم است.

سنه اربع (۱) عشر و ثمانمائة ، خود بر دروازه تاخت ، و اصراء و دلاوران ، از معاینهٔ این حال ، پای در خندق نهاده ، بقلعه چسپیدند . و در طرفة العین ، از چهار طرف بر دیوار قلعه برآمده متوجه استخلاص ملک نظام الملک گشتند . چون اجل آن هر دو عزیز نوسیده بود ، هر دو را بر آورده ، دمار از روزگار باغیان بر آوردند . و ملک بدر علا ، و رکن خان ، که راس غداران و رئیس مشططان بودند ، بیاسا رسیدند . و فیروز خان و راجه ایدر از استماع این فتح ، گریخته پناه بکوه ایدر بردند .

بعد از چند روز ، رنمل راجه ایدر ، در صقام تدارک و علاج کار شده ، با فیروز خان غدر نموده ، خزانه و فیلان او را بدست آورده ، بخدست سلطان احمد فرستاد ، و از سر عجز وزرای در سالگذاری شروع کرد . و سلطان در کنف ظفر و فیروزی باحمدآباد مراجعت فرمود . و فیروز خان با برادران (۲) خود ، گریخته بخطهٔ ناگور رفت . و در روزی که ، رانا (۳) موکل با فیروز خان بن شمس خان دندانی حاکم ناگور جنگ کرده ، فیروز خان شاهزاده بدرجهٔ شهادت فائز گردید .

و در سنه ست (۴) عشر و ثمانمائة، ملک احمد (۵) سر كذبجي ر ملک شه ملک و ملک احمد بن شير ملک و بهيكن آدم خان انغان.

<sup>(</sup>١) در نسختهٔ ب دوسبع عشو " موقوم است.

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «با بوادر خود " ثبت است .

<sup>(</sup>٣) در تاریخ فرشته «جلد دوم صفحه ٣١١ رنمل " ثبت است.

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب «ثمان عشو" و در نسخهٔ ج «عشر ثمانمائه" موقوم اه

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ ب «ملک احده سرکنجی و شه ملک بن شه ملک ،

و ملک بهیکن " موقوم است.

و ملک عیسی سالار، فتنهٔ خوابیده را بیدار کردند؛ و بعضی زمینداران (۱) متمرد را با خود یار کرده, پارهٔ والیت را تاختند؛ و هرجا بیدولتی بود, روی بایشان نهاد. و مقارن این حال ، ولجه مقدل و ولجه نادوت و بدهول عرائض بسلطان هوشفگ فرستاده, تحریض بر تسخیر گجرات نمودند. سلطان هوشدگ، از روی قلت تدبیر، اعتماد بر اسداد و اعانت مفسدان نمودة ، صتوجه گجرات گردید . سلطان احمد چون دید ، که غبار فتفه از هر دو طرف برخاسته برادر حقیقی خود لطیف خان بن محمد شاه را باتفاق ملک نظام الملک فائب وزیر بتادیب و گوشمال ملک شه ملک و دیگر امرا فرستاد و خود با لشكر آراسته ، بدفع سلطان هوشفگ توجه فرمود . و چون بموضع باذدهو, که در نواحی چنیانیر است رسید, ملک عماد الملک سمرقذدی را با فوجی بزرگ، پیش از خود روانه ساخت. سلطان هوشنگ چون شنید، که غلام سلطان احمد بجنگ او سی آید, شان خود را ازان ارفع دیده ; بولایت خود صراجعت نمود . عماد الملک جمعی را , که درین فتفه محرک و باعث بودند، مقید ساخته، بخدمت آورد. اما بر خردمندان دقیقه شناس مخفی نیست ، که سلطان هوشنگ از براى مراجعت بهانه مي جست; والا ممكن نه بود, كه غلامي از خود در برابر عماد الملك بفرستد؛ و هرگاه سلطان احمد بكومك فوج خود توجه نماید , او نیز متوجه شود .

و مقارن خبر مراجعت سلطان هوشنگ، منهیان سبک رو<sup>(۱)</sup>، خبر آوردند، که ملک شه ملک و دیگر امرا، چون طاقت مقاومت نداشتذد

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «زمینداران و متمردان " ثبت است.

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ د سبک روم " موقوم است .

بی جنگ گریختند. و شاهزاده لطیف خان پارهٔ واه تعاقب نموده, منزل گرفت. و شه ملک باتفاق مفسدانی که باو پیوسته بودند، در شب باردری شهزاده شبیخون آورد. اما چون مردم لشکر حاضر بودند، کاری نتوانست ساخت. و جمعی (۱) وا بکشتن داده، گریخته بزمیندار کونال التجا برد. سلطان احمد، از وصول این خبر، مراسم شکر آلهی بجا آورده، ساکنان احمدآباد وا بانعام و الطاف خوشدل ساخت.

و در سنه سبع عشر و ثمانمائة, چون راجه كونال، شه ملک و مفسدان دیگر را در رالیت خود جا داده بود ، سلطان بگرشمال ر تادیب او عازم گردیده و چون قریب بکونال، که بجونه گرد مشهور ست ، رسیده راجهٔ آنجا با جمعی از قلعه بر آمده . در محل قلب به جنگ پیوست ، و آخر گریخته ، بحصار کرنال در آمد . و اکثر صردم خوب او ، در وقت فرار ، بدار البوار رفتند . و سلطان احمد قلعه را محاصره فموده ، هر روز افواج بتاخت ولایت سورت میفرستاد . و بعد از چند روز ، در ماه رجب سنه مذکور حصار کرنال را از روی قهر و غلبه کشودند . راجه کرنال با دیگران که مذکور حصار کرنال را از روی قهر و غلبه کشودند . راجه کرنال با دیگران که رزی چند از روی عجز و اضطرار اصان خواسته ، فرود امدند . پس از روی چند از روی عجز و اضطرار اصان خواسته ، فرود امدند . و بدستور برای تحصیل مال گذاشته ، بدار الملک احمد آباد مراجعت کرد .

و در سنه احدی و عشوین و ثمانمائة ، خبر رسانیدند ، که نصیر بن عادل خان ضابط آسیر و برهانهور از غایت تجبر و استکبار بعضی مواضع

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب ازِ «و جمعی را بکشتن داده" تا «خوشدل ساخت" صوقوم است.

سلطانپور و ندربار را آزار رسانیده . بمجود اصغاء این خبر بکوچ متواتر متوجه صوب ندربار گردید ; و نوجی به تسخیر قلعهٔ تنبول , که بر سرحد دکن واقع ست , فرستاد . چون به ندربار رسید , نصیر عادلخان گریخته بآسیر رفت . و آن جماعت , که بقلعهٔ تنبول رفته بودند , سردار را دلاسا نموده , قلعه بدست آوردند . و چون موسم برسات بود , و چاروا در صحوا محنت میکشیدند ; سلطان احمد شاه داعیهٔ مراجعت احمدآباد داشت ; که مسرعان باد پلی خبر رسانیدند , که راجه ایدر و چنهانیر و مندل و ناودت عرائض پی در پی فرستاده , سلطان هوشنگ را بگجرات آوردند . و سلطان هوشنگ را بگجرات آوردند . و سلطان هوشنگ با بگجرات آوردند . و سلطان

و درین حال شتر سواری از خطهٔ ناگور، در عرض نه روز، بقصههٔ ندربار رسیده، عریضهٔ فیروز خان بن شمس خان دندانی آورد، بمضمون آنکه سلطان هوشفگ، بآهنگ تسخیر گجرات می آید، و چون از صفحات جهان چذان معلوم شد، که فقیر را نسبت بایشان صفای خاطر نیست، بفقیر نوشته بود، که زمینداران گجرات عرائض فرستاده، مرا طلبیده اند، و من عازم گجرات شدم، میباید که تو زود مستعد شده بیرئی، که بعد از فتح گجرات ولایت نهرواله را بتو ارزانی خواهم داشت، چون حضرت تبله و کعبه اند، لازم و واجب بود که اطلاع دهد.

سلطان احمد بارجود بارندگی، بکوچ متواتر از آب نربده عبور نموده، بر کفار دریای مهذدری نزول کرد. چون در یک هفته، بقصبهٔ مهراسه قریب رسید، جاسوسان این خبر بسلطان هوشنگ بردند، سلطان هوشنگ زمینداران مذکور را طلبیده، زبان ملامت کشود، و پس سر خاریده، مراجعت کرد، و چون سلطان احمد شالا جریده

آمده بود ، روزی چند بجهت اجتماع لشکر ، در آن منزل توقف نمود . و درین اثناء , خبر رسید که بواسطهٔ این فتنه , مجدداً راجه سورته (۱۱ در مالگذاری تهاری ورزیده , و نصیر بن عادل خان ، ضابط آسیر نیز باتفاق غزني خان ولد سلطان هوشفگ, حصار تهالفير (r) را محاصره فموده, بمكر و حيله متصوف شد، و بصلاح و استصواب راجه نادوت, بولايت سلطانپور در آمده، غارت و تاراج کرده باز گشت، سلطان احمد بمجرد استماع این خدر محمود خان را با لشكر بزرگ بولایت سورته نامزد فرمود. و او رفته بدستور قدیم از زمینداران سورته مال باز یافت نمود ، و ملک محمود برکی(۳) و مخلص الملک را بگوشمال و تادیب نصیر بن عادل خان فرستان، و ملک محمود و متخلس الملک، بار (ادا) اول فادوت و پارة ولایت را تاختند. و راجه نادوت عاجز شده پیشکش مقرر<sup>(ه)</sup> ادا کود. و از آنجا چون بحوالی سلطان پور رسیدند، غزنی خان رو بولایت خود نهاد . و نصیر خان بن عادل خان در حصار تهالنیر متحص شد ، و چون محاصرة بطول انجاميد , نصير خان بن عادل خان بوسيلة ملك محمود بركى استغفار تقصيرات خود نمود، سلطان احمد قلم عفو بر جرائم او كشيده. بخلعت و خطاب نصير خاني امتياز بخشيد.

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشقهٔ جلد دوم صفحه ۳۲۳ « سورت " ثبت است.

<sup>(</sup>۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۳ د تهالیو " مرقوم است.

 <sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف "تركي" و در نسخهٔ ب و فرشقه صفحه ٣٦٣ «ترك" مرقوم است.

<sup>(</sup>۴) در نسخةً ب دو مخلص الملك پارةً ولايت نادوت را تاختند " ثبت است .

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ ب «مقرری » مرقوم است.

و چون سلطان هوشفگ مكرر بولايت گجرات در آمده، فزهت سرای خاطر را بغبار ملال مکدر ساخته بود، سلطان احمد در صفر سال مذكور متوجه تسخير ولايت مالوه و تاديب هوشنگ گرديد. و در اثنايي راه رکیل راجه ایدر و جنیانیر و نادرت و دیگر زمینداران بملازمت رسیده استعفای تقصیرات نمودند، و قبول کردند که پیشکش هر ساله را مضاعف برسانذد . سلطان احمد از تقصیرات آن جماعت اغماض فرموده , معذرت ایشان بهزیرفت. و چون راجه مذدل طریق نخوت و سرکشی می سپرد, و در مقام تلافئ تقصير نشد, سلطان احمد, ملك نظام الملك را بغيابت غيبت خود در گجرات گذاشته, گوشمال راجه مذدل را بعهدهٔ او فرمود, و خود باوجود حرارت هوا و تذكى راه متوجه مالوه شده, بكوچ متواتر رفته در نواحی موضع کالیاده فرود آمد، و سلطان هوشذگ نزدیک کالیاده زمین قلب انتخاب نموده یک طرف خود را بدریای کالیاده استوار ساخت ، و پیش روی خود درختان بزرک بریده ، خار بذدی کرد . و سلطان احمد در صحرامی کشاده سوار شده ایستاد و چنین مقرر نموده بود ، که سردار میمنه امیر محمود برکی، و میسره ملک فرید عماد الملک، و در بذگاه نصير الدين عضدالدوله باشد. اتفاقاً دران مفكّم ، كه سوار شده صتوجه جنگ گاه گردید، عبورش بر دائره صلک فرید افتاد، همانجا ایستاده خدمتگاری را بطلب او فرسناد; نا وی را خطاب پدرش که عماد الملک باشد, ارزانی دارد. فرستاده برگشته آمد که صلک تیل بر بدن خود ماليده المرسونكون از ساعتي خواهد رسيد. فرسود اسروز روز جنگ ست. فريد أرو تاراج مالوه ما و ندامت خواهد كشيد ; و توقف نكرد ، متوجه حد الدر نسطة ب

چون هردو بادشالا برابر یکدیگر ایستادند، و در لشکر به جرش و خروش در آمدند، فیلی از فوج سلطان احمد رو بفوج سلطان هوشنگ نهادی، ویرانی بسیار کرد ، و سواران را بهر طرف میدرانید ، غزنی خان ولد سلطان هوشنگ، در خانهٔ کمان در آمده، تیرها بر پیشانی نیل زده. بزخم تیر بر گردانید. و از هر(۱) طرف بهادران جاگ جو بر آمده، بر فوج سلطان احمد تاختفن و اضطراب تمام بمردم گجرات راه یافت. درین اثناء، ملک فرید با فوج خود سوار شده، رو بمیدان فهاد، و هرچند كوشش نمود، راة نيانت. أخر الامر شخصي گفت، من راهي ميدانس که میتوان از عقب فوج غذیم<sup>(۱)</sup> رسید، و دستبرسی نمود. ملک فوید این کوچن<sup>(۳)</sup> را نعمت غیر مترقب دانسته, قدم در راه نهاد، و دران هنگام که هردو لشکر بهم آمیخته بودنی فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ ظاهر شد, و ملک فرید بی تحاشی تاخت, و جنگ صغب اتفاق افتاد، سلطان هوشفك اگرچه بذات خود شجاع و مردانه بود، اما فیروز جفگ نبود، راه فرار پیش گرفت و تا قلعه مذدو یک جلد گریخت، و علیمت بسیار بدست سلطان احمد و لشکریان او افتاد، و تا یک کروهی مندو تعاقب نمودند، سلطان احمد افواج باطراف فرستاد، تا ولايت او را نهب و تاراج كردند، و اشجار مثمرة و غير مثمرة كه در حوالي مذدو بود، بريدند. و چون موسم برسات رسيده بود، مراجعت نموده، متوجه گجرات گردید، و والیت چانپانیر و نادوت را، که بر سر

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب « و از دو طرف » ثبت است .

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف "غليم دستبردي نمود" ثبت است و تاختند" ثبت اس

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب ٥٠ كوچه را غليمت دانسته قدم براه نهاد

راه او بودند, صالیده ، گذشت . و بعد وصل احمدآباد چذد ماه جشنها پی درپی میکرد . و از هرکه اندک ترددی واقع شده بود ، او را بعنایت و التفات امتیاز داده ، خطابها ارزنی داشت .

و در غوق دیومده سنه احدی و عشرین و ثمانمائة بادیب واجه چنهانیر عازم گردید و بعوچ متواتر ونته کوه چنهانیر ول که ارتفاعش سه کروه و دورش هفت کروه است و محاصره نموده مداخل و مخارج وا مسدود ساخته و منقطر هبوب ریاح فتج و نصوت می بود و بعد از چند روز و راجه چنهانیر از روی عجز و زاری و کیلی فرستاده و معروض داشت و که بنده یکی از خدمتگاران درگاه است و خود را دائم برسنگ داس احمد شاهی می نویساند و اگر بکرم فطری عذر تقصیر کمینه قبول فرمایند و خرج یکساله بخزانه میرساند و سال بسال مال گذاری خواهد کرد و سلطان احمد چون کاری دیگر پیش داشت و عذر اورا پذیرفته و پیشکش گرفت .

و در غرق صفر سنه اثنین و عشرین و ثمانمانة عازم قصبهٔ سونکره (۱) گردید. و پارهٔ ولایت سونکره را تاخت و تاراج نموده، بست و دوم صفر سنه مذکوره، در سواد (۲) قصد نزول فرموده مسجد جامع طرح نداخت، و ارباب مناسب شرعیه تعین فرمود، و یازدهم ربیع الاول از آنجا کوچ کرده، در موضع مانکتی (۳) فرود آمد و فرمود تا بجهت تهانهٔ آفتجا حصاری

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف "سونکهوا " و درج "سونکهیوا " صوقوم است .

<sup>(</sup>۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۲۵ در اواخر همین سال سلطان احمد در اواخر همین سال سلطان احمد در اواخر همین سال سلطان احمد در اواخر همارت کرده مسجد ساخت و بطرف اندراوان روان شده باز به و تاراج مالوه حکم فرمود ۳ مرقوم گشته .

اً) در نسخهٔ ب ‹‹ماكي ٬٬ و در نسخهٔ ج ‹‹مانكي ٬٬ ثبت است .

مستحکم بسازند. و در دوازدهم ربیع الاول متوجه مندو شد. و ساکنان (۱) کوه کانتو را گوشمال داده بر بکوچ متواتر طی مسانت مینمود و در اثناء را ه مولانا موسی و علی (۲) حامد برسم رسالت از قبل سلطان هوشنگ رسیده بوسیلهٔ ملک نظام الملک فائب وزیر و ملک محمود برکی (۳) و ملک حسام الدین از راه عجز و انکسار معروض داشتند که از پادشاه اسلام مستبعد می نماید که مسلمانان و ضعفاء ولایت مالوه و را تعرض رساند و سلطان احمد بشریف النفس و کریم الصفات ملتمس رسولان میدول فرموده به خطی محبت آمیز بسلطان هوشنگ مرسل داشت و خود مراجعت نموده به هفتم ربیع الثانی در حوالی چنیانیر مفزل گرفت و هرجا که بتخانهٔ بود هموار ساخته باحمد آباد رفت .

و در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائة، بقصد تعمیر بعضی قلاع، حرکت فرمود . اول در صوضع جنهور<sup>(۹)</sup> بر کنار آب صهندری حصاری مستحکم انداخت، بعد ازان بر دور قصبهٔ دهاصور<sup>(۵)</sup> حصاری کشیده، در تکثیر سعی نمود، و چون بقصبهٔ کارتیهه<sup>(۱)</sup> نزول فرصود، حصار کهنه را که البخان سنجر گماشتهٔ سلطان علاء الدین خلجی در سنه اربع و سبعمائة عمارت کرده بود ، از سر نو تعمیر فرصود . و در تکثیر آبادانی سعی نموده , قصبهٔ صدکور را سلطان آباد نام نهاد . و در آخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائة باز بصوب

<sup>(</sup>۱) د، نسخةً ج د ساكنان و كافران كوه ، مرقوم است.

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب و ج «علي جامدار » مرقوم است.

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف و ب « سلک محمود ترک " مرقوم است .

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف « حينور » موقوم است.

<sup>(</sup>ه) در نسخةً ج "دهاهور" ثبت است.

<sup>(</sup>٦) در نسخهٔ ج وه کاتهه ،، صوقوم است.

چنهانیر سوارت فرمود، و بعد از محاصره پیشکش گرفته نوزدهم صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمائة متوجه (۱) سونکره گردید، و بست و درم صفر بقصبهٔ سونکره رسیده، مسجد جامع دیگر آنجا طرح انداخت.

درین جا خبر رسید که سلطان هوشنگ ، صدتی ست که از دیار مالوه بجائی رفته و ناپیدا ست ، و اصوا و سران گروه ، ولایت را تقسیم نموده متصرف شده افد . بعد از استماع این خبر متوجه مندو گردید ، و بکوچ متواتر ، سوم ربیع الآخر قلعهٔ مهیر را محاصره نمود . تهانه دار مهیر امان خواسته بخدمت سلطان پیوست . و دوازدهم ربیع الآخر در پای قلعهٔ مندو فرود آمد . و فوج(۲) فوج صردم بتاخت ولایت فرستان ، و چون موسم برسات قریب رسیده بود ، غرهٔ جمادی الآخر از پای قلعه کوچ نموده ، متوجه اجین گردید ; و مملکت را میان اصرا تقسیم فرموده ، دیبالپور بنهریه را بملک مخلص و کایتها(۳) بملک فرید عماد الملک و مهند پور که الآن بمحمد پور اشتهار دارد ، بملک افتخار الملک جاگیر کرد ، و امرا گماشتهای بمحمد پور اشتهار دارد ، بملک افتخار الملک جاگیر کرد ، و امرا گماشتهای خودرا به پرگذات فرستاده ، محصول خریف را متصرف شدند .

و در خلال این احوال, سلطان هوشفک, که به سفر جلجفگر بسودای فیل رفته بود، و تفصیل این قضیه در طبقهٔ مالوه مذکورست, مراجعت نموده، بقلعهٔ مندو در آمد، سلطان احمد بعد از برسات, بستم رمضان از اجین بمندو رفته در پیش دروازهٔ دهلی نزول کرد. و مرچلها قسمت نموده، کوه را محاصره فرمود. و فرمان بطلب ملک احمد ایاز باحمد آباد

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب « تمانهانه به سونکره روانه گردید " ثبت است .

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب « آمده فرج را بتاخت و تاراج ولايت " ثبت است .

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب ود کانتیها ، موقوم است.

فرستان، تا خزانه و بعضی اسباب دیگر گرفته متوجه حضور شود، ملک احمد خزافه و آنچه طلب شده بود، همراه گرفته درازدهم شوال، بخدمت پیوست، و اورا خلعت داده، خدمت مرچل تارا پور حواله کرد. چون از آمدن هوشنگ، افواج سلطان احمد که در ولایت مالوه متفرق شده، عمل پرگذات میکردند، یکجا شده بودند. سلطان احمد صلاح دران دید، که در وسط ولایت قرار گرفته، امرا را بقصبات و پرگذات فرستند. و برین قرار داد، از پلی قلعه کوچ نموده، متوجه سارنگهور گردید، سلطان هوشنگ از راه دیگر خود را بسارنگ پور رسانید، و چون افواج شجرات بسواد سارنگ پور رسیدند، سلطان هوشنگ رسولی فرستاده از راه عجر و زاری خفلت ورزید، خاطر جمع فرموده از حفر(۱) خندق و خار بندی، خفلت ورزید.

همان شب که دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و ثمانمائة باشد، سلطان هوشنگ بر اردوی او شبیدخون آورد، و چون مردم غافل بودند، کس بسیار بقتل آمدند. ازان جمله، سامت رای راجه ولایت دنداه (۲) با پانصد راجپوت در یکجا کشته شد. و سلطان احمد چون بیدار شد، در دولتخانه متنفسی نیافت، و دو اسپ چوکی آنجا حاضر بود، ملک جوفا رکابدار را بریک اسپ سوار ساخت. و بر اسپی دیگر خود سوار شده از مغزل بر آمده دید که اردو بغارت می رود، بی اختیار رو بصحرا نهاد. و بعد از ساعتی ملک جوفا رکابدار را باردو فرستاد; تا تفحص احوال نماید.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب « جمع نموده در باب خندق » مرقوم است.

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ بر «دندوانه » موقوم است.

ملک جونا چون باردو در آمد دید، که ملک مقرب احمد ایاز، و ملک فرید با مردم خود مستعد شده، رو بدرلتخانه دارند، و ازو خبر سلطان پرسیدند. ملک جونا حقیقت حال معلوم کرد، و هر دو را همراه گرفته، بخدمت سلطان آورد. چون سلطان برهنه بود، ملک مقرب، سلاح از خود فررد آورده، بسلطان پوشانید، و رخصت جنگ خواست. فرمود ساعتی تحمل کن تا سفیدهٔ صدح ظاهر شود. و ملک جونا را باز باردو فرستاد، تا تفحص نماید، که سلطان هوشنگ کجا ایستاده است، و بحه کار مشغول ست.

و ملک جونا آمده گفت, که لشکر هوشنگ بغارت ادر مشغول ست. و هوشنگ با چندی ایستاده اسپان و فیالی خاصه را در پیش او جمع نموده. ساطان احمد، مقارن طلوع صبح، که فی الحقیقت صبح اقبال بود، با یکهزار سوار که همراه ملک مقرب و ملک فرید آمده بودند، بدفع هوشنگ متوجه گردید، چون هر دو فوج متحانی یکدیگر رسیدند، سلطان خود بر فوج غنیم تاخت. و آنتچه حق تردد و مردانگی بود بنجا آورده هوشنگ را زخمی ساخت، و خود نیز زخمی شد. سلطان هوشنگ نیز از کمال شجاعت و شهامت بارجود زخم بنفس خود تردد مینمود. درین اثناء نیابانان گنجواتی، سلطان احمد را شناخته، فوج سلطان هوشنگ را پیش انداختند. و هرچند را شناخته و فوج سلطان هوشنگ را پیش انداختند. و هرچند مسلطان هوشنگ خواست، که جلو نگاه دارد میسر نشد. و آخر کار گریخته رو بصوب سارنگ پور نهاد. و ورق بر گشت. و گروهی که در اردری سلطان احمد بتاراج مشغول بودند، علف شمشیر گشتند. و از قسم فیل سلطان احمد بتاراج مشغول بودند، علف شمشیر گشتند. و از قسم فیل و اسپ و شتر و اسباب هرچه بغارت برده بودند، تمام بدست افناد.

خون جگر بدست آورده بود، بغنیمت گرفتند، و سلطان احمد بفتح و فیروزی در منزل قرار گرفته، جراحت خود را بست، و مجلس بار عام ترتیب داده، امرا و سران گروه را دلجوئی و دلاسا نموده، و روز دیگر افتخار الملک و ملک صفدر خان سلطانی را بافواج آراسته بصحوا فرستاد، که چار پایان اردو را، که بجهت کاه رفته بودند، محافظت نمایند. اتفاقاً فوج دشمن بقصد تعرض و آزار کاهیان از اردوی خود بر آمده بودند، در اثناء راه بیکدیگر در آویختند، و در کشتن و کشته شدن تقصیر نکردند، و عاقبت فوج سلطان هوشنگ گریخته، بسارنگیور رفت. و ملک افتخار الملک و صفدر خان سلطانی مظفر و منصور بر گشته، مشمول عواطف گردیدند.

سلطان احمد بغابر مصلحت وقت در بست و چهارم ربیع الآخر سنه مدکور متوجه گجرات گردید، و سلطان هوشنگ بی توقف از قاعهٔ سارنگهور بر آمده، تعاقب نمود. و سلطان احمد برگشته ایستاد، و میان هر در فوج نائره حرب اشتعال یافت، و سلطان احمد بنفس خود ترددات مردانه نمود، و بعد از کشش و کوشش بسیار سلطان هوشنگ بشت بر معرکه داد، و گریخته بقلعه درآمد. و درین نوبت نیز چند فیل از فیلان جاجنگر بدست صردم گجرات افتاد. آن روز در همان منزل مقام نموده، روز دیگر عازم احمد آباد گشت؛ بتاریخ چهارم جمادی الآخر سال مدکور، باحمد آباد رسیده جشفها ساخت، و هر یک از امرا و سیاهیان را بانعام و خلعت و زیادتی علوفه امتیاز بخشید، و چون درین یورش سیاهیان بسیار بی سامان شده بودند، مدت سه سال حرکت نکرد، و در احمد آباد طر ح بی سامان شده بودند، مدت سه سال حرکت نکرد، و در احمد آباد طر ح توطن انداخته اکثر اوقات را بداد خواه پرسی و تغسیق ممالک، و تکثیر توطن انداخته اکثر اوقات را بداد خواه پرسی و تغسیق ممالک، و تکثیر

و در خلال این احوال و زرا بعوض رسانیده بودند که پونجا ولد دست از مالگذاری کوتاه نموده بسلطان هوشنگ و عرائض فرستانه دم از موافقت او میزد . سلطان احمد , در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه اشکوی آراسته بگوشمال پونجا فرستان . و چون فوج بولایت ایدر در آمد ، و در تاخت و تاراج شروع کرد , پونجا از رالا مخالفت در آمده بر و در تاخت و تاراج شروع کرد , پونجا از رالا مخالفت در آمده بر ممانعت پیش آورد . و چون کار باطناب کشید , سلطان خود متوجه ایدر گشت . و در ده (۱) کروهی ایدر , بر کفار آب سابرمتی شهر احمد نگر طرح انداخته بنیاد قلعه نهاد ; و در اتمام عمارت قلعه , نهایت جد و جهد تا تر و خشک بسوزند . و هرکه بدست افتد , بقتل آوردند . پونجا با وجود مشاهدهٔ این حال , خود را بجنگ قرار داده , کاهی از درر خود را بغوجی که همراه کاهیل می رفت می نمود , و درین میان احیاناً قابو یافته دستبردی بفعل می آورد .

آخر الامرچون دید که کاری از پیش نمی رود و تحمل صدمات عساکر احمد شاهی ندارد، وکلا فرستاده ، از رالا اخلاص در آمد : و پیشکش بسیار قبول کرد . اما چون چند مرتبه عهد شکنی نمودلا بود ، سلطان احمد قبول نکرد ، و خود متوجه ایدر گردید . روز اول سه قلعه فتح کرد ، و پوفجا گریخته بکولا بیجانگر پذالا برد ، سلطان روز دیگر شهر ایدر را غارت نمودلا ، باحمد نگر مراجعت فرمود ، و در سنه ثلاثین و ثمانمائه ، چون عمارت احمد نگر صورت اتمام پذیرفت ، سلطان احمد باز عنان همت بتسخیر (۲) و تخریب ولایت ایدر

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «دو کروهی " مرقوم است.

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف و ب «همت بةخريب ولايت " ثبت است.

منعطف فرموده . افواج را باطراف و نواحهی ایدر فرستاد ، تا فهب و تاراج نمایند. و خود نیز متوجه گردید. و پونجا از روی عجر و زاری رسولان فرستاده در صلح زد ، و قبول پیشکش بسیار نمود ، چون درین مرتبه سلطان در استیصال او عزم ملوکانه نموده بود , بسخنان رسوال ملتفت نشد . و یونجا مایوس شده, پروانموار بر گرد ولایت خود می گشت ، و هر جا دستبردى مي نمود ; تا آنكة در روز پنجشنبة شهر جمادى الآخر سنة احدي و ثلاثين و ثمانمائه, خود را بفوجي كه همواه كاهيان بصحرا رفته بودند, رسانید . و بعد از تردد بسیار گریشت ، و لیکن در زمان گریشتن یک زنجیر فيل جدا از فوج بفظر او در آمد. في الفور متوجه شدة; بزخم برچهه فيل را پیش انداخت ، چون دلاوران تعاقب او نمودند ، پونجا خود را بزمین قلب و مغاکها و شکستها رسانیده , بحسب اتفاق اسب او از فیل رمیده , در مغاکی افتاد. و لشکر احمد شاهی رسیده فیل را بر گردانیدند. و از افتاس پونجا خبر نداشتند, مقارس این حال, غریبی بجهت هیمه چیدس در غاری در آمده دید که شخصی ملبس مرده افتاده و از اوضاعش استدلال نمود, که مودمی بزرگ خواهد بود, سر او بریده بخدمت سلطان احمد آورد، و جمعی شناختند که سر پونجاست. گریند شخصی دران وقت سر پونجا را سلام و تواضع نمود . و چون از صورت حال پرسیدند گفت مدتی نوکو او بوده ام , سلطان احمد را حسن اخلاق او خوش \* بيت \* آمد ، و او را بذواخت -

> مباش غافل از اخلاص و کارسازی او، که بهرهمند کند عاقبت ترا اخلاص.

سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت : و افواج فرستاده بخرابی مواضع. ایدر و بیجانگر حکم فرمود : و هر رای ولد پونجا بوسیلهٔ خانجهان سلطانی استغفار تقصیرات خود نموده, هر ساله سه (۱) لک تفکه نقره پیشکش قبول کرد. و سلطان احمد، از راه کرم و مروت, قلم عفو بر جرائم او کشیده، او را داخل درلتخراهان ساخت. و ملک حسن را صفدر الملک خطاب داده, با لشکر انبوه در تهانهٔ احمد نگر گذاشت، و خود ولایت کیلواره (۱) را مالیده و تاراج نموده, باحمد آباد رفت. و اهل شهر را بانعام و احسان بهره مفد گردانید. و بعد از چذه روز، ملک مقرب جمعی از بذدگان بهره مفد گردانید. و بعد از چذه روز، ملک مقرب جمعی از بذدگان هر را بر هر رای برات علوفه تفخواه کرد. چون آن گروه بایدر رسیدند، هر رای در ادای زر تعللی کرده بحیل می گذرانید. اتفاقاً باو خبر رسید، که سلطان از شهر بر آمده, استعداد لشکر دارد. از کمال وهم و هراس ، فرار نموده بگوشه رفت. چون این خبر بسلطان رسید، در چهارم صفر سنه اثنین و ثلاثین و ثمانمائه، بجناح تعجیل متوجه ایدر گردید. و ششم صفر، در قلعهٔ ایدر نزول نموده, مراسم شکر آنهی بجا آورده, مسجد جامع طرح انداخت. و فرج بزرگ گذاشته, باحمد نگر رفت.

و در سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه , راجه کانها راجه جهالاوار (۳) چون دانست , که سلطان احمد کار ایدر را نزدیک رسانیده ; بعد از نواغ ازان جا بزمیندران دیگر نیز خواهد پیچید , صلاح خود در جلاء وطن دانسته , (۱۵) راه فرار پیش گرفت . و نوجی که بگوشمال او نامزد شده بود او را تعاقب به

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «یک لک " و در نسخهٔ ج «لک " مرقوم است.

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب ۳ کیلو واره ۴ مرقوم است.

<sup>(</sup>۳) در نسخه ب «راجة كانها راجه جالور» و در ج «راجه كانها راجه جهالاوار» و در الف «راجه كانها راجه جهالاوار» و در فوشته جلد دوم صفحه ۳۹۹ «راجه كانها و راجه جالواره» موقوم است.

<sup>(</sup>۳) در نسخه ب دوطن دیده ۳ ثبت است.

نموده بولایت آسیر و برهانپور در آررد . و نصیر خان ضابطهٔ آسیر بواسطهٔ آنکه کانها در فیل لگات پیشکش او کرده بود ، حقوق تربیت بعقوق مبدیل ساخته . او را در ولایت خود جای داد . و بعد از چند روز کانها بگلبرگه رفته ، فوجی از سلطان احمد بهمذی بمدد و معاونت خود آورده ، پارهٔ مواضع ندربار را تاخت و تاراج نمود .

چون این خبر بسلطان احمد رسید، فرزند بزرگ خود شاهزاده محمد خان را، بجهت تدارک این مهم نامزد کرد. و سرداران بزرگ، مشل سید ابو النخیر، و سید (۱) قاسم بن سید عالم، و ملک مقوب احمد ایاز، و ملک افتخار الملک، را همراه ساخت. و شاهزاده محمد خان به لشکر دکن محاربه نموده، ظفر یافت، و جمعی کثیر از دکنیان قتل و اسیر شدند، و بقیة السیف گریخته بدولت آباد رفتند. چون این خبر بسلطان احمد بهمنی رسید، پسر بزرگ خود، سلطان علاء الدین، و فرزند میانگی خود، خانجهان را، بجنگ شاهزاده محمد خان فرستاد. و سر انجام سپاه را، به رای قدر (۱) خان که یکی از امرای معتبر دکن بود، مفوض داشت. سلطان علاء الدین باستصواب قدر خان بکوچ متواتر، بقلعهٔ دولت آباد فزول کرد. درین مفزل، نصیر خان حاکم آسیر و برهان پور، و کافها راجهٔ جهالاوار نیز باردوی سلطان علاء الدین پیوستند؛ و او را استظهار تمام پدید آمد، و شاهزاده محمد خان نیز متوجه دولت آباد گردید. چون میان دو لشکر و شاهزاده محمد خان نیز متوجه دولت آباد گردید. چون میان دو لشکر چندان مسافت نماند، محمد خان بعزیمت جنگ، ترتیب صفوف خددان مسافت نماند، محمد خان بعزیمت جنگ، ترتیب صفوف

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشقه جلد دوم صفحه ۳۱۹ دو سید ابو القاسم و سید عالم » صرفوم کشته.

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب «به رای خضر خان و قدر خان ، مرقوم است.

مقرب احمد ایاز، و قدر خان، که هردو سپه سالار بودند، بهم در آویختند، قدر خان از پشت مرکب بر خاک مذالت افتاد، و فیل بزرگ وا ملک افتخار الملک بغفیمت گرفت. سلطان علاء الدین گریخته بقلعهٔ دولت آباد پناه برد، و نصیر خان حاکم آسیر نیز فرار نموده بکوه کلند(۱)، که در ولایت آسیر واقع ست رفت. محمد خان مواسم شکر آلهی بتقدیم رسانید، و چون دانست که تسخیر قلعهٔ دولت آباد متعذر ست، ازآنجا معاردت فموده پارهٔ ولایت آسیر و بوهانپور را مالیده در قصهٔ ندربار قرار گرفت، و ازآنجا حقیقت احوال را به پدر اعلام کرد، سلطان احمد جواب نوشت که آن فرزند روزی چند بجهت ضبط، و ربط مهام(۱)، آن صوب در ندربار طرح اقامت اندازد.

و در سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه، قطب (۳) قابض جزیره مهائم، و بعضی محنت زدها، بخدمت سلطان احمد معروض داشتند، که ملک حسن المخاطب به ملک التجار، که یکی از امرای سلطان احمد بهمذبی است، از دیار دکن آمده، جزیرهٔ مهائم و آن نواحی را بقهر و استیلاء متصوف گشت. و دیار اسلام را تاخته، و مسلمانان را باسیری برد. سلطان احمد، شاهزاده ظفر خان را بدفع ملک التجار فرستاد، و امرای بزرگ کار کرده در خدمت او تعین نمود. و بمخاص الملک کوتوال دیپ (۱۵)

<sup>(</sup>١) در نسخة ج «كول كنده » موقوم است.

<sup>(</sup>٢) در نسخةً ب «ربط مهام آن صوبه در ندبار طرح انداخته " ثبت است.

<sup>(</sup>٣) در تاريخ فرشته جلد دوم صفحه ٣٧٠ « و در همين سال قطب نام شخصى كه از جانب گجراتيان حاكم جريولاً مهايم بود فوت شد و احمد شاه دكفي كه هميشه در فكر تلافئ شكست سابق بود درين وقت فرصت دانسته حسن عوت المخاطب بملك التجار را فرستادلا بسعي او آن ولايت مسخو دكنيان گشت » مرقوم گشته.

 <sup>(</sup>۴) در تاریخ فرشته ۳۷۰ « کوتوال بدهر دیو نوشت " ثبت گشته .

نوشت, که جهازات بذادر را مستعد ساخته, متوجه خدمت ظفر خان گردد. ملک مخلص الملک, هفده (۱) سلسلهٔ جهاز از خورد و بزرگ, از بلدهٔ پتن و بذدر دیپ (۲) و خطهٔ کنبایت سامان نموده, قریب ولایت مهائم بخدمت ظفر خان رسید. و باستصواب امرا چنین صلاح دید, که جهازات را بخطهٔ (۳) تیانه راهی ساخته, خود در حضور باشد.

چون نزدیک بخطهٔ تهانه رسید , افتخار الملک و ملک سهراب سلطانی را پیش از خود فرستاد , تا خطهٔ مذکوره را محاصره نمودند . درین وقت جهازات مشجون بمردم جنگی , از دریا بار رسیده , راه را مسدود ساختند . چون ظفر خان در آن حدود پرتو تسخیر انداخت , حاکم تهانه از قلعه بر آمده , داد مردانگی داد . و چون تاب صدمات لشکر گجرات نداشت , راه فرار پیش گرفت . شاهزاده بصلاح امرا در خطهٔ مذکور فوج گذاشته , عازم مهائم گردید . ملک التجار درختان بزرگ بریده , ساحل مهایم را خاربند نمود . چون افواج احمد شاهی رسید , از خاربند بر آمده , حق تردد بجا آرره , از مبدأ طلیعهٔ صبح تا مغرب , دلاوران طرفین در محاربه (۱۲) بودند و تقصیر نکردند . آخر الاسر ملک التجار گریخته , بجزیره در آمد . و چون جهازات از راه دریا رسید , و سهاه گجرات بحر و بر فرو گرفت ,

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج د هفت صد " ثبت است.

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف و ب «بندر کهوکه» و در فرشقه صفحه ۳۷۰ «بندر دیپ و بندر کهوکه » مرقوم است.

<sup>(</sup>۳) در فرشته صفحه ۳۷۰ د که جهازات از راه دریا راهی شده خود از خشکی متوجه گردد - و چون برین نهج بخطهٔ تهانه که درانجا نیز تهانهٔ دکنیان بود رسیدند تثبت است.

<sup>(</sup>۴) در نسخة الف وج « در محاربه تقصير نكودند " ثبت است.

ملک التجار عریضهٔ بسلطان احمد بهمنی فرستاده، امداد خواست. سلطان احمد بهمنی ده (۱) هزار سوار، و شصت (۲) و چند فیل مست، همراه دو پسر خود کرده، از دولت آباد رخصت نمود، خانجهان وزیر خود را همراه ساخت; تا بصلاح و صوابدید، او کار کفند، و چون لشکر دکن قربب مهایم رسید، ملک التجار خاطر از جزیره و خاربند جمع نموده، بخدمت هر دو شاهزادهٔ خود مشرف شد. بعد از رد و بدل رایها بران قرار گرفت، که اول سعی در استخلاص خطهٔ تهانه باید نمود، برین قرار داد، متوجه خطهٔ تهانه باید نمود، برین قرار داد،

و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد شده , بمومک مردم تهانه روان شد , و بعد از تلاقی فریقین ، از اول روز تا وقت مغرب , هردو لشکر جنگ کردند . عاقبت شکست بر فوج دکن افتاد , و ملک التجار گریخته , بموضع جالفه (۳) رفت . و مردم او از ترس جان جزیرهٔ مهایم را گذاشتند . و ظفر خان , بغتے و فیروزی بجزیرهٔ مهائم در آمد . و بعضی عمّالِ صلک التجار را که براه دریا گریخته بودند , جهازات فرستاده , گرفتار ساخت ، و از اقسام اقمشه و تفکهای بار چند کشتی پر کرده , براه دریا بخدست سلطان احمد شاه روانه ساخت . و تمام ولایت مهایم را بتصرف در آورد ت میان اصوا و سوان گروه تقسیم نمود .

چون این ملجرا بسمع سلطان احمد بهمذي رسید، بغایت ملول گشت، و بجهت کیده خواستن ، سامان لشکر نموده ، بتاخت والیت بکلانه ،

<sup>(</sup>١) در نسخة الف لفظ ‹‹ د٨ ، ندوشته .

<sup>(</sup>۲) در نسخةً ب «و شصت زنجير فيل همراة پسر خود دادة» ثبت است.

<sup>(</sup>٣) در نسخة ج "جالينه" و در فرشته صفحه ٣٧١ "قصبة جاكنه".

که قریب بندر سورت است حرکت فرصود. شاهزاده محمد خان، که در حدود ندربار و سلطان پور بود، بخدمت پدر معروض داشت، که چهار سال و چند مالا شد (۱) که بنده از شرف مالازمت محروم است، بواسطهٔ طولِ ایام مهاجرت، نوکرانِ امرا و خوانین بخانهای خود رفته اند، و چندان جمعیت درین حدود نماند، و مسموع می شود، که سلطان احمد بهمنی بولایت بملانه (۱) رسیده و ارادهٔ این صوب دارد.

چون عریضه بسلطان احمد رسید، محاصرهٔ چذهانیر(۳) را بوقت دیگر حواله نموده، متوجه نادوت گردید: و آن دیار را نهب و تاراج کرده، بکوچ متواتر، در سواد قصیهٔ ندربار نزرل نمود، شاهزاده محمد خان و امرائی دیگر که همراه او بودند، شرف خدمت دریافتند: و بحسب مرتبه و مقام هر یکی بعنایتی خاص مشمول شدند، و هم درانجا در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه جاسوسان خبر آوردند که سلطان احمد بهمنی چون بر قدوم سلطان اطلاع یافت، جمعی را برسرحد ولایت گذاشته، بدار الملک گلبرگه مراجعت کرد. سلطان از استماع این خبر مبته و مسرور گشته بجانب احمد آباد برگشت؛ و بکوچ متواتر از آب یتنی گذشته بود، که باز بجانب احمد آباد برگشت؛ و بکوچ متواتر از آب یتنی گذشته بود، که باز خبر رسید، که سلطان احمد بهمنی قلعه تنبول (۴) را محاصره نمود. و ملک معادت سلطانی در جان سپاری تقصیر نمی کنند. بمجرد وصول این خبر، سعادت سلطانی در جان سپاری تقصیر نمی کنند. بمجرد وصول این خبر،

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف «شده» و در نسخهٔ ب « باشد ».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف و ب " باکل".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب د جناليو" و در نسخه ج د جانهانيو".

<sup>(</sup>ع) در نسخةً ب و رنهتول " و در فوشته جله دوم صفحه ۳۷۲ د بيول ".

و چون سلطان احمد بهمذي برين امر واقف شد، طائفة پاتكان را بخلعت و انعام بسيار سر گرم ساخته، گفت، كه كومك قلعة ميرسد، اگر امشب نقشي باختيد، كه دست امل بدامن مراد رسد، بشما چندان انعام بدهم، كه بي نياز شويد. چرن لختي از شب گذشت، پايكان خود را بدامن قلعه رسانيدند، و آهسته آهسته، در پناه سنگ بر ديوار قلعه بر آمده، خود را درون گرفتند، و مي خواستند كه دروازه بكشايند. ملك سعادت سلطاني حاضر شده، خود را رسانيد، و اكثر آن جماعت را بقتل ملك سعادت سلطاني حاضر شده، خود را نوار قلعه انداخته هالك شدند. و برين آورد، بقية السيف خود را از ديوار قلعه انداخته هالك شدند. و برين اكتفا ناكرده، دروازه را كشوده، بر مرچلي كه محاني دروازه بود، شبيخون داد، اهل مرچل چون بخواب رفته بودند، اكثر مجروح و پريشان گشتند.

و درین محل ، که سلطان احمد گجراتی قریب رسید ، سلطان احمد بهمذی از پای قلعه برخاسته ، استقبال نموده ، امرا و سران لشکر خود وا طلبیده ، گفت ، که چون چند مرتبه لشکر گجرات بر لشکر دکی غالب گشته ، و مهایم را متصوف شده ، اگر درین مرتبه از می سستی و زبونی ظاهر شود ، ملک دکی از دست خواهد رفت . ترتیب صفوف نموده معرکهٔ قتال بر آراست . و سلطان احمد گجراتی نیز با فرجهلی آراسته بمقابل آمد ، و حرب صعب اتفاق افتاد . و داؤد خان ، که از کبار امرای دکن بود ، ممارز خواسته ، بر دست عضد الملک گرفتار گشت ; و افواج هردو لشکر برهم ریخته ، داد مردی و مردانگی دادند . و چون روز بآخر رسید ، طبل باز گشت نواخته هر یک بلشکرگاه خود خرامیدند . چون از رسید ، میار قلف شده بودند ، سلطان احمد بهمذی از روی اضطراز راه فرار پیش گرفت .

و روز دیگر سلطان احمد بقلعهٔ تنبول رفته, ملک سعادت سلطانی را نوازش فرسود. و گروهی را بکومک او گذاشته, بصوب تهانیر(۱) عازم گشت و تعمیر قلعهٔ آنجا نموده, و بلاد دهات(۱) را تاخت و تاراج کرد، و ملک تاج الدین را معین المک خطاب داده, (۳) تعین کرد کهٔ آنجا ماند. و براه سلطانپور و ندربار باحمد آباد مواجعت نمود. و بعد از چند روز، دختر رلی مهایم را در سلک ازدواج شاهزاده فتح خان کشید.

و در تاریخ بهمنی قصهٔ محاصرهٔ قلعهٔ تذبول بطور دیگر مدکور شده , چفانچه در طبقهٔ دکی قلم دو زبان متصدی بیان آن گشته , مجملا (۱۳) آنکه , چون طول ایام محاصره بدر سال کشید , سلطان احمد شاه گجراتی , از طریق رفق و مدارا رسولی بخدمت سلطان احمد بهمنی فرستاده , استدعا نمود , که این قلعه را باو وا گذارند , سلطان احمد بهمنی قبول نکرد . آخر الاص , سلطان احمد بجهت کینه خواستن از سرحد ولایت خود کوچ فموده , بولایت دکی در آمد , و در نهب و تاراج شروع نمود . سلطان احمد بهمنی باز فرصت محاصره نیافت . بخاطر شروع نمود . سلطان احمد بهمنی باز فرصت محاصره نیافت . بخاطر میرسد , که مولف تاریخ بهمنی , این قصه را صریح نفوشته , و آنچه در تواریخ گجرات بنظر رسیده , بصحت اترب است .

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته صفحه ۳۷۳ د پهانیر ۰۰.

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب « نموده و ولایات را " و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۳ « و نادرت را تاخت و تاراج نمود ".

<sup>(</sup>۳) در هر سه نسخهٔ «خطاب داده آنجا ماند» و در فرشته صفحه ۳۷۳ «عین الملک را دران صوب نگاهداشت ».

<sup>(</sup>۴) در نسخه الف و ب دو مجهلاً آنکه " مذکور نیست.

و دار رجب سنه ست و ثلاثين و ثمانمائه, سلطان احمد بتسخير ولايت ميوات (١) و فاگور سواري فرموه . چون بقصبهٔ هرپور (١) رسيد , افواج بتاخت و تاراج مواضع و قصدات فرستان, تا هر جا بتكده بفظر در آمد بناك برابر كردند، و از آنجا بقصبه دونگر پور نزول كرد، و كذيا راجه آنجا پس از گرینختی پشیمان شد و بخدمت رسیده در سلک مطیعان منسلک گردیده پیشکش لائق گذرانید، سلطان احمد شاه ولایت کیلواره را مالیده و تاراج نموده ، بولايت ديلواره در أمد ، و منازل و عمارات رانه موكل راجة دیلواره که سر بفلک کشیده بود. بخاک تیره یکسان کرده, بتکدها ر بتان را بر انداخت. و بعضی مفسدان را که بدست آمده بودند, بسیاست رسانیده پی سیر فیلان گردانیدند. ر ملک میر سلطانی را, بجهت تحصيل خراج أنجا گذاشته, بولايت رانهور متوجه شد. كالنتران راتهور, از راه انقیان, پیش آمده پیشکشها داده طریق دولتخواهی مسلوک داشت. و فیروز خان ، بن شمس خان دندانی که برادرزادهٔ سلطان مظفر می شد, رحمومت ناگور داشت, بخدمت آمده چند لک تنکه پیشکش آورد، سلطان احمد بیشکش را بخشیده، جمعی از سیاهیان آنجا. را در بعضی محال مواس بطریق تبانه داری گذاشته, بدار الملک احمد آباد معاردت کرد، هرگاه سلطان از سفری و لشکری سراجعت سی نمود جشنی عظیم ترتیب داده, هر یک را از اصرا و سپاهیان, که خدمتی پسندیده بتقدیم رسانیده بودند، بانعام و التفات و زیادتی علوفه و موتده امتیاز می بخشید، و ساکذان الله گجوات را، از الفالی

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج «ميوار».

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب د پرپور " و در نسخهٔ د برپور ".

و صوالی و مشائع و اهل استحقاق یک یک را، مورد مواحم سلطانی می ساخت. درین موتبه نیز جشنی بر آراست، و هر یک را بعنایت خاص بنواخت.

و در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه از بلاد مالولا خبر رسید، که محمود خان بن ملک مغیث، که وزیر سلطان هوشنگ بود، غزنی خان شاهزادهٔ خود را، که پس از فوت سلطان هوشنگ جانشین پدر شده بود، بزهر هلاک ساخته، لوای حکومت بر افراخته، خود را سلطان محمود نامیده است، و هم درین ایام، مسعود خان شاهزاده از مالولا گریخته پناه اورد . سلطان احمد با لشکری آراسته متوجه مالولا گردید، و اکثر بلاد مالولا را برصرف در آورده، میخواست که شاهزاده مسعود خان را بر سریر آبای کرام اجلاس فرماید . از غرائب اتفاقات ، زبای عظیم در لشکر سلطان احمد پدید آمد . که خلایق را فرصت تجهیز و تکفین نمیشد ، و در دو روزچند هزار کس مردند . و عارضه بردات سلطان احمد نیزطاری گردید . بی اختیار مواجعت مردند . و عارضه بردات سلطان احمد نیزطاری گردید . بی اختیار مواجعت دموده , بمجرات رفته ، مسعود خان را بسال دیگر امیدوار ساخت . و تفصیل دموده , بمجرات رفته ، مسعود خان را بسال دیگر امیدوار ساخت . و تفصیل در طبقهٔ مالولا بشر و بسط رقم زدهٔ کلک تفصیل گردیده .

چون بگجران رسید، در چهارم ربیع الآخر، سنه ست و اربعین و ثمانمائه در گذشت و ولادتش شب جمعه نوزدهم ذمی حجه سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در دار السلطنت دهلی بود، چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفته. گویند که از زمان بلوغ تا رقت ارتحال هرگز فریضهٔ ازر قضا نشد. بادشاه پسندیده اناوار، و مائل بطاعت بود. و در بست و در سالگی، بسلطنت رسید، و سی و دو سال و شش ماه و بست روز ملک راند. و در مرکز احمد آباد مدفون گشت. بعد از فوت در خطوط و مناشیر وی را خدایگان مغفور می نوشنند.

## ذكر سلطان محمد شاه بي احمد شاه.

چون سه (۱) روز تعزیت بآخر رسید، امرا و و را و اکابر شهر و معارف ممالک، در سوم ربیع الآخر سنه ست و اربعین و ثمانمائه، شاهزاده محمد خان را بر تخت سلطنت اجلاس داده، غیاث الدنیا و الدین محمد شاه خطاب دادند. و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسید. و زری که، بر چتر نثار شده بود، بر اهل استحقاق تقسیم نموده، امرا و اعیان ملک را بخطابها و منصبها امتیاز بخشید. و از جلوس او مملکت را از سر نو رونقی و رواجی پدید آمد. و بطوری بر بخش و بخشایش دست برکشاد، که عوام او را محمد شاه زر بخش می گفتند. و بتاریخ بستم رمضان سنه تسع و اربعین و ثمانمائه محمد شاه را پسری شد، و بمحمود خان موسوم گردید. محمد شاه جشنها ساخت، و امرا(۱) و اعیان ملک را بانعام و التفات نوازش کرد.

و بعد از انقضای ایام جشی، در سال مدکور بقصد تخریب بلاد ایدر متوجه گردید. ر از اوازم غارت و تاراج دقیقهٔ نامرعی نگذاشت. رای هربی (۳) پونجاراجهٔ ایدر، از روی اضطرار آمده، دختر خود را برسم پیشکش آورد. و آن دختر، از کمال حسی، سلطان محمد شاه را بحسن صوری (۱۶) مقید ساخت. و بعد از چند روز استدعا نمود، که قلعهٔ ایدر به پدر او مرحمت شود. سلطان محمد شاه قلعهٔ ایدر به پدر او مرحمت شود. سلطان محمد شاه قلعهٔ ایدر را بهر رای بخشیده، متوجه

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف وج ددو صد روز ".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب «امرا و ارکان دولت و اعیان ملک ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب وهرن وله يونجا».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب د به حسن صوری و معنوی ...

ولایت باکر گردید. و کذیا راجه درنگر پور گریخته در مغاکهنمی کوهستان(۱) خزید. و چون دید که ولایت بتاراج حوادث رفت. بوسیلهٔ ملک مغیر سلطاني المخاطب بخانجهان آمدة, خدمت محمد شاة را دريافت; و پیشکش داده , ولایت خود را نگاهداشت . و ازآنجا سلطان محمد شاه باحمد آباد صراجعت نمود. و در سنه ثلاث و خمسین و ثمانمائه, بقصد تسخير قلعه چنهانير حركت كرد؛ و بكوچ متواتو چون بحوالي: چنهانير رسید، رامی کفکداس، راجهٔ چنهانیر با مردم خود از قلعه بر آمده، تودد صردانه نمود . و آخر گریخته بقلعه در آمد . و سلطان محمد اطراف قلعه را فروگرفته، همگی همت برتسخیر قلعه گماشت. رای کفکداس توسل سلطان محمود خلجی جسته او را بکومک خود طلبیده قرار داد که در هر مفزل یک لک تفکه بمدد خرچ بدهد, سلطان محمود خلجي بطمع مال ، بامداد و اعانت او برخاست . و چون بقصبه دهود (۲) رسید ، سلطان محمد از پلی قلعه برخاسته باحمد آباد متوجه گشت. و در موضع کوتهره(۳) قوقف کرده، باستعداد و سامان حرب، و اسباب و آلات طعن و ضرب اشتغال نمود، و سلطان صحمود خلجی همانجا که رسیده بود, توقف کرده, قدم پیش ننهاد .

و در محرم سفه خمس و خمسین و ثمانمائه, سلطان محمد اجابت داعی حق نمود. و بعد از فوت، او را (ع) خدایگان کریم می نوشتند. مدت سلطنت او هفت سال و نه ماه و چهار روز بود.

<sup>(</sup>١) در نسخة ب د كوهستان و جنگل .٠٠

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب « ادهود » و در الف « اوهور ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف « کوتره ،،.

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ج د او را در محاورات ..

## ذكر سلطان قطب الدين احمد شاه بن محمد محمد شاه بن محمد شاه بن محمد شاه .

چون اصرا و بزرگان سه روز رسم تعزیت بجا آوردند، روز چهارم که یازدهم محصوم سنه خمس و خمسین و ثمانمائه بود، فرزند بزرگ سلطان محصمد شالا را، که در سی بست سالگی بود، بر سریر سلطنت اجلاس دادند. و بسلطان قطب الدین احمد شالا مخاطب ساختند. نام او احمد است; و لیکن بلقب اشتهار دارد، و در وقت جلوس لوازم نثار بتقدیم رسانیدلا ازان زر مستحقین بلاد گجرات را معمور و آسودلا ساختند. و اصرا و اعیان مملکت را بعطایای خسروانه و خطابها و منصبها خوشدل ساخت.

بحسب اتفاق در وقتیکه سلطان محمد شالا فوت کود، و سلطان قطب الدین قایم مقام پدر شد. سلطان محمود خلجی که بکومک چذپاذیر آمده بود و هنوز در سرحد گجرات بود، قابو خیال کرده، بسرعت تمام، در ولایت گجرات در آمد، و چون بنواحی بروده رسید، دران روز فیل مست سلطان محمود پیش از فوج بموضع برفامه در آمد، و زنارداران برنامه فیل و فیلبان را کشتند. و سلطان محمود از دلیری رعایا متعجب گردید؛ و بجهت انتقام فرمود که قصبهٔ برنامه را خراب کردند.

چون هفوز ابتدای سلطنت قطب الدین بود، و سلطان محمود از روی کمال غلبه و ابهت آمده بود، سلطان قطب الدین به بقالی که در خدمت او تقرب داشت، کذکاش کرد، او گفت صلاح آنست، که سلطان خود را بجانب ولایت سورتهه بکشند، چون سلطان محمود در بلاد گجرات

لشكر گذاشته بر گردد , سلطان بآسانی فوج او را از ولایت خود سي توانند برآورد . سلطان قطب الدین تصدیق این قول نموده , سي خواست که بعمل آورد . امرا بسخن نگذاشته , او را بجنگ بردند . چون فتح شد , امرا آن بقال را در معرض عناب و خطاب در آوردند . او گفت که اگر سلطان را میل جنگ سي بود , بشما مشورت میکود ، و چون ارادهٔ گوینځتن داشت , از من پرسید .

القصه سلطان قطب الدین، در قصبهٔ کیریخ که بست کروهی احمد آباد ست، بسلطان محمود مقابلهٔ نمود. و درین منزل، ملک علاء الدین سهراب که تهانه دار سلطان پور بود، بحسب ضرورت بسلطان محمود پیوسته بود، گریخته بخدمت سلطان قطب الدین آمد. و در یک مجلس هفت مرتبه بخلعت اختصاص یافت، و بخطاب علاء الملکی ممتاز گشت. و چون مسافت سه کروه ماند، سلطان محمود این بیت خوشته بسلطان قطب الدین فرستاد -

شنیدم گوی میداری، درون خانه بی چوگان، اگر داری سر دعوی بیا این گوی و این چوگان.

و سلطان قطب الدین بصدر جهان فرمود، که جواب این بیت را بغویسد. صدر جهان در جواب مرقوم ذمود - \* بیت \*

> اگر چوگان بدست آرم، سرت چون گوی بردارم، ولی نذگ ست ازین کارم اسیر خود چه آزارم.

و درین بیت اشارت است بآن که سلطان هوشنگ را، که مخدوم و ملان سلطان محمود بود، سلطان مظفر شاه مدتی (۱) در بند داشت. و باز تربیت نموده، ولایت مالوه باو داد ; چنانچه در ذکر سلطان مظفر ادای

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «مدتها».

این معنی نموده آمد. و بعد از چند روز در شب سیوم صفر سال مذکور سلطان محمود بارادهٔ شبیخون سوار شد. و شکست یافته، بمالوه رفت. چنانچه در طبقهٔ مالوه بتفصیل مدکورست. و در راه از کولی و بهیل آزار بسیار کشید. سلطان قطب الدین بفتح و فیروزی به احمد آباد مراجعت فمود.

بعد از صدتی (۱) وزرا گفتند که فیروز خان بن شمس خان دندانی، حاکم فاگور، فوت کرد، و برادر او صجاهد خان ناگور را متصوف شد، و شمس خان بن فیروز خان صدکور، از ترس برادر گریخته، برافا(۲) کونبها ولد رافا موکل ملتجی شده، و رافا کونبها قرار داده، که فاگور را از تصرف مجاهد خان بر آورده, تسلیم او نماید. اما بشرط آن که، سه کنگره از حصار فاگور منهدم سازد. و غرضش آن بود، که قبل ازین رافا موکل از پیش فیروز خان خوار و ذلیل گریخته، و دران معرکه، سه هزار راجپوت بقتل رسیده بود. و بعد ازان که پسز او سه کنگره از حصار (۱) ویران کفد، اهل عالم خواهد گفت، که اگرچه رافا موکل گریخته بود، اما پسر او درین حصار دست یافته، افتقام گرفت، شمس خان بینچاره از روی اضطرار قبول این معنی نمود؛ و بعد از چند روز رافا کونبها استعداد سپاه نموده، متوجه مغنی نمود؛ و بعد از چند روز رافا کونبها استعداد سپاه نموده، متوجه ناگور گشت. و مجاهد خان طاقت مقارصت نیاورده، بسلطان محمود خلجی التجا آورد. شمس خان رفته، حصار ناگور را متصوف شد. و رافا کونبها پیغام فرستاد، که ایفای وعده نماید. شمس خان اصرا و سرخیلان را

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف وج «بعد از مدتی که فیروز خان ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ج و تاريخ فوشته جلد دوم صفحه ٣٧٧ «رانا كونيها ».

 <sup>(</sup>۳) در نسخهٔ ب «حصار ناگور » در نسخهٔ ج «بلحمدآباد پیش سلطان قطبالدین
 رفت و سلطان قطب».

طلبیده این سخن درمیان آورد . بعضی گفتند ، که کاشکی نیروز خان دختر برادی ، تا تلاش حفظ فاموس او می کرد . شمس خان از روی غیرت و حمیت جواب داد ، که تا سرها بسیار بریده نشود . ویران کردن کنگره ممکن نیست . رانا کونبها ، از شنیدن این جواب بولایت خود رفت و لشکر بسیار جمع نموده , باز متوجه ناگور گردید . و شمس خان شکست و ریخت حصار درست کرده تمام لشکر و سرخیلان را آنجا گذاشته ، خود بجناح تعجیل برای استمداد ، باحمد آبان آمد . سلطان قطب الدین احمد شاه وی را مشمول عواطف گردانیده دختر او را در حبالهٔ نکاح خود در آورد . و بعد از اتمام مجلس عروسی رای امین چند پایک (۱) و ملک گدائی و بعضی امرای دیگر بکومک مردم ناگور رخصت فرموده ، گدائی و بعضی امرای دیگر بکومک مردم ناگور رخصت فرموده ، شمس خان را در خدمت خود نگاهداشت . تا آنکه روزی خبر رسید ، گدائی و بیورن حصار هرجا آبادانی بود ، بتاراج رفته .

از شنیدن این خبر، عرق حمیت و غیرت سلطان قطب الدین بحرکت آمده، در سنه سنین و ثمانمائه بر سر قلعهٔ کونبلمیر عازم گردید. و چون بنواحی قلعهٔ آبو رسید، گیتا دیوره راجهٔ قلعه مذکور آمده ملازمت نموده، معروض داشت، که رانا کونبها قلعهٔ آبو را از من بزور گرفته، و تهانددار خود آنجا گذاشته، سلطان قطب الدین، ملک شعبان سلطانی را که عماد الملک خطاب داشت، بقلعهٔ آبو تعین نموده، خود بمقصد اصلی متوجه شد. ملک عماد الملک، ناکرده کار، فی الفور جنگ افداخته، مردم بسیار بکشتن داد. چون این خبر بسلطان رسید، فرمود که

<sup>(</sup>١) در نسخة ج دوتايك ...

زمان مراجعت قلعهٔ آبو گرفته، تسلیم گیتا دیوره خواهد شد. و کس بطلب عمان الملک فرستاده، خود عازم تسخیر قلعهٔ سروهی گردید. و چون بغواحی سروهی رسید، راجهٔ آنجا جنگ کرده شکست یافت.

سلطان آنجا بولایت رانا کونبها در آمده , افواج بهر طرف فرستاد , تا رلایت را بتازند , و بتکدها خراب سازند . و چون بقلعهٔ کونبلمیر رسید , رانا کرنبها ، از قلعه فرود آمده , آتش حرب افروخت . و جمعی کثیر را بکشتن داده , باز بقلعه در آمد . و هر روز جمعی بیرون فرستاده , معرکهٔ قتال صي آراست . و همه رقت شکست بر صي افتاد . عاقبت کونبها از راه عجز و افکسار در آمده , پیشکش لائق داد . و سلطان صراجعت نموده باحمد آباد رفت .

و در آخر این سال، سلطان محمود خاجی، تاج خان را که از اصرای کبار او بود، بسرحد گجرات فرستاده، در صلح زد، و اصرا و اعیان گجرات، بنابر رفاهیت خلایق، سلطان قطب الدین را، بر صلح آوردند، و از جانب سلطان محمود، شیخ نظام الدین و ملک العلما صدر جهان بحینهانیر آمدند، و از احمد آباد، قاضی (۱) حسام الدین و جمعی رنتند. برین نهج صلح نمودند، که ولایت رانا کونبها، هرچه متصل به گجرات است، عساکر قطبی آن را نهب و تاراج نمایند، و بلاد میوار، و امهر و آن نواحی را(۱) سلطان محمود متصرف شود. و عند الاحتیاج، امداد و معاونت از یندیگر معاف ندارند. و بر طبق این مضون، خطوط صلح و معاونت از یندیگر معاف ندارند. و بر طبق این مضون، خطوط صلح فوشته، بترقیع بزرگان وقت رسانیدند.

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ب وقاضی نظام الدین ".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف دومید سلطان محمود ...

و در سفه ستین (۱) و ثمانمائه ، سلطان قطب الدین بتاخت کونبلمیر، سواری فرصود و در اثناء رالا ، قلعهٔ آبو را فتح نمودلا ، بموجب وعدلا به گیتا دیورلا تسلیم کرد . و ازآنجا متوجه کونبلمیر گردید . و رانا کونبها ، ازآنجا بر آمدلا ، بقلعهٔ چتور رفت . و در رالا جای قلب دیدلا ، توقف نمود بعد از تلاقی فریقین ، فائرهٔ حرب اشتعال یافت . و چون شب شد ، طرفین بعد از تلاقی فریقین ، فائرهٔ حرب اشتعال یافت . و چون شب شد ، طرفین بحایی و مقام خود قرار گرفتند . و روز دیگر ، باز معرکهٔ جنگ آراسته گشت ، و سلطان قطب الدین ، بذات خود ، ترددات رستمانه نمود . رانا کونبها ، در کولا مخفی (۲)گشت . و رسولان فرستادلا ، استغفار نمودلا چهار من طلا و چند زنجیر فیل ، و دیگر نفائس پیشکش فرستادلا ، عهد کرد ، که بعد ازین مضرتی بولایت ناگور فرساند ، سلطان قطب الدین ، بفتح و فیروزی مراجعت نمودلا ، باحمد آباد رفت .

و هنوز مدت (۳) سه ماه نگذشته بود، که باز خبر رسید، که رانا کونبها،
با پنجاه هزار سوار، متوجه تخریب ناگور ست. سلطان همان روز که خبر رسید،
از شهر احمد آباد بر آمده در سواد شهر فرود آمد، و تا یک ماه بواسطهٔ
اجتماع لشکر توقف کرد. و رانا کونبها، خبر عزیمت سلطان قطب الدین
شنیده، مراجعت نموده بجلی خود قرار گرفت. و سلطان قطب الدین نیز
بعد از شنیدن این خبر برگشته بشهر در آمده، بعیش و عشرت مشغول شد.

و در اوائل سنه اثنین و ستین و ثمانمائه، عزیمت تادیب و گوشمال زمینداران مصمم نموده، متوجه سروهی شد. و راجه سروهی که قرابت قریب

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۷۸ «احدی و ستین "

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف وب «مختفي ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب د مدت یک مالا ۳.

برانا کوفیها داشت گریخته بکوهستان پفاه برد. و بار سوم سروهی را سوخته، و مواضع و قریات را تاخته افواج بر ولایت رانا کوفیها نامون فرموده . و خود بقلعهٔ کوفیلمیر متوجه شد. و درین اثناء ، خبر آمد که ساطان محمود خلجی از رالا مندسور بقلعهٔ چتور عازم گشته ، و پرگذاتی که در نواحی مندسور بود ، همه را متصرف شده . سلطان قطب الدین ، بعزم درست ، رافا را در قلعهٔ کوفیلمیر محاصره نمود . و چون مدتی برین گذشت ، و دانست ، که قلعهٔ کوفیلمیر را گرفتن دشوار ست . ترک محاصره داده ، متوجهٔ قلعهٔ چتور شد . و نواحی آن را بغارت خواب (۱) کرده ، باحمد آباد رفت . و از سپاهیان هر کسی را که درین سفر، اسپ سقط شده بود ; سلطان بهای اسپ از خزانه داده ، تفقد احوال سپاهیان را راجب شناخت ، و رانا کوفیها ، از عقب (۱) سلطان فرستاده ، از روی عجز و انکسار ، درخواست تقصیرات خود نموده ، سلطان (۳) مجدداً قلم عفو بر جرائم او کشیده ، رسولان را خوشدل باز گردانید . سلطان (۳) مجدداً قلم عفو بر جرائم او کشیده ، رسولان را خوشدل باز گردانید .

و در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه، باز ارادهٔ سواری نمود، و چون بحسب اتفاق بیمار شد، روزی بمانقات سید محمود المشهور بقطب عالم، که در قصیهٔ (۴) بتوه آسوده است رفته، در دل گزرانید که چه خوش باشد اگر حق سبحانه و تعالی موا پسری شایسته کرامت فرماید، خدمت سید فَدَّسَ الله سَرَّهُ الْعَرْیْرُ، بنور باطی دریافته، گفت، برادر خورد شما که حکم فرزند دارد، احیلی خاندان مظفر شاهی خواهد کرد، سلطان مایوس برخاست، و روز بروز، مرض او اشتداد یافته، بناریخ بست و سوم رجب

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف « آن را غارت و خراب سلخه ».

<sup>(</sup>٢) در أنسخه الف دد از عقب رسولان را فرصناده ".

<sup>(</sup>٣) در لسخهٔ ب "سلطان احد".

<sup>(</sup>٩) در سخة الف ‹‹بتو' و در نسخة ب ‹ پتوه ،،

سال مدكور، رخت هستي بربست. و در حظيرهٔ سلطان (۱) محمد شاه مدفون گشت، و در مفاشير و فرامين، او را سلطان غازي فوشند، مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه و سيزده روز بود. او بادشاهي بود با شجاعت و شهامت معروف; اما هنگام اشتعال فائره غضب; بتخصيص كه نشهٔ شراب در سر داشتي، مرتكب اعمال قبيحه شدى، و بكشتن و خون ريختن حريص و مولع بود.

چون سلطان قطب الدین رفات یافت، امراء قطبی ، شمس خان بی فیروز خان را بگمان آنکه دختر او که در نکاح سلطان بود ، سلطان را زهر داده باشد . بقتل رسانیدند . و مادر سلطان قطب الدین دختر او را بکنیزکان سپرد . تا او را پاره پاره کردند . و بسیاست کشتند .

## ذكر سلطان داؤد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن محمد شاه بن

چون امرا و اركان دولت و اعيان مملكت شرائط تعزيت سلطان قطب الدين (۲) بتقديم رسانيدند، شاهزاده داؤد خان بن احمد شاه را كه عم سلطان قطب الدين صي شد، بر تخت سلطنت اجلاس نمودند، و چون دبير قضا و قدر منشور سلطنت بنام او ننوشته بود، مرتكب اعمال ناشايسته و افعال نابايسته شدن گرفت، و بعضى حركات كه دلالت بر دناءت همت او مي كرد، ازو صادر مي شد، و سبب تنفر خلائ

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف دمحمود ...

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب «قطب الدین بجا آوردند و داو د شاه که برام بر تخت سلطنت اجلاس نهودند ".

بود، وعدهٔ خطاب عماد الملکی نمود. و امرا و بزرگان از مشاهدهٔ حرکات فا منتظم او، ازر بیزار شده، قرار دادند، که او را از حکومت معاف دارند، و ملک عماد الملک بن سهراب را، بمنزل مخدومهٔ جهان، منکوحهٔ سلطان محمد شاه، که دختر یکی از سلاطین هند بود، فرستادند، تا شاهزاده فتح خل بن محمد شاه را بیارد، و باتفاق او را بر سویر سلطنت اجلاس نمایند. مخدومهٔ جهان جواب داد که دست از فرزفد(۱) من باز دارید، که او طاقت برداشت این بارگران ندارد. اتفاقاً در خلوتی ملک دارید، که او طاقت برداشت این بارگران ندارد. اتفاقاً در خلوتی ملک عماد الملک بخدمت شاهزاده فتح خان رسیده، او را سوار کرده، بدولت خادهٔ بادشاهی برد، و امرا بخدمت شنافته لوازم تهنیت بجا آورده، در همان روز که یکشنبهٔ غرهٔ شعبان، سال مذکور باشد، بر تخت سلطنت اجالاس داده، بسلطان محمود شاه مخاطب ساختند.

مدت سلطفت داؤد شاه هفت روز برد .

## ذكر سلطان محمود شاه بي محمد شاه.

چون روز یکشنبهٔ غرفا شعبان سنه ثلاث و ستین و ثمانمانه ، محمود شاه بن محمد شاه بصالح و استصواب امرا بر تخت گجرات جلوس کرده جانشین آباء خود شد ، طبقات خلائق را ، علی اختلاف مراتبهم ، از انعام علی خود بهرلامند گردانید . و گویند ، در آن روز ، غیر اسپان تازی و عراقی مراتبهم ، و کمر و شمشیر مرصع ، و خلجرهای زر افشان ، و گرور تنکه نقد بخشش فرصوده بود .

<sup>(</sup>m) (e) (e)

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف و ب از " فوزنه ".

وچون شش ماه گذشت, ملک کبیر سلطانی المخاطب بعضد الملک و مولانا خضر المخاطب بصفی الملک و بیاره اسمعیل المخاطب ببرهان الملک و جهجو محمد المخاطب بحسام الملک و خبث طبیعت و فساد طیفت و فساد شدند و بهم قرار دادند و محمد المخاطب بحسام الملک و خبث طبیعت و فساد طبیعت و فساد شدند و رو بهم قرار دادند و که اول ملک شعبان عماد الملک را و که زمام و زارت بید اقتدار ارست و زمیان بردارند تا این خیال فاسد و ارادهٔ کاسد ایشان و رواج و رونق یابد و بجهت نفاذ این نیست و امضای این امنیت در خلوتی معروض داشتند و که عماد الملک می خواهد و که پسر خود شهاب الدین را بسلطنت بودارد و برنگ ملک (۱) مغیث خلجی ارادهٔ آن دارد و که امر سلطنت را بخانوادهٔ خود منتقل سازد و محمود شاه گفت و چند روز شد مطفت را بخانوادهٔ خود منتقل سازد و محمود شاه گفت و بگرفتن او فرمان دادی مقید ساخت و او را بر بام دروازهٔ احمد آباد نگاه داشتند و پانصد نفر معتبر از مردم خود بحراست او گذاشتند و عضد الملک و راداب نتنه کامیاب بخانهای خود رفتند و

اتفاقاً ملک عبد الله، شحنهٔ فیل، که از معتمدان بود، خلوتی ساخته، از حقیقت مکرو غدر آن جماعت مُحیّل، بعرض رسانیده، گفت این جماعت شاهزاده حسن خان را بخانهٔ خود بوده، عهد و سوگذد ، درمیان آورده، گرفتن عماد الملک را وسیلهٔ بر آمد کار خود دانسته اند. سلطان محمود، در مقام تفتیش شده، حقیقت حال را خاطر نشان خود کرد، و جمعی از قدیمان (۲) و دولت خواهان خود را، مثل عاجی،

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۸۱ ته و بر نهج ملک مغیث ۴ و در نسخهٔ ب و در نسخهٔ ب و در نسخهٔ ب

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف "جمعى از دوستان و دولت خواهان ".

و ملک بها الدین ، و ملک کالو ، و ماکه ، بدی الدین را همان وقت حاضر ساخته ، بملک عبد الله گفت ، بدت تا سرحمستعد ساخر ده بر دربار حاضر آورد . و بملک شرف الملک فرمون می پرگذات نقولی غور ره ، بر دربار حاضر سازد ، تا شعفه (۱) او را در زیرپلی فیکشوانمائه ، بارادهٔ سی الملک چون باحضار عماد الملک رفت ، نگاهبانان گفتند ، تمرکه پانزده که عضد الملک نمی توانم داد : و او آمده این سخن را بعرض رسی شای سلطان محمود نمی توانم داد : و او آمده این سخن را بعرض رسی شای سلطان محمود بر بام برج بر آمده ، بآواز بلند گفت ، که زود شعبان را بیارید ، و در زیرپلی فیل اندازید . چون صردم این سخن را ، از زبان سلطان محمود شذیدند ، خمعی کثیر رفته او را آوردند . چون چشم سلطان برو افتاد ، فرمود حرامخوار را بالا بیارید ، تا حرفی از پرسیده شود . چون بالا بردند ، فرمود زنجیر از را بالا بیارید ، تا حرفی از پرسیده شود . چون بالا بردند ، فرمود زنجیر از دست و گردن حلال خوار بردارید تا تدارک حراصخواران نماید . متعلقان امرا که بحراست او مشغول بودند ، از مشاهدهٔ این حال ، بعضی خود را امرا بام انداختند . و بعضی فریاد الامان بر آوردند .

و چون این خبر بعضد الملک و ارباب نتنه رسید، در مآل کار خود متعیر شده باجتماع صودم خود بیرداختند. و مقارن صبح صادق ساطان محمود بر غرفهٔ دربار بر آمده ، صردم را سلام داد . و رو پاک بدست عماد الملک سپرد ، تا مگس براند ; و صلک عبد الله شحنه تمام پیلان را حاضر داشت . و قریب سی صد نفر از آزاد و بنده بکورنش جمع شدند . درین اثناء اصرای باغی با اوباش شهر و صردم خود مسلّم رو بدربار فهادند . چون قریب رسیدند ، عماد الملک و صاک حاجی و سرداران دیگر به بندگان خاص فیلان را بر روی خود داده ، حمله بر دشمنان آوردند ، و عضد الملک خاص فیلان را بر روی خود داده ، حمله بر دشمنان آوردند ، و عضد الملک

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج «شحنهٔ سیاست او را ۱۰.

و دیگر غداران راه فرار پیش گس ، و سپاهیان اسلحهٔ خود در (۱) کوچه و بازار شهر انداما خميم ختفي بب بصفى احمله (٢) حسام الدين فرد برادر خود ركن الدين كوتو، و جهجتو محمد المخر برادر بمالوة ونتذد. و عضد الملك با یک نفر درماد طینت در مقام چون کراسیان آن ناحیه را مردم او کشته بودند، او را ش<sup>شعدان عماید". و سر پر شر او را باحمد آباد فرستادند.</sup> برهان الملك . تا لجسيم بود نتوانست گريخت . قريب قصبه سركنج در شکستهای آب سابرمتی مختفی شد. اتفاقاً، یکی از خواجه سرایان بطواف مزار شين احمد كهتم تُدس سره ميرفت. برهان الملك را در شكستى نشسته دید. فی الفور او را گرفته بدربار آورد. و بحکم سلطان بسیاست رسانید، و سولانا خضر صفی الملک را مقید ساخته بدیب فرستادند. خون این فقفه تسکین یافت و دوست از دشمن ممقاز شد , عماد الملک دامس همت بر حشمت وزارت افشاند ، و بسان آزاده مردان دست از دنیا بداشت ، وبكوشة قذاعت وعزلت موانست كرفت; وجاكير كداشته وظيفه دار شد. سلطان محمود در مقام رعایت سیاهی شده, پنجاه و دو بنده را از بذدگان قدیم رعایت فرمود. چذانچه در اندک مدت لشکر او ده بیست لشكر سلطان قطب الدين، و سلاطين سلف شد. و هر يكي از بذدگان قديم را، بخطابها فوازش كرد. و ملك حاجي را بخطاب عماد الملك, و عارضي لشكر امتياز بخشيد . و ملك بهاء الدين را, اختيار الملك , و ملك طوغان را، فرحت الملك، و ملك عين الدين را، فظام الملك و ملك سعد بخت را برهان الملک خطاب داد .

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف « کوچهای شهر».

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج دوحسام الهلک ".

و در سفه اربع و ستين و ثمانمائه، بطريق (١) سير و شكار، تا تواهيم کیریذیر<sup>(۱)</sup> متوجه شد، و درین نوبت تا سرحد مندو شکار نموده باز گشت. و درین ضمی انتظام تهانجات، و نسق پرگذات نموده، غور رسی ستم دیدگان بتقديم رسانيد ، و در سنه ست و سنيي و ثمانمائه ، بارادهٔ سير و شكار از دار الملك احمد آباد خراميده, بركذار آب كهاري، كه پانزده كررهي احمد آباد ست فزول فرصود ، و درين مفزل مكتوبي ، از نظام شاة بن همايون شاة والى دكن رسيد; كه از دست سلطان متحمود خلجى لله و شكوة نمودة. طلب مدد و كومك كرده بود. محمود شاة بالشكر بيكران و بانصد فيل متوجه كومك نظام شاه گرديد. جون به ندربار و سلطان پور نزول كرد، باز مكتوب رسيد, كه سلطان محمود خلجي, برجمعيت خود مغرور شده, بكويچ متواتر بر سر فقير آمد. بعد ذلاقيي فريقين ، مرتبه اول شكست بر فوج او افتاد. و صرفم این جانب اردوی او را بغارت بردند. و پنجاه زنجیر فیل غذیمت گرفتند. و ایکن سلطان محمود ، درین وقت که مردم بتاراج مشغول بودند, با دوازده هزار سوار, از کمیذگاه بر آمد, و سکذدر خان بنخاري , و خواجه جهان ترك آنجه حق تردد بود , بتقديم رسانيدند . سلطان محمود خود بخانه كمان در أمدة , تيرى بر پيشاني نيل سكندر خان زد. آن فیل برگشته فوج خود را ویران کرد. و سکندر خان و خواجه جهان ترك، عنان نقير را گرفته بجانب بيدر متوجه شدند. و فقير الحال در

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب د بطریق سیر و شکار تا نواحی ککرینی حرکت فرموده مراجعت نمود - در سنه خمس و ستین و ثمانمائه باز باهنگ شکار بجانب کفر نحال ستوجه شد درین نوبت تا سوحد مندو بر کنار آب کهاری ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف «کبرینی ».

فیروز آباد ست. سلطان محمود شهر بیدر را محاصره دارد. و چون آن خداوندگار بقصد امداد عازم این حدود گشته توقع آنست که بسرعت متوجه شوند. سم

سلطان محمود متوجه دکن شد، و در رالا شنید، که سلطان محمود خلجی مراجعت نموده متوجه مااولا گشت، سلطان محمود بولایت اسیر و برهان پور در آمد. تا رالا گریز برو مسدود سازد. و در حوالی تهالنیر که در ولایت آسیر ست، مغزل کرد. و سلطان محمود خلجی راه متعارف را گداشته، برالا گوندوانه در آمد. و از تنگی رالا و بی آبی محفت بسیار بمردم او رسید: گویند زیاده بر هزار آدمی از دی آبی و تنگی رالا هلاک بمردم او رسید: گویند زیاده بر هزار آدمی از دی آبی و تنگی راه هلاک بمردم او رسید: گویند زیاده بر هزار آدمی از دی آبی و تنگی راه هلاک بمود، محمود شاه خطی بنظام شاه نوشته، فرستاد، که هرگاه که آن قرة العین سلطنت را، بکومک و امداد احتیاج واقع شود، اعلام خواهد نمود، که در معاونت مساهله نخواهد رفت، و مراجعت نموده باحمد آباد رفت.

و از ثقات مرویست, که درین اشکر همرالا متحمود شالا هفتان هزار سوار مسلّم افتخابی بود. و تمام ممالک گجرات را بجاگیر سپاهی دادلا، یک موضع بخالصهٔ خود نگذاشت. و در عرض چهار سال, دو (۱) حصه از خزائن آبا و اجداد خود صرف نموده بود.

و در سفه سبع و ستین و ثمانمائه باز صحیفهٔ نظام شاه وصول یافت; مضمون آنکه، سلطان محمود خلجی با نود هزار سوار متوجه بلاد دکی گشته، و چون وعدهٔ اصداد و اعانت بر زبان قلم رفته بود، متوقع است که همت عالی را بر انجاح وعده مصروف فرمایند، محمود شاه با لشکرهای

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «یک حصه».

آراسته متوجه دکن شد . ر چرن بسلطان پور و ندربار رسید , سلطان محمود خلر می نواحی دولت آبان را تاخته و غارت نموده , برگشته بجای خود رفطان و کتابت معدرت آمیز نظام شاه , با تحف و هدایا , بخدمت سلم ن رسید . و او نیز مراجعت نموده , متوجه باحمدآباد شد . و بسلطار محمود خلجی نوشته فرستان , که بی وجه بر سر ولایت مسلمانان رفتن از آئین اسلام و مروت بعید می نماید . و بر تقدیر وقوع , بی جنگ باز گشتن قبیم است . و اگر باز متوجه آزار و اضرار متوطنان بلاد دکن خواهید شد , بقیی دانید , که این جانب نیز متوجه تخویب مالوه خواهد گردید . سلطان محمود خلجی جواب فرستاد , که چون همت غالی بر امداد دکن گماشته اند , من بعد مضرتی بمتوطنان آن دیار نخواهد رسید .

و در سنه تسع و ستین و ثمانمائه, در خدمت سلطان مدکور شد ، که زمینداران باورد (۱۱ بندردرن به جهازات مزاحمت می رسانند . چون از سلطین گجرات هرگز گوشمال نیافته اند ، سرکشی و تمرد عادت کرده اند . سلطان محمود ، با وجودیکه دولت خواهان بواسطه صعوبت راه و استحکام قلعه تجویز نمی کردند ، عازم تسخیر آن ناحیه ، و گوشمال متمردان گردید ، و چون بهزار صعوبت و دشواری بحوالی قلعه رسید ، سردار قلعه بجنگ پیش آمده ، ترددهای مردانه بتقدیم رسانید . و چون شب در آمد ، پناه بعصار برد ، و تا چند روز ، هر روز ، معرکه قتال بر می آراست و حق تردد و مردانگی ادا می نمود . اتفاقاً روزی سلطان محمود با حشم و لشکر بر بالای باورد بر آمد . چون نظر مردم قلعه بر چتر شاهی افتاد ، و افزونی بر بالای باورد بر آمد . چون نظر مردم قلعه بر چتر شاهی افتاد ، و افزونی

<sup>(</sup>۱) در نسختُه ج "ماورد بندر" و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ه۸ه "قلعتُه ماورد بندردون که مابین گجرات و کوهکن واقع است روان باشد".

سپالا مالاحظه نمودند، از رائع عجز دست بدامی صلح زدند. و سردار بخدمت سلطان شنافته، امان طلبید. سلطان محمود از کمال رافت مقم عفو بر مفحه جرائم آن گرولا کشیده، همه را امل داد. چون سردار آنه م و کالانتر آن نواحی، بخدمت آمدند، هر یک را بخلعت و التغات مخصوص گردانید، و سوار شده متوجه سیر قلعه گشت. و چون از سیر قلعه فارغ شد، سردار قلعه پیشکش بسیار گذرانید. و در همان مجاس، قلعه فارغ شد، سردار قلعه پیشکش بسیار گذرانید. و در همان مجاس، تمام پیشکش باو بخشیده؛ خلعت خاص و کمر زر باو عطا کرد، و سال بسال پیشکش قرار داده، حراست و حکومت آن ناحیه باو تفویض نمود. و با کامیابی و اقبال مراجعت نموده، در احمد آباد قرار گرفت.

و در سنه سبعین و ثمانمائه بقصد شکار متوجه احمد نگر گردید. و در اثناء رالا روزی بی سبب ظاهر بهاء الملک بن الغ خان، آدم سلاحدار را کشت; و گریخته بولایت ایدر در آمد، سلطان محمود بگرفتن (۱) بهاء الملک، عماد الملک و عضد الملک را با جماعه تعین نمود. آنها دو شخص بیگذالا را آوردند و به آنها قرار دادند که بگویند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم، و اینها چون از رالا برگشته، معروض نمودند، که قاتل آدم سلاحدار را گرفته آوردلا ایم; چنانجه آنها اعتراف می نمایند، و بهاء الملک گریخته بولایت ایدر رفت, سلطان محمود فرمود، تا آن دو بی گفاهان را بکشتند. و بعد از چند روز، چون پردلا از روی کار برداشته شد، و به یقین

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب "سلطان محمود بگرفتن بهاء الملک - ملک حاجي را و عماه الملک و ملک کالو را بعضد الملک فرستاد - اینها چون پارهٔ راه رفتند ترویری بخاطر رسانیده - دو کس از نوکران بهاء الملک را آوردند و بآنها قرار دادند که بگویند که قاتل آدم سلاحدار ما بودیم و از راه برگشته معروض نمودند" و در نسخهٔ ج "آدم سلاحدار را کشت و گریخته ملک حاجی عماد الملک و ملک کالو عضد الملک را فرستاد".

انجامید، که هردو بیجاره قاتل آدم سلاحدار نبودند؛ ر عماد الملک از رزی مکر و قریب آن در مظلوم را برین آورده بود، که اقرار نمایند، سلطان فرصود، تا عماد الملک و عضد الملک را نیز بکشند؛ ر متروکات و قریات ایشان را بخالصه ضبط نمودند. ملک اختیار الملک را اعتماد الملک خطاب داده، منصب ناتب غیبت تفویض نموده، جمیع سپاهیان عماد الملک را باو سپردند.

و در سفة احدى و سبعين و ثمانمائه بقصد تسخير كرفال ، كه الآن بجونه گره اشتهار دارد ، حرکت کرد . گویند قریب دو هزار سال این ولایت بتصرف آبایی رای مذدلیک بوده است. و بعد از سلطان محمد تغلق و سلطان احمد شاة گجراتي ، دست تصرف هيچ كس باين بالد نرسيدة . سلطان محمود اعتماد بر عون و نصرت خداوندى نموده، متوجه آن حدود گردید . و در اثنایی واه<sup>(۱)</sup>، ولایت سورتهه را تاراج کرده، چون قریب بکوه كرنال رسيد, متوطفان آن ناحيه مال و عيال خود را در جاهای دور دست, و كوههاي پر درخت فرستاده ، خودها تحصن جستند . و تعلق خان كه از اولان سلاطين مى شد ، و خال سلطان بود ، اين مضمون را بعرض رسانيد . و سلطان محمود روز درم برسم شکار متوجه آنصوب گردید. و با وجود معوبت مسالک و مداخل، خود را باین جا رسانید. و بعد از کشش و کوشش بسیار، راجپوتان گریخته، از راه کوه ر جفگل، خود را بقلعهٔ كوفال انداختند. برده و مال بيشمار بدست اشكريان افتاد: سلطان ازآنجا بصوب بتخانهٔ آن گروه رفت. جمعی از راجپوتان، که ایشان را پروهان گویند، بمردن قرار داده، در بتخانه دست بشمشیر و برچهه کردند. و در طرفة العين علف شمشير گشتند. روز ديگر، ازآن منزل كوچ كرده، در پاي

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «در اثنای سیر».

قلعه منزل کرده افواج بتاخت و تاراج ولایت فرستاد و رای مندلیک از راه عجز و بیچارگی استغفار تقصیرات نموده پیشکش بسیار فرستاد و سلطان محمود بمقتضای مصلحت وقت تسخیر قلعه را بسال دیگر حواله کرده بمدارا ساخته متوجه احمد آباد گردید.

و در سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه بسلطان رسانیدند، که رای مندلیک، از غرور و نخوت، چتر بر سر گرفته، جواهر قیمتی بر دست و گردن بسته، بار میدهد. بمجرد استماع این خبر چهل هزار سوار، با فیلان نامی بتادیب او نامزد فرصود. و در وقت رخصت، بامرا و سران گروه گفت، که اگر مندلیک از راه اطاعت و انقیاد در آمده، چتر و جواهر قیمتی که اورهای بت پرستی، بر خود می بندد، تسلیم نماید، و پیشکش مقرری خود بدهد، تعرض بدیار او فرسانند. امرای گجرات چون نزدیک ولایت مندلیک رسیدند، جمعی را فرستاده آنچه سلطان (۱) فرموده بود، پیغام کردند. رای مندلیک بتعظیم تمام رسولان را استقبال نموده، چتر و جواهر و زیورهای قیمتی، که روز بت پرستی و ایام متبرک بر خود می بست، با پیشکش بسیار بخدمت امرا مرسل داشت. و دلجوئی می بست، با پیشکش بسیار بخدمت امرا مرسل داشت. و دلجوئی نموده، باز گردانیدند. امرا چون بخدمت سلطان رسیده، آنچه آررده بودند. گذرانیدند. سلطان در مجاس عیش و محفل بزم بگویندگان بودند. گذرانیدند. سلطان در مجاس عیش و محفل بزم بگویندگان

در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه ، خبر فوت سلطان محمود خلجي والي مالولا رسید . امرا معروض داشتند ، که در وقتی که سلطان محمود شالا بن احمد شالا اجابت داعي حق نمودلا بود ، سلطان محمود خلجي

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «سلطان محبود».

بقصد تسخیر ولایت گجرات تا قصبهٔ کیریذی رسیده بود , اگر خداوند جهان ، درین وقت که اسداب ملک گیری مهیا و آماده است متوجه شوند , باندک سعی ولایت مالوه بتصوف در می آید . سلطان فرمود در اسلام و مسلمانی جائز نیست که مسلمانان بهم در افتند ; و خلائق پایمال حوادث شوند . معهدا , درین ایام , که سلطان محمود فوت شده , و اصور مملکت افتظام نیافته , بر سر ولایت او رفتن از آئین مروت و رسم فتوت و مردافگی دور ست . و بقصد شکار از احمد آباد برآمده , روزی چذد در صحرا گذرانیده , باز باحمد آباد قرار گرفت .

و در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه باز افواج بتلخت و تاراج وایت سورته فامزد کرد. در اندک صدت، والیت سورته را خراب کرده، غنیمت بسیار گرفته، مراجعت فمودند. و از اعظم وقائع این سال آنست، که روزی سلطان محصود، فیل سوار بجانب باغ ارم می خراصید، و در اثغایی راه، فیل مست دیگر، زنجیر خود گسسته، مقوجه فوج گردید، فیلان دیگر، از دیدن ار، رو بگریز نهادند. و او بفیلی که سلطان سوار بود متوجه شد، فیل سلطان نیز دو سه کله تاب آورده، رو بفرار نهاد. و در هنگام گریختی او را پیش انداخته، کله دیگر بر بالای شافهٔ فیل سلطان زد. گریختی او را پیش انداخته، کلهٔ دیگر بر بالای شافهٔ فیل سلطان زد. چنانچه آسیب دندان بهای سلطان رسید، که خون روان شد. درین وقت، عنانچه آسیب دندان بهای سلطان رسید، که خون روان شد. درین وقت، گشت؛ فیل کلهٔ دیگر زد، و حربهٔ دیگر خورد، و خون بطور فواره، از پیشانی شیل می جوشید، فیل باز خروشیده، کلهٔ دیگر، بر فیل سلطان حواله کرد، فیل می جوشید، فیل باز خروشیده، کلهٔ دیگر، بر فیل سلطان حواله کرد، و آنچنان حربه خورد، که بی اختیار راه فرار پیش گرفت، و سلطان بخیریت بمغرل خود رفت، و از صدقات و مهرات، جمیع اهل استحقاق بخوره باخیریت بمغرل خود رفت، و از صدقات و مهرات، جمیع اهل استحقاق

و بعد از چند روز، امرای سرحد را طلبیده, با الشکر آراسته متوجه تسخیر قلعهٔ جوناگره و کوه کرنال گشت، و در یک شب و روز پذیج کرور زر بر سپاه تقسیم کرد. و ازان جمله، دو هزار و پانصد اسپ ترکی و عراقی، و عربی که بهای بعضی تا دوازده هزار تنکه بود، بمردم داد، پذیج هزار شمشیر و هفت صد کمر مرصع و یک هزار و هفت خنجر غلاف طلا انعام فرصود، و بکوچ متواتر متوجه گردید، چون بولایت سورتهه در آمد، افواج بتلخت و تاراج بهر طرف فرستاد، و رای مندلیک، از غایت عجز و بیجارگی، و تاراج بهر طرف فرستاد، و رای مندلیک، از غایت عجز و بیجارگی، و رانقیاد زیست می کند. و امری که مستلزم نقض عهد و پیمان باشد، از من صدور نیافته، الحال هر قدر، پیشکش امر شود، ایستادگی دارم، می صدور نیافته، الحال هر قدر، پیشکش امر شود، ایستادگی دارم، سلطان فرمود همگی همت بران مصروف است، که این ولایت وا بتصرف در آورده آعلام اسلام مرتفع سازم تا شعار اسلام رواج یابد. بعد اسلام بردن و قلعه تسلیم نمودس، امری دیگر از مطلوب نیست.

رای مذدایک چون از فحوای کلام فرا گرفت, که این اشکر باشکرهای دیگر قمی ماند(۱) فرصت فگهداشته، در شب رالا فرار پیش گرفت. و رفته بقلعهٔ جوفاگره در آمد. سلطان روز دیگر ازان مفزل کوچ کرده، قریب بحصار جوفاگره فرود آمد; و جمعی، از اشکر جدا شده، فردیک بقلعه رفتند. و گروهی از راجپوتان بیرون آمدند، و محاربه نموده گریختند. روز دیگر هم جنگ شد. روز سوم سلطان خود متوجه قلعه شد؛ و از صبح تا شام معرکهٔ جنگ گرم بود. روز چهارم بارگالا سلطانی را قریب دروازه بوافراخته، محاصرهٔ قلعه تنگ ساختند. و از هر طرف, ساباط طرح

<sup>(</sup>١) در نسخةُ الف و ج "نمي نمايد ".

انداختند. و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده به دستبرد مي نمودند، و مردم خوب (۱) را ضائع مي کردند ; چنانچه روزی به مرچل عالم خان فاروقی ریختند، و او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند. سلطان محمود محاصره را بنوعی تنگ ساخت ، که سنگ منجنیق ، بعضی اوقات پیش تخت محمودی می افتاد ، و رای مندلیک هرچند در مقام صلح و دادن پیشکش شد ، چون سلطان را بعد از تسخیر قلعه ارادهٔ نبود ، فائده نداد .

و در آخر رای مندلیک از رری عجز و بیجارگی امان خواسته، قاعه را تسلیم نموده, با تمام راجپوتان بکوه کرنال پفاه بد. سلطان محمود مراسم شکر آلهی بتقدیم رسانیده، بضبط و ربط ولایت پرداخت. و بعد از چند روز کوه کرنال را محاصره نمود. و عاقبت, رای مندلیک بیجاره شده; بخدمت پیرست؛ و بجهت مردم خود زینهار خواسته، کوه کرنال را نیز حواله نمود. و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد نمود، و اطوار پسندیده, و اخالق حمیدهٔ سلطان ملاحظه کرد. روزی معروض داشت، که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش محبت معروض داشت، که از برکت صحبت شاه شمس الدین درویش محبت اسلام و مسلمانان بر دل من غالب شده بود. و حالا که بخدمت ساطان رسیدم، و بر حقیقت دین اسلام آگاهی یافتم، میخواهم که داخل فرقهٔ اسلامیه شوم، سلطان محمود از کمال شوق، کلمهٔ توحید تلقین او فرموده، خانجهان خطابش داد. و بواسطهٔ آن که دران حدود شعار اسلام رواج یابد، خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاده، جمیع امرا را فرمود خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاده، جمیع امرا را فرمود تا بجهت سکونت خود منازل طرح انداختند. در اندک مدت شهر مصطفی آباد نمونهٔ لحمد آباد گشت.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «مودم خود ۱۱».

و چون امرا و لشكريان در مصطفى آباد توطن اختيار كردند, هر جا دردى و مفسدى كه در اطراف احمد آباد بود سر بر آررده, راهزنى و قطع طريقى پيش گرفت. و راه آمد و شد خلائق مسدود گشت. و چون اين خبر بسلطان محمود رسيد, ملك جمال الدين بن شيخ ملك را, كه كوتوالى اردر و خدمت سلاح خانه بار مفرض بود, محافظ خانى خطاب داده علم. و طاس بار ارزانى داشت. و منصب شحنگى و كوتوالى احمد آباد تفويض نموده, رخصت داد.

ملک جمال الدین محافظ خان شهر احمد آباد را در اندک مدت بدلخوالا ضبط کرد. و پانصد دود را از دار آویخت. و چون این خدمت او مرضي و پسندیده افتالا، خدمتهای دیگر بار نیز رجوع شد، و منصب استیفاء ممالک اضافهٔ خدمات گردید. و رفته رفتهٔ کارش بجائی رسید، که هزار و هفتصد اسپ در اصطبل او جمع شد. و هرجا سپاهی خوب بودی، فوکر او شدی. و قوت و شوکتش بمرتبهٔ انجامید، که پسر(۱) او ملک خضر، از راجهٔ باکر و ایدر و سروهی پیشکش گرفت.

و در ارل سال سنه خمس (۲) و سبعین و ثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند، که جی سنگهه (۳) بن گذگ داس راجه چنهانین بر حمایت سلطان غیات الدین (۹) مالوی مغرور شده ، و مفسدان برودره (۵) و بودهی را

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف «يسوش ».

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج « ست و سبعين » و در نسخهٔ الف « سال سبعين ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب « جنکله ".

<sup>(</sup>F) در نسخة الف دو سلطان قطب الدبن ".

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ ب «مفسدان بروده را و دیوی را» و در نسخهٔ ج «برودره و دیوی را».

در ولایت خود راه داده, خود میل سرکشی دارد. سلطان از شهر مصطفی آباد کوچ نموده, متوجه گوشمال جی سنگهه گردید. و در راه چون محافظ خان شرف خدمت در یافت, منصب وزارت نیز اضافهٔ شغل کوتوالی گشت. و او گماشتهای خود را بخدمت کوتوالی گذاشته، خود بمهمات وزارت می پرداخت.

و چون خبر طغیان زمین داران کیه شذید، و استیالی ایشان بر مسلمانان معروض گشت، سلطان فسخ عزیمت فتح چنهانیر نموده، با اشکر گران متوجه آن فاحیه شد. و چون بکنار زمین شور، که موسوم به ران(۱) است رسید، از آفجا ایلغار کرده، در یک روز شصت کروه راه قطع کرد، و از مجموع عساکر زیاده بر شش(۱) صد سوار همراه فرسیدند. و چون ازان زمین مهلک بر آمدند، و غنیم از پیش نمودار شد، گریند که بیست و چهار هزار مرد کماندار بودند. سلطان با وجود قلت اشکر خود، و کثرت غنیم، فرد آمده، سلاح پوشیده؛ و غنیم چون شجاعت و شهامت سلطان را میدانست، از راه اخلاص در آمده، عدر تقصیرات خواست؛ و سلطان قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده، پیشکش بسیار گرفته، صلح نمود، و کلانتران ایشان را همراه خود بمصطفی آباد آررده، احکام اسلام و مسلمانی تعلیم فمود، و هر یکی را بانعام و التفات خوشدل ساخته، رخصت ارزائی داشت. و بعضی که بارادهٔ خود همراهی اختیار کردند، بهریکی، جاگیر مناسب داده، در خدمت نگاهداشت.

و دار سنه سبع و سبعین و ثمانمانه، بسلطان محمود رسانیدند، که دار حوالی و سفسدان جمع شده،

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج «رن ،، ،

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج «سيصد سوار ».

و بقریات و مواضع سرحد آزار میرسافند. سلطان محمود سر افجام لشکر فموده باز متوجه گشت. و چون بر زمین شوره زار رسید، فرمود تا هر سوار دو اسپ همراه خود بگیرد، و آب و توشه هفت روزه بردارند، و اعتماد بر عون الهي نموده، دران زمین مهلک در آمد، و هر روز شصت کروه راه طی میکرد. و چون بولایت سند در آمد، متمردان پراگذده و متفرق شدند، و اثری ازان گروه نماند، و بلاد سند بی مانع بتصوف در آمد، و بعضی امرا معروض داشتند، که چون بمشقت بسیار این همه راه قطع نموده آمده شده است؛ مناسب آنست، که درین ملک حاکم و داروغه گذاشته شود. سلطان فرمود، که چون مخدومهٔ جهان صدف در سلطنت و ایالت از نسل سلاطین سند بوده است، رعایت حقوق صلهٔ رحم بر ذمهٔ همت ما راجب ست، و گرفتن ماک ایشان از مروت و فتوت دور می نماید،

و بعد از صدتی ارادهٔ تسخیر بندر جکت که معبد طائفهٔ براهمه است, سلطان را در سر افتاد. و بواسطهٔ تنگی و درشتی رالا, توقف(۱) می نمود. روزی بحسب اتفاق صولانا محمد سمرقندی نام فاضلی با در پسر سر و پا برهنه بخدمت سلطان رسیده معروض داشتند، که ما از دکن بعزیمت سمرقند، بجهاز در آصده ، متوجه هرمز بودیم ، و چون در برابر جکت رسیدیم ، جمعی با کشتیهای مملو از آلات حرب ، سر رالا گرفته ، غارت کردند. و عورات و اطفال مسلمانان را ، باسیری بردند. و ازان جماه مادر پسوان نیز در قید ایشان مانده . سلطان محمود تفقد احوال مولانا نموده ، مشار الیه را باحمد آباد فرستاده وظیفه مقرر ساخت . و در وقت

<sup>(</sup>١) در نسخة ج «در توقف مي بود ».

وخصت فرمود، که خاطر جمع دارید، که آنده از شما رفته، بجنسه خواهد رسید؛ و آن طائفه جزای لائق نیز خواهد یانت. و از روی غیرت و حمیت، امرا و سران گروه را بخدمت طلبیده فرمود، که اگر در روز باز خواست از ما پرسند، که در جوار شما کفار این قسم ستم می نمودند، با وجود قدرت در دفع، مساهله کردید؛ چه جواب خواهم گفت. امرا زبان بدعا و ثنا کشوده، گفتند که بندها را بچز فرمان برداری چارهٔ فیست، و دفع این طائفه بر ذمت همت واجب و لازم ست.

سلطان تصمیم این اراده نموده, در شانزدهم نبی حجه سال مدکور، متوجه بندر جکت گردید، و چون از تنگی راه و کثرت جنگل، بمحنت تمام بجکت رسیدند، کافران گریخته بجزیرهٔ بیت در آمدند، و دران سرزمین مار بسیار ظاهر شد. و در جائی که سراپردهٔ سلطانی نصب شده بود، در یک (۱) پهر هفتصد مار کشتند. شیر و بیر و پلنگ بسیار درین جزیره بمردم مضوت رسانیدند، و بسیاری از سباع نیز بقتل رسیدند. بتخانهٔ جکت با خراب کرده، درهم ریختند، سلطان محمود را مدت چهار ماه درینجا توقف شد. و درین مدت، کشتی بسیار از مردان جنگی و توپخانه ترتیب داده عازم جزیرهٔ بیت گشتند، مردم آن جزیره نیز در کشتیها در آمده، بجنگ پیش آمدند، و آخر گریخته بجزیرهٔ بیت رفتند، و بهادران بجنگ پیش آمدند، و آخر گریخته بجزیرهٔ بیت رفتند، و بهادران را کشوده، راجپوت بسیار بقتل آوردند، و راجهٔ آنجا که رای بهیم نام داشت، بر کشتی سوار شده، بطرفی گریخت، و سلطان محمود جمعی را بر کشتیها

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «نصب شده بود درآنجا یک هوار و هفصد مار کشتند ».

سوار کرده به متعاقب او فرستاده بخود در شهر بیت در آمده مسلمانی را که در قید بودند خلاصی داده غنیمت بسیار و برده بیشمار بدست آروده به ملک طوغان را که فرحت الملک خطاب داشت بتهانه داری آنجا گذاشته مظفر و منصور بمصطفی آباد مراجعت کرد . در روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور ، جمعی که برسم تعاقب رفته بودند ، رای بهیم را مقید و مغلول آورده ، در پیش بارگاه ایستاده کردند ؛ و سلطان محمود ، مولانا صحمد سمرقندی را از احمد آباد طلبیده ، رای بهیم را خوار و زار باو نمودند ، و بمحافظ خان فرستاد ، تا او را چهار پرکاله ساخته ، از چهار طرف احمد آباد بیاویزند . تا متمردان دیگر عبرت گیرند .

و در رجب سال مدکور جمعی را در مصطفی آباد گذاشته عازم تسخیر قلعهٔ چنهانیر گشت. و در اثناء راه خبر رسید ، که جمعی (۱) از بیپاریال کشتی بسیار گرد آورده میخواهند که مترددان راه دریا را آزار برسادند . بمجرد استماع این خبر چند جهاز آراسته ، خود باتفاق جمعی از بهادران جنگ جوی سوار شد ; و اعتماد بر عون و نصرت آلهی نموده لنگر برداشت . چون قریب بجهازات بیپاریان (۲) رسید ، آن جماعت گریختند ; و چند کشتی بدست افتاد . و رفته به بندر کنبایت فرود آمده در ماه شعبان بدار الملک احمد آباد (۳) مراجعت کرد (۱۰) .

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «که جمعی از ملیاریان » در نسخهٔ ج «که جمعی از دهلی کــ باریان کشتی ».

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ج «ملیباریان».

<sup>(</sup>٣) در نسخة ب و ج «احمد آباد رفت ».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب و ج احدد آباد رفت و بعد از انقضای رصضان پارهٔ ولایت چنهانیر را تاخته بدار الملک احدد آباد مراجعت کود ".

و دار سدة خمس و سبعين و ثمانمائه ملك بهاء الدين ، عماد الملك را به تهانة قصبة سونگهرا(۱)، و قوال الملك را بتهانة قطبية كودهرا(۱) و فرحت الملك را بتهانع حصار بیت (۳) و جنات، و ملك أنظام الملك را بتهانیسر(ام) فرستاد. و خداوند خان را وزیر ممالک گردانید. او در خدمت شاة زادة احمد خان در احمد آباد گذاشت . و خود بضيط ولايت جوناگرة ر آن نواحی پرداخت..

روزی خداوند خان با رای رایا از روی اخلاص و خصوصیت در خلوت گفت ، که از ترددهای سلطان محمود داننگ شده ایم . و هیچ سالی و ماهی نیست، که امری در پیش گرفته، لشکر را سر گردان لمي سازد. اگر با مردم عود و پانصد سوار از سپاهيان من بخود همرالا گرفته بمنزل عماد الملک رفی رفته , او را از میان برداری , فردا شاهزاده احمد خان را بسلطنت برید اریم، و از برای کشتن عماد الملک بهتر ازین وقت نخواهم یافت . . دایا مردم او بتهانه رفته اند. و من این مصلحت بشاهزاده احمد بالمن عرض كرده ام; او نيز برين امر راضي و همداستان ست. رأى رابل گفرون , عماد الملك طريق اخلاص هميشه(ه) بمن مسلوك میدارد; و منما بخفیات خود را بمن سي گوید . و چون از سلطان محمود لَوْ الْمُورِ الله مِرْكُنْ مِنْ مَالَبِ أَنْسَتْ ، كَهُ دَرِينَ اصْرِ مُوافقت نمايد . و از انفاق بود او مهم را استحکامی دیگر پدید خواهد آمد. هرچند خداوند خال منع بالى كود , فائدة نداد . و راى رايان بر دوستى و محبت عماد الملك

<sup>ُ</sup>در نسخهٔ ب «سونګهر ".

<sup>(</sup>٢) له بود در نسخهٔ ب « کودهر " و در نسخهٔ ج « کودهر د ".

<sup>(</sup>الله را ادرَ نسخةً الف وب «حصار بيت جئت».

<sup>(</sup>٥) م خرد نسخهٔ ب « بتهانير " و در نسخهٔ ج « بتهانه کير " . در نسخهٔ ب وج «اخلاص نسبت بهن ».

اعتماد نمون اولاً وی را در خارت سوگذد بمصحف داد ، که افشاء راز نکدد و ثانیاً آوی سخن درمیان آورد و عماد الملک چون دید ، که صودم او بجاگیر رفته اندال فی الفور قبول کرد و گفت درین اص ، با خداوند خان موافق ایم ، از مها بخاطر میرسد آکه ومضان بگذرد ، و بعد ازان در امضاء این نیت کوشیکتری شود ، رای رأیان را این رای خوش آمده ، این پیغام بخداوند خان گذرانید .

بعد وداع رای رایان، عماد از الملک، فرزندان (۱) را در خلوت طابیده گفت، که در زمان سلطنت سلطان از قطب الدین آزو صی بردیم، که اسپی بهم رسد ر بهم نمی رسید: و حالا به گشارلت سلطان محصود، از صن بزرگی درین خانواده نیست، و در ساعت، رقصقه بملک فرحت الملک، بزرگی در قصیه (۱) سرکه چود آمده بود کس فرستانه پیشر رسی، خود طلب داشت. و در موضع رکهپال (۱۳) بملک قیام الملک نیز رقعه فرستان بددان که روزی چند ازان منزل کوچ فکند: و علی الصباح ملک فرحت الماکرد باب با پانصد سوار بمذرل عماد الملک آمد. و عماد الملک بار ساعتی صحیم آبهت داشته ملک فرحت الماکر را بمنزل فرستان. و بعد از زمانی، محافقاعت خان کوترال شهر را طلبیده، گفت چون میان یکدیگر قرابت واقع شده، در آمدازم است که در خیر خواهی یکدیگر کوشیده شود، و خیر خواهی شما در آنست. که از مهمات شهر حاضر باشید؛ مبادا فتنه متواد شود، و روز عالی از مهمات شهر حاضر باشید؛ مبادا فتنه متواد شود، و روز عالی در خیر خواهی شما در آنست. که و حشم خود مستعد شده بخدمت شاهراده احمد خان بمصاد رسمی از دهای و حشم خود مستعد شده بخدمت شاهر باید داشت.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «ملک منا سخن را».

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف "قصبه سوكني " و در نسخه ب "قصبهٔ كني ". أن يارهٔ ولايت

<sup>(</sup>٣) در نسختُ الف «ركهال " و در نسخهُ ب «ركهيال ".

خداوند خان، از استماع سخنان، رمیده خاطر گشت. و رای رایان را بحضور خواند و گفت، نگفته بودم که عماد الملک برین امر راضی نخواهد شد. حالا هنگام آن رسیده، که خانها خراب شود. و چون عید گذشت، و جمعیت عماد الملک رسید، خداوند خان، از ترس اظهار نکرد؛ و این اراده همان طور مضمر ماند. اتفاقاً بعد از چند روز، خبر اراجیف بمصطفی آباد رسید، که روز عید خداوند خان، عماد الملک را کشته؛ و جمیع امرا باو پیوستند. و شاهزاده احمد خان را بسلطنت برداشتند. یکی از مقربان گستاخ رفته، بی تحاشی این خبر بسلطان محمود گفت.

سلطان بمجرد استماع این خبر، قیصر خان و فیروز خان را در خلوت طلبیده، گفت قبل ازین خبر بیماری شهزاده رسیده بود، و اصروز از رهگذر شاهزاده خاطر بغایت ملول است، تا دو کروه راه برو، و از احمد آباد هرکه می آمده باشد، ازر خبر محقق و مشخص گرفته بیا، ملک سعید الملک چون پارهٔ راه رفت یکی از قرابتان خود را دید، که از احمد آباد می آید. ازو احوال بپرسید، او گفت روز عید فطر در احمد آباد شاهزاده بذماز برآمد، و خداوند خان و محافظ خان همراه بودند، چون شاهزاده برگشته بمحل تشریف برد، تا دو پاس روز محافظ خان در دربار حافر بود، اما مردم شهر می گفتند که عماد الملک رضا نمیدهد که امرا الملک آمده، تمام ماجرا بعرض رسانید، سلطان فرمود، که شخصی دروغ گفته بود، که شاهزاده ملول است، و بعد از در سه روز قیصر خان و فیروز خان را در خلوت خوانده، تمام حکایت را نقل کرده، گفت که درمیان خان را در خلوت خوانده، تمام حکایت را نقل کرده، گفت که درمیان خواهم گفت، که ارداه حج دارم هرکه تصدیق این اراده کرد،

خواهم دانست، که او صرا نمي خواهد، و پس از چند روز فرمود تا جهازات را مستعد ساختند. و چند اک تنکه بعمال جهاز داد. تا متاع مکه بجهت صدقات ابتاع فمایند. و از مصطفی آباد به بندر کهوکه آمده، در کشتی نشست: که به بندر کنبایت فرود آید.

و چون این خدر باحمد آباد رسید, جمیع اصرا بخدمت شتانتند. سلطان فرمود ، كه شاهزاده بزرك شده ، و امرا بدلخواه تربيت يافته اند ، و خاطر از ممالک حمع شدة ، بخاطر ميرسد ، كه سعادت حير را دريام . عمال الملك گفت, كه يك مرتبه باحمد آباد تشريف فرمايند; و آنگاه هرچه مذاسب باشد, بعمل آورند. سلطان دانست ، که درین کاسه ندم کاسه هست ، و متوجه احمد آباد گردید ، چون بشهر رسید ، روزی جمیع امرا ۱۱ طلبیده فرمود، که مرا اجازت بدهید، تا حج گذارده بیایم، و تا جواب نخواهید گفت میل طعام نخواهم کرد. امرا دانستند، که درین امر امتحان مي فرمايند ، همه مهر خاموشي بر دهان نهادند . چون نيّر اعظم بحد استواء رسيد, عمان الملك بامرا گفت, كه سلطان گرسفه است; جوابي معروض بايد داشت. نظام الملك , بخدمت سلطان معروض داشت, که چذانچه شاهزاده بمرتبهٔ کمال رسیده, و بنده زاده ملک بده نیز تجارب حاصل نموده ، از کرم و سرد زمانه خبردار شده ، توقع دارد ; كه تهانهٔ بنده بار حواله شود . و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود دور نسازند، سلطان فرصود، سعادتی است اگر میسر شود، فامّا مهمات ملکی بی وجود(۱) تو متمشی نخواهد شد برو(۱) از امرا جواب

<sup>(</sup>۱) در هر سه نسخهٔ «بی وجود او» اما در فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۵ «بی وجود تو».

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف و ج لفظ ٥٠ برو ٣ مرقوم نيست .

شافی بیار. نظام الملک پیش امرا آمده ، ماجرا تقریر کرد . و هیچکس متصدی جواب نشد . عماد الملک چون دید ، که هیچکس جواب نمیکوید ، و سلطان گرسفه است ، بملک نظام الملک گفت ، چون شما از جمیع یاران در عمر پیش قدم اید ، بهتر آن ست که از قبل جمیع امرا رفته ، بعرض رسانید ، که خداوند جهان اولاً قلعهٔ چنهانیر را بجهت محافظت خزانه و اهل حرم فتیح فرمایند ، آنگاه مترجه نیل سعادت طواف شوند (۱) . فرمود ، انشاء الله تعالی میسر شود . و طعام طلبیده ، میل فرمود . اما قیصر خان را در خلوت طلبیده ، گفت که عماد الملک حقیقت بعرض نمی رساند ، و ار دادم ، که باو سخی نگویم ، تا حقیقت (۱) نگوید .

چون روزی چذد برین صنوال گذشت، روزی عماد الملک در خالوت گفت که بغده گذاه خود نمیداند. سلطان فرمود، تا حقیقت نگونی، بتو سخی نگویم، گفت سوگذد مصحف داده اند. فرمود، که اگر در درلت خواهی جان برود، گو برود. عماد الملک بیچاره گشته، حقیقت حال معروض داشت. سلطان تحمل ورزیده، آزاری که بخداوند خان رسانید، این بود، که یکی از کبوتران خود را خداوند خان فام نهاده، و بعد از مدتی متوجه فهرواله گردید، ازآلجا ملک عماد الملک را بتسخیر جالور و ساجور فامزد فرموده، قیصر خان را همراه داد. عماد الملک مرخص شده، قریب بمزار متبرکهٔ شیخ حاجی رحب تُدس سرَّة فرود آمده برد؛ که شب مجاهد خان، واد خداوند خان، باتفاق خاله زادهٔ خود، صاحب خان، از مغزل خود بر آمده ، بسراپردهٔ قیصر خان در آمده ، او را کشتند. علی الصداح عماد الملک ، بخدصت سلطان رفته، حقیقت

<sup>(</sup>١) در نسخة ب «طواف شوند چنانچه بعرض رسيد فرمود ،،،

<sup>(</sup>٢) در نسخة ب ودتا حقيقت حال معروض داشت ".

مکشوف ساخت. و شخصی بعرض رسانید، که ازدر خان بی الغ خان، مرتکب این امر خطیر گشته سلطان به جرد شنیدن سخن او ، فیروز خان را فرستان تا از در خان را مقید ساخته بیارد . و چون شب در آمد ، مجاهد خان و صاحب خان با عیال و فرزندان خود گریختند . و صباح چون ظاهر شد ، که ازدر خان بیگناه بود ، مجاهد خان و صاحب خان او را کشته اند ، شد ، که ازدر خان بیگناه بود ، مجاهد خان و صاحب خان او را کشته اند ، فرمود تا خداوند خان را در زنجیر کشیده ، حوالهٔ محافظ خان نمایند ، و ازدر خان را خلاص کنند ، بعد از چند روز باحمد آباد صراجعت نمود ، و درین اثناء عماد الملک بیجاره رخت (۱) هستی بر بست . سلطان تفقد احوال اولاد نمود ، فرزند بزرگ او را که ملک بده (۲) نام داشت ، اختیار الملک خطاب داده ، شغل و زارت بمحافظ خان رجوع فرمود .

و در سده ثمانین و ثمانمائه ، صردم گجرات بمحدنت قحط و امساک باران گرفتار شدند . بحسب اتفاق ملک سدها بناخت بعضی از صواضع چنهانیر رفته بود ، رای بنای بن رای اودیسنگه راجهٔ چنهانیر جمعیت فموده بر سر او رفت ، و در جنگ ملک سدها بدرجهٔ شهادت رسید . و رای بنای دو زنجیر فیل ، و اسپان و اسباب ملک سدها ، و صردم او بتاراج برد ، بنای دو زنجیر فیل ، و اسپان و اسباب ملک سدها ، و صردم او بتاراج برد ، و چون این خبر بسلطان رسید ، در غرق ذیقعده ، سنه مدکور ، متوجه چنهانیر شد ، و بکوچ متواتر چون بقصبهٔ بروده (۳) رسید ، رای بنای از حرکت شفیع و عمل قبیع خود فادم گشته ، رسولان بخدمت فرستاده . درخواست تقصیرات فموده ، معروض داشت ، که هر دو فیل چون زخمی بودند ، سقط شدند . امّا بنده دو فیل دو فیل چون زخمی بودند ، سقط شدند . امّا بنده دو فیل دیگر پر از زر بخدمت سلطان فرستد . سلطان

<sup>(</sup>١) در نسخة ب "رخت هستي خود بعالم بقا كشيد".

<sup>(</sup>٢) در نسحة الف وب وديدي ...

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف وج " برودره"

فرمود که جواب این سخن فردا شمشیر الماس فعل خواهد گفت. و رسولان را باز گردانید. و پیش از خود ، تاج خان و عضد الملک و بهرام خان و اختیار خان را فرستاد ، تا در هفدهم(۱) صفر بهای کولا فرود آمدند . و هر روز راجهوتان بقصد جنگ برآمدلا ، از صبح تا شام معرکه را گرم می داشتند .

سلطان خود نیز از قصعهٔ بروده کوچ کرده، از چنهانیز گذشته در موضع کرناری نزول فرمود. و بجهت محافظت رالا ، و رسانیدن رسد ، سید بدی النگ دار را تعین نمود . اتفاقاً روزی سید مذکور رسد می آورد ، راجپوتان از کمینگاه برآمده ریختند . و مردم بسیار کشته شدند . و رسد را زده بردند . سلطان از استماع این خبر ملول و محزون گشته ، تا سلیم صفر سال مذکور ، در پلی چنهانیر بوده ، در لوازم محاصره مبالغه فرمود . و محافظ خان هر صبح سوار می شد ، و تا نیم روز مرجلها را دیده ، برگشته بخدمت رسیده ، احوال معروض داشت . و چون محاصره بوجه احسن و اتم واقع شد ، فرمود تا از چهار طرف سابط طرح اندازند . گویند هر چوبی که بالای کوه فرمود تا از چهار طرف سابط طرح اندازند . گویند هر چوبی که بالای کوه این حال ، از غایت عجز و درماندگی ، باز رسولان فرستاده ، معروض داشت که نه می طلا ، و غله که دو سال بخر چ لشکر کفایت کند ، پیشکش می دهم . سلطان فرمود ، تا قلعه فتح نشود ، ازین سر زمین بر خاستی ممکن نیست ،

چون رسولان مایوس باز گشتند. رای بنایی، در سنه ثمان و ثمانین و ثمانین و ثمانمائه، وکیل کار گذار خود را، که سورا نام داشت، پیش سلطان غیاث

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ج «هفتم».

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب «یک لک تنکه اجرت" و در نسخهٔ ج «یک لک سکهٔ زر".

الدین خلجی فرستاده ، استمداد خواست ؛ و بهر کوچ یک لک تذکه(۱) مدد خرچ قبول نمود ، سلطان غیاث الدین استعداد لشکر نموده ، بقصیهٔ نعلیه فررد آمد . چون این خبر بسلطان رسید ، امرا را جا بجا گذاشته ، خود بعزم مقابله تا قصدهٔ دهور رفت ، درآنجا باز خبر رسید ، که سلطان غیاث الدین ، روزے علما را طلبیده ، استفسار نمود ، که بادشاه مسلمانان کوه کافران را محاصره نموده ، آیا در شرع متجوز است ، که بکومک و حمایت کافر بروم . علما گفتند ، جائز نیست ، و همان ساعت برگشته ، بمندر رفت ، و سلطان از استماع این نغمه مسرور گردیده ، باز بحینهانیر آمده ، مسجد جامع طرح انداخت .

درین مرتبه، امرا و سرداران، یقین دانستند، که تا قلعه فتح نشود، سلطان فخواهد رفت. و از سر جد و جهد، شروع در تدبیر قلعه گیری کردند. چون عمارت ساباطها اتمام یافت، روزی سپاهیان مرچل خاصه از ساباط خاصه ما خاصه ما خاصه ما خاصه در اخبوتان وقت صبح اکثر بمسواک و طهارت می روند. و اندکی در مرچل می مانند. و چون این معنی را بعرض سلطان رسانیدند. فرمود، که قوام الملک فردا وقت صبح صادق، سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه، لشکریان خاصه را بخود همراه گوفته، از ساباط خود را باندرون قلعه برساند. امید ست که اعلام فتح از مطلع رجا طالع شود. صبح رز دیگر، که غره ذیقعده باشد، ملک قوام الملک با اشکریان خاصه، از ساباط خود را عظیم در در دیگر، که غره دیقعده باشد، ملک قوام الملک با اشکریان خاصه، از عظیم قرد را باندرون قلعه انداخته جمعی کثیر را بقتل رسانید؛ و جنگی عظیم قایم شد. راجپوتان را تا دروازهٔ حصار راند؛ و رامی بنای و راجپوتان

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۹۷ سیک لک تنکه سفید ...

<sup>(</sup>r) در نسخة الف و ب « خود را بقلعه ».

دیگر استعداد جوهر کردند. و قوام الملک و دیگر سردارای دولت، شهادت پیش چشم همت داشته، غایت (۱) سغی و نهایت جهد و جد مجدول می داشتند.

اتفاقاً قبل ازین، بحذد روز از جانب مغوب رویه توپی بر دیوار قلعه انداخته بودند. و شگافها در دیوار حصار بزرگ بهم رسیده بود. ملک ایاز سلطانی، باتفاق جمعی از لشکریان فرصت (۲) یافته، خود را بآن شگاف رسانید، و ازان شگاف، که فی الحقیقت رخنهٔ اجل اهل قلعه بود، بحصار بزرگ در آمده، از (۳) راه باره، بر بام دروازهٔ بزرگ بر آمد، درین وقت سلطان محمود بر ساباط بر آمده، روی مسکنت بر خاک عجز نهاده، مناجات می کرد، و فتح و ظفر مسألت می نمود، و مردم را بکومک تعین می کرد، و راجپوتان حیران و سراسیمه گشته، حقه (۱۰ بر بام دروازه انداختند. اتفاقاً از مهب الطاف انهی، باد فتح و نصرت وزیده همان حقه را برداشته، در صحن سرای رای بنای انداخت، و راجپوتان چون حال برین منوال مشاهده نمودند، هر جا جوهبی که ترتیب کرده بودند، همه را آتش در دادند، و جمیع(۵) عیال و اطفال را سوختند، و آن روز همه را آتش در دادند، و جمیع(۵) عیال و اطفال را سوختند، و آن روز شب و روز دیگر، تمام لشکر در زیر سلاح جنگ می کردند، عبح روز شب و روز دیگر، تمام لشکر در زیر سلاح جنگ می کردند، عبح روز

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب «غایت سعی مبذول».

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف «فرصت نگاه داشته خود را ،،

<sup>(</sup>٣) در هو سه نسخه « از راه بارو بر بام ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف وج «حقه دار و بر بام ».

<sup>(</sup>ه) در تاریخ فوشته جلد دوم صفحه ۳۹۸ «جمیع اطفال ر زنان را سوخته دست ز جان شستند و انواع اللت حرب بوداشته بجنگ مشغول شدند و صبح روز دوم ...

<sup>(</sup>٦) در نسخة ب " روز دويم ذيقعده".

شکسته درآمدند; و جمع کثیر بقتل آوردند. و سلطان محمود نیز تا دروازه رسید، راجپوتاری(۱) اسلحه انداخته بر دور حوض جمع شدند، و همه در آب در آمده بدن شستند، و از آب برآمده شمشیر بدست گرفته استادند. چون جمعی از لشکریان نزدیک حوض رسیدند، هفتصد راجپوت بیکبارگی حمله آوردند. کس بسیار از طرفین کشته شد. و درین معرکه، رای بنلی و دونگرسی، و جمعی را دستگیر کرده آوردند.

سلطان مراسم شکر الهي بجا آورده برای بذای و دونگرسی را بمحافظ خان سپرد . تا علاج زخم آنها نماید . و همان ررز : چنهانیر را محمد آبان نام نهاده ، خود بشهر درآمد . جمعی از راجپوتان گریخته بحصار سیوم در آمدند ، آن جماعه را نیز روز سیوم بخواری و زاری بر آوردند . و چون محافظ خان خبر آررد ، که زخم رای بنای به شده سلطان او را باسلام دلالت کرد ، او قبول ننمود . و چون پنج مالا در حبس بماند ، و قبول اسلام نکرد ، بفرمودهٔ علما ، رای بنای و دونگرسی را بر دار کردند . و آن واقعه در سنه تسعین و ثمانمائه دست داد . و در سنه مذکور ، فرمایش حصار (۱) خاص ، و حصار جهان پنالا ، و محلها و باغات فرموده ، فرمایش محافظ خان فرمود . و در سنه اثنین و تشعین و ثمانمائه ولایت سورته و قلعهٔ جونا گره و کوه کرنال بشاهزاده خلیل خان عنایت فرمود .

و در سنه اثنين و تسعين و ثمانمائه ، سوداگران از ديار دهلي بمحمد آباد آمده ، استغاثه نمودند ، که چهار صد و سه اسپ مي آورديم ، راجه کوه آبو همه را از ما بتعدي گرفته ، و تمام (۳) قافله را تاراج کرده - بمجرد استماع ،

<sup>(</sup>١) در نسخة ب وج "جمعى از راجپوتان ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ب وج "حصار خاص جهان پناه".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب «تمام مال را".

این سخن فرمود، تا قیمت اسپان را، از خزانه بسوداگران بدهند. رهمه را خلعت داده، در صقام استعداد لشکر شد، و بعد از چند روز متوجه بتخریب آن دینار گردید، و پیش از خود، فرمانی بنام راجه آبو بدست سوداگران فرستاد. صضمون آن که، اسپان و متاع چون بجهت سرکار خاصه می آوردند، و او بتعدی گرفته، باید که هرچه گرفته، بجنسه باز گردانیده، بدهد. و الا مستعد قهر و غضب ساطانی باشد. سوداگران چون فرمان رسانیدند، راجه آبو از غایت خوف سیصد و هفتاد اسپ، فرمان رسانیدند، راجه آبو از غایت خوف سیصد و هفتاد اسپ، که بجنسه صوجود بود، حوالهٔ سوداگران نمود. و سی و سه اسپ که سقط شده بود، قیمت آن را داده، پیشکش بسیار همراه سوداگران فرستاد. و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیده، حقیقت حال معاوم نمودند، و پیشکش راجه آبو را گذرانیدند، سلطان رسیده، حقیقت حال معاوم نمودند، و پیشکش راجه آبو را گذرانیدند، سلطان صراحیت نموده؛ بمحمد آباد

و در سده ست (۱) و تسعین و ثمانمائه خبر رسید، که بهادر گیلانی، گماشتهٔ خواجه محمود گیلانی، سر از اطاعت ولی نعمت خود، سلطان محمد لشکری والی دکن پیجیده، و بندر وابل را متغلّب و متصوف شده، در راه دریا بجهازات آزار می رساند. و راه آمد شد گجرات مسدود شده، و جهازات خاصه را بزور برده. بمجرد استماع این خبر استعداد لشکر نموده، براه خشکی ملک قوام الملک را نامزد فومود. و از راه دریا، جهاز بسیار تعین نمود. چون این خبر بسلطان (۲) محمود بهمنی رسید، امرا را طلبیده فرمود، که چند نوبت از بزرگان ایشان بما اصداد رسیده، و شوکت

<sup>(</sup>١) در تاريخ فرشته جلد دوم صفحه ٣٩٩ « در سنه تسعمائه بهادر گيااني ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف وب «بسلطان محمد بهمذي ".

سلطان محمود برهمگذان معلوم است; و رعایت حقوق این طبقهٔ علیه بر ذمهٔ همت لازم و واجب ست، و برین تقدیر لائق و مناسب آنست، که متوجه دفع او گودیم. امرا و وزرا تحسین رای و تصدیق قول او نموده، در مقام استعداد لشکر شدند. و صحیفهٔ اخلاص بخدست سلطان محمود مرسل داشته، متصدی و متکفل تادیب و گوشمال بهادر گیلانی گردیدند، و در ساعتی که منجمان اختیار نموده بودند، سلطان محمود از شهر بیدر بدفع بهادر عازم گشت، و بعد از جذگ او را بقتل محمود از شهر بیدر بدفع بهادر عازم گشت، و بعد از جذگ او را بقتل آورد. و تفصیل این سانحه در طبقهٔ دکن سمت گذارش یافته.

و در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه سلطان محمود بجانب قصبهٔ مهرراسه عزیمت فرصود. و در اثغایی راه مذهبیان (۱) بعرض رسانیدند، که الف خان بن الغ خان چون علوفهٔ نوکران را در مصارف خود خرج نموده بود، از ترس آنکه میادا سپاهیان داد خواه شوند و باو بیخرمتي لاحق گردد گریخته رفته است ، سلطان ، شرف جهان را بجهت دلاسلی او فرستاد ، و شرف جهان هرچند مواعظ و نصائح (۱) بر خواند ، اصلا فائده نکرد .

و چند سلسلهٔ نیل که همراه خود داشت, بدست شرف جهاس فرستاده, بولایت مندو در آمد, و چون از پدر او نسبت بسلطان محمود خلجي بیوفائي واقع شده بود, سلطان غیاث الدین او را در مملکت خود جای نداد، و اصلا تفقد احوال او نکرد، و الف خان خائب و خاسر متوجه سلطان پور گردید. سلطان محمود، قاضي پیر اسحیق را بکومک ملک شیخا(۱۳) فرستان، و چون قاضي پیر اسحیق بنواحی سلطان پور رسید،

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «خبر آرردند ».

<sup>(</sup>r) در نسخة الف « برو خوانه ».

<sup>(</sup>٣) در نسخةً ب «ملك شيخا كهوكهر».

الغ خان محاربه كرد ، و پسر قاضي مذكور ملك المشائخ با چند نفر ديگر دران معركه كشته شد . و آخر الامر الغ خان سرگرداني بسيار كشيده ، عريضه مشتمل بر كمال عجز و زاري بخدمت سلطان فرستاده ، (۱) استعفاء تقصيرات خود نمود ، و چون خانه زاد سلطان بود ، قام عفو بر جرائم او كشيد ، و در سنه احدى و تسعمائه بخدمت وسيده ، شرف خدمت دريافته ، مشمول عواطف ، و محفوف مراحم گرديد ، اما چون كوكب طالع او در هبوط بود ، بعد از سه ماه نائب عرض خود را بى وجه بقتل آورده ، مقيد گشت ، و همدران حبس فوت كرد .

و چون عادل خان فاروقي حاکم آسير مدتی پيشکش مقربی نفرستاده بود ، و رالا نخوت و غرور صی پيمود ، سلطان استعداد اشکر نموده ، در سنه ست و تسعمانه متوجه تاديب و گوشمال او گرديد . و چون کنار آب تيتی (۲) رسيد ، عادل خان پيشکش بسيار فرستاده معنوت خواست . سلطان از روی کرم عذر او پذيرفته ، بمحمد آباد چنپانير مراجعت کرد .

همدرین سال که سنه ست و تسعمائه باشد خبر رسید، که سلطان ناصر الدین عبد القادر کفران نعمت ورزیده ، مملکت را از تصوف سلطان غیاث الدین برآورده ، اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده است ، سلطان محمود خواست ، که بتادیب و گوشمال او متوجه دیار مالوه گردد . درین اثغاء پیشکش ناصر الدین (۳) با عریضهٔ نیاز مشتمل بر عجز و انکسار رسید . و دران مذکور بود ، که هرچه از من صادر شده ، برضای مخدوم و ولي نعمت و پدر

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ الف « درحواست تقصيرات ».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «پنی».

<sup>(</sup>٣) در نسخةً ب " ناصر الدين معه عريضةً اخلاص مشتمل ".

بوده ، فاما چون شجاع خان و رائی (۱) خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یانته بودند ، در لخفاء و کتمان آن سعی مبذول میداشت . سلطان بر عجز و زاری او رحم نموده ، ارادهٔ سواری فسنج کرد .

و درین سال چون فرنگیان در بنادر اسلام شور انگیختند، سلطان متوجه بندر مهایم گشت. و چون بخطهٔ دون (۲) رسید، خبر آوردند، که ایاز غلام خاص از بندر دیب چند سلسلهٔ جهاز خاصه و دلا جهاز رومی مستعد ساخته، و با فونگیان بندر (۳) جیول جنگ کردلا، فرنگی بسیار بقتل آورد، و درین جنگ چهار صد رومی کشته شد. و فرنگیان گریختند، و یک جهاز بزرگ ایشان، که یک کرور متاع دران بود، بجهت آنکه تیر او را به توپ شکسته بودند، در دریا غرق شد. سلطان مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیدلا، بمحمد آباد چنهانیر مراجعت کرد.

در سنه اربع عشر و تسعمائه عادل خان بن حسن خان بوسیلهٔ والدهٔ خود ، که دختر سلطان بود ، بعرض رسانید ، که عادل خان بن مبارک خان حاکم آسیر و برهانهور ، هفت سال و چند مالا شد ، که وفات یافته ، و او را پسری نیست ، امید ست ، که جایی پدران بفقیر مرحمت فرمایند ، سلطان التماس و استدعای دختر را قبول نموده ، در رجب سال مذکور ، استعداد لشکر کرده ، در شعبان متوجه آسیر و برهانهور گردید . و رمضان را در کنار آب فربده ، در موضع سیلی گذرانیده ، در شوال عازم ندربار گشت ، در چون بقصبهٔ ندربار رسید معلوم شد ، که ماک حسام الدین مغول ، که نصف

در نسخهٔ الف « رای خورشید ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «ديون ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف «حبول " و در نسخهٔ ج «جهول ".

ولایت آسیر و برهان پور در تصرف آو بوده بخانزاده عالم خان را که از احفاد حکام آسیر و برهان پور میشد باتفاق نظام الملک بحری که حاکم کاریل بود ، بر تخت آسیر و برهان پور اجلاس نموده ، و ملک لادن خلجی که نصف ولایت آسیر در تصرف او بود ، بملک حسام الدین مغول مخالفت و زیده بر کوه آسیر متحصن گشت . سلطان محمود بعد از استماع این سانحه ، متوجه تهانیر گشت ، و ملک عالم شه ، تهانه دار تهانیر ، بوسیلهٔ عزیز الملک سلطانی ، تهانه دار سلطان پور ، آمده مالزمت نمود ، و تهانه را نیز خالی ساخته ، پیشکش نمود .

و نظام الملک بحری از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه (۱) عالم خان (۲) و حسام الملک گذاشته، خود بکاریل رفت. چون در تهانیر، سلطان محمود را اندک ضعفی (۱۳ طاری گشت. (۱۹ چند روز آنجا ترقف نمود، آصف خان و ملک عزیز الملک را با لشکرهای آراسته بنادیب ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد. چون آصف خان ر عزیز الملک متوجه برهان پور گردیدند، نوج نظام الملک بحری بی رخصت ملک حسام الدین، رو بدیار خود نهاد، و ملک لادن خلجی ملک حسام الدین، رو بدیار خود نهاد، و ملک لادن خلجی باستقبال آصف خان آمده، ملاقات نمود، و آصفحان او را همراه خود بخدمت سلطان آورد، و ملک حسام الدین نادم و پشیمان شده، باردوی شلطان پیوست، و هر دو بعنایت و التفات ممتاز شدند، و بعد عید

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف "عادل خان".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج «ملک حسام الدین ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج «طاري گشت - خود بکاريل رفت - چون در تهانير چذد روز آنجا ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف و ب ١٠ توقف نموه آصف خان و عربير الملك ٠٠٠.

اضحی ، در ساعت سعد و طالع مسعود ، عادلتخان را اعظم همایون خطاب داده ، چهار سلسلهٔ فیل و سي لک تفکه مدد خرچ باو داده عفان حکومت و حراست آسیر و برهان پور باو سپرد ، و ملک لادن (۱) خلجی را خانجهان خطاب داده همراه اعظم همایون عادل خان رخصت فرمود . و چون تولد ملک لادن در موضع نبلس واقع شده بود ، موضع مدکور را باو افعام کرد . و ملک محمد باکها ولد عماد الملک آسیري را غازي خان ، و ملک عالم شه تهانهدار تبانیر را قطب خان ، و ملک حافظ را محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده ; در محافظ خان و برادر او ملک یوسف را سیف خان خطاب داده ; در خدمت اعظم همایون (۲) رخصت کرد . و ملک فصرت الملک و مجاهد الملک گجراتي را مدد خرچ داده , در خدمت اعظم همایون گذاشت . الملک گجراتي را مدد خرچ داده , در خدمت اعظم همایون گذاشت . و هفدهم ذبحجه ، ازان مفزل کوچ نموده , متوجه سلطان پور و ندربار گردید . (۳) در مذرل اول , ملک حسام الدین مغول را شهریار خطاب داده , و موضع رفان دهوده , ازان مفران یور است با دو فیل باو لطف نموده , مخصت افصراف ارزاني داشت . و خود بکوچ متواتر دهم محرم الحرام , خصت افصراف ارزاني داشت . و خود بکوچ متواتر دهم محرم الحرام و خصت افصراف ارزاني داشت . و خود بکوچ متواتر دهم محرم الحرام و خدمت عشر و تسعمائه بمحمد (۵) آباد چذبانیر نزول فرمود .

چون عادل خان به برهان پور رسید ، ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد باکها(۲) و غازی خان ، بواسطهٔ اتصالی که با ملک لادن

<sup>(</sup>١) در نسخه ب لفظ «خلجي " مذكور نيست.

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف « گذاشت و هفدهم ".

<sup>(</sup>٣) در نسځهٔ ب « و درين منول ».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ج «دهذوره ».

<sup>(</sup>ه) در نسخة الف و ب « بمحمد آباد نرول ".

 <sup>(</sup>١) در نسخة ج " ملک باکها غازي خان " و در نسخة الف " ملک محمد باکها غازي خان ".

خلجی داشتند از برهان پور آمده در تهانیر(۱) رخت توطن انداختند. و بعد از چند روز ، باعظم همايون خبر بردند ، كه ملك حسام الدين شهريار با نظام الملک بحری اتفاق کرده، میخواهد که غبار نتفه بر انگیزد، اعظم همايون (٢) برين خدام اطلاع يافقه, كس بطلب ملك حسام الدين فرستاد , و ملک حسام الدین بر سرکار واقف شده، با چهار هزار سوار متوجه برهانپور شد ، و چون بذواحی برهانپور رسید ، اعظم همایون با سیصد سوار گجراتی استقبال نموده ، او را بمنزل خود برده خلعت داده ، رخصت دائره فرصود، و روز دیار با محرمان خود چذان کنکاش کرد، که چون ملک حسام الدين بديوان خانه بيايد، دست او گرفته، بخلوت خانه بدرد. و در وقت رخصت ، دریا شه گجراتی ، که شمشیر اعظم همایون بر سی دارد ، غرب كاري بملك حسام الدين حوالة كذد. بعد كشتة شدن او مودم او را جا بجا خواهند کشت ، برین قوار داد ، بعد از ساعتی ، کس بطلب ملک حسام الدین نرستاد، و ملک حسام الدین از غایت غوور و نخوت , با جمعیت تمام آمد , و بعد ملاقات , بطویق مشورت , دست ملك حسام الدين كرفته, بخلوت خانه خود در آمد (١٣). و چذد سخن درمیان آورده ، پان داده ، رخصت نمود . و درین اثنا که ملک حسام الدین قد خود را راست کرد ، دریا خان چذان شمشیر بر سر او انداخت ، که دو (۱۴) پرکاله شد.

چون صلک برهان عطاء الله ، که رزیر اعظم همایون بود ، برین امر رقوف یافت ، با جمعی از گجراتیان که همراه او بودند ، فرصود که حرامخواران را

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ج " تهانیسر".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب « بعد از چند روز باعظم همایون برین خدام اعلام یافته کس بطلب ".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب سخانهٔ خود برد ".

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب «دو یارا ساخت ".

برنید، گجراتیان چون شمشیر از غلاف کشیدند، ملک محمد باکها، و سرداران دیگر، که همراه ملک حسام الدین بودند، رو بگریز نهادند. و چهار صد حبشی، که بدربار حاضر بودند، همه را در زیر شمشیر گرفتند، و ملک محمد باکها و سرداران دیگر، میان خاک و خون آغشته شدند، و نصف ولایت، که در تصرف او بود، بی نزاع بتصرف اعظم همایون در آمد. چون این (۱) ملجرا مشروح و مبین در ربیع الاول سال مدکور بسلطان محمود رسید، فرصود، که هرکه حق نمک نگاه ندارد، آخر در معوض تلف است.

در سده ست عشر و تسعمائه عریضهٔ اعظم همایون ورود یافت ، مضمون آنکه یک دوبت بر قلعهٔ آسیر رفته بودم , شیر خان و سیف خان را ، که قلعه در تصوف ایشانست , خالی از شیطنت و نفاق نیافتم . و حالا که ملک حسام الدین کشته شده , هر دو بیدولت بیک دیگر اتفاق کرده , در مقام خلاف و شقاق شدند . و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته ، متجاهدالملک و شقاق شدند . و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته ، متجاهدالملک و دیگر اصرا رفته , قلعه را محاصره نموده , نظام الملک بحری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته , بسرحد خود آمده . اگر بحری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته , بسرحد خود آمده . اگر بولایت بنده در آید , محاصرهٔ قلعه گذاشته بجنگ او خواهد رفت . بولایت بنده در آید , محاصرهٔ قلعه گذاشته بجنگ او خواهد رفت . دلار خان و قدر خان و صفدر خان و امرای دیگر را بکومک اعظم همایون انعام فرموده , رخصت نموده . در جواب نوشت , که خاطر آن فرزد جمع باشد ; که هرگاه احتیاج شود , خود متوجه خواهم شد . نظام الملک بحری , که غلام هرگاه احتیاج شود , خود متوجه خواهم شد . نظام الملک بحری , که غلام هرگاه احتیاج شود , خود متوجه خواهم شد . نظام الملک بحری , که غلام یکی از سلاطین دکن ست , این قدرت از کجا بهمرسانید , که بولایت

<sup>. (</sup>١) در نسخةً ب « اين خبر و ماجرا ".

آن فرزند مضرت تواند رسانید. و هنوز اصرای مذکور از بیرون شهر کوچ فکرده بودند، که شاهزاده مظفر خان که عنقریب قلم متصدی گذارش الحوال او خواهد گردید، از قصبهٔ (۱)برده آمده، بهلی بوس پدر مشرّف شد، و هفت اک تذکهٔ دیگر، بجهت خرچ اعظم همایون استدعا نموده فرستال .

و بعد از چذد روز، رسول نظام الملک بحری بخدمت رسیده، عریضه گدرانید، و مضمون آنکه، چون عالم خان خانزاده باین جانب التجا آررده، مترقع است، که پارهٔ رالیت آسیر و برهانپور بار لطف فرمایند. رسول نظام الملک را طلبیده گفت، که چون از قدم از گلیم خود بیشتر نراز میکند، عنقریب گوشمال و سزا(۲) خواهد یافت. بالجمله چون امرای مدکور بقصیهٔ فدربار رسیدند، شیر خان و سیف خان . بر وخامت عاقبت مدکور بقصیهٔ فدربار رسیدند، شیر خان و سیف خان . بر وخامت عاقبت خود اطلاع یافته، ملتجی بملک مجاهد الملک شده، زنهار خواستند. اعظم همایون این امر را فعمت غیر مترقب دانسته، قول و عهد داد، و شیر خان و سیف خان بر و یارهٔ موانع و تریات کاریل کانده عازم گشت . و پارهٔ مواضع و قریات کالفه از مردا براه بالخه سر زمین براهه کالنه عازم گشت . و پارهٔ مواضع و قریات کالفه (۳) تاخته بود ، که راجهٔ کالنه پیشکش فرستاده ، استغفار تقصیرات خود نمود ، و عادلخان ازین سر زمین ، امرای گنجرات را بگجرات رخصت کرده ، خود ببرهانپور آمد .

و همدرین سال سلطان سکددر لودی بادشاه دهلی، از روی خصوصیت و اخلاص پارهٔ تحف و سوغات بخدمت سلطان فرستاد. و قبل ازین ، هرگز،

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف وج « برودره ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف و ج « گوشمال بسرا ».

<sup>(</sup>٣) در نسځهٔ ب د کالنه را تاخته ۳.

بادشاه دهلي (۱)بدادشاه گجرات تحفه نفرستاده بود. و هم در فيحجه سفه ست عشر و تسعمائه , سلطان محمود بجانب نهرواله حركت كرد. و ساكنان آن بقعه را از علما و صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل ساخت. و فرمود كه غرض آمدن این بود , كه از متخادیم رخصت بگیرد شاید اجل امان ندهد . علما و اگابر هر یكی بطرز خاص دعلی بقای او كردند . و از همان مجلس سوار شده , بطواف مزارات مشائنج پش , رخمهٔ الله عَلَیْم , رفته , روز (۲) چهار شنبه عازم احمدآباد گشت . و طواف رخمهٔ الله عَلَیْم ، رفته , روز (۲) چهار شنبه عازم احمدآباد گشت . و طواف متوجه شد . چون ضعف و بیماری در خود احساس میكرد , شاهزاده مظفر خان را از قصبهٔ بروده طلبیدی ، نصائح دلیدیر گفت . و بعد از چهار روز چون آثار صحت در خود مشاهده كرد , شاهزاده را رخصت بروده فرمود . پس از چند روز بیماری عود نمود , و بغایت ضعیف و نزار گشت . درین اثنا , روزی فرحت الملک بعرض رسانید , که شاه اسمعیل

بادشاه ایران، یادگار بیگ قراباش را با جمعی از قزاباشان، بطریق حجابت فرستاده، و تحقهای نقیس مرسل داشته فرمود، که خدای تعالی روی قزاباش که دشمن صحابهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم، و مخترع ظلم اند، مرا ننماید. و اتفاقاً همچنان شد، و گفت که شاهزاده مظفر خان را زود بطلبید (۳). هنوز یادگار بیگ قزاباش نرسیده بود، که وقت عصر روز دو شنبه، دوم رمضان، سنه سبع عشر و تسعمانه، رخت هستی بر بست.

<sup>(</sup>١) در نسخًا ب " پادشاه گجرات را تحقه" و در نسخةً ج "بحاكم گجرات".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف وج " روز چهارم ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب «بطلبند ».

شصت و نه سال و یازده ماه عمر بانت ، و پنجاه و پنج سال و یکماه و دو روز جهانداری کرد . و او را در مناشیر خدایگان حلیم مینوشتند . و او را میحمود بیکر نیز گویند ، و بیکر گاوی را گویند ، که شاخهای او بجانب بالا برگشته و حاقه زده باشد ، چون بررتهای او برین شکل بود بیکر نامیدند . بادشاهی حلیم ، کریم ، شجاع ، سخی ، و خدا ترس بود .

## ذكو سلطان مظفو شاه بن محمود شاه.

چون روز در شنبه دویم رمضان سنه سبع عشر و تسعمانه سلطان متحمود شالا بن محمد شالا از تذگفلی جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید، بعد از دو ساعت شب سه شنبه مالا رمضان، شاهزاده مظفر خان رسیده، بسعی اموا و معارف بر تخت آبا جلوس کرد ؛ و لوازم نثار و ایثار بنقدیم رسانیدند، و او همانشب نعش پدر را، بمزار فائض الانوار قدوة السالکین شیخ احمد کهتو، قدیس شق، راهی ساخت، و دو لک تذکه بعزیز الملک حواله فرمود، تا بر اهل استحقاق قصبه سرکیج قسمت نماید، و امرا و سائر اعیان مملکت را خلعتها داده، بعضی را بخطابهای لائق ممتاز گردانید، و همان روز، بر مذابر اسلام، بذام او خطبه خواندند، و از خاصهٔ خیلان خود، ملک خوش قدم را عماد الملک، و ملک رشید الملک

و در شوال سال مذكور، يادگار بيگ قزلباش اياچي شاة اسمعيل در فواحي محمد آباد، از عراق رسيد، و جميع امرا و وزرا باستقبال فيستادة، قدم او را تاقي (۱) بخير و احسان نمود، يادگار بيگ تصفهائي كه بجهت محمود شاة آوردة بود، بخدمت سلطان مظفر گذرانيد، و سلطان يادگار

<sup>(</sup>١) در نسخة ب «ملتقي» و در نسخة ج «تلاقي».

بیگ و جمیع قزلباشان را خلعتهای بادشاهانه انعام فرصوده ، سرای خاص بجهت سکونت این گروه تعین فرصود .

و بعد از چذد روز، از محمد آباد متوجه قصبهٔ بروده گشته، أن بقعه وا بدولت آباد موسوم گرداذید. درین اثنا خبر رسید , که صلحب خان ولد سلطان ناصر الدين لخلجي كه بدستياري خواجه جهان، خواجه سراي بر سلطان محمود غدر کردی، مذدو را متصرف شد ، و خود را سلطان محمد خطاب داده اكثر امرا را بخود (١) موافق ساخته بود : چذانچه در طبقهٔ مالوه قلم متصدَّى گذارش اين سانحه گشته، از مندو گريخته، التجا آورده است. سلطان مظفر , متحافظ خان را , باستقبال صاحب خان فرستاد , تا لوازم صهمانداري و دلجوئي بجا آورد، و بغد ملاقات, روزي چند بجهت ادای لوازم ضیافت ، در بروده (۲) توقف نموده ، متوجه محمدآباد گردید ، و قیصر خان را بقصیهٔ دهور فرستان , تا خبر مشخص سلطان محمود خلجي و احوال مملكت مالولا و اوضاع امرا معروض دارد. چون برسات در آمد، و صودم جابجه قرار گرفتند، صاحب خان روزی پیغام فرستاد، که از آمدن فقیر مدتی گذشتهٔ (۳)، و اصلاً مهم خود را رو براه نَّمَى بيند. سلطان فرمود انشاء الله تعالى , بعدُ لر بِرسات , نصف ولايت . مالوًة طوعاً و كرهاً از تصرف سلطان محمود بر أوردة ، تسليم ايشان خواهد فمود ، چون كوكب اقبال صلحب خان رو بهدوط داشت ، بحسب اتفاق بیادگار بیک قزاباش که در صردم گجرات بسرخ کلاه اشتهار گوفته بود ، قرب جوار بهم رسید ، روزی درمیان نوکران خصومت شد ، و بجنگ

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «متفق ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج "برودره".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف ‹‹ مدتی شده ٬۰

پیوست ، و مغزل یادگار بیگ بغارت رفت. درمیان لشکر گجرات شهرت یافت ، که ترگمانان صاحب خان را (۱) سر گرفته اذد . شاهزادهٔ مالوت از خجات این حرف ، بی رخصت سلطان مظفر برخاسته رفت . و تفصیل این اجمال در طبقهٔ مالوه مذکور گشته .

و بعد از رفتن صلحب خان، چون اخبار غلبه ر استیالی راجپوتان، و زبونی سلطان محمود خلجی, بسلطان مظفر رسیده بود, غیرت و حمیت او را بران داشت, که متوجه تادیب این گروه گردد, و بواسطهٔ امضلي اين نيت عازم احمد آبان گرديد, نا از تهانجات ولايت خاطر جمع سازد. و از بزرگان صرده و زنده استمداد خواسته، متوجه مالوه گردید , و یک هفته در اجمد آباد بوده , متوجه کودهره شد ; ر آنجا بواسطهٔ اجتماع عسائر, چند روز مقام کرد , در خلال این احوال خبر وسافیدند , که صلک عین الملک حاکم پتن , بجمعیت خود صنوجه ملازمت شده بود. و در راه باو خبر رسید، که راجهٔ ایدر فرصت غذیمت دانسته دران نواحي غبار فتفه و فساد بر افليخته, تا حدود سابرستي تاخته است : ملک عین الملک از روی دولتخواهی خواست : که او را كوشمال دادة بخدمت رسد: و رفته قصبه مهراسه را تلخت. درين اثفا، الجة ايدر جمعيت نمودة بجنگ آمد; و ميان هر دو اشكر جنگ عظيم واقع شد, ملك عبد الملك با دويست كس بدرجة شهادت رسيد ، و فیلی که همراه داشت پاره پاره شد، و پلی ثبات عین الملک از جا رفله فرار نمون .

از شذیدن این خبر سلطان مظفر متوجه ایدر گشت ، و چرن بقصبهٔ مهراسه رسید ، فوجی بتلخت و تاراج والیت ایدر فرستان ، راجهٔ ایدر

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «بتیر».

قلعه را خالی ساخته ، خود در کوه بیجانگر منخقفی گشت ، سلطان چون بایدر رسید ، ده نفر راجپوت نیز که عمداً بقصد مردن ایستاده بودند ، بمدلت و خواری کشته شدند ، و از عمارت و بتخانه و باغ و درخت اثری نگداشتند ، راجهٔ ایدر از راه عجز درآمد ، و ملک کوپا (۱) زنار دار را بخدمت نوستاده معذرت خواست ، و بیغام نمود که ملک عین الماک ، از کمال عنادی که به بنده داشت ، آمده ولایت را تاراج کرد ، از روی اضطرار ، ازین بیچاره حرکت و تردد بوقوع آمده ، و اگر بدایت از جانب بنده میشد ، مستحق سخط و غضب سلطانی میبود ، مبلغ بست لک بنده میشد ، مستحق سخط و غضب سلطانی میبود ، مبلغ بست لک مناوه پیش نهاد سلطان مظفی بود ، عدر او را پذیرفته ، بکودهره رفت ، مالوه پیش نهاد سلطان مظفی بود ، عدر او را پذیرفته ، بکودهره رفت ، و بست لک تذکه و صد اسپ را بملک عین الملک لطف ذمود ، تا سامان مردم نماید .

و از کودهری، شاهزاده اسکندر خان را بحکومت محمد آباد رخصت داد، کچون بقصبهٔ دهور رسید، قیصر خان را فرمود که موضع دیوله را، که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی ست متصرف شود، و بعد ازان متوجه دهارا (۲) گده گردد. و در اثناه راه واد رای هر کهوکها که ساکن دهار بود، آمده ملازمت نمود؛ بجهت مردم دهار امان خواست. سلطان امان داده، قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را بجهت دلاسای سکنهٔ دهار، پیش از خود فرستاد. و درین اثنا، خبر رسید که سلطان محمود خلجی بخود در مانده ، و امرای

<sup>/(</sup>۱) در نسخهٔ ب «لونای ».

<sup>(</sup>١/) در نسخهٔ ب «دهار گرديد».

چندیری (۱) بروی خروج کرده اند , و بحدود چندیری رفته , سلطان مظفر , امرای خود را واپس طابیده , فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود , که کفوهٔ پوربیه را , برطرف ساخته ولایت را میان سلطان محمود و صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین , علی السویه قسمت نمایه اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چندیری رفته , و راجپوتان خاسان بخود همراه برده , درین وقت بملک او در آمدن , از آئین مر ام اسپ مودانگی دور ست .

قوام الملک چون بخدمت پیوس و او گذاشته و او گذاشته و او آلفال دهار بعرض رسانیده سلطان را بسیر آباد چنهانیو رفت و اوانجا ملک سلطان مظفر، قوام الملک را نظام الملک را بحضور خواند ، و قبل با (۲) در هزار سوار و یکصد و پنج ملک، ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر رسید ، عصر هما به اجی ، و اقدام شوق ، متوجه محمدآباد گردید ، کمال الدین ما الملک در نواحی احمد نگر بود ، که رایمل انتهاز فرصت بهوج ، پانتی ها ایدر شد ، ظهیر الملک بارجود قا دوست و کثرت بریاضت و مل رایمل نموده ، با بست و هفت نفر عته شد . و چون بریاضت و مل رایمل نموده ، با بست و هفت نفر عته شد . و چون نظام الملک را در افسان و ماوای متمردان ست ، ویران شا کر در نود بود از (۹) بوربیم آثنا خدمت شیخ جایلده (۳) که مقتدی زمان خود بود از (۹) بوربیم از مقد در سود با مقطع داشته (۹) نگر بواسطهٔ استیالی راجپوتان پوربیم از مقدو

وقت بروی خ نسخهٔ الف و ب « بجناح تعجیل متوجه ".

<sup>(</sup>۱) در ز نسخهٔ الف وج « متمردان است بتازد ".

<sup>(</sup>٣) در أنسخة الف در جايلدها ".

<sup>(</sup>٣) در نشخهٔ الف در اشته نگر ". -

رسیدند - چنانچه در طبقهٔ مالولا مرقوم گشته . سلطان مظفر بعد از اطلاع . برین واقعه ، نظام الملک را در معرض عتاب و خطاب داشت ، چه همگی غرض او آن بود ، که امسال سیر کردلا باز گردد ، و آمثال این حرکات که از اظام الملک بوقوع آمد ، باعث مشغولی خاطر میگشت ، سلطان مراجعت نمودلا ، متوجه گجرات گشته ، در محمد آبادچنهانیر

ا سده احدی و عشرین و تسعمائه ، چون بعد فوت زای انکا محمایت رای مل بن سورجمل ، که دامانی ، ولایت ایدر و قلعه را ، از تصرف ، مذکور سیرده (۲) بود ، سلطان مظا

احر را از تصرف رایمل بر آ

این خبر بسلطان مظفر رسید ، حکم فرستان ، که چون ولایت ایدر بتصرف در آمده ، به بیجانگر رفتن ، و جنگ کردن باعث آن میشود ، که لشکریان بی تقریب ضائع شوند . لائق آنست ، که در روز مراجعت نمایند \*

و بعد از صراجعت ، نظام الملك از احمد نكر ، مدوجه احمد آباد شد . و حشنی عظیم ترتیب داده ، شاهزاده سکندر خان و بهادر خان ، ر لطیف خان را کدخدا ساخت، و امرا و معارف شهر را ، بانعام اسب و خلعت نوازش کرد , و بعد از برسات , بطریق سیر و شکار متوجه ایدرگشت . و چون نظام الملک بیمار بود ، اطباء را بمعالجة او گذاشته ، در اوائل سنه ثلاث و عشرين و تسعمائه بمحمدآباد چنهانير رفت . و ازانجا ملک فصرت الملک را بایدر فرستاده ; نظام الملک را بحضور خواند ، وقبل الله الروصول نصرت الملك ، نظام الملك ، ظهير الملك را با صد سوار در ايدر گذاشته ، بجناح <sup>(۱)</sup> تعجیل ، و اقدام شوق ، متوجه محمدآباد گردید ، الهلوز نصرت الملك در نواحي احمد نگر بود ، كه رايمل انتهاز فرصت موده ، متوجه ايدر شد ، ظهير الملك بارجود قلب دوست و كثرت نشمن استقمال رایمل نموده , با بست و هفت نفر شته شد . و چون برياضت . ه ين خبر بسلطان مظفر رسيد, بملك نصرت الملك فر ... فرستان, تا بيجانگر ا که پذالا مفسدان و ماوانی متمردان ست، ویران سا العلک این

ولت برای خ

20

1 (1)

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و ب و بجناح تعجیل متوجه ".

اله (٢) در نسخهٔ الف وج « متمردان است بتازد ".

<sup>(</sup>m) در نسخهٔ الف « جایلدها ".

<sup>(</sup>ع) در نسخهٔ الف د اشته نگر ". ﴿

گریخته بخدمت پیوستند، و از تسلط پوربیه (۱۱) شکایت نمودند، و بعد از چند روز دیگر، عریضهٔ داروغهٔ دهور رسید که سلطان محمود خلجی از استیالی راجپوتان پوربیه متوهم گشته، التجا آورده، و چون بموضع بهکور، که سرحد گجرات سنت، وصول یافت. بنده بخدمت رسیده، حسب المقدور در خدمتگارئی بتقصیر از خود راضی نشد، سلطان مظفر از استفاع این ماجرا خوشحالی نموده، بدست قیصر خان، سرا پرده و بارگاه سرخ آنجه مخصوص بادشاهانست، با جمیع کارخانها، و تحف و هدایای بسیار مرسل داشته، خود نیز عازم استقمال گردید، و در نواحی موضع دیوله، اتفاق مااقات اقتاد. سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده، گفت خاطر از مفارقت اولان و مملکت مکدر نباشد، که عنقریب بنائید آلهی دمار از روزگار پوربیه اولان و مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده، بمالزمان ایشان تسلیم خواهد قامود، و در همان مفرل توقف قموده، باستعداد لشکر نومان داد، و در افدک مدت با اشکر بیکران مدّوجه مالوه شد.

چون میدنی ای از توجه سلطان مظفر اطلاع یانت، رأی پتهورا را با جمعی از را اس بن بر قلعهٔ صندو گذاشته، خود با در هزار سوار راجپّوت، و فیلان ، ودی، متوجه دهار گردید. و ازانجا پیش رانا سانگاه رفت، که او را بک خود بیارد. سلطان مظفر بآهنگ محاصره، متوجه مذدو گششت کیر افزائج مظفری قریب مندو رسید، راجپوتان از قلعه بر آمده، داد مردی و مودانگی دادند. و آخر گریخته بقلعه پناه بردند، بر آمده، داد مردی و مودانگی دادند. و آخر گریخته بقلعه پناه بردند، و روز دیگر نیز بیرون آهنگه، جنگ صعب کردند. قوام الملک سلطانی ترکید نمایان نموده، راجپوت بسیار بقتل آورد. سلطان مظفر درین روز، اطراف قلعه را تقسیم نموده، بامرا سپرده، محاصره را تنگ نمود؛ و در اطراف قلعه را تقسیم نموده، بامرا سپرده، محاصره را تنگ نمود؛ و در

خلال این احوال، میدنی رای خطی برای پتهورا نوشته فرستان، که من پیش رانا رفته، او را با کل راجپوتان ولایت ما روار، و آن نواحی بکومک سی آورم، می باید که او تا مدت یک ماه، سلطان مظفر را بسخی و حکایت معطّل دارد. و رای پتهورا از کمال خداع و مکر، رسولان فرستاده، پیغام کرد، که چون مدنیست، که قلعهٔ مندو بتصرف راجپوتان در آمده، عیال و بسائی (۱) در قلعه است. اگر سلطان یک منزل عقب تر نشیند، مایان اهل و عیال خود را بر آورده، در عرض یک ماه، قلعه را خالی ساخته می سپاریم، و خود نیز بخدمت شتافته، داخل دولتخواهان می شویم، سلطان مظفر اگرچه دانسته بود، که آن جماعه دنع الوقت میکنند، و انتظار کومک می برند، اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود، در تلعه بودند، بالضرورت، ملتمس آن جماعه را قبول کوده، ازان منزل سه کروه عقب تر نشست.

و درین مغزل عادل خان حاکم آسیر و برهان پور، با لشکر تازه زود در آمده ملحق شد. درین رقت خبر رسید، که میدفی رای ، چغد فیل و زر بسیار برانا سانکا داده ، او را بکومک آررده ، بغواحی اجین رسیده است . عرق حمیّت سلطان مظفر در حرکت آمده ، عادل خان فاررقی حاکم آسیر و برهان پور ، و قوام الملک سلطانی را ، بجنگ رانا سانکا فرستاده ، خود بمحاصرهٔ قلعهٔ مندو متوجه (۱۲ گردید ، و همگی همت بران سصروف داشت ، که قلعه پیش از جنگ رانا سانکا فتح شود ، و امرا و سران گروه را جا بجا تعین فمود ، در صبح شب چهاردهم ، صفر سنه اربع و عشرین و تسعمائه ، از طراف قلعه هجوم آورده , جنگ انداختذد . و نردبانها نهاده ، بر قلعه اطراف قلعه هجوم آورده , جنگ انداختذد . و نردبانها نهاده ، بر قلعه

<sup>(</sup>١) در نسخة ب وعيال و سياهي ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «متوجه شد".

بر آمدند. و راجپوتان جوهر کرده , آتش در خانمان خود زدند. و عیال ر فرزندان خود را بعضی کشته و بعضی سوخته , خودها بمحاربه در آمدند . و تا جان داشتند , تردد می نمودند . سلطان مظفر نیز بقلعه در آمده , قتل عام فرمود . و بصحت پیوسته , که دران روز نوزده هزار راجپوت بقتل . رسیده بود . و تفصیل این اجمال در طبقهٔ مالوه مذکور شده .

القصه چون از قتل راجهوتان پوربيه فارغ شدند, سلطان محمود بخدمت پیوسته، مبارکباد و تهذیت گفت، و مضطربانه پرسید، که به بذد الله چه ميفرمايند. سلطان مظفر گفت, قلعهٔ مندر و مملكت مالولا را خدای تعالی بشما مبارک گرداند، و ازانجا مراجعت نموده، باردری خود رفت و روز دیگر، متوجه جنگ رافا سانها گردید. یکی از راجپوتان ناسی زخمي از قلعه گریخته, پیش رانی رفته, مهابت و صلابت قتل سلطان مظفر را بنوعی تقویر کود ، که زهرهٔ رانا بگداخت ، و بی اختیار فرار نموده ، بجانب چدور رفت. و آن راجپوت در همان مجلس فوت کرد. چون سلطان محمود از مذدر بدهار آمده استدعا نمود , که سلطان بجلی پدر و عم فقير ميشوند ، اميدوار است ، كه التفات جديد را بالطاف قديم منضم ساخته، كلبة احزان را بفر قدوم، مسرت لزوم مغور سازند. سلطان مظفر اجابت مسدُّول او قموده ، شاهزاده بهادر خان ، و اطیف خان ، و عادلخان حاکم آسیر و برهان پور را همراه گرفته ، متوجه مندو شد . و شب در نعلچه قرار گرفت . و صبح فیل سوار بقلعه در آمده ، در مذرل سلطان محمود فرود آمد ، سلطان محمود مَهُمَا أَمَّكُنَّ در ادامي لوازم مهمانداري كوشيدة ، خود بر پامی ایستاده خدمت میکرد. و بعد از فواغ طعام پیشکش لائق از هر جنس، بسلطان و شاهزاده گذرانیده، تمهید عدر نمود. سلطان مظفی سیر منازل و عمارات سلاطين سابق نموده ، متوجه دهار شد . و ازانجا سلطان TAP

محمود را رخصت كرد. و آصف خان گجراتي را با ده هزار سوار بكومكما او گذاشته، خود متوجه گجرات گشت سلطان محمود ، از غایت محبت بارجودیکه مرخص شده بود ، تا موضع دیوله همراه آمد ، و ازانجا رخصت مجدد حاصل نموده بمدر معاردت كرد .

سلطان مظفر رنته چذد روز در محمدآباد چنیانیر قرار گرفت. و اکبر و اشراف بلاد گجرات، بجهت تهنیت و مبارکباد بخدست شنافته، از افعام و الطاف او کامیاب گشتند. و در خلال این احوال، روزی یکی از ندما بعرض رسانید، که دران ایام که پرتو تسخیر بر ممالک مالولا گسترده بودند، رایمل راجهٔ ایدر، از کولا بیجانگر بر آمدلا، پارهٔ ولایت پتن، و قصبهٔ کهواله (۱) را تاخت. و چون ملک نصوت الملک از ایدر باهنگ جنگ او متوجه شد، فرار نمودلا در مغاکهای بیجانگر خزید. سلطان فرمود، که انشاء الله تعالی بعد برسات، درین باب فکر بر اصل کردلا خواهد شد، و بعد از برسات، در سنه خمس و عشوین و تسعمائه، بارادهٔ گوشمال رایمل و مفسدان بریگر، متوجه ایدر گردید. و چون مالان و صعان رایمل، راجهٔ مال بود، بریگر، متوجه ایدر گردید. و چون مالان و صعان رایمل، راجهٔ مال بود، تالیب و گوشمال او را مقدم داشته، ولایت او را بخاک برابر ساخته، روزی چذد در ایدر توقف نمودن و ازانجا بمحمدآباد چذیانی و فته فرار روزی چذد در ایدر توقف نمودن و ازانجا بمحمدآباد چذیانی و فته فرار

ر بعد از چذد روز خبر رسید که سلطان محمود خلجی، باتفاق آصف خان بقصد تسخیر قلعهٔ کاکوون ، بر سر دیمکرن پوربیه رفته بود ، میدنی رای ، رانا سانکا را بمدد خود آورد (۲) . و جنگ صعب اتفاق افتاد . و اکثر امرای مالولا دران جنگ کشته شدند . و پسر آصف خان نیز با جمعی از بادران

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ الف و کهرالواره " در نسخهٔ ج " کسوبورا ".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب ۱۰۰ آورد ابود ۴۰۰.

بقتل رسید. و بر(۱) سلطان محمود زخم بسیار افتاد و دستگیر گشت. رانا سانکا تفقد احوال او نموده، فوجی از خود همرالا ساخته بمندو فرستاد. و سلطان مظفر از شنیدن این خبر، ملول و محزون گشت. و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده، بمکتوب محبت اسلوب پرسش نمود. سلطان مظفر در همین ایام بطریق سیر و شکار بایدر رفته، طرح عمارت انداخت، و نصرت الملک را همراه گرفته، باحمدآباد آمد، و حکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض فرصود.

اتفاقاً روزی در خدمت مدارز الملک باد فروشی، شمهٔ از مردانگی را فارسانکا مذکور نمود. مدارز الملک از غایت فخوت و غرور، حرفهای فالائق گفته، سگی را فام رافا سانکا کرده، پیش دروازهٔ ایدر بست - باد فروش رفته این قصه را برافا سانکا گفت. رافاسانکا از روی حمیت (۲) جاهلیت متوجه ایدرگردیده. تا حدود سروهی تاخت و تاراج فمود، در خلال این احوال، سلطان مظفر، قوام الملک بن قوام الملک را بجهت ضبط کراس در احمدآباد گذاشته، متوجه جنیافیر گردید. و رافا سافکا چون بولایت باکر (۳) رسید، راجهٔ باکر، اگرچه مطبع و صفقاد سلطان مظفر بود، اما از روی اضطرار باد پیرست. و ازافجا بدونگر پور آمد، مبارز الملک حقیقت حال را بسلطان فوشت و چون وزرای سلطان بمبارز الملک حقیقت حال را بسلطان فوشت و جون وزرای سلطان بمبارز الملک صفای خاطر فداشتند، بسلطان گفتند، که از مبارز الملک چه لائق (۱۶) که سگی را فام رافا سافکا گذاشته، او را در غیرت آورده باز ترسیده طلب کومک نمود، وگرفه رافا

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ج در بر سو سلطان سحمود ،٠٠

<sup>(</sup>الرا در نسخهٔ ج و حمیت و جاهلیت ...

<sup>(</sup>٣) إسر نسخة بي دد باكه ...

<sup>(</sup>۴) كر نسخة ب ودچه مناسب ".

را چه حد آنکه قدم در ولایت سلطان گذارد. اتفاقاً دران وقت, لشکری که بکومک ایدر گذاشته بودند, بواسطهٔ کثرت برسات, باحمدآباد و خانهای خود رفته, و قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند.

رانا سانكا بر صجموع وقايع اطلاع يافته(١١)، متوجه ايدر كرديد. و چون نزدیک رسید, مبارز الملک باتفاق سرداران دیگی استعداد جفگ نموده، باستقبال رانا سانكا بر آمد، و بي أنكه فوجها يكديگو را به بيغد، برگشته بایدر آمد. سرداران گفتند، که قلت دوست و کثرت دشمن بر همگذان ظاهر شد. عالم آنست ، که تا رسیدن کومک ، رفته در قلعهٔ احمد نگر متحصّ ب شويم. و بريس قرار داد، صبارز الملك را خواه فا خواه همراه كرفته، بقلعله احمد نگر رفتند . صبح روز دیگر ورانا سانکا بایدر رسیده ، از احوال معارز الملک تفصّص نمود، كراس گجرات، كه از قوام الملك گريخته برانا پيوسته بودند، گفتند، مبارز الملک مردمی نیست که بگریزد، لیکن اصرا او را برداشته، بقلعهٔ احمد فكر بردة اند. و انتظار كومك دارند. رانا سانكا باستعجال تمام از ايدر متوجه احمد نگر گردید . و همان باد فروش که پیش مبارز الملک تعریف رانا كودة بود، باز آمدة گفت، كه رانا با لشكر بسيار آمدة است, حيف ست كه امثال شما مردم, بعبث كشته شوند, مذاسب آنست كه كه در قلعهٔ احمد نكر متحصِّي باشيد(٢). رانا اسب خود را، در زير قلعه آب داده ، خواهد برگشت ، و بهمین قدر اکتفا خواهد نمود . مبار الملک در جواب گفت, محال است که او را گذاریم، که اسب خود را ازین دریا آب بدهد . و از روی تهور ، از آب گذشته ، با قلیلی که عُشر عَشیر لشکر رانا نبود, ایستاد. چون رانا بانجا رسید, جنگ صعب اتفاق انتاد.

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ج «اطلاع حاصل نموده».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «باشنه».

اسد خان، که یکی از سرداران بود، با چند سردار دیگر کشته شد. و صفدر خان زخمي شد. و مجارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشت. و اکثر گجراتیان کشته شدند. و مجارز الملک با صفدر خان باحمدآباد رفت. و رانا احمد نگر را غارت کرده، یکروز درانجا ماند. و صعاح روز دیگر، از احمد نگر کوچ کرده، متوجه بدنگر گردید. چون بدنگر رسید، عموم سکنهٔ آنجا آمده، (۱) گفتند که ما زنار داریم، و پدران شما دایم اعزاز و احترام این جماعه، بجا مي آورده اند. رانا سانکا از تاخت و تاراج بد نگر خود را گذرانیده، متوجه بیلنگر گردید. و صلک حاتم تهانه دار، آنجا بارادهٔ شهادت بر آمده، جنگ کرده بمقصد رسید، رانا سانکا، بیلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت کرد.

ملک قوام الملک، فوجي بمبارز الملک و صفدر خان هموالا کردلا، باحمد نگر فرستاد، که مقتولان را بخاک سپارند. مبارز الملک باحمد نگر رسیده شهیدان را بمنزل واپسین رسانید. و در خلال این احوال کولی و کراس از نواحی ایدر، مبارز الملک را کم جمعیت دیده، بر سر احمد نگر آمدند. مبارز الملک از قلعه بر آمده، جنگ کرد، و شصت و یک نفر سردار کراس را بقتل آورده، مظفر و مفصور باحمد نگر مراجعت نمود، و چون احمد نگر ویران شده بود، و بجهت غله و ما یحتاج محنت میکشیدند، از احمد نگر کوچ کرده، بقصیهٔ دهیج

و چون این خبر (۲) بسلطان مظفر رسید، عماد الماک و قیصر خان را با جمعیت فراوان، و یکصد فیل، بدفع رانا سانکا نامزد فرصود.

<sup>(</sup>١) در نسخة الف «عموم سكنة كه آنجا مانده گفتند ».

<sup>(</sup>٢) كار نسخة ب در اخبار ".

عماد الملک و قیصر خان باحمدآباد رسیده , باتفاق قوام الملک بقصبهٔ دهیم (۱) رفتند و خبر صراجعت رانا سانکا را بسلطان نوشته , التماس رفتن چتور نمودند . سلطان در جواب نوشت ، که چون برسات رسیده , در احمد نگر توقف (۲) نمایند ; و بعد از برسات , عزیمت چتور (۳) خواهند کرد , اصرا حسب الحکم در احمد نگر قرار گرفتند . و سلطان مظفر , بعد از چند روز اشکر را علوفهٔ یکساله نقد از خزانه داده , باحمدآباد رفت . و عزیمت چتور و گوشمال رانا سانکا نمود .

درین اثنا ملک (۱۳) ایاز سلطانی، از والیت سورتهه بجههیت تمام آمده (۱۵) معروض داشت; که جال کبریائی سلطانی ازان اعلی را رافع ست, که خود متوجه تادیب و گوشمال رانا سانکا شوند. تربیت امثال ما بندگان بواسطهٔ آنست, که اگر این قسم کار پیش آید, سلطان را تصدیع نباید کشید. در محرم سنه سبع و عشوین و تسعمائه, سلطان مظفر باحمد نگر رسید. چون اشکر جمع شد، باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سانکا نمود. سلطان یک لک سوار و صد زنجیر فیل باو همراه کرده، بتالیب رانا سانکا رخصت فرمود، و از پی او قوام الملک را فیز با بست هزار سوار رخصت نمود. چون ملک ایاز و قوام الملک را فیز با بست فرود آمدند، سلطان از کمال حزم، و نهایت تیقظ، تاج خان و نظام الملک سطانی را نیز بآن حدود فرستاد. و ملک ایاز عریضهٔ فرستاد، که بجهت سلطانی را نیز بآن حدود فرستاد. و ملک ایاز عریضهٔ فرستاد، که بجهت

<sup>(</sup>١) در نسخة ج " دهتيج ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب " نوقف فرمایند ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب د عربهت چقور و گوشمال رانا سانکا خواهده کرد ...

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف " اثنا ایاز سلطانی ".

<sup>(</sup>٥) در نسخهٔ ج د آمده ملازمت نمود و معروض داشت ،.

تادیب رانا سانکا، چذدین امرای معتبر فرستادن، باعث انتخار و اعتبار ر او میشود . بلکه این همه نیل هم درکار نیست ، و این بنده باقبال خدارندگار این خدمت را بسنده است و اکثر نیلان را رایس نرستاده ، از مجراسه کوچ نموده، در صوفع دهول فرود آمد. و از آنجا فوج فوج صردم را بتلخت و تاراج واليت فرسنادة, صفدر خان را , بجهت گوشمال راجهودان اكميا كوت نامزد كرد. صفدر خان رفته موضع مدكور را كه جامي قالب بود ، تاخته راجپوت بسیار (۱) بقتل آورد. و بقیم السیف را بوده گرفته, بملک ایاز پیوست ، و ازان سر زمین کوچ کرده ، دونگر پور و بانسواله را سوخته و بخاک برابر ساخته, متوجه چتور گردید. اتفاقاً درین مفزل شخصی آمده, بملك اشجع الملك و صفدر خان خبر كرد، كه اوديسنگه راجهُ (٢) مال با جمعی از راجپوتان رانا سانکا، ر اگرسین پوربیه آمده، در پس کوه متواری گشته اند. و میخواهند که شبیخون بزنند , اشجع الملک و صفدر خان , بی آنکه بملک ایاز سلطانی خبر فرستند، قریب بدریست سوار همرالا گوفته, جلو ریز متوجه آنحدود شدند. و جنگ عظیم واقع شد, و اگرسین مجروح گشت، و هشداد راجپوت در میدان افتاده، و دیگر راجپوتان رو بگریز فهادند. ملک ایاز سلطانی چون برین حال مطلع شد, با اشکر أراسته, بكومك و امداد صفدر خان متوجه گردید. چون بهجنگ گاه رسید, از تردد صفدر خل متحير گشته ، بر جراحات غايان مرهم التفات نهاد .

و صبح روز دیگر، ملک قوام الملک سلطانی، بچست و جوی آن گرون، بکونا بانسواله در آمدنا، از آبادانی اثری نگذاشت. و اگرسین مجروح پیش رانا رفته، تمام لحوال گفت، و چون ملک ایاز بمند سور

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب "بسیار را بقتل".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف " نال ".

رسیده , محاصره نمود , رانا سانکا بکومک تهانه دار خود آمده , در درازده کروهی مندسور توقف (۱) کرد , ر بملک ایاز پیغام فرستاد , که می رسولان بخدمت سلطان میفرستم , و داخل درلتخواهان میشوم , شما دست از محاصره بدارید . ملک ایاز تکلیف چندی , که اصلاً صورت (۲) پذیر نبود , برسولان نموده , همت بر تسخیر قلعه گماشت ; و نقب را بجلی بردند , که کار بامروز و فرد رسید .

درین اثنا شروی خان شروانی از نود سلطان محمود خلجی آمدی بملک ایاز پیغام رسانید ، که اگر احتیاج بامداد و کومک باشد ، این جانب نیز بآنحدود برسد . ملک ایاز مسرور گشته بو آمدن تحریض نمود ، سلطان محمود ، چون مرهون احسان سلطان مظفر بود ، سلاهدی پوربیه را بخود همرالا گرفته ، متوجه مند سور گردید . رانا سانکا از آمدن سلطان محمود سراسیمه شده ، میدنی رای را نود سلاهدی فرستادی پیغام نمود که رعایت مجانست از لوازم است ، باید که در ادای حقوق مجانست ، خود را معاف ندارند ، و بالفعل در انفاذ صلی توجه مبدرل نمایند .

بعد از چند روز کار بجائی رسید، که اهل قلعه بجان آمدند. قوام الملک مرچل خود را پیش برده، خواست که بقلعه در آید، و ملک ایاز بملاحظهٔ آنکه، میادا فتح بنام قوام الملک شود، او را از جنگ آن روز باز داشت. امرای گجرات برین آراده آگاهی یافته، از ملک ایاز آزرده خاطر گشته، صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر، بی رخصت ملک ایاز بقصد جنگ، متوجه لشکر رانا سانکا گشتند. و ملک تغلق شه فولادی رفته، مجارز الملک را، از اثناء راه بر گردانیده آررد، و میان امرا نفاق پدید

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب « توقف نمود ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف وج "صورت نبندد".

آمد. و لیکس از مالحظة سیاست سلطانی، بی رخصت ملک ایاز نمی توانستند رفت. و ملک ایاز باوجود بی اتفاقی امرا، لشکر را مستعد ساخته , نقب را آتش داد. چون برج از هم بریخت ، ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته ، دیواری دیگو محافی برج ، عمارت نموده بودند .

روز دیگر رسولان رافا سانکا آمده گفتندن که زانا میگوید ، که بنده میخواهد که من بعد در ساک دولتخواهان مفسلک گشته ، فیلانی که در جنگ احمد نگر بدست آمده اند ، مصحوب پسرخود ببخدمت سلطان فرستد ، باعث این همه بی اطفی و سخت گیری ایشان فمیدافد که چیست ، ملک ایاز بواسطهٔ مخالفت قوام الملک ، بصلح رضا داده ، در تمهید مقدمات صلاح کوشید . و دیگر امرا اظهار عدم رضا فموده بخدمت سلطان محمود خاجی رفته ، بر جنگ تحریض فموده قرار دادند ، که روز چهار شفیه جنگ اندازند . شخصی ازان مجلس بخدمت ملک ایاز آمده ، تمام ماجرا باز فمود ، ملک ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده بیغام داد ، که حضرت سلطان ، زمام اختیار این لشکر بدست بذده سپرده اند . تا در هر چه خیر خواهی ایشان ملاحظه نماید ، بعمل مقرون سازد ، و آنکه بتحریک و تحریض امرای گجرات میخواهند ، بعمل مقرون سازد ، و آنکه بتحریک و تحریض امرای گجرات میخواهند ، که برانا سانکا جنگ کذند ، بذده بآن راضی فیست . چه ظن غالب آنست ،

ملک ایاز , صبح رو زچهار شنبه که اصرا برای جنگ اختیار نموده بودند , ازان منزل کوچ نموده , در صوضع خلجی پور فرود آمد . و رسولان رانا سانگا را خلعتها داده رخصت نمود . و سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده عازم

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب "مقصود ".

مغدو گشت. و ملک ایاز چون در چغیانیر شرف خدمت دریافت، سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده، رخصت بغدر دیپ فرمود، تا سامان مردم خود نموده، بعد برسات بخدمت برسد. و چغین قرار یافت، که بعد از گذشتن برسات، سلطان بغفس خود متوجه گوشمال رافا گردد.

ملک ایان یکی از معتمدان خود را پیش رانا سانکا فرستادی, پیغام داد ، که چون بین الجانبین محبت بهم رسیده ، بنابران در نیک اندیشی و خیر خواهئ یکدیگر کوشیدن لازم است. و چون از برگشتن امرا, ازان دبار خاطر اشرف سلطان را گرانی بهم رسیده: و میخواهد که پرتو تسخیر برِ آنحدود انداخته، سرکشان را گوشمال دهد. در ضمن این اصر، خرابی دران ولایت بسیار خواهد شد. لائق و مناسب آنست, که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار، بر جناح تعجیل فرستد. تا از صوات غضب سلطانی ، متوطفان آن دیار محفوظ بمانند ، ر سلطان مظفر ، در محرم سنه ثمان و عشرين و تسعمائه ، إذ چفيانير متوجه احمدآباد كرديد . تا ازانجا استعداد نموده، عازم ولايت چتور گردد. و در عرض چند روز، در احمدآباد سامان سیالا نموده بر حوض کانکریه (۱) نزول نمود ، و سه روز بجهت اجتماع عساكر. دران منزل توقف اتفاق انتاد. و درين اثفاء , خبر رسید، که رانا سانکا پسر خود را با پیشکش بسیار، بخدمت فرستاده، و او بقصية مبراسة رسيده. و بعد از چذد روز چون يسر او بخدست رسيده. تحف و هدایا گذرانید, ساطان از تقصیرات پدر او در گذشته, او را خاعت بالمشاهانة عطا فرصود . و فلم آن لشكر فمولة ، چذد روز لار فواحيي جهاالوار بسير و شكار صرف نموده, بلحمدآباد آمد. آنجا يسر وانا را سولًا لُخْرَي (٢)

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب د کانکوه ۳.

<sup>(</sup>٣) در نسخة ج "مرةً بعد اخرى ".

خلعت (۱) عطا نموده ورخصت انصواف او زاني داشت و خود بصوب سرکيم (r) عازم گشت .

و درین سال به ملک ایاز سلطانی که اعتضاد (۳) سلطنت بود برخت هستی بر بست و سلطان مظفی از استماع این خبر محزرن و مغموم گردیده به جاگیر او را به پسر بزرگ او مقور داشت.

و در سنه ثلاثین و تسعمائه, بقصد گوشمال مفسدان و متمردان ، از چنهانیر سواری فرموده ، صابین قصبهٔ مهراسه و هرسول ، چند روز توقف نموده ، حصار مهراسه را از سر نو تعمیر نموده ، متوجه احمدآباد گردید . و در اثناء راه ، حرم سلطان ، بکه دوست ترین حرمها بود ، فؤت کرد ، سلطان و شاهزاده ، از فوت او غمگین گشته ، بر سر تربت او رفته ، لوازم تعریب بجا آوردند . و بعد از انقضای ایام تعزیب ، با خاطر حزین و دل غمگین متوجه احمدآباد گردید . و اکثر اوقات بشکیهائی میگذرانید . روزی ، متوجه احمدآباد گردید . و اکثر اوقات بشکیهائی میگذرانید . روزی ، خداوند خان که بفضل و دانش از امرا و وزرا ممتاز بود ، بخدمت سلطان در آمده ، فوائد و منافع صبر ، به بیان شافی معروض داشته ، سلطان را از کلفت و کدورت بر آورد ، و چون موسم برسات در آمده بود ، سلطان را بسیر چنهانیر دالت نمود . سلطان یاد هوای چنهانیر کرده ، متوجه شد .

روزی عالم خان بن سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی، بعرض رسانید. که سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر، بواسطهٔ عدم تجارب، تیغ خون آشام از نیام بر آورده، امرای بزرگ را بقتل آورده، و بقیة السیف مکرر خطوط و عرائض فرستاده، بنده را می طلبند، چون این نقیر مدتی بامید

در نسخهٔ ب رج ود خلعت لطف ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف « كبيرنج » و در نسخهٔ ج « كبرينج ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب « اعتماد السلطنه ».

آفکه، از حسن توجه این دردمان عالیشان بدراتی برسد، خدمت کرده، اکنون هنگام آن رسیده، که کوکب اقبال از حضیض وبال بر آید. و صورت مامول در آئینهٔ مراد جلوه نماید. متوقع ست، که بال مکرمت و ظلال رافت، بر سر فقیر گسترده، امداد فرمایند، تا مملکت موروثی بدست افتد. سلطان مظفر، جمعی باو همراه کرد، و زر معتد به داده، وخصت فرمود، و او بجنگ سلطان ابراهیم، بدهلی متوجه گشت. و تتمهٔ احوال عالم خان، در طبقهٔ دهلی گذارش یافته.

و در اثناء رائ شاهزاده بهادر خان از قلت دخل و کثرت خرچ شکایت نموده این خواست که مواجب و علوفه او برابر شاهزاده سکندر خان شود نموده این (۱)مامول ا بواسطهٔ بعضی موانع و عوارض تاخیر جائز داشته بوعده گذرانید اشاهزاده بهادر خان مکدر و ملول گردیده و بی داشته بوعده گذرانید اشاهزاده بهادر خان مکدر و ملول گردیده و بی رخصت باحمدآباد رفت. و از آنجا بولایت مالوه در آمد اجهٔ مال اوریسنگه نام امقدم شاهزاده بهادر خان را نعمت جلیل دانسته انواع خدمتگاری بجا آررد و چون بولایت چتور در آمد از از اسانکا نیز استقبال نموده ای پیشکش بسیار از هر جنس گذرانیده امعروض داشت که این دیار تعلق بخدمتگاران ایشان دارد ا بهرکه فرمایند تسلیم نماید اشامس او دیار تعلق بخدمتگاران ایشان دارد ا بهرکه فرمایند تسلیم نماید الدین بهادر خان از علو همت دلجوئی او نموده الانوار حضرت خواجه معین الدین نهاده امتوای قدس الله تعالی روحه گردید این نواغ زیارت عازم حسن سنجری قدس الله تعالی روحه گردید این نواغ زیارت عازم درایت میوات گشت و مهمانداری بجا آورد و رازانجا بدهلی (۱) توجه فرصود و

<sup>(</sup>١) در نسخة الف «مرام ».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب د بدهلی ترول فرمود ...

اتفاقاً, دران ایام حضرت فردرس مکائی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه, بهوای تسخیر ممالک هذدرستان, در نواهی دهلی فزول فرموده بودند. سلطان ابراهیم از قدرم شاهزاده قوت و استظهار یافته، کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید. روزی شاهزاده بهادر خان, باتفاق جوانان گجرات سوار شده, رو بمیدان نهاد. و ببهادران مغول بجنگ پیوست, و از طرفین کوششهای دلخواه بظهرر آمد. امراه افغان (۱)، چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند, خواستند که او را از میان بر گرفته, سلطان بهادر را بسلطنت بردارند. و سلطان ابراهیم این معنی را دریافته, خیال غدر در خاطر گذرافید; و شاهزاده بهادر خان, تفوس این امر نموده, و بولایت جونپور نهاد.

و چون این خبر بسلطان مظفر رسید، که بهادر خان بدهلی رفته، و فردوس مکانی بابر بادشاه بافواج مغول دران حدود آمده بر مفارقت فرزند ملول و محزون گشته خداوند خان را فرمود ، که خطوط و عرائض فرستاده ، شاهزاده را طلب نماید . و در خلال این احوال ، در دیار گجرات قحط عظیم واقع شد که خلق در اضطرار آمد . و سلطان مظفر از شفقت عمیمی که داشت ، شروع در ختم مصحف مجید ، و صحاح سته نمود ، حق سبحانه و تعالی به نیت صادق او ، این بلیه را از مردم برداشت و در همان ایام ، سلطان مریض گشت . و بیماری روز بروز زیاده شد . روزی سلطان مریض گشت . و بیماری روز بروز زیاده شد . روزی سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده بهادر خان را یاد فرمود . شخصی فرصت نگرهداشته بعرض رسانید ، که لشکر در فرقه شده ، گروهی شاهزاده سکندر خان را میخواهند و جمعی بلطیف خان مائل اند . سلطان (۲) گفت ،

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف وج « افغانان ».

<sup>(</sup>۲) در نسخة ب « سلطان مظفر بعد از استماع این سانعه گفت ».

که آیا خبری از شاهزاد بهادر خان رسیده. عقلاء و خودمندان، ایس از ادا فرا(۱) گرفتند، که او را بولایت عهد اختیار میفرماید. و سکندر خان را بحضور خوانده، در حق برادران وصیت بتقدیم رسانیده، او را رخصت نموده بحرم سوا رفت، و باز بیرون خرامیده، ساعتی قرار گرفت. و بعد از لحظه، آواز اذان جمعه بگوش او رسید، فرمود، که طاقت رفتن بهسجد در خود نمی یابم، و مردم دیگر را بمسجد فرستاده خود باداء نماز ظهر پرداخت. بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته، بجوار رحمت (۱) حق انتقال فمود. مدت سلطنت او چهار ده سال و نه ماه بود.

## ذكر سلطان سكندر بن سلطان مظفر شاء.

چون سلطان مظفر را امر ناگزیر پیش آمد، بسعی عماد الملک سلطانی و خداوند خان و فتح خان بن فتح خان، شاهزاده سکندر خان بر سریر سلطنت تکیه زد، و نعش پدر را بقصبهٔ سرکیم فرستاده، بلوازم تعزیت پرداخت.

و روز سوم از تعزیت متوجه چنپانیر گشت، و چون بقصبهٔ (۱۳) بتوه رسید، و زیارت بزرگان آنجا نمود، شنید که شیخ جیو<sup>(۱۵)</sup> که یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود، گفته است، که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت، سلطان سکندر، ماک شیخ جیورا نسبت

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب دو قوار گوفتند ...

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف و ب «بجوار حق ».

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ الف «ستوه».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ الف «شیخ جیون ".

به تکدیب نموده. حرفهای نالائق بر زبان راند. و چون بیچنهانیر رسید, خدمتگاران خود را رعایت نموده ولایتها داد. و مطلقاً تفقد امرای پدر و جد خود نکرد. ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته، منتظر(۱) ظهور بطون تقدیر خداوندی می بودند. سیما عماد الملک سلطانی، که یکی از بندگان مظفر شاهی و غلام مادر سلطان سکندر بود، بسی آزرده خاطر گردید.

و از بعضی تربیت کردهای سلطان سکندر, نیز حرکات نا ملایم صادر شدن گرفت. بیک بار قلوب سپاهی و رعیت ازو متنفر گشته, دفع او از خدا می خواستند. سلطان سکندر روزی معرکه باز برآراسته, امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده بی یکهزار و هفصد اسپ انعام کرد. چنانچه بیشتر بیموقع بود، خلائق همت بر آمدن شاهزاده بهادر خان گماشته, طالب بیموقع بود، خلائق همت بر آمدن شاهزاده بهادر خان گماشته, طالب او بودند. و سلطان سکندر از روش کار آگاه شده بدر مآل کار خود هراسان و ترسان بود. و درین اثناء معلوم نمود، که شاهزاده لطیف خان در او اصغاد این خبر ملک لطیف خان باری وال را خطاب شر زه خانی از اصغاد این خبر ملک لطیف خان باری وال را خطاب شر زه خانی ارزانی داشته بدفع لطیف خان نامزد فرمود. ملک لطیف خان بسرحد ندربار رفته معلوم نمود ، که لطیف خان در کوهستان مونکابهم و جنگل فدربار رفته معلوم نمود ، که لطیف بی توقف ، بر سر جنگل چتور رفت . راجهٔ چتور می باشد . ملک لطیف بی توقف ، بر سر جنگل چتور رفت . راجهٔ جنگل چتور اعتماد بر جنگل و قلبی مکان نموده ، بودگ پیش آمد ، و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا کشته شد . و چون راه فرار مسدود گردید ، راجهوتان و کولیان در عقب در آمده ، هزار و هفصد و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا کشته شد . و چون راه فرار مسدود گردید ، راجهوتان و کولیان در عقب در آمده ، هزار و هفصد

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب دمنقطر تقدير خداوندي ،،

کس را کشتند. اهل گجرات این شکست را فال بر زوال دولت سلطان سکندر تصور خان را سکندر تصور خان را با لشکر بسیار بتادیب آن گروه بی شکوه تعین کرد.

در خلال این احوال جسعی از امرای مظفیی که بشرارت ذاتی موصوف بودند، بعماد الملک گفتند، که سلطان سکندر می خواهد، که ترا بکشد. ر چون ما را بشما نسبت اخلاص درست ست، ترا آگاه کردیم، عماد الملک بگفتهٔ آن گروه بی عاقبت، بخود مضمر ساخت، که سلطان سکندر را بهر طریقی که باشد؛ از میان برداشته، یکی از اطفال مظفر شاه را بسلطنت بردارد، و خود بمهمات ملکی و مالی پردازد، روزی سلطان سکندر بجهت سیر سوار شده بود، عماد الملک سیاه خود را مسلخ و مکمل ساخته، بقصد کشتن ار از عقب رفت، و فوصت نیافت. در اثفاه را هشخصی صورت حال را مکشوف سلطان سکندر ساخت. سلطان سکندر ساخت. ساطان سکندر خوامان و عقب که خلائق می خواهند، که تا امرا و غلامان سکندر خوس مظفر شاهی را آزار رسانم، عماد الملک از بندهای موروثی ما ست. او چون مهاشر این فعل قبیح تواند شد. اما از شنیدن این خبر متاثر و متالم گردیده بیکی از خوامان و محرمان گفت. که گاه گاه در میان عوام مذکور میگردد. که بهادر شاه بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید. این میگردد. که بهادر شاه بجهت تسخیر گجرات از دهلی می آید. این

اتفاقاً همان شب خدمت قدرة السالكين سيد جلال بعضاري، و شاة عالم، و جمعى إز مشائنج را، در خواب ديد، و سلطان مظفر نيز در خدمت حاضر بود; و سلطان مظفر گفت، كه فرزند سكذدر از تعضت بر خيرد، شينج جيو نيز گفتند، كه برخيزيد، كه جلى شما نيست، وارث

تخت مظفر شاهی بهادر شاه است. چون از خواب بیدار شد, همان دم شخصی را طلب داشته تقریر نمود. و ازین خواب پریشان حال گشته, برای مشغولی خاطر، بحیوگان بازی سوار شد. و این خواب درمیان بعضی مردم اشتهار یافت. و بعد از یک پاس بخانهٔ خود رفته(۱) به طعام میل نموده، استراحت کود. چون امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند، بتاریخ فوزدهم شعبان سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه عماد الملک باتفاق آن جماعه، و دو(۱) نفر غلام ترک مظفر شاهی، و یک نفر حبشی بدولت خانه درآمد.

و بآن جماعه که همراه او بودند، گفت که عمارت این محل را تماشا بکذید، که از عجائب روزگار ست. چرن بسر حوض رسیدند، نصرت الملک و ابراهیم بن جوهر آنجا بودند. فی الحال شمشیرها را از نیام کشیده , بر ایشان دویدند . نصرت الملک و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند . و لیکن زخم ایشان کار فکرد , و کشته شدند . و از آنجا بخوابگاه سلطان سکندر درآمدند . سید علم الدین پیش پلنگ نشسته چوکی میداد , که فاگاه آن جماعه درآمدند , و سید علم الدین از معاینهٔ این حال سراسیمه شده . فاگاه آن جماعه درآمدند , و دو کس را زخمی ساخت ; و سید علم الدین آنجا شهید شد . و سلطان سکندر را بر سر پلنگ در سه زخم انداختند . و سلطان مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین ایستاد , که یکی ازان میان شمشیر شیخگی بر سلطان سکندر زده شهید ساخت . ایام

<sup>(</sup>۱) در نسختهٔ ب «خود آمده".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب « ده نفر ».

## ذكر نصير خال المخاطب بسلطان محمود بن سلطان مظفر،

چون سلطان سکندر شهید شد، عماد الملک باتفاق بهاء الملک فی الحال از حرم، نصیر خان را برآورده, بر تخت اجلاس نموده، بسلطان محمود مخاطب ساخت. امراء سلطان سکندر، از وهم و هراس گریخته، باطراف رفتند. خانهای آنها بغارت رفت، و نعش سلطان سکندر (۱) شهید را بموضع (۱)هالول از توابع چنهانیر فرستاده، بخاک سپردند. امراء و اعیان گنجرات بالضرورت آمده. تهنیت نمودند. عماد الملک بطریق قانون مستمر، امراء و اعیان را خلعتهای بادشاهانه داده، تسلی میکرد. و خطابها میداد، یکصد و هشتاد و یک کس را (۱۱ دران دوز خطاب داد. اما در علوفه و مواجب امراء (۱۹ زیادتی نفرمود، و اکثری میی (۵) نمودند. بتخصیص خداوند خان ر تاج خان که درین باب از دیگران سبقت می جستند، و عماد الملک بغابر عداوت قدیمی و جدیدی قصد خداوند خان و تاج خان که درین باب و جدیدی قصد خداوند خان و تاج خان (۱) بیشتر داشت. تاج خان کمر سعی و جهد بر میان بسته، بانواج آراسته، از قوم و تبیانه خود،

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ الف و ب دو سلطان شهید ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ج « همالول ».

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف و ب "يكصه و هشتاد ويك كس را خطاب داد".

<sup>(</sup>۴) در نسځهٔ ج "امرا نيفزود".

<sup>(</sup>ه) در نسختُه بي "مي نمودند و از سرى و سروري عماد الملک که يکي از غلامان سلطاني بود در تاب بوده سر بمطاوعت و مقابعت فرود نمي آوردند بشخصيص ". (١) در نسختُه الف و ج " تاج خان نيز داشت ".

بطلب سلطان بهادر روان شد. عماد (املک از روی (۱) اضطرار بنظام الملک دکنی کتابتی (۲) نوشته، زر بسیار فرستانه، او را بسرحد سلطان پور و فدربار طلب نمون و براجه مال نیز کتابتی نوشته او را بسرحد چنهانیر طلب کرد و راجه ایدر بواسطهٔ قرب و جوار استعدان نموده ، بنواحی چنهانیر رسید و از غایت حزم و دور اندیشی , بخضوت فردوس مکانی بابر بادشاه عرضه داشت فوشته مرسل داشت ، که اگر فوجی از افواج قاهره بمدد فقیر برسد . بندر دیپ و یک کرور تذکه نقد ، مدد خرچ خدمتگاران حضوت می گذرانم .

و تبانه دار درنگر پور از عریضهٔ عماد الملک اطلاع یافته, بناج خان و خداوند خان نوشته فرستاد، که عماد الملک عریضهٔ بدابر بادشالا فوشته آن حضرت را طلب نموده ، اصراء گجرات شخصی را فرد بهادر شاه فرستاده ، طلب کردند ، رسول امراء گجرات ، در نواحی دهلی بخدمت سلطان بهادر رسیده ، عرائض امرا گذرانید . و سلطان بهادر ، از فوت پدر ملول و محزون گشته ، لوازم تعزیت بتقدیم رسانید . و پاینده خان افغان ، که از جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود . هرچند گفت و بر سلطنت بلاد شرق تحریص نمود سودمند نیامد ، بهادر شاه او را رخصت داده ، متوجه احمد آباد گردید . گویند ، که در یک وقت از چونپور و گجرات متوجه احمد آباد گردید . گویند ، که در یک وقت از چونپور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند . او گفت ، جلو اسپ را میگذارم ، تا بهر طرف که خواهد برود . اسپ بطرف گجرات روان شد . چون در نواحی چتور رسید ، از گجرات سپاهیان متواتر رسیده . خبر کشته شدن سلطان سکندر

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب " از روی اضطراب ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب " نوشته او را بسوحه چندانيو طلب كود ".

و اجلاس نصير خان خاطر نشان ساختند , سلطان بهادر مكدر گشته , ازانجا كوچ نموده , بحجتور فررد آمد . آنجا چاند خان و ابراهيم خان بن سلطان مظفر آمدند . از ملاقات برادران مبتهج و مسرور گرديد . چاند خان رخصت شده آنجا ماند . و ابراهيم خان اختيار خدمت كرده همراه شد . و در اندک مدت چون از چتور گذشت , اودى سنگهه راجه مال , و بعضى متعلقان سلطان سكندر , مثل ملک سرور , و ملک يوسف , (۱) و اطيف . و ديگران بخدمت رسيدند .

سلطان بهادر، ملک تاج جمال را با فرمان استمالت، فرد تاج خان و امراء دیگر فرستاده، از قدرم خود اطلاع داد، و تاج خان (۲) از دندوقه باستعداد تمام متوجه مافزمت سلطان بهادر گردید. و لطیف خان بن سلطان مظفر را، مدد خرج داده، از پیش خود رخصت داد. که الآن وارث ملک مظفری و محمودی رسیده، بودن شما اینجا مصلحت فیست. لطیف خان بدل بریان، و دیدهٔ گریان، فرد فتح خان که عمزادهٔ سلطان بهادر بود وفته. ملتجنی شد. چون سلطان بهادر بدونگر پور رسید، خرم خان و خوانین دیگر باستقبال او شتانتند، و امرا و سران (۳) لشکر از هر طرف روی باو آوردند. عماد الملک از استماع این خبر، قالب لشکر از هر طرف روی باو آوردند. عماد الملک از استماع این خبر، قالب تهی ساخته، در مقام جمع لشکر شد. و خزانها تهی کودن گوفت. و جمعی کثیر را با لشکری آماده و پذجاه نیل بعضد الملک همراه کرده، و فگذارد و جمعی کثیر را با لشکری آماده و پذجاه نیل بعضد الملک همراه کرده، و فگذارد و خسی پیش سلطان بهادر برود، سلطان بهادر شاه چون در قصبهٔ

<sup>(</sup>١) در نسخة الف رج " ملك يوسف لطيف".

<sup>(</sup>r) در نسځهٔ ب " تاج خال با اموا و ندما باستعداد".

<sup>(</sup>m) در نسخهٔ ب " سران گرود " و در نسخهٔ الف " اصرا و سران از هو طرف ".

محمود آباد (۱) رسید, بعضی از امرای سکندری که از بیم حیات گریخته بودند, آمده شرف خدمت دریافتند. و کسان عضد الملک قصبهٔ مهراسه را گذاشته گریختند. و چون سلطان (۲) بقصبهٔ مهراسه رسید, تاج خان با چتر و امارت بادشاهی بماازمت آمده, سلطان بهادر را دید. سلطان باستظهار تمام، بتاریخ بست و ششم شهر رمضان المبارک سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه، در بلدهٔ نهروالهٔ پدن نزول کرد. و ازآنجا اعلان امارت بادشاهی نموده, متوجه احمد آباد شد. و بتاریخ بست و هفتم شهر مذکور در سرکیج زیارت مشائخ کرام و آبای عظام نموده باحمد آباد در آمد.

عماد الملک از روی سراسیمگی سپاهیان را , زریکساله از پیش داده بر جنگ ترغیب می نمود . سلطان بهادر بعد از سه چهار روز , از احمد آباد با شوکت تمام برآمده بود . درین میان اکثر امرا , زرها از عماد الملک گونته , بخدمت سلطان پیوستند , و بهاد الملک و (۱۳ داور الملک ، که قاتلان سلطان سکندر بودند , از عماد الملک تخلف جسته , نیز بخدمت آمدند ، سلطان بهادر بمقتضی وقت دلجوئی ایشان نموده , در تالیف قلوب می کوشید . ایام حکومت سلطان محمود نصیر خان از چهار ماه نگذشت .

## ذكر جلوس سلطان بهادر شاه .

چون روز عید رمضان سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه که باختیار منجمان ساعت جلوس سلطان بود, بسعی امرا و اعیان (۱۴) مملکت بو تخت

<sup>(</sup>١) در نسخة الف "محمود نكر" و در نسخة ج "قصبة احمد نكر".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج " سلطان صباح ازان منول کوچ کودة بقصبه ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج " دواء الملك ".

<sup>(</sup>٩) در نسخهٔ ب و ج " اعيان ملك".

آبادم تکیه زده، لوای سلطنت بر افراخت. و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانی امرا و سرداران کشکو را، بزیادتی علوفه، و خطاب، و انعام زر، و اسم خلعت خوشدل سلخت.

الل شوال، از آنجا حرکت کوده، عزیمت چذیانیر نمود. و در منزل عظم خلی(۱) باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتانتها راه مشمول س و النفات گشت. چون ازان منزل کوچ شد، در در خبر رسید که نوح بن از ۱۱ الملک را شمس الملکی خطاب دان در ست , سلطان بهادر آب ماترک (۱۳) طغیال نمودی، که عبور لشکر متر بکنار آب گذاشت. تا اشکر در قصبهٔ سهولی ل کردی، تاج خان را اسلامی چنهانیر که از خزانه ماهیانه وا بتأنّی بگذراند. و و جمعی نا از اصرای چنپانیر که از خزانه صاهیانه گرفته بودند , آمده ملح في شدند . سلطان بهادر از علو همت , آن مال را بآن جماعه بخشید . چون سلطان بهادر بكنار آب مهندري در گذر خانیور رسید . افواج شروع در گذشتن نمودند.

عماد الملک جمعی را بجانب بروده(ه) و اطراف دیگر منتشر ساخت. تا غبار فتنه انگیخته, سلطان را بخودها مشغول دارند. و سلطان از آب گذشته، بسرعت تمام متوجه چنهانیر شد . و چون بسواد شهر رسید ،

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب وج "معظم خان بن معظم خان ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب و ج "نوج بن يوسف الملك و حسين بن سيف الملك را شهس الملكي ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف "باترک".

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب " سهولیم ".

<sup>(</sup>٥) در نسخة الف وج " برودره".

ضیاء الملک بن نصیر خان آمد ، (۱) سلطان بار گفت که پیشتر رفته خود حكم برسان، كه خانهٔ عماد الملك را قبل كردة او را بدست آرا ه، بهدر خان را هم با چندی از خوانین ، بر سر عماد الملک تعین نموده ، افرد . تاج از عقب سوار شد . قاج خان بسرعت تمام رفته ، خانه عماد المل صديد. عماد الملك، از ديوار خانه خود را انداخته، يناه بنخان نه شاه جیو شد و خانهٔ او بقاراج رفت. و فرزندان او اسیر شد. سلطان بهادرد. خان از خانهٔ شاه جيكي مقيد ساخته آوردند، ني . كه عماد الملك و سيف الدين و ديكر قاتلان سلطون الى سكفدرى المنار كشند. و رفيع الملك بن ملك توكل را ، كه از بندهاى مسلس الفيني بود ، خطاب عماد الملكي داده , عارض ممالک ساخت .

و عضد الملک از بروده گریخت، و در راه کولیان اموال و اشیلی او را تاراج كردند . سلطان بهادر شمشير الملك را جهت گرفتن عضد الملك تعين بمود. و نظام الملك را بر سر صحافظ خان نامزد فرصود، گريختگان رفته به رای سنگهه صلتجی شدند. و اسباب و اشیاد آنها را لشکر بهادر شاهی بغنیمت گرفته صراجعت نمودند، و بعد از دو سه روز خبر رسید، که پسر عرض الملك و شاة جيو صديقي و جمعى از قاتلان سكندر شاة ، در مفزل قدر خان کشته شدند. و بهاء الملک ، از چنپانیر فرصت یافته فرار نموده بود . در راه شحنهٔ دیهی او را گرفته آورد. و چون بسلطان سکندر زخم انداخته بود، و زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود، هذوز آن زخم تازه

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب "آمده دید".

بود : سلطان بهادر فرمود ، که پوست او کذه بدار کشیدند . و سه نفرهمگی که از قاتلان سلطان سکندر بودند ؛ و بجانب دکی می رفتند ، در راه گرفتند . و بحکم سلطان بهادر ، هر یک را در دهی توپ نهاده ، بهوا فرستادند ؛ القصه در اذک مدت ، قاتلان سلطان سکندر بعقوبتی تمام کشته شدند .

اتفاقاً روزی که سلطان بهادر بحینهانید در آمد، همان روز تطیف خان بین مظفر شان باغولی امرا خود را بشهر رسانیده : چذد روز مختفی ماند . قیصر خان و الغ خان و بعضی امرای دیگر بلطیف خان پیغام نمودند ، که زیاده برین توقف لائق نیست . خود را بگوشهٔ باید رسانید . تطیف خان مایوس شده پس سر خاریده ، بولایت مال (۱) رفت ، و راجهٔ (۱) مال تفقد احوال تطیف خان نذمود . و عضد الملک و محافظ خان باو ملحق شدند . و ازانجا بولایت مونگا رفته . درمیان کوهستان بسرگردانی میگذرانیدند .

فی الجمله سلطان بهادر، در مقام رعیت پروزی و سرانجام لشکر درآمده، جمهور خلائق و عموم طوائف را، از انعام (۳) بی پایان خود بهره سند ساختند. و مواجب سپالا را علی العموم ده بست، و ده چهل فرموده; پکساله صواجب از خزانه داده، همه را از خود راضی و شاکر گردانید. و فقراء مزار سرکیج و بتولا و رسولابال را بوظیفه (۳) و ادرار خوشدل ساخت.

 <sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و ب «بال » و در فوشته جاد دوم صفحه ۴۲۴ «پالله پور».
 (۲) در نسخهٔ الف و ب «بولایت بال رفت و عضد الملک و صحافظ خل نبو

 <sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف و ب «بولایت بال رفت و عصد المدن و محافظ هان البر
 بجانب ولایت ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف و ب « انعلم خود بهولامند ».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ الف ب "بوظیفه از خود خوال ماخت ".

و چون دران وقت دار الملک گجرات قلعهٔ چنهانیر بود ، و سلاطین مختار منجمان ، نزدیک دربار شرقی ، تخت صوصع ، مکال از جواهر نهاده بر آئین سلاطین سلف ، زیب و زیفت دادند ، و در تاریخ مدکور که سفه اثنین سلاطین سلف ، زیب و زیفت دادند ، و در تاریخ مدکور که سفه اثنین و ثلاثین و تسعمائه باشد ، سلطان بهادر تاج بر سر نهاده ، برسم و آئین پدران جلوس کرد ، و اکابر و مشائخ و امرا و خوانین ، زبان بتهنیت گویا ساخته ، لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند . و دران روز هزار کس بخلعت امتیاز یافت ، و جمعی بخطابها نوازش (۱) یافتند . و غازی خان را با آنکه علوفهٔ یافت ، و جمعی بخطابها نوازش (۱) یافتند . و غازی خان را با آنکه علوفهٔ او در روز جلوس احمد آباد ده بست اضافه شده بود ، ده بست دیگر اضافه اموده , بعکومت ندربار و سلطان پور تعین نموده بود .

همدرین ایام خبر رسید , که لطیف خان باغواه عضد الملک و محافظ خان , در کوه اواس بنواحی سلطان پور و ندربار رفته , ارادهٔ فتنه و فساد دارد . سلطان بهادر فوجی را تعین نمود , تا باتفاق غازی خان بدفع و رفع او قیام نمایند . و مقارن ایام جلوس عید الضحی رسید . درین روز جشی عالی ترتیب داده , اکثر امرا را باز خلعت و کمرِ خنجر و شمشیر صرصع داده , از خود راضی ساخت .

اتفاقاً درین ایام قحط واقع شد. و به هشیار الملک، که خان (۲) رکاب بود، فرصود، که در وقت سواري هر که سوال کند، یک مظفری باو مي داده باشد. و هر روز دو نوبت بجهت چوگان سوار میشد، و در هر

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج « نوازش یافتند - تاج خان بعوض رسانید که سرحدها خالی است و نگاهداشت سوحد از لوازم است و غازی خان .

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب « خازن و رکابدار بود ".

شهری لفگرهای متعدد بجهت فقرا و مساکین تعین فرموده. همگی همت در بلاه همت در بلاه مدت در بلاه گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد.

و هفوا صدتی نگذشته بود ی که ارباب نتنه در حرکت آمدند. و شجاع الملك كريخته, باطيف خان پيوست. و قيصر خان, كه از عمد ا امرای مظفری بود ، جمعی از نوکران خود را بوی همراه ساخته فرستاد . چون در کشتر سلطان سکندر ، قیصر خان ، و الغ خان بعماد الملک همداستان بودند ; و از جزاى عمل خود مالحظه (١) مي نمودند , طويقة متخالفت را از دست نمى دادند. امراى دولت خواة برين حال آگاهى يانته, خبر بسلطان رسانیدند. سلطان بهادر, الغ خان را با افواج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد . و بعضى دولتخواهان معروض داشتند ، كه چون قيصر خان و الغ خان، در قتل سلطان سكندر. بعماد الملك متفق بودند، و الآن بلطيف خان خطها فرستاده, فتذله خفته بيدار ميسازند, بودن ايشان دران نواحي لائق نیست. سلطان در فكر این كار بود. كه بتاج خان رسید، كه الغ خان وقيصر خان، اطيف خان را، از راه غير متعارف بذادرت طلبيده اند، و مى خواهدد, كه با او در آيدد. تاج خان در خلوت اين مقدمه را بسلطان گفت، و سوگذد بكالم الله خورد، كه درين سخن خلاف نيست. روز ديگر كة امرا بدستور(٢) هر روز بسلام آمدند. قيصر خان ر الغ خان محبوس گشتند. و داور الملک (۳) که بعهانه بدر رفته بود ، گرفتار گشت . و ضیاء الملک و خواجه بابو را كه بمصاحبت آن جماعه متهم بودند، مقيد ساخته,

<sup>(</sup>۱) در نسخة الف وج «ملاحظه داشتند ».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «به سنور سابق».

<sup>(</sup>٣) در نسخةُ الف « دوار الملك " و در نسخةُ ج « قرار الملك ''.

سرهای ایشان برهنه کرده و دستها بسته, در بار عام حاضر آوردند. اهل شهر هجوم نموده, خانهای آنها را تاراج کردند. ضیاء الملک, ریسمان در گردن خود انداخته, بنیاد عجز و زاری کرد. و بابو پنجاه لک تفکه خونبها قبول نمود. سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته, خلاص کرد. و مملکت از خاشاک فتفه و فساد پاک گشت.

و در اوائل سنه ثلاث و ثلاثین و تسعمائه، جمعی از سلاحداران که عدد ایشان بده هزار میرسید، در روز جمعه داد خواه شدند. که علوفهای ما فرسیده و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند. سلطان بهادر(۱) بحلم جبلی گذرانیده ، تنخواه علوفهٔ ایشان حکم فرمود . این جماعه ارادهٔ رفتن پیش لطیف خان داشتند ، و دیگران را نیز اغوا می نمودند .

در جنگ گاه افتاد و لطیف خان براه گریختند و رای بهیم با برادران به بعد از کارزار عضد الملک و محافظ خان گریختند و رای بهیم با برادران بهدر جنگ گاه افتاد و لطیف خان زخمی شده گرفتار گشت سلطان بهادر بمجرد اصغاء این خبر محب الملک و جمعی از امرا(۱۲) فرستان تا تفقد حال (۱۳) لطیف خان کموده بر جراحتهای او مرهم نهاده بحضور بیارند (۱۹) لطیف خان کما ینبغی نموده بر جراحتهای او مرهم نهاده بحضور بیارند (۱۹) لطیف خان ، چون زخمهای کاری داشت ، در راه ونات بافت و در صوفع هالول از توابع چنهانیر ، در پهلوی سلطان سکندر ، مدفون

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «بهادر بحکم رافت جبلی ".

<sup>(</sup>۲) در نسختُه ب و ج " امرا را فرستاد ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج " احوال ".

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ الف " بياريد".

گشت. وهم درین (۱) سال نصیر خان که بسلطان محمود مخاطب بود وفات یافت. و سلطان ، بر سر مزار برادران ، جمعی را وظیفه دار مقور ساخته . طعام پخته و خام هر روزلا تعین فرمود .

و هم درین سال خبر رسید، که رای سنگه راجهٔ مال، چون از قتل قيصر خان وقوف يانت، فرصت يانته قصبة دهور(٢) را غارت نمود . و اموال بسيار از ضياء الملك پسر قيصر خان بدست او افتاد . از شفيدن اين خبر، سلطان بهادر مضطرب شده می خواست ، که خود عزیدت نماید . تاج خان بعرض رسانید، که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث میگودد. و اصلًا از رهگذر این اصور، غباری و کدورتی بر ساحت خاطر ننشیند. اگر بنده باین خدمت مامور شود, بعنایت آلهي و به یُمن اقبال خداوندگار, آن صفسد را گوشمال بسزا دهد. سلطان في الفور خلعت داده. با یک لک سوار، بتادیب رای سذگه راجهٔ مال رخصت فرمود. تاج خان بولایت مال درآمده. بذیاد خرابی نهاد، و وایی سفکه از راه عجز و انکسار، فوشتهٔ بشوف الملک، که یکی از اصرای مظفری بود، فرستاده درخواست گفاهان خود نمود. چون بعفو اقتران نیافت ، و تاج خان بولایت مال درآمده، دست بغارت و تاراج برأورده، در خرابی دقیقهٔ فور نگذاشت. رأی سفکه جلی قلب اختیار کرده, بجنگ ایستاد. و تاج خان, پا استوار ساخته، جنگ انداخت. و جمعي كثير كار آمدني ولي سنگه كشته شدند. و از مسلمانان , يك نفر بقتل آمد. تاج خان در ولايت مال یک ماه رخت اقامت انداخت, بعد ازان بعدمت سلطان شنانت.

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف "و هم درين ميان ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ج "دهود".

سلطان بهادر در ربیع الاول سنه مذکور بجهت شکار بیرون آمد. درین وقت جمعی از رعایای کنبایت, از دست عامل آنجا داد خواه شدند. سلطان, تاج خان را بجهت سرانجام آن حدود تعین نموده, بر عزل دارغهٔ کنبایت مثال داد. و خود چون بنواحی چنهانیر رسید, پسر (انا سانکا(۱) رای سنگهه بملازمت آمده, روزی چند در خدمت بوده بعنایت و التفات خوشدل شده, رخصت انصراف یافت.

و در سنه اربع و ثلاثین و تسعمائه پرتو تسخیر، بولایت ایدر و باکر انداخت; و در اندک صدت فتح کرده، بحینهانیر صعاودت کرد، و جریده بحیمت تعمیر قلعهٔ بهروج عازم شد، و از انجا وا پرداخته؛ بکنهایت رفت، اتفاقاً روزی بر کنار دریا برسم تفرج برآصده بود، ناگاه جهازی از بندر دیب رسید؛ و اهل جهاز خبر رسانیدند، که یک جهاز فرنگیان را باد بدیب انداخت، و قوام الملک اصوال جهاز را قبض نموده، فرنگیان را به ذال عبودیت مبتلا دارد، از استماع این خبر بعد از افطار، از راه خشکی عازم دیب گردید، قوام الملک باستقبال شتافته، فرنگیان را در نظر در آورد، و سلطان بهادر فرنگیان را باسلام دعوت کرده، جمع کثیر را مسلمان ساخته، لولی صواجعت برافواخت.

هم دران سال نوشتهٔ عادل خان حاکم آسیر، (۲) که خواهر زادهٔ سلطان بهادر بود رسید. مضمونش آنکه، چون عماد الملک کاویلی، از روی عجز بفقیر ملتجی گشته بود، و نظام الملک بحری و صدیر بدری، از روی تعدی در دیار کاویل مدخل می نمودند؛ نقیر بمدد و کومک عماد الملک رفت -

<sup>(</sup>١) در نسخة الف وب "رانا سائكا بملازمت ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ج " آسیر و برهانپور ".

و جنگ صعب اتفاق افتاد ، فقیر جمعی را از پیش برداشت ، نظام الملک بصری کمین نموده ، خود را بعماد الملک زد ، و او را شکست داد ، سه صد سلسلهٔ فیل فقیر غنیمت برد ; حالا اعتماد بر کرم خداوندی فموده آمد ، بهرچه حکم معلّی ففافی یابد ، عین بهبود خواهد بود . و قلعهٔ ماهور(۱) ، که اعظم قلعهٔ کاویل است ، بتعدی متصرف شده . فرمان شد ، که سال گذشته عریضهٔ عماد الملک آمده بود . و ملک عین الملک حاکم فهرواله ، حسب الحکم رفته ، بین الفریقین صلح داده بود . الآن چون بدایت از پیش فظام الملک شده ، پس بمقتضی البادی القریم اظام است ، و عماد نظام الملک شده ، پس بمقتضی البادی القریم او ظالم است ، و عماد در محصرم سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه ، بقصد تسخیر دکی ، با لشکر در محصرم سنه خمس و ثلاثین و تسعمائه ، بقصد تسخیر دکی ، با لشکر گران متوجه شده ، در قصههٔ بروده نزول کرد . و مدتی دران نواحی بجهت اجتماع اشکرها توقف افتاد .

و در اوسط(۳) سال مذكور، جام فيروز حاكم نَهدّهه، از استيلامي ارغونيان، جلاء وطن شده : بسلطان بهادر التجا آرد، سلطان تغقّد احوال جام فيروز فموده ، درازده لك تذكه ، بجهت خرج (۹) ذات او مقرر فوصود و وعده نمود، كه انشاء الله تعالى ، ملك موروثي ترا از صغلان خلاص كرده : بدو خواهم داد.

و چون آرازهٔ شوکت بهادر شاهی، و صیت انعام شهدشاهی در ربع مسکون انتشار یافت، و رایان قربب و بعید روی بدرگاه(ه) بار یافتگان وی

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج «مكاهومل».

<sup>(</sup>۲) در نسځهٔ ب د کريمان .٠٠

<sup>(</sup>٣) در نسځهٔ الف «اواسط».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ الف «بجهت ذات ٬۰۰.

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ الف و ج «بدرگاه اقبال مكان وي ".

نهادند؛ برادرزادهٔ راجهٔ گوالیر، با جماعه از پوربیه آمده، در سلک مالازمان خاص منسلک گردید؛ و بنسرین(۱) پرتهی راج برادر زادهٔ رانا سانکا، با چندی از راجپوتان معتبر آمده، داخل مالازمان بهادر شاهی شد، و بعضی سرداران دکن آمده، احراز سعادت حضور نمودند، و همه آنها فراخور استعداد، از انعامات بادشاهانه نصیبی میگرفتند.

و چون مدت مدید در نواحی چذهانیر گذشت؛ عماد الملک (۱۱) . جعفر خان ولد خود را بملازمت فرستاده , معروض داشت ، که نظام الملک بحری , از غایت غرور و تکبر , سری بصلح ندارد . اگر یک مرتبه بسیر (۱۳ دکن سواری فرمایند , مقصود بنده بحصول می پیوندد . سلطان , التماس او مبذول داشته , قرار داد که متوجه دکن گردد . و درین اثفاء جعفر خان معروض داشت , که اگر حکم شود , بتماشلی احمد آباد و خطه کنبایت رفته , زود بملازمت رسد . ملتمس او , در معرض قبول افتاد . جعفر خان به کفهایت رسیده بود . که خبر رسید , که سلطان بعزیمت دکن از احمد آباد کوچ (۱۳ نموده , بقصبهٔ درلوهی نزول فرموده است . جعفر خان در قصبهٔ مذکور بخدمت سلطان رسید , و چذدگاه سلطان آنجا توقف خان در قصبهٔ مذکور بخدمت سلطان رسید , و چذدگاه سلطان آنجا توقف نموده , باز بشهر احمد آباد (۱۵) آمده , برسات را آفجا گذرافیده , در سفه سبع نموده باز بشهر احمد آباد (۱۵) آمده , برسات را آفجا گذرافیده , در سفه سبع خداوند خان و عماد الملک را با لشکر آراسته , و فیل بسیار بهاکر فرستان ,

<sup>(</sup>١) در نسخة الف دد نهرين ...

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ج «عماد الملک کاویلي جعفو»

<sup>(</sup>۳) در هو سه نسخه در بو سو دکن ۳۰.

<sup>(</sup>٣) /در نسخة الف و ب ١٠ كوچ نمودة است - جعفر خان در قصبه ٠٠.

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ الف "محمد آباد".

و خود متوجه کنبایت شد . و یک روز در کنبایت گذرانیده , بر جهاز نشسته , عزیمت دیب نمود . و چندین جهاز , که از اطراف بنادر آنجا رسیده بود . از جنس قماش و آنچه دران جهازها بود , ابتیاع نموده , داخل کارخانها ساخت , ازانجمله هزار و ششصد من گلاب دمشقی بود . و جماعهٔ رومیان که باتفاق مصطفی رومی آمده بودند , تفقد احوال آن جماعهٔ غریب , کما ینبغی فرموده , منازل بجهت آن قوم تعین کرده , بملک ایاز سپارش غُربا نموده ; باز گشت .

و چون بعد از طی منازل ، بیچنهانیر رسید ، عمر خان و قطب خان (۱) و قاضی خان و جمعی از امراء سلطان ابراهیم ، که از بیم حضرت فردوس مکانی بگیجرات افتاده بودند . بیخدمت رسیده ، بمراتب عالی سر بلند گشتند . و روز اول ، سیصد قبلی زربفت سراسر ، و پنجاه و پنج (۱) اسپ و چند لک تفکه نقد بآن جماعه افعام کرده ، دلجوئی نموده ، طبل عزیمت بیجانب مهراسه نواخت . و بعد از وصول بمهراسه ، خداوند خان و امراء دیگر آمده ، مالازمت نمودند . و بکوی متواتر بداکر در آمده ، فبط آن ولایت کما ینبغی نموده ، هر جا تهانه دار گذاشت . و پرس رام راجه باکر لاعلاج گشته ، بمالزمت پیوست . و پسر او شرف اسلام دریافته ، در حضور سلطان بهادر مسلمان شد ، و جکا که برادر پرس رام بود ، با جماعه (۱۱) مفسدان در کوه و بیابان میگشت . و از خوف جان ، رفته به رتن سین بن مفسدان در کوه و بیابان میگشت . و از خوف جان ، رفته به رتن سین بن رانا سانکا ملتجی شد . و او را وسیلهٔ مالازمت خود ساخت ، اتفاقاً سلطان بهادر ، بطریق شکار به بانسواله در آمده ، و رتن سین بن رانا سانکا ، از راه

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و ب «و قطب خان و جمعی از اموا ».

<sup>(</sup>٢) در نسخة ب «لفظ پنج مذكور نيست ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف و ب دوبا جماعهٔ مقدمان ".

ملایمت و عجز رسول فرستاده , گذاه جکا درخواست نمود . سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده , حکا را طلب داشت . و در موضع دکهات (۱) کرجی , مسجدی عالی بذا کرده , آن قصده را بپرتهی راج داد , و بقیه ولایت باکر را میان پرتهی راج و جکا , علی السویه قسمت نمود .

و چذد روز بجهت شكار آنجا مقام نموده بود ، كه مُنهيان خبر رسانيدند ، كه سلطان محمود خلجي ، كه مرهوس احسان و ممذون امتنان سلطان مرحوم مظفر شاه است ، شرزه خان ، حاكم و شقدار مندو را فرستاده ، تا بعضى قصبات ولايت چتور را تاراج نمايد ، و رتن سين بن رانا سانكا از روى جمعيت رفته ، موضع سپله (۲) و بلابهت را تاراج كرده ، و در اجين بسلطان محمود خلجي مقابل شده است ، و رسولان رتن سين آمده استدعا مي كند ، كه خدمت سلطانى ، سلطان محمود را مانع شوند ، كه بى رجه سلسلة عداوت را تحريك نكند . و درين وقت خبر رسانيدند ، كه سلطان محمود خلجي از اجين بسارنگ پور رفته ، سلمدي پوربه را بقصد كشتى ، بخود همراه آورده بود ، و سلهدي ، از ما في الضمير وقوف يافته ، باتفاق سكندر خان ستولى (۳) بود ، و سهويت بن سلهدي (۱۴) متوجه مالازمت اند . و بتاريخ بست و هفتم خان و بهويت آمده ديدند كه سلطان خمادى الاول سنه مذكور (۵) ، سكندر خان و بهويت آمده ديدند كه سلطان بهادر ، هفتصد خلعت زربفت سراس ، و هفتاد راس اسپ بايشان انعام بهادر ، دلجوئي بسيار نمود .

<sup>(</sup>۱) در نسخة الف « دكهنايت " و در نسخة ج « دكيات ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ج «سنبلیه».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب د سنواسي ...

<sup>(</sup>٤) در نسخة الف " سهلدى ".

 <sup>(</sup>٥) در نسخهٔ الف و ج لفظ «سنه مذکور» موقوم نیست .

چون سلطان محمود از رفتن سكندر خان و بهوپت اطلاع یافت، دریا خان را برسم حجابت فرستاده پیغام نمود که می نیز ارادهٔ شرف حضور داشتم لیکن نیل این سعادت بجهت بعضی موانع بتعویق افتاد . انشاء الله تعالی ، درین موتبه بمافقات گرامی مسرور خواهم شد . سلطان بهادر بدریا خان گفت ، چند مرتبه است ، که نوید مافقات سلطان محمود بگوش رسیده ، اگر سلطان محمود مافقات نماید ، گریختهای او را هرگز جای نخواهم داد . و فرستادهٔ سلطان محمود را ، مشمول الطاف ساخته ، رخصت نخواهم داد . و فرستادهٔ ساطان محمود را ، مشمول الطاف ساخته ، رخصت رسید ، رتن سین و سلهدی (۱) بخدمت شنافتند . سلطان در روز اول ، سی سلسلهٔ رسید ، رتن سین و سلهدی (۱) بخدمت شنافتند . سلطان در روز اول ، سی سلسلهٔ فیل ، و هزار و پانصد خلعت زربفتی ، بآنها بخشید ، و بعد از چند روز ، رتن سین رخصت چنور یافت . و سلهدی عالزمت اختیار کردی ماند .

سلطان بهادر, بوعدهٔ ملاقات سلطان محمود خلجي, بطرف سنبله متوجه شد. و قرار داد, که اگر سلطان محمود بیاید, لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورده, تا کنبایت (۳) و دیوله رفته, سلطان محمود را رخصت کرده, بدار الملک مراجعت خواهم نمود. و درین منزل محمد خان آسیری آمده دید. و چون بموضع سنبله رسید, تا ده (۹) روز انتظار سلطان محمود برد. و بعد ازان باز دریا خان, از نزد سلطان محمود آمده گفت, که در شکار, سلطان از اسپ افتادی, و دست راست ایشان شکسته. الآن باین وضع آمدن لائق نیست. سلطان بهادر گفت, چون چند بار خلاف

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف "كمهات كرحي" و در نسخهٔ ج "بكهات كرحي".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف «مهلدي ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف «كهاك ولوله» و در نسخهٔ ج «كهاك ديوله».

<sup>(</sup>۴) در نسځهٔ الف «دو روز".

وعده نموده اگر ایشان نیاید ما بیائیم . باز دریا خان گفت ، چاند خان بن سلطان مظفر ، نزد سلطان محمود ست . اگر سلطان بیاید ، و حضرت سلطان طلب چاند خان بکند ، دادن بسی مشکل ، و نگاهداشتن بغایت متعدر ، و فی الحقیقت مانع آمدن همین است . سلطان بهادر گفت ، که ما خود را از ارادهٔ طلب چاند خان گذرانیدیم . سلطان محمود را بگریند ، که زرد بیاید . چون فرستادهٔ سلطان محمود مرخص شد ، سلطان بهادر شاه بتأتی (۱) طی منازل می نمود ، و راه سلطان محمود میدید . و چون بدیبالپور رسید معلوم شد ، که سلطان محمود ارادهٔ آن دارد ، که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده ، بقلعهٔ مندو فرستد ، و خود از قلعه جدا شده ، در گوشه باشد . و داعیهٔ مالقات ندارد . و بعضی امرای سلطان محمود , که بجهت سلوک نا موافق ، ازر آزار یافته بودند ، آمده دیدند ، و برخی عرضداشت نمودند ، که سلطان محمود بلطائف الحیل میگذراند ، و برخی عرضداشت نمودند ، که سلطان محمود بلطائف الحیل میگذراند ، و اصالاً باختیار خود فخواهد دید ، عساکر سلطانی بی توقف بمحاصرهٔ قلعه مشغول شوند .

سلطان بهادر ازانجا کوچ کرده(۲), بسود پور مغزل کرد. و دران مغزل، شرزة الملک از قلعهٔ صفدر گریخته بخدمت شتانت، و صبح ازانجا کوچ فرموده، موضع دالوره را لشکر گاه ساخت. چون بنعلیه رسید، عساکر بمتعاصره تعین شدند. محمد خان آسیری ، بجانب مغرب بمورچل شاه پور فامزد شد. و الغ خان را به بهیل پور فرستاد، و جماعهٔ پوربیه را سهلوانیه(۳) فرستاده، خود بموضع محمود پور در محلها قرار گرفت. و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب «پياپي طي منازل».

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف و ب را بسود پور منزل کود " مذکور نیست .

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج " پلهوانيه ".

و ثلاثين و تسعمائة وقت صبير صادق, أعلام بهادر شاهبي از أفق قلعة صندو طالع گشت، و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر از قلعهٔ مندو فرود آمدة . راة فرار پیش گرفت. و سلطان محمود با جماعتی قلیل مسلّم شدة بمقابلة آمد. و چون در خود قوت مقاومت ندید, بقصد کشتن عیال بمحل رفت. و افواج سلطان بهادر اطراف صحل را قبل نموده ، استادند و پیغام کردند ، که اهل حرم و امرا را امان است ، و هیچ کس متعرض مال و عرض احدى فنخواهد شد. بعضى هوا خواهان, سلطان محمود را از كشتن عيال گذرانیده، گفتند که بادشاه گجرات هرچند بیمروتی بکند، مروت او بیش از دیگران خواهد بود , و ظن غالب آنست ، که رسم پدر را احیا نموده , ولايت مالوه را بملازمان سلطان خواهد گذاشت. درين اثنا سلطان بهادر بر بام لعل محل بر آمده، شخصی را بخدمت سلطان محمود فرسناد. و سلطان متحمود با هفت كس از امرا أمد. و سلطان بهادر تعظيم و احترام بجا أوردة. در كذار گرفت. و داجوئي نمود. و جون سخن درميان أمد. سلطان محمود در تکلم اندکی درشتی کرد، و سلطان بهادر ازان رهگذر مکدر گشت. و مجلس بخاموشی گذشت. و سلطان معمود را معه فرزندان مقید ساخته, بحیانهانیر فرستاده, و خود در مذدو قرار گرفته اکثر اموا را بلجرات بجاگيرها رخصت كرد.

و بعد از برسات بسیر برهانپور و آسیر رفت. و آذجا نظام الملک دکنی بخدمت پیوست. و او را خطاب محمد شاهی داده ، باز بمدر معاردت کرد. درین اثناء معلوم شد ، که سلهدی بواسطه آذکه ، در ایام سلطان محمود خلجی عورات مسلمه ، بلکه بعضی از حرمهای سلطان فاصر الدین را ، در خانهٔ خود در آورده نگاهداشته بود ، میل آمدن فدارد . سلطان بهادر فرصود ، که خواه بیاید خواه فیاید ، الآن بر ذمهٔ ما فرض عین و عین فرض شده ،

که عورات مسلمه را از ذلّ کفر و خواري عبوديت خلاص ساخته او را تاديب بليغ نمايم ، مقبل خان را رخصت بجانبانير داد ، که آنجا رفته نگاهباني قلعه نمايد . و اختيار خان را با اشكر و توپخانه و خزانه بخده مت فرستد . و اختيار خان , با اشكر بسيار , بتاريخ بست و يكم ربيع الآخر سنه ثمان و ثلاثين و تسعمائة ، در قصبه دهار آمده ملحق شد . سلطان بهادر آوازه رفتن گجرات در انداخته بمفدو رفت ، تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود . و اختيار خان را بحكومت مندو گذاشته , بتاريخ بيست و پنجم جمائي الاول ، در نعلجه نزول کرد . و درين اثنائ ، بهوپت ولد سلهدي بعرض رسانيد ، که چون رايات عالي متوجه دار الملک گجرات است ، اگر بغرض رسانيد ، که چون رايات عالي متوجه دار الملک گجرات است ، اگر بغرض رسانيد ، که چون رايات عالي متوجه دار الملک گجرات است ، اگر بغرض رسانيد ، بهادر از غايت حزم او را رخصت داده ، خود نيز بكوچ بيارد ، سلطان بهادر از غايت حزم او را رخصت داده ، خود نيز بكوچ متوات متوجه اجين گرديد . و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسيد ، لشكر را آنجا گذاشته ، خود برسم شكار بجانب ديدالهور بفهريه و سعدل پور رفت .

سلهدي أز استماع اين خبر، بهوپت را در اجين گداشته, خود بمالازمت پيوست. و امين نصير، كه بطلب سلهدي رفته آبود، در خلوت بعرض رسانيد، كه سلهدي را فقير بوعدهٔ كنبايت و يك كرور(۱) فقد فريب داده، آورده است; او سرى باطاعت ندارد، و ميخواست، كه قلعه را گداشته بولايت ميوار برود، و الآن اگر رخصت يافت، ديدن(۱) او باز محال است. سلطان بهادر از سعدل پور بجانب دهار روان شده، بامرا و مقربان، سخن گرفتن سلهدي درميان آورد، و چون قريب باردو رسيد،

<sup>(</sup>۱) درنسځهٔ ج «یک کوور تنکه نقه ».

<sup>(</sup>٢) در نسخة ج «ديدن او از محالات است ».

لشکر را بیررن گذاشته در قلعه دهار فرود آمد. و سلهدي را نیز بهخود همراه برد. و چون سلطان بدرون قلعه رفت, موکلان آمده، او را با دو نفر پوزییه گونتند. درین اثنا یکی از خواصان سلهدي فریاد کرده, دست بخلجر برد. سلهدي گفت, که میخواهي که مرا بکشتن دهی, آن شخص گفت که من بجهت شما چنین میکردم، چون بشما ازین کار آسیب میرسد, اینک خود را میزنم, تا شما را در بند نبینم، و جمدهر بزیر شکم خود زده بجهنم رفت، و چون گرفتن سلهدي انتشار یافت، سکنهٔ شهر، داکره(۱) سلهدی را بغارت بردند. و جمعي کثیر را کشتند، و فیلان و اسپان داکره(۱) سلهدی را بعرار سلطان ضبط نمودند. و بقیة السیف فرار نموده, نزد بهریت رفتند.

و آخر روز، سلطان بهادر عماد الملک را برسر بهوپت رخصت کرد. و خداوند خان را همرالا اردو گذاشته، صبح خود نیز (۲) عزم اجین نمود. درین وقت عماد الملک گفت که قبل از وصول فقیر خبر گرفتی سلهدی به بهوپت رسیده ، گریخته بحتور رفت. سلطان بهادر بدریا خان ، که از امرای قدیم مالوه بود ، و سابقاً بجهت حجابت بخدمت سلطان رفته بود ، حکومت اجین ارزانی داشته ، بسارنگیور متوجه شد . و سارنگیور را بملو خان بن ملو خان (۳) ، که در ایام سلطان مظفر از مذدو رفته ملازم شده بود ، و در زمان سلطنت شیر خان ، خود را خطاب قادر شاهی داده ، خطبه و سکهٔ آن دیار بنام خود ساخته ، چنانجه عنقریب شمهٔ از احوال او خطبه و سکهٔ آن دیار بنام خود ساخته ، چنانجه عنقریب شمهٔ از احوال او

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «دیرهٔ سلهدی ».

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب ٥٠ گذاشته چنانچه خود نيز عازم اجين شد ٠٠٠٠

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ الف «بن بلو خان».

مرقوم خواهد شد، تفویض فموده و حبیب خان والی آشته را بیجانب آشته رخصت داده عازم بهیلسه و رای سین گردید. و حبیب خان رفته جمعي کثیر از پوربیه را بقتل رسانیده , آشته را متصوف شد. و چون سلطان به بهیلسه رسید معلوم شد , که هژده سال است که آثار اسلام ازان دیار بر(۱) طرف شده , علامات کفر شائع شده , و درین مغزل , منهیان بسمع(۱) سلطان رسانیدند , که چون بهویت ولد سلهدی بیچتور رفت , لکهمن سین , برادر سلهدی ، حصار رایسین را استوار ساخته , در معرکه آرائی سعی میکند ; و انتظار کومک از چتور صی برد .

سلطان بهادر دو سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر دران قصبه مقام نموده، هفتم جمادی الاول سنه مذکور، کوچ کرده در در (۳) کروهی رایسین ، بکنار آب فرود آمد. و صبح روز چهار شنبه، هشتم شهر مذکور ، طبل فیورزی نواخته ، برایسین بارگاه بر افراخت. و هنوز اردو نیامده بود، که راجپوتان پوربیه در فوج ساخته از قلعه فرود آمدند. و سلطان بهادر با معدردی چندا تاخت ، و دو سه کس را ، از کمر دو نیم ساخت . و سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده ، دمار از کفار بر آوردند . و پوربیه از جلادت و شجاعت سلطان بهادر گوش (۴) گرفته ، بقلعه بناه بردند . و سلطان بهادر گوش (۴) گرفته ، بقلعه بناه بردند . و سلطان بهادر از جنگ صنع کرده ، جنگ بفردا انداخت .

روز دیگر ازان زمین کوچ کرده، حصار را مرکزوار درمیان گرفته، نقسیم

<sup>(</sup>١) در نسخة الف و ب " ديار كوچ كرده علامات ".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف «بسمع اعلى و در نسخهٔ ب «بسمع او».

<sup>(</sup>٣) در أسختُهُ الف «وكروهي».

 <sup>(</sup>۳) در فرشته جلد دوم صفحه ۳۳۵ « از جلادت و شجاعت سلطان بهادر گویخته بقلعه پناه بردند ".

مرچل نموده, طرح ساباط انداخت. و در اندک مدت, ساباط بر اهل قلعه مشرف شد. و سلطان خود آنجا رفته رومي خان را با اهل توبخانه گذاشته, بمذرل معاودت فرمود. رومي خان بزرر توب دو برج قلعه را بر انداخت. و از طرفی دیگر، نیز نقب زده آنش دادند. و چند گر دیوار ازان طرف افتان. و سلهدی زبونی پوربیه و قوت خصم را در نظر در آورده. پیغام کرد، که بنده میخواهد که به شرف اسلام مشرف گردد، و بعد ازان اگر رخصت یابد بالا رفته قلعه را خالی ساخته, باولیای دولت بهادر شاهی بسپارد. سلطان ازین خبر مسرور گشته, سلهدی را بحضور طلب داشته, کلمهٔ توحید بر وی عرض کرد؛ و چون سلهدی ایمان آورد، او را داشته, کلمهٔ توحید بر وی عرض کرد؛ و چون سلهدی ایمان آورد، و را بخمره خلعت خاص داده, از مطبخ, طعام گوناگون بخورش او داد، و سلهدی را

 بعرض رساند. سلطان بهادر، سلهدی را با معتمدان سپرده نزدیک قلعه فرستان. سلهدی نزدیک بروج افتاده رفت، و بآن قوم نصیحت آغاز کرد؛ که ای راجپوتان غافل، از سلطان ملاحظه کذید، که سلطان بهادر ازین صرچل درآمده، شما را خواهد کشت. و غرضش آن بود که فی الفور، آن برجها را طیار بکند. لکهمن جواب نداد، و سلهدی خایب برگشته آمد. ر لکهمن شب دو هزار پوربیه را به همراه پسرسلهدی داده بر سر تهانهٔ بهوپت روان سلخت. و پسر سلهدی رفته جذگ افداخت، و سپاه گجرات ما فوق طاقت بشوی تردد نموده، راجپوت بسیار کشتند؛ و سر پسر سلهدی را، با سر راجپوتان دیگر بخدمت سلطان فرستادند.

سلهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش رفت. سلطان بهادر از سر کارآگاهی یافته، سلهدی را پهجوهان الملک سپرد، که در قلعهٔ مذدو محبوس دارد. و درین اثفاء خبر رسید، که بهفرات ولد سلهدی، رافا را از چتور گرفته بکومک می آرد. چون میداف، که سلطان جریده آمده آقد رافا از روی جرأت بکوچ متواتر می آو . سلطان گفت، اگرچه جریده آمده ام اما به مقتضی فصوص یک مسلمان بده کافر بسنده است، و قوت آمده ام اما به مقتضی فصوص یک مسلمان بده کافر بسنده است، و قوت غضبی سلطان، از استماع این خبر طغیان نمود. فی الفور محمد خان عماد الملک سلطانی را بتادیب آنها رخصت نمود، محمد خان و عماد الملک چون بقصبهٔ سریسه(۱) رسیدند، خبر آمد که رافا و بهویت فزدیک بقصبهٔ کهیرار(۲) فرود امده اند. محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ، افراج ترتیب داده، متوجه شدند. چون نزدیک کهیرار(۳)

<sup>(</sup>١) در نسخة به " مينسوسيه " و در نسخة ب " سوسيه ".

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج "قصبهٔ مهراسه".

<sup>(</sup>٣) در نسخةً ج "كبرار".

رسیدند، پورن مل ولد سلهدی با دو هزار راجپوت پوربیه، آنجا ظاهر(۱۱) شد. محمد خان بجنگ متوجه گردید، پورن مل جنگ نا کرده فرار نمود و چندی از پوربیه دستگیر شدند، محمد خان و عماد الملک عرضداشت نمودند که پورنمل پسر سلهدی گریخته برانا پیوست، و رانا قریب رسیده اگرچه جمعیت او بیش از اندازه است اما اعتماد بر عون الهی و اقبال خداوندگاری نموده در تردد خود را معاف نخواهیم داشت.

سلطان بعد از وصول عرض داشت، اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود باینغار شبان روزی هفتاد کروه مالوه طی فموده، در رنگ برق لامع بفواحی کهیرار درخشید. و محمد خان پارهٔ راه باستقبال آمده، سلطان را بمنزل خود برد.

و جاسوس رانا و بهوپت خبر بردند ی که شب سلطان بهادر با لشکر ملحق شد ی و از عقب افواج در رنگ(۲) مور و ملنج بی فاصله میرسد . رانا از استماع این خبریک مغزل پس نشست . و صبح باسطان بهادر از کهیرار کوچ کرد با یک مغزل پیش رفت . و درین مغزل دو نفر راجپوت برسم رسالت بهست تجسس آمد با زبان رانا پیغام آرردند ی که رانا یکی از ملازمان این درگالا است ی و غرض از آمدن درین حدود آن بود ی که قدم شفاعت پیش نهاد با استخفار تقصیرات سلهدی بکند . سلطان گفت الآن جمعیت و شوکت او بیش از ما ست , اگر جنگ نا کرد با عرض داشت میندمود البته انجاح مطلوب شما می شد . و چون آن دو راجپوت رفته میند ی ما سلطان را بچشم خود دیدیم , رانا و بهوپت با وجود آن همه گفتند , که ما سلطان را بچشم خود دیدیم , رانا و بهوپت با وجود آن همه

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «حاضر شده".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف «در رنگ لشکر مور و مليز ".

شرکت و جمعیت سه چهار مغزل را یکمغزل ساخته , فرار نمودند . و درین اثغا خبر رسید(۱) که الغ خان با سی و شش هزار سوار و فیل خانه , و توپ خانهٔ گجرات قریب رسید . سلطان از غایت شجاعت اصلا برسیدن الغ خان توقف نکرد با لشکری که همرالا داشت هفتان کروه تعاقب نمود . و رافا چون بحجتور در آمد , سلطان تادیب و گوشمال او را بسال دگر حواله کرده ; برایسین مراجعت کرد . و خود آمده محاصره را تغگ ساخت .

و در آخر رمضان سنه مذکور چون لکهمن از کومک مایوس گشت، و هلاکت خود را معاینه میدید، از راه عجز و انکسار در آمده، عرض داشت نمود که اگر سلهدی را بحضور طلبند و قلم عفو بر صفحهٔ گفاه او کشیده امان دهند، بنده قلعه را خالی ساخته تسلیم می نماید، سلطان بعد از تامل رافی بخاطر آرردند که غرض ازین یورش این است که عورات مسلمه از ذلّ کفر خلاص شوند. اگر ملتمس آنها مقرون بانجاح نگردد، یحتمل که آنجا جوهر شود، و آن ضعیفان هالاک شوند. لهذا ملتمس لکهمن را از مندو گرفته بخدمت شتافت.

بعد از آمدن سلهدی کهمن بخدمت شنافته فرمان امان حاصل فموده بالای قلعه رفت. و سلطان نیز جمعی از سپالا بجهت محافظت قلعه تعین فرمود. و لکهمن (۲) عیال راجپوتان را از قلعه فرود آرردلا، بسائی خود و تاج خان را عیال راجپوتان معتبر را بالای قلعه گذاشت. و باز بعرض رسانید، که قریب رجهار صد عورتست که تعلق بسلهدی دارد، و رانی

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف/وج «خبر رسانیدند».

<sup>(</sup>۲) در فرشته جلد داوم صفحه ۱۳۳۴ دو لکهمن جمیع راجپوتان را با اهل و عیال از قلعه فرود آورده باز کشت و بعرض شاه رسانید ».

درگارتی صادر بهوپت التماس آن دارد، که چون سلهدی داخل بندهای خاص شده، اگر بقلعه آمده، عیال خود را فرود آرد، از طعنهٔ اغیار محفوظ باشیم، سلطان، ملک علی شیر را بسلهدی همراه ساخته، بقلعه فرستاد. و چون سلهدی آنجا رفت، لکهمن و تاج خان استفسار نمودند، که عوض قلعهٔ رایسین و دیار کوندوانه، سلطان چه مرحمت خواهد فرمود. سلهدی گفت، بالفعل قصبهٔ بروده با مضافات بجهت بسائی مقرر شد و عنقریب است، که سلطان از علو همت ما را سرفراز خواهد ساخت.

راني درگارتي و لکهمن ر تاج خان گفتند; اگرچه سلطان تفقد احوال ما خواهد کرد، اما عمرها ست, که در معنی، سلطنت این دیار بما میسر ست, و الحال فلک باز (۱) لعبتی ساخته، که همه یکجا شدیم; طریق مردانگی اینست; که عیال را جوهر ساخته، خود جنگ کرده کشته شویم، و هیچ آرزو در خاطر نماند. سلهدی بسخن رانی درگارتی از جا رفته، تمرّد و عصیان ورزید. و ملک علی شیر هرچند نصائح مشفقانه القا نمود، اصلا مفید نیفتاد. و در جواب بملک علی شیر گفت هر روز یک کرور پان و چند سیر کانور در حرم من صوف میشود، و سیصد زن (۱) هر روز جامه نو می پوشند. اگر بر (۳) فرزندان و عیال کشته شویم، زهی عزو شرف. سلهدی طرح جوهر انداخته، رانی درگارتی دست عروس خود، که دختر رانا سانکا بود، معه دو طفل گرفته، بجوهر درآمد; و با هفصد زن پری پیکر بسوخت. و سلهدی باتفاق تاج خان و لکهمن سلاح

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «فلک بازي ساخته» و در نسخهٔ ج «فحر، مور ساخته» و در نسخهٔ ج «فحر، مور می ساخته» و در فرشته جلده درم صفحه ۱۳۳۶ «فلک لعبت باز بازو اق و استصواب او، مانار د

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف «سیصه زن دارم که هر روز؟

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج د اگر بر سر عيال و فرزندان "نهور "

گرفته برآمد، ربا پیادهای دکذی که بالای قاعه رفته بودند. بجذگ مشغول شد، و چون این خبر باردو رسید. سپاه گجرات جلو ریز بقلعه برآمده، آن گروه بی عاقبت را بجهنم نرستادند، و از اشکر ساطان بهادر چهار نفر پیاده سعادت شهادت دریافتند.

و همدرین ایام سلطان عالم حاکم کالپی ، از صدمهٔ افواج حضرت جذمت آشیانی , التجا بسلطان بهادر آورد . و سلطان بهادر قاعهٔ رایسین و چذديري و ولايت بهياسه را بسلطان عالم جاگير كرد. و صحمد خان حاكم آسير را بتسخير قلعهٔ کاکرون ، که در زمان ساطان محمود خلجی بتصرف رانا درآمده بود عین کرده ، خود بشکار نیل مشغول شد . و نیل بسیار شكار كردة متمردان كوة كالور(١) را گوشمالي بسزا دادة ، حوالة الغ خان نمود. و اسلام آباد و هوشنک آباد و سائر بلاد مالوه را که در تصرف زمینداران در آمده بود, متصرف شده, بامرای گجرات و معتمدان خود جاگير كرد- ر چون محمد خان حاكم آسير متوجه قاعة كاكرون بود , سلطان بهادر نيز بسوعت در نواحي کاکرون خود را رسانيد. رام نامي ، که از جانب رانا حاكم كاكرون بود ، قلعه رأ خالى كردة گريخت . و سلطان بهادر چهار روز دران قلعه بجشی و صحبت پرداخت، هر یک از مقربان خود را بانعام و الطافي نوازش كرد. عماد الملك و اختيار خان را, كه از كبار امرای او بودند، بنسم فعیر قلعهٔ مندسور(۲) رخصت کوده، خود متوجه مندو شد. و حاکم مذه سول که گماشتهٔ رانا بود. قلعه را خالی گذاشته گریخت. و در يكمالا يقلعة كاكرون و قلعة صدور بتصوف سلطان بهادردر آمد.

<sup>(</sup>١) در نسخة الفاروج و

<sup>(</sup>۲) در فرشته جلد داوم صاو در نسخهٔ الف دو دستور " و در فرشته جلد دوم از قلمه فرود آورد دار گشت و بموا

و از مندو متوجه چنهانیر شد، درآنجا خبر رسید، که فرنگیل به بندر دیپ آمده علم استیلا بر افراخته اند، سلطان متوجه دیپ شد، و چون قریب رسید، فرنگیان فرار نموده رفتند. و توپ بزرگ که بکلانی آن توپ در بلاد هندرستان نبود، بدست آمد. و ساطان آن را بجرثقیل بجنهانیر رسانید. و بعزم تسخیر چتور، از دیپ بکنهایت، و ازانجا باحمدآباد آمده، زبارت مشائع کرام و آبای عظام نموده، لشکرها جمع آورده، با توپخانهٔ دیپ و گجرات، متوجه چتور شد. و درین وقت، محمد زمان میرزا از حضرت همایون بادشاه فرار نموده، بار التجا آورد. و چون بچتور بسید، رانا حصاری شد. و ایام محاصره سه ماه امتداد یافت. و اکثر اوقات، از طرفین مردان مرد و مستعدان جنگ و نبرد، بمیدان خرامیده، مق شجاعت ادا میکردند. و در اغلب اوقات، ظفر و نیروزی با گجرانیان بود. و آخر الامر رانا از راه عجز و انکسار در آمده، پیشکش بسیار داد. و تاج و کمر مرضع، که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود، با اسپ و فیل چندی ندای جان خود کرده, سلطان را بگجرات باز با اسپ و فیل چندی ندای جان خود کرده, سلطان را بگجرات باز با اسپ و فیل چندی ندای جان خود کرده, سلطان را بگجرات باز با اسپ و فیل چندی ندای جان خود کرده, سلطان را بگجرات باز با اسپ و فیل چندی ندای جان خود کرده, سلطان را بگجرات باز با اسپ و فیل چندی ندای جان خود کرده, سلطان را بگجرات باز با اسپ و فیل چندی ندای جان خود کرده, سلطان را بگورات باز

و این نتج و آمدن محمد زمان میرزا، و اجتماع اولاد سلطان بهلول اودي در خدمت او، باعث غرور و معوجب آن گردید، که بحضرت محمد همایون بادشاه بسلسلهٔ جنگ تحریک دهد و بجهت امضاء این اراده تاتار خان بن سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول را، که بشجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود، تربیت نموده بسی کرور زر به برهان الملک حاکم قلعهٔ ونتهبور(۱) تسلیم نمود، تا باتفاق و استصواب او، تاتار خان

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب ود رنتهور "."

صرف الشكر نماید، و در ایام معدود، قریب بحیهل هزار سوار بر تاتار خان جمع شد، و باطراف مملکت حضرت جنت آشیانی، آغاز مزاحمت کرد. و در سفه احدی و اربعین و تسعمائه، مکرر خطوط حضرت همایون بادشالا بر سلطان بهادر ورود یافت، که اگر محمد زمان میرزا را بحضور نمی فرستد، باری از ولایت خود اخراج کند. و او از غایت غرور و نخوت مقید بحواب نمیشد. و علاوهٔ این اص آذکه تاتار خان مدکور بر سر قلعهٔ بیانه آمده، متصوف شد. و حضرت جنت آشیانی، هندال میرزا را، بدفع او فرستاد متمون شدند. و خواد از دو هزار سوار فرد او نماقد. و او از کمال تشویر و میرزا چون قریب بحدود بیانه رسید، مودمی که برو گرد آمده بودند متفرق شدند. و زیاده از دو هزار سوار فرد او نماقد. و او از کمال تشویر و خجالت، که زر بسیار صوف لشکر بیوفا فموده بود، فتوافست بخدمت سلطان بهادر رفت، و مدد خواست، لا علاج گشته خود را بجنگ قرار داد، و در هنگام تلاقی فریقین، بر قلب لشکر میرزا هذدال حمله آورده با سیصد کس بقتل رسید، و قلعهٔ بیانه بتصرف آولیای دولت میرزا با سیصد کس بقتل رسید، و قلعهٔ بیانه بتصرف آولیای دولت میرزا در آمد.

و حضرت جذت آشیانی ، این فتح را تفاول گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند. اتفاقا درین ایام ، سلطان بهادر باز بتسخیر قلعهٔ چتور ، با لشکر بسیار و اسباب قلعه گیری متوجه شده بود . و چون در پای قلعهٔ چتور ، خبر کشته شدن تاتار خان ، و توجه خضرت جذت آشیانی مسموع او شد ، بغایت مضطرب گردید ، و قرعهٔ مشورت درمیان انداخت . رای اکثر اصوا بر آن قرار گرفت ، که ترک مصاعره نموده ، بجنگ باید رفت . و (۱) صدر خان که بزرگترین امرا بود ، معروع داشت ، که ما کفار را محاصره کرده ایم ،

<sup>(</sup>١) در البخة ب و حيدر خال ".

اگر درین رقت بادشاه مسلمانان بجنگ ما آید، حمایت و امداد کافران کرده باشد، و این امر تا روز رستخیز درمیان اهل اسلام گفته خواهد شد. لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندهیم، وظی غالب آنست که ایشان همدرین وقت بر سر ما نیایند. و حضرت جنت آشیانی چون بسارنگپور نزول فرمودند، و این کنکاش بعرض رسید، چند روز آنجا توقف نمودند، تا سلطان بهادر ساباط طرح انداخته قهراً و جبراً، قلعهٔ چتور را گرفته، راجپوت بسیار بقتل رسانید.

و چون خاطر از مهمات فتح چتور جمع نموده, متوجه جذگ حضرت همایون بادشاه گشت. آنحضرت فیز طبل کوچ نواخته, عازم استقبال او گردید. و در نواحی قلعهٔ مندسور تلاقع فریقین اتفاق افتاد. و هنوز خیمه نزده بودند، که سید علی خان و خراسانخان، که هراول سلطان بهادر بودند، از فوج حضرت همایون بادشاه گریخته ، بقول خود پیوستند. و گجراتیان، از مشاهدهٔ این حال ، شکسته دل شدند. سلطان بهادر با امرا و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود . صدر خان گفت ، که فردا جنگ صف میباید کرد ، از صوات سپاه مغول فترسیده ، و رومی خان ، که ماحب اختیار توپخانهٔ ها از صوات سپاه مغول فترسیده ، و رومی خان ، که صاحب اختیار توپخانهٔ سلطان بهادر بود ، معروض داشت ، که توپخانهٔ ، که درین سرکار جمع آمده ، معلوم نیست که بعد قیصر روم دیگری داشته باشد ، و برین تقدیر صلاح معلوم نیست که بعد قیصر روم دیگری داشته باشد ، و برین تقدیر صلاح معلوم نیست که بعد قیصر روم دیگری داشته باشد ، و برین تقدیر صلاح و جوانان شوخ از لشکر مغول ، در اطراف اردو خواهند تاخت ، و بضرب و جوانان شوخ از لشکر مغول ، در اطراف اردو خواهند تاخت ، و بضرب و و به و به و به داد د شد .

سلطان بهادر این آرای را پسندیده بر دور نشکر خندق حفر نمود . و درین هنگام سلطان عالم کالهی وال ، که سلطان بهادر ، رایسین و چندیری وآن صوبه را بجاگیر او مقرر نموده بود, با جمعیت تمام آمده ملحق شد، و تا در صالا هر دو لشکر برابر یکدیگر نشستند، و سپاه مغول بر اطراف اردو تاخت برده, رالا آمد و شرد علم مسدود ساختند. و چون چند روز برین منوال گذشت، قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد، و علفی که دران نزدیکی بود, تمام شد، و بواسطهٔ استیلای مغول کسی را مجال آن نبود، که از لشکر دور رفته، غله و کاه بیارد. و سلطان بهادر دید، که دیگر توقف موجب گرفتاریست. در شدی, با پنج کس از امرای معتبر خود، توقف موجب گرفتاریست. در شدی, با پنج کس از امرای معتبر خود، که یکی ازان حاکم برهانپور، و دیگر ملو قادر خان حاکم مالوه بود، از عقب سراپرده بیری آمده بطرف مندو گریخت، و چون اشکر از فرار سلطان بهادر آگاه شدند، هر کدام براهی گریختند.

و حضوت جذت آشیانی همایون بادشاه تا پای قلعهٔ مذدر تعاقب فرمود، و در راه مردم بسیار بقتل رسیدند. و سلطان بهادر در مذدو حصاری شد. و بعد از مدتی هذدو بیگ قررچین (۱) و جمعی دیگر از امرای مغل از مرچل هفتصد زینه بقلعه بر آمدند. و سلطان بهادر در خواب بود، که آواز بلند گشت، و گجراتیان مضطرب شده، راه فرار پیش گرفتند. و سلطان بهادر با پنج شش سوار بطرف جانپانیر رفت. و صدر خان و سلطان عالم حاکم رایس برد. و آن سیویه به قلعهٔ سونگر پناه بردند، و بعد از دو روز و سلطان عالم حاکم رایس بخدمت حضرت جذت آشیانی آمدند. صدر خان در ملک مالازمان انتظام یافت، و از سلطان عالم خون حرکت ناملائم بوقوع آمده بود، بحکم جذت آشیانی بی او را بریدند. سلطان بهادر خزانه و جواهر که در قلعهٔ چانپانیر داشت، به بندر دیپ فرستاده، خود بکنپایت

<sup>(</sup>١) در نسخة الف « قوحين " و در نسخة ج د قولجين ".

رفت، و حضرت جنت آشیانی برسم تعاقب، چون بهای قلعهٔ چانهانیر رسیدند از آنجا بجناح تعجیل عارم کنهایت گردیدند، و سلطان بهادر از کنهایت اسپان تازه زور گرفته. به بندر دیپ رفت، و آنحضرت همان روز که او عارم دیپ گشتهبود، بکنهایت رسیدند، و از کنهایت کوچ فرموده چانهانیر را قبل کردند، و اختیار خان گجراتی ضابط قلعه بحصار داری پرداخت. و حضرت جنت آشیانی بتدبیری که در وقائع آنحضرت تفصیل یافته، قلعه را متصرف شدند. و اختیار خان گریخته، بقلعهٔ ارک که آن را مولیا گویدد، پذاه برد، آخر زینهاو خواسته شرف خدمت دریافت، و چون بمزید فضائل و کمالات از سائر امرای گجرات امتیاز داشت، در بعمرهای دراز، گرد آورده بودند، بتصرف در آمد، و زر بسپر بلشکریان بعمرهای دراز، گرد آورده بودند، بتصرف در آمد، و زر بسپر بلشکریان تقسیم فرمودند.

و بواسطهٔ آذکه غذائم بسیار بدست لشکر جذت آشیانی افتاد به هیچکس در آن سال بتحصیل مال رادیت متوجه نشد ، ر در اوائل سنه اثنین و اربعین و تسعمائه باوجودی که حضرت جذت آشیانی در چانپانیر تشریف داشتند عرائض رعایای گجرات بتواتر بسلطان بهادر رسید که اگر یکی از مالازمان خود را بتحصیل مال تعین فرمایند ، مال واجبی بخزانه رسانیده خواهد شد ، سلطان بهادر , عماد الملک غلام خود را ،که بمزید شجاعت و حسن تدبیر اتصاف داشت ، با لشکر بسیار بتحصیل ولایت فرستاد ، عماد الملک در مقام جمع سپاه شد ، چون (۱) بظاهر احمد آباد فرود آمد ، بقولی پنجاه هزار کس برو گرد آمده بود . و ازانجا عمال را باطراف و نواحی برسم تحصیل

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب " چون داخل بظاهر احتمد اباد ".

فرستاد. چون این خبر بجنت آشیانی رسید, محافظت خزائن را بتردی بیگ خان، که یکی از اصرای بزرگ ر معتمد علیه بود، فرموده متوجه احمد آباد گردیدند, میرزا عسکری را, با یادگار ناصر میرزا و هندو بیگ، یک منزل از خود پیشتر روان ساختند. و در نواحی محمود آباد، که دوازده کروهی آحمد آباد است، میرزا عسکری را, با عماد الملک محاربهٔ صعب افتاد ، و عماد الملک شکست یافت ; و گجراتیان (۱) بسیار بقتل رسیدند.

بعد ازان حضرت جنت آشیانی، بظاهر احمد آباد نزول فرموده، زمام حمومت آنجا بمیرزا، و بهروج بقام حسین سلطان، و برودره بهندو بیگ قوجین، و چانپانیر بتردی بیگ خان سپرده، خود به برهانپور تشریف بردند، و ازآنجا بمندو متوجه شدند.

درین اثغا، خان جهان شیرازی که یکی از امرایی سلطان بهادر بود، جمعیت بهم رسافیده نوساری را متصرف گشت: و رومی خان از بندر سورته، با خان جهان پیوسته متوجه بهروج شدند. و قاسم حسین سلطان طاقت مقاومت نیاورده، بحیانیانیر پیش تردی بیگ خان رفت. و در کل گجرات خلل و فترات شد، و درین وقت غضففر که از امرای میرزا عسکری بود، گریخته پیش سلطان بهادر رفته، اورا بآمدن احمد آباد ترغیب فمود، و تفصیل این اجمال بمحل خود مذکور گشته، و جمیع امرا بعد تردی بیگ خان در آحمد آباد جمع شدند. و سلطان بهادر عازم گجرات گردید، بیگ خان در آحمد آباد جمع شدند. و سلطان بهادر عازم گجرات گردید، عسکری میرزا و یادگار ناصر میرزا و سائر امرا بیکدیگر چذان کفکاش دیدند،

<sup>(</sup>۱) در نسختهٔ الف و ج « گجراتی بسیار ".

که چون مقاوست با سلطان بهادر متعذر است، و جنت آشیانی در مندر توقف دارند، صلاح آنست که خزانهٔ چانیانیر را بدست آورده، متوجه آگره شوند، و آنصدود را بتصرف در آورده، خطبه بنام عسکری میرزا بخوانند؛ و منصب وزارت بهندو بیگ متعلق باشد. و میرزایان دیگر هرجا که میخواسته باشند متصرف شوند. و برین قرار داد گجرات را که بچندین مشقت و رنج گرفته بودند، رایگان از دست داده، متوجه چانیانیر گشتند. و تردی بیگ خان بر ارادهٔ فاسد میرزایان و امرا اطلاع یافته، در استواری حصار کوشید.

و از آفجا بجافب مالوه کوچ کرده, شروع در پیمودن بادیهٔ بی فاموسی کرد , سلطان بهادر چون گجرات را خالی دید , بدنع تردی بیگ خان عازم چافپانیر گشت , و تردی بیگ خان آن مقدار از خزائن که توانست برداشت , و با خود همراه گرفته قدم در راه آگره فهاد , سلطان بهادر ده روز در چافپانیر توقف نموده , بضبط و ربط مهمات آن فاحیه پرداخت و چون در زمان استیالی حضرت جنت آشیانی از عجز و درمافدگی خود , از فرنگیان مدد خواسته بود , و یقین میدانست , که آنجماعه خواهند رسید , و بمالحظه آنهه بنادر گجرات خالی است , مبادا بتصرف فرنگ درآید , از چافپانیر بولایت سورته و جوناگره مترجه گردید . بتصرف فرنگ درآید , از چافپانیر بولایت سورته و جوناگره مترجه گردید . تا بعد از آمدن , آنگره را بهر طریق که داند بر گردافد ، و چذد روز درافتحدود بسیر و شکار پرداخته بود , که خبر رسید , که پنج شش هزار فرنگی در غرابها رسید . و آنجماعه چون به بغدر دیپ رسیدند ، و خبر استیالاء (۱۱) سلطان بهرد , و مراجعت حضرت جفت آشیانی شنیدند ، از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند ، و (تفاق نمودند , که بهر حیله که میسر شود , بندر دیپ را

<sup>(1)</sup> در نسخة الف وج «استقلال ».

متصرف شوند، و سردار ایشان بمقتضی (۱) مصلحت تمارض نموده, خبر بیماری خود را شائع ساخت. و غرفش آن بود، که بسلطان بهادر مالاقات نکذد، و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد، و جواب شنید. آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان از مالاحظه دارند، خود باندک مردم بجهت تسلی ایشان بر غراب سوار شده رفت. فرنگیان چون فرصت یافتذد، در مقام غدر در آمدند. و سلطان بغراست دریافته خواست, که بغراب خود در آید. درین اثنا که از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آمد، فرنگیان کشتی خود را جدا کردند، و او بکشتی خود دا رسیده, در دریا افتاد و یک غوطه خورده, سر بر آورد، فرنگیان درین هذگام بضرب نیزه او را غرق کردند، و لشکر گجرات , بلا توقف متوجه احمد آباد گشت, و بندر بتصرف فرنگیان در آمد، و رایعین و تسعمائه رو داد.

مدت سلطنت او یازده سال و نه ماه (۲) بود.

## ذكر ميران محمد شاه حاكم آسير و برهانپور

چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست، معضومه جهان والدهٔ او، و امرائی که ملازم رکاب او بودند، از دیپ متوجه لحمد آباد شدند. و در اثناء راه، خبر رسید، که محمد زمان میرزا، که سلطان بهادر در ایام فترات، او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود، تا باعث خلل در هند شود، و سبب پریشانی لشکر چنتائی گردد، از حدود لاهور برگشته، باحمد آباد رسید. و همان لحظه، واقعهٔ شهادت سلطان بهادر را شنیده، بنیاد گریه و تاسف بسیار نموده، تغیر لباس کرد، و اکنون بجهت تعزیت رسانیدن

ا) دو نسخهٔ ج " بمقتضای ".

<sup>(</sup>٣) در نسخة الف "يازدة سال بود و در نخة ب "يازدة سال و نه روز بود ".

می آید، چون باردو پیوست، مخدومه جهان بدانی مقدورش بود، اسباب مهمانی (۱) بخدمت میرزا فرستاده، او را از لباس عزا بیرون آورد. اما میرزا سعادتمند پرسش والدهٔ سلطان، و تفقد حال او برین منوال نمود، که بوقت کوچ بر خزانه ریخته هفتصد صندوق طلا بقولی مشهور ازان میان بدر برده، خود را بگوشه کشید. و دوازده هزار سوار مغول و هندوستانی برو جمع شدند.

امرای گجرات از مشاهدهٔ این نتنهٔ جدید مضطرب گشته، در تعین بادشاه بیک دیگر مصلحت نمودند. چون سلطان بهادر، میران محمد شاه را که خواهر زادهٔ او بود، بولایت عهد بارها اشارت کرده بودند، همگذان بسلطنت او رضا داده غائبانه خطبه و سکهٔ او بعمل آوردند، مسرعان بطلب او فرستادند. و عماد الملک را با لشکر بسیار بدفع محمد زمان میرزا نامزد کردند، محمد زمان جنگ کرده شکست یانت و بولایت سند در آمد.

و میران محمد شاه که سلطان بهادر او را بتعاقب لشکر چغتائی تا مالوه فرستاده بود، بعد از خطبه خواندن، بیک و نیم ماه، باجل طبیعی در گذشت.

## ذكر سلطان محمود شاه بن لطيف خان بن مظفر شاه.

چون میران محمد شاه فاروقی از خرابهٔ دنیا بمعمورهٔ عقبی خرامید، و وارثی بعد از محمود خان بن لطیف خان بن سلطان مظفر نمانده بود، و او در برهانپور بحکم سلطان بهادر در قید میران محمد شاه میبود. امرای

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف وج " مهمان داری ".

گجرات کس بطلب او فرستادند. پسر محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود. امرای گجرات استعداد اشکر نموده برفتن برهانپور قرار دادند، و او این صعلی را دریافته محمود خان را بگجرات فرستاد. و در دهم دیحجه سنه اربع و اربعین و تسعمائه محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نموده، مخاطب بسلطان محمود ساختند. و اختیار خان گجراتی، که بطلب او ببرهانپور رفته بود، صاحب اختیار گشت. و زمام مهام مملکت، بید اقتدار او قرار گرفت.

و بعد از چذد ماه ، در سفه خمس و اربعین و تسعمائه ، اصرا بیکدیگر در افتادند . دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده ، اختیار خان را بقتل آوردند . و عماد الملک امیر الامرا ، و دریا (۱۱ خان را رزیر کردند . ر در آخر سال صدکور ، میان عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پدید آمد . و دریا خان سلطان محمود را ببهافهٔ شکار از شهر بیرون برده ، بجانب چانپانیر رفت . و عماد الملک چون ازین حال آگاهی یافت ، در مقام جمعیت لشکر گشت . و دست بدل و عطا کشوده ، لشکر بسیار فراهم آرده ، بجانب چانپانیر متوجه (۱) شد . و بعد از در سه کوچ ، اکثر سپاهیان گجرات که ازو زرهای کلی یافته بودند ، جدا شده بسلطان پیوستند . و عماد الملک از رری اضطرار ، بصلح رضا داد . و چذین قرار یافت ، که عماد الملک از روی اضطرار ، بصلح رضا داد . و چذین قرار یافت ، که عماد الملک بجهالارا و بعضی پرگذات سورته که در جاگیر اوست برود ، و سلطان بدار الملک احمد آباد مراجعت فرماید .

و در سنة سبع و اربعين و تسعمائه, دريا خان بخيال استيصال عماد الملك, سلطان محمود را بالشكر آراسته برداشته, متوجه ولايت سورته

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب و چ " دریا خان و زیر گردید ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ب " متوجه گشت ".

گشت. و عماد الملک نیز بمقابله آمده, بعد از محاربه فرار نموده, التجا بمیران مبارک شاه حاکم آسیر و برهان پور برد، و سلطان محمود بتعاقب او متوجه آسیر و برهان پورشد، و میران مبارک شاه از روی حمیت و غیرت بنصرت او برخواسته، بلشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت. و عماد الملک نیز ازانجا گریخته، بملو قادر شاه حاکم مالوه پفاه برد. میران مبارک شاه اکابر وقت را درمیان انداخته، و از در صلح در آمده، سلطان محمود را مادرست نمود. و دریا خان از رفتی عماد الملک قوت ر استظهار یافته، جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی را از پیش خود گرفته، غیری را مدخل نمیداد. رفته رفته کار بجائی رسید، که سلطان محمود را نمونه ساخته، خود بادشاهی میکرد. تا آنکه سلطان، در شبی باتفاق چر جیو کبوتر باز، از قلعهٔ ارک احمد آباد بدر آمده، پیش عائم خان لودی، جیو کبوتر باز، از قلعهٔ ارک احمد آباد بدر آمده، پیش عائم خان لودی،

عالم خان مُقدم سلطان را گرامی داشته، لشکر خود را جمع ساخته، چهار هزار سوار با او گرد آمد. و دریا خان طفل مجهول النسبی را پیدا کوده، بسلطان مظفر شاه نامیده، لشکر گجرات را جمع ساخت. و بزیادتی جاگیر و خطاب، امرا را موافق ساخته، متوجه دولقه شد. عالم خان نیز در برابر آمده، معرکهٔ جدال و قتال گرم ساخت. و در حملهٔ اول ، عالم خان هراول دریا خان را شکست داده، در فوج خاصهٔ او در آمده، داد مردی و مودانگی داد. چون از میان معرکه بر آمد، زیاده بر پنج سوار همراه او نمانده بود. و سلطان محمود را، که با فوج خود در بنگاه گذاشته بود، بر جا نیانت. و حیران و سراسیمه گشته بخاطر از رسید، که چون در حملهٔ اول، مردم هراول دریا خان گریخته باحمد آباد رفته اند، خبر شکست او

<sup>(</sup>١) در نسخة بم " كه تولفه و دندوقه ".

انتشار یافته باشد, خود را (۱) بشهر باید رسانید. و بآن پنج نفر بسرعت تمام خود را بشهو رسانیده ، در دولتخانهٔ بادشاهی رفته ، ندای فتح در داد ، صودم شهر که عالم خان را دیدند، چون بعضی گریختهای هراول را لحظهٔ پیشتر دیده بودند، بر شکست دریا خان یقین حاصل کرده جماعه بخدست ار آمدند، و او فرصود، که در ساعت، خانهٔ دریا خان را غارت کردند. و دروازدهای شهر را محکم کرده , مسرعان بطلب سلطان محمود فرستاد . دريا خان كه فنم كرده در مفزل فرود آمده بود از احمد آباد قاصدان رسيده. از حقیقت حال اطلاع دادند, دریا خان متوجه احمد آباد شد. چون بسائی (۱) اموا در شهر در تصرف عالم خان بود، اکثر صودم ازو جدا شده آمدند. و مقارن این حال سلطان محمود نیز در آمد. و دریا خان فراز نموده, متوجه برهانپور گشت و قضیه منعکس شد. دریا خان در برهانپور فيز قوار فكوفته , ييش شير خان افغان رفته , رعايت يافت ، و بعد از رفتن دريا خان، عالم خان متقلد (٣) شغل وزارت گردید، و او نیز از کمال غرور دم استقلال زدن گرفت و میخواست که دریا خان (۱۴) وار سلوک نماید . سلطان محمود امرا را بعضود متفق ساخته، قصد گرفتن او كرد، او نيز خبردار شده، فوار نموده, نزد شير خال رفت, و سلطان محمود چون خاطر از تفرقهٔ اصرای باغی جمع کود ، در مقام تنسیق ممالک و تکثیر زراعت و دالسای سپالا در آمده ، باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر بار بحال اصلی آورد ، و با

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب " خود را یکجا بشهر ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب " بسائي امرای شهو در شهو ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب " متعهد شغل ".

<sup>(</sup>۴) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۴۴۱ "و خواست که مانده دریا خان غوری سلوک نهاید ".

اعیان و اکابر و اشراف و صلحا، سلوک موضی و مستحسن پیش گرفت. و تا سنه احدی و ستین و تسعمائه، بامر سلطنت بی مفازع و مخالفی پرداخت.

تا آنکه، در ربیع الاول سنهٔ مذکور، یکی از خادمان او برهان نام، که خود را بصغت صلاح نظر در مردم میذمود، و اکثر اوقاتش مصروف بطاعات و عبادات میشد، و دایم در شکارها پیش نمازی سلطان میکرد، قصد او نمود، و تفصیل این اجمال آنست، که نوبتی سلطان، برهان مذکور را بواسطهٔ تقصیر خدمتی درمیان دیوار چیده روزنی جهت آمد و شد نفس او گذاشته بود، و بعد از ساعتی خلاصی بخشید، برهان بیدرلت این کینهٔ دیرینه را در سینه مخفی میداشت، و جمعی از طایعهٔ صیادان را که شکار شیر پیشهٔ ایشان بود، بخود متفق ساخته، هریک با بامارت وعده داد، و در شبی که سلطان از شکار گاه آمده خوابیده بود، را بامارت وعده داد، و در شبی که سلطان از شکار گاه آمده خوابیده بود، مویهای سلطان را بچوب پلنگ محکم بسته، تیغ بر حلق او راند، و آن مؤیهای سلطان را بچوب پلنگ محکم بسته، تیغ بر حلق او راند، و آن مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود، چنانچه دستها نیز برده شد، مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود، چنانجه دستها نیز برده شد، مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود، چنانجه دستها نیز برده شد، مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود، کش را در گوشهٔ مختفی ساخته، کس بطلب می نوماید که از بیرون دینانه سرود میگفته باشید.

نیم شب گذشته بود. که خداوند خان و آصف خان را که هر دو وزیر بودند، حاضر ساخته در خلوت برده بقتل رسانید، و همچنین دوازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد، چون کسان او بطلب اعتماد خان رفقند، اعتماد خان گفت که هرگز سلطان مرا درین وقت نمی طلبد. و من همین لحظه از خدمت سلطان آمده ام، و در آمدن تعلل نمود، برهان کس دیگر بطلب او فرستاد، وهم و دغدغهٔ اعتماد خان بیشتر

.

شده نیامد, چون افضل خان که از امرای معتبر بود آمد, و برهان را بار سابقهٔ محبت بود, در خلوت برده, (۱) گفت, که سلطان از خداوند خان و أصف خان رنجيده قرا قايم مقام ايشان مي سازد , و اينك خلعت وزاوت برامي تو فرستاده. افضل خان گفت كه تا سلطان را نه بيذم و در حضور نروم خلعت نمی پوشم، برهان انضل خان را در جائی که سلطان شهید افتاده بود برده , گفت , که کار سلطان (۲) و رزرا و هر کس که عمده بود ساختم، و ترا وزیر خود میسازم، اختیار بتو می سپارم، افضل خان بغیاد دشنام کرده, آواز بلند ساخت. و آن ناپاک او را نیزشهید ساخت, و جمعي از سپاهيان مجهول و صودم اوباش که دران شب حاضر شدند. هر یکی را خطابها داده, بامارت امیدوار ساخت. و دست بخزانه دراز کوده، زر بسیار بمودم داد. و تا صبح بزر بخشی مشغول بوده، صبح چتر بر سر گرفته صلای عام در داد. و از فیلان سلطانی هرچه حاضر بود، یکجا ساخت، و اسیان طویلهٔ سلطان را بمردم اوباش قسمت کرده، مایهٔ استظهار خود ساخت. و چون صبح دمید, خبر شهادت سلطان انتشار یافت, عماد الملک پدر چنگیز خان, و الغ خان حبشی و دیگر امرا جمعیت نموده برسر آن برگشته روزگار آمدند . و او بمقتضی آنکه - \* مصرع \* سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتذم است

چتر بر سر<sup>(۳)</sup> افراخته, با جمعی از اوباش و فیل چند, در برابر آمد, و در حملهٔ اول بر خاکِ مذلت افتاده, از دست شیروان خان بقتل رسید. و ریسمان برپای او بسته, در تمام بازار و محلات گردانیدند.

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف وب " در خلوت گفت ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف "کار وزرا و هو کس " و در نسخهٔ ب "کار سلطان و امرا و وزرا و هر کس ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب " بر سر گرفته ".

مدت سلطنت سلطان محمود هژده سال و دو ماه و چند روز بود.

بحسب اتفاق اسلام خان بن شير خان حاكم دهلي، و نظام الملك بحرى حاكم احمد نگر، نيز درين سال بلجل طبعي در گذشتند، و شاعري در تاريخ وفات ايشان، اين ابيات در سلک نظم كشيد. \* ابيات \* سه خسرو را زوال آمد بيكسال كه هند از عدل شان دار الامان بود يكى محمود شه سلطان گجرات كه همچون دولت خود نوجوان بود دگر اسلام خان سلطان دهلي دهلي كه افدر عهد خود صاحب قران بود سيوم آمد نظام الملک بحري كه در ملک دكن خسرو نشان بود تاريخ وفات اين سه خسرو چه مي پرسي زوال خسروان بود

سلطان محمود بادشاه نیک نهاد و پسندیده اطوار بود . اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی ; و در روزهای بزرگ , مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم , و یا در روز وفات آبا و اجداد خودش , و دیگر روزهای متبرکه , طعام بفقرا و مستحقان دادی , خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست مردم شستی , و پارچهای سریصاف (۱) و هر پارچه که بجهت پوشش او مقرر بودی , اول دستار خوان درویشان و فقرا میکردند . بعد ازان بجهت او جامه میساختند .

و در دوازده کروهي احمدآباد شهری بنا نهاده، و محمود آباد نام کرده، از احمدآباد تا آنجا دو رویه بازار ساخت. و در کنار آب کهار (۲) ندی آهو خانه ساخته، هفت کروه دیوار (۳) از خشت پخته و کنگره ساخته.

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف و بج " صريصاف ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ج « كهاري ندي ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف " هفت كروا دهي را ديوار خشت و پخته ".

و دران آهو خانه چند جا عمارت داکشا بنا فرمود. و اقسام جافور درین آهو خانه سر داد، که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند. و چون بصحبت زنان مولع بود، حرم بسیار جمع ساخته. همه وقت با حرمهای خود درین آهو خانه شکار کردی، و چوگان باختی، و درختانی که درین آهو خانه داخل بودند، بمخمل سرخ و سبز پیچیدی، و چند باغهای لطیف ساخته بود. باغهانی آنجا عورات جمیله می نمودند.

و هو گاه از حرمهای او کسی را حمل شدی , باسقاط آن امر فرمودی , و هرگز نگذاشت ، که فرزند شود : اعتماد خان را در خرم خود محرم ساخته , آرایش زنان خود باو فرمودی . او بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده , اسقاط رجولیت از خود کرده بود , مولف این کتاب بارها سیر آن آهو خانه و عمارات نموده است .

و چون در بلاد گجرات رفتن عورات بمزارات، و اجتماع این طائفه بهر بهانه رواج عظیم داشت. و فسق و فجور بمذرلهٔ رسم و عادت شده بود، و قبح آن نمانده، سلطان محمود مذع عورات از معرکها و آمد و شد این طائفه در روز و شبها بخانهای مودم فرمود. و زرها به بعضی دادی و بطلب زنان فرستادی، و چون می آوردند بسیاست میرسانید. و بخوبترین وجهی سد این باب کرده بود.

## ذكر سلطان احمد.

چون سلطان محمود شهادت یافت، و فرزند نداشت، بجهت تسکین نائرهٔ فتنه و فساد، اعتماد خان، رضی الملک فام خورد سالی را، از اولاد سلطان احمد بانی احمدآباد گفته، بر روی کار آورده، باتفاق میران سید مبارک بخاری، و امرای دیگر، که از تیغ برهان کافر، نعمت جان

بسلامت برده بودند, بر تخت سلطنت اجلاس نموده, سلطان احمد شاه خطاب داده. و تسليم امرا نموده, جاگیرهای ایشان را مستقیم داشت. و اعتمان خان مهمات مملکت از پیش خود گرفته, بجز اسم سلطنت، چیزی برو نگذاشت. و خود استقلال بهم رسانیده, او را در خانه میداشت.

و چون پذیج سال برین منوال گذشت، سلطان احمد تاب این حالت نیاررده از احمدآباد بر آمده بمحمودآباد پیش سید مبارک بخاری ، که از اصرای کبار بود رفت. موسی خان فولادی و سادات خان (۱) و عالم خان لودی و دیگر مردم برو جمع شدند. و شیخ یوسف ، که از امرای مالوه در سلک امرای سلاطین گجرات انتظام یافته بود ، پیش او رفت و سلطان احمد او را خطاب اعظم همایون داد . و اعتماد خان ، باتفاق عماد الملک ، پدر چنگیز خان و الغ خان ، و جهجار خان حبشی ، و اختیار الملک ، و دیگر امرای گجرات ، با توپ خانه بر سر سید مبارک رفت ؛ و سید مبارک امرای گجرات ، با توپ خانه بر سر سید مبارک رفت ؛ و سید مبارک ، و دیگر اگرچه نسبت باعتماد خان جمعیت کمتر داشت ، فاما معرکه قال اگرچه نسبت ، و شکست بر سلطان احمد او را بعالم دیگر فرستاد ، و شکست بر سلطان احمد او زاد د و را بعالم دیگر فرستاد ، و شکست بر سلطان احمد او زاد د و اعتماد خان د در در و جنگل سرگرداذی کشیده ، آمده اعتماد خان را دید . و اعتماد خان او را در خانه میداشت ؛ و کسی را پیش او نمی گذاشت .

چون استقلال اعتماد خان بسیار شد, عماد الملک, باتفاق تاتار خان غوري, بطرف(۱) راست بر سرخانهٔ اعتماد خان آمده, توپها نهاده, بنیاد انداختن کرد. و اعتماد خان تاب نیاررده, گریخته بجانب پال, که در

<sup>(</sup>۱) در نسخة ب «سادات خان لودي و ديگر امرا » و در نسخة ج «موسى خان فولادي و شادي خان و عالم خان لودي ».

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف وج «بضرب راست ».

فواحيي خانپانيرست, رفت. و از هر طرف جمعيت كرد. و سرفم درميان آمده ميان عماد الملک و او صلح دادند. ولايت بهروج و چانپانير و نادرت و ديگر پرگذات, ميان آب مهندري و نربده بجاگير عماد الملک قرار يافت. و اعتماد خان آمده, باز مهمات وكالت را از پيش خود گرفت. و در محافظت سلطان احمد ميكوشيد. و موازي يک هزار و بانصد سوار را جاگير خامهٔ سلطان احمد ۱۱۱ جدا كردند، و جمعي بكرد او در آمدند. و با و جودى كه اعتماد خان مودم را از اختلاط او باز ميداشت، جمعي بر دور او جمع شدند; و او را اندک شوكتي پديد آمد. و در مقام دنع اعتماد خان شده بهمدمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت ميكرد. و گاه گاه بمقتضي بهمدمان خود در باب قتل اعتماد خان مشورت ميكرد. و گاه گاه بمقتضي برگاله ساختم، چون اعتماد خان از حقيقت حال آگاه شد، پيش دستي نموده برگاله ساختم، چون اعتماد خان از حقيقت حال آگاه شد، پيش دستي نموده برگاله ساختم، چون اعتماد خان از ديوار قلعه محاذي خانهٔ وجيه الملک برگادس، شهرت داد، که سلطان احمد بجهت بجانب دريا انگذد. و درميان مردم شهرت داد، که سلطان احمد بجهت

ایام حکومت او هشت سال بود.

# ذكر سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطيف خان.

در آخرسنه(۲) سبع و سلین و تسعمائه, اعتماد خان طفلی نفونام را در مجلس امرای گجرات آورده, قسم یاد کرد، که این طفل پسر سلطان محمود

 <sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته جلد درم صفحه ۱۵ ۳ « موازی یک هوار و پانصد سوار جاگیر بخامهٔ سلطان احمد مقرر ساختند ».

<sup>(</sup>٢) در تاريخ فرشقه جلد دوم صفحه ١٥١ «تسع و ستين و تسعمائه.

ست. و گفت مادر این طفل جاریهٔ حرم خاص بود و چون حامله شد, سلطان بمن سپرد، که اسقاط حمل از نمایم، و چون حمل از پذیم ماه گذشته بود، در خانه مخفی داشتم، و تا امروز پرورش کردهام، چون تخت گجرات خالی بود، سید میران ولد سید مبارک گجراتی، در مجلس اکابر و امرا تاج سلطنت گرفته بر سر آن مولود نهاد، و او را مظفر شاه لقب نهاده، تهذیت و مبارک باد سلطنت گفتند.

و شغل وزارت باعتماد خان مغوض داشته، مسند عالی خطابش دادند. و امرای بزرگ، که در جاگیرهای خود استقلال یافته، دیگری را دخل نمیدادند. ازانجمله ولایت پش گجرات تا پرگفه کری (۱) بتصرف موسی خان و شیر خان فولادی در آمد; رادهن پور و ترواره (۲) و تهراد (۳) و موجپور (۴) و چندین پرگفهٔ دیگر را فتع خان بلوچ متصرف شد. و پرگفاتی که میان آب سابرمتی و مهندریست، اعتماد خان متصرف شده، پارهٔ را بدیگر گجراتیان قسمت کرد. بندر سورته و فادوت و چانپانیر در تصرف چنگیز خان ابن عماد الملک سلطانی ماند. و رستم خان که شوهر (۵) خوان ولد سید مبارک بخاری مقرر شد. قلعهٔ جونا گره و سورته را امین خان ولد سید مبارک بخاری مقرر شد. قلعهٔ جونا گره و سورته را امین خان غوری در قبض آورده، از نفاق (۳) امرای گجرات خود را بکنار کشید.

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۱ه ۳ د کدی ۳.

 <sup>(</sup>٦) در نسخة الف «تلاورة و تهواد و چنور و چند پرگنه » و در نسخة ج « نرادة و تراورة ».

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ ب «شهرار و بهرادار».

<sup>(</sup>۴) در فرشته جلد دوم صفحه ۱ه ۳ « صورچپور "

<sup>(</sup>ه) در تاریخ فرشته صفحه ۱ه ۴ سرستم خان که خواهر زادهٔ چنگیر خان ۴۰.

<sup>(</sup>٦) در نسخهٔ الف و ب دو از اتفاق اسرای ،٠٠

و اعتماد خان ، سلطان مظفر نفو را در مفازل سلاطين ، (١) محبوس گویا میداشت. و روز دیوان بجهت او مسند سی انداختند: و او را بران مسند اجلاس نموده، خود در پس سر او می نشست. و امرا بسلام او حاضر مي شدند، چون چند روز برين منوال گذشت، چنگيز خان و شیر خان فولادی به تهذیت و مبارکباد ساطنت باحمدآباد رسیدند. ا چون یکسال برین حال گذشت, فتح خان بلوچ، که پرگفته تهراد(۱) و قرواره (۳) و رأ دهن پور و صورواره (۴) و کاکونیم (۵) در جاگیر او بود، بسبب قرب جوار با فولاذیان عدارت داشت : و فولادیان وقت یافته بر سر او رفتذد. و او جذگ کرده ، شکست یافته ، پیش اعتماد خان رفته (۲) فریادی شد. اعتماد خان ازین معنی در تاب شده اشکوها جمع آورده, باستیلا(۱۷) و غلبة تمام ، بر سر فولاديان رفت . فولاديان در قلعة پتن متحصى شده ، بنیاد عنجز و ندامت کردند ; و اعتمال خان قبول نکرده , در محاصره میكوشید. چون كار بر افغانان فولادى تذگ شد، جوانان خورد سال این جماعه جمع شده ، پیش موسی خان و شیر خان آمده گفتند ، که هر گاه عجز و الكسار ما را قبول ندارند، بغير جنگ و جان سپردن چارهٔ نيست. و قریب پانصد کس بیکبار از قلعه بر آمدند. و موسی خان و شیر خان نیز با صردصی که داشتند، و بسه هزار سوارنمی رسید، بیرون آمدند. و اعتمالک (١) در نسخهٔ الف «محبوس كوبان " و در نسخهٔ ب " كونان " و در نسخهٔ لج د كويان " و در فرشته صفحه اه ا الا محبوس خود مي دانست ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب " مهواد " و در نسخهٔ ج " تهواده ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف دو بواوره ".

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب" برواره ".

<sup>(</sup>ه) در نسختُم الف و ج " كاكويج ".

<sup>(</sup>٦) در نسخهٔ الف و ب " فریادی شد " مرقوم نیست .

<sup>(</sup>٧) در نسخهٔ ب " باستيلاي تمام ".

خان، با لشكر گجرات كه از سي هزار سوار زياده بود، صف راست كود. و نولاديان بر فوج خاصة اعتماد خان تاخته برداشتند. حاجي خان، غلام سليم خان بن شير خان، كه عمدهٔ فوج اعتماد خان بود، جنگ ناكرده طرح دان . اعتماد خان شكست خورده باحمدآباد رفت. و در قصد گرفتن حاجي خان شد . حاجي خان مطلع شده فرار نموده پيش فولاديان رفت . فولاد يان باعتماد خان پيغام (۱) كردند، كه چون نصف پرگنهٔ كرى در جاگير حاجي خان بود، و حاجي خان پيش ما آمده است ، حصه او را گذاريد . اعتماد خان قبول نكرده گفت ، او نوكر ما بود ، هر گاه گريخته وا گذاريد . اعتماد خان قبول نكرده گفت ، او نوكر ما بود ، هر گاه گريخته نقم باشد ، جاگير او چون توان داد . موسى خان و شير خان جمعيت كرده ، بجاگير حاجي خان آمده در قصبهٔ جوتهانه نشستند . اعتماد خان باز لشكرها فراهم آورده ، در برابر رفت ; و مدت چهار ماه مقابله امتداد يافت . و عاقبت كار بجنگ رسيد . اعتماد خان شكست يافته ، ببهررج يافت . و عاقبت كار بجنگ رسيد . اعتماد خان شكست يافته ، ببهررج پيش چنگيز خان رفته ، او را بمدد و كومك خود آورد ، و باز در نواحي پيش جوتهانه مقابله شد . بعد از گفتگوی بسيار ، صلح كرده , جاگير حاجي خان جوتهانه مقابله شد . بعد از گفتگوی بسيار ، صلح كرده , جاگير حاجي خان را و گداشت ; و مراجعت كرده , در احمدآباد قرار گرفت .

و چذگیز خان بجای خود رفت. و دم استقلال زدن گرفت; و درمیان مردم شهرت یافت، که چنگیز خان سرِ اطاعت و میلِ افقیاد ندارد. درین رقت چذگیز خان باعتماد خان پیغام فرستاد، که ما خانه زاد این درگاهیم، و بر جمیع امور حرم اطلاع داریم، و تا امروز یقین ما بود که سلطان محمود شاه شهید فرزند ندارد، و حالا که او طفلی (۲) وا پسر سلطان محمود گویانید، و بر روی کار آورده، این چه معذی دارد. که او خود در مجلس

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب " پیغام دادند ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف و ب " پسري ".

مي نشيذد، و مردم او نگاهباني آن پسر ميكذفد. و تا او حاضر نشود، هيچ كس بسلام نعيرود. اگر في الواقع پسر سلطان محمود است، پس او نيز در رنگ سائر امرا ر خاصهٔ خيلان، خدمت بكند. و هرگالا كه ديگر امرا در مجلس بنشينند او نيز برخصت بنشيند. اعتماد خان در جواب گفت، كه من روز جلوس در پيش بزرگان شهر و امرا قسم ياد كردهام، كه اين طفل پسر سلطان محمود است؛ بزرگان بسخن من اعتماد نموده، تاج سلطنت بر سر او نهاده بيعت كردند. و آنكه گفته اند، كه او چرا در مجلس مي نشيند، معلوم همگنان ست، كه رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود در چه مرتبه بود، و تو دران ايام طفل بودي، و پدر تو عماد الملک سلطانی اگر زنده مي بود، تصديق اين سخن می كرد. واين خداوند زاده، كه حالا تخت سلطنت بجلوس او زيت و زينت يانته، ولي نعمت و ولي نعمت زادهٔ تو ميشود. خيريت تو درانست، كه ولي نعمت اين بكه پدر تو خدمت پدر اين ميكرد، تو نيز خدمت اين بكنی، تا ثمرهٔ مواد از درخت امل برگيبی.

و شیر خان فولادی بر(۱) سوال و جواب وقوف یافته, خطی بچه نگیز خان فوشت و خلاصهٔ مضمون آنکه روزی چذد, پای در داس صبر کشیده و طریقهٔ مدارا از دست ندهد و بی تقریب با مسند عالی اظهار مخالفت نکند و بعد از چند روز چنگیز خان دندان طمع در قصبهٔ برودره ردی و پیغام فرستان که مردم بسیار بر دور من جمع شده اند و این ولایت مختصر که در تصوف من ست ، بآن جماعه کفایت نمی کند چون زمام مهام و حل و عقد امور , مفوض برای و رویت آن مسلمد عالیست ، درین باب فکری فرمایند . اعتماد خان خواست که او را بحتگام

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج '' بوین ''.

برهان پور منازع سازد، تا از مالحظهٔ برهان پوریان ارادهٔ این حدود نکند. و در جواب نوشته فرستاد که قصبهٔ ندربار دائم در تصوف امرای گجرات بوده، و دران ایام که سلطان شهید محمود شاه، در قلعهٔ ساول باتفاق میران مبارک شاه رعده کرده بود، که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرماندهی ممالک گجرات بید اقتدار من (۱) دهد، قصبهٔ ندربار را بتو انعام خواهم (۱) فرمود، بعد ازان که سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرمود، بجهت ایفاء آن وعده، که بر بزرگان فرض عین و عین فرض ست، قصبهٔ ندربار را بمیران مبارک شاه داده بود، و حالا که سلطان بدرجهٔ شهادت رسیده، و میران مبارک شاه ندربار را عجالة الوقت در بدرجهٔ شهادت رسیده، و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده، صلاح بدرجهٔ شهادت رسیده، و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده، صلاح بدرجهٔ شهادت رسیده، و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده، صلاح بدرجهٔ شهادت رسیده، و میران مبارک شاه نیز رحلت نموده، ملاح کرده شون علونهٔ خود متصرف شوید، تا در باب ایشان بمرور زمان فکری بر اصل کرده شود.

چنگیز خان فریب خورده, شروع در استعداد کشکر فمود. و بعد از چند روز با کشکری مستعد و آراسته از بهروج متوجه ندربار گردید، و بکوچ متواتر رفته ندربار را متصرف شد; و از روی (۱۴)عجب و پندار قدم پیشتر فهاده تا حدود قلعهٔ تهانیر(۵) رفت. اتفاقاً درین اثنا خبر آمد، که صحمد شاه ولد میران مبارک شاه باتفاق (۲) تفال خان، و راجه ماهور بجنگ

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب " میران مبارک شاه وعده کرده بود ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ب " اقتدار من سيارد ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب " خواهم نمود ".

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب " از روی غرور و پندار ".

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ الف " تهالنيره " و در نسخهٔ ب "تهانيسر ".

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف « لعل خان ".

مي آيند. چنگيزخان لشكر خود را، در زمينی که شکستگی (۱) و جرها داشت، نورد آوردنا، در طرفی که زمین هموار بود، ارابهای خود را زنجیر کشیده محکم ساخت، و محمد شاه و تفال خان در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند، چون چنگیز خان بیرون نیامد، در همانجا منزل کردند، و چنگیز خان را بشامت غرور و نخوتی که در سر داشت، بنوعي خوف و رعب غالب گشت که با تمام (۱) حشم خود گریخته به بهروج رفت ، محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا ندربار تعاقب کرد، و ندربار را باز متصرف شد،

چون چنگیز خان شکست یافته, بقلعهٔ بهروج آمده، در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه در آمد. و از آمدن ابراهیم حسین میرزا و شاه میرزا ارلاد محمد سلطان میرزا، قوت و استظهار حاصل نموده، داعیهٔ قدیم تادیب نمودن اعتماد خان از خاطرش سمت تجدید یافت. و بجهت اصفاء این نیت, استعداد لشکر کرده، متوجه احمدآباد گردید. و بی جنگ قصبهٔ بردوره را متصرف شد. چون بمحمودآباد رسید، باعتماد خان پیغام فرستاد، که بر عالم و عالمیان ظاهر و هویدا ست, که سبب حقیقی برای شکست تهانیر، نفاق او بوده، چه اگر بکومک این جافب خود می آمد، یا جمعی میفرستاد، اصلا غبار فرار بردامن عار نمی نشست. خود می آمد، یا جمعی میفرستاد، اصلا غبار فرار بردامن عار نمی نشست. و حالا نقیر بجهت آنکه در حضور، تهنیت و مبارک باد سلطنت گوید، متوجه احمدآباد است. و میداند، که اگر او در شهر باشد، البته مخالفتی و نزاعی پدید خواهد آمد، بهترآنست، که از شهر باشد، البته

 <sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۵۳ " شکستگی و ناهمواری بسیار داشت ".
 (۲) در نسخهٔ ج " که تمام حشم خود را گذاشته گریخته به بهورج رفت ".

در رنگ سائر امرا بجاگیر خود سکونت اختیار نماید. و دست تصرف اسلطان را قوی سازد: تا در مملکت موروثی هر طور که خواهد تصوف کند.

اعتماد خُان پیش از رسیدن پیغام ، شروع در سامان لشکر نموده بود ، چون این پیغام رسید و دانست که غرض چیست. بر سر مظفر، چتر بر افراخته باتفاق سادات بخاري و اختيار الملك و ملك شرق و الغ خال وجهجار خان وسيف الملك از شهر بر آمده، در نواحي قصبة بتوة فرود آمد. روز دیگر ازآفجا کوچ نموده، بر کنار آب کهار ندی در موضع کارري ، که شش کروهي محمود آباد ست ، نزول کرد . و صبح روز ديگر ، چنگيز خال از محمودآباد صف راست كردة , متوجه جنگ گاه گرديد . و در وقت چاشت ، چون بموضع کاوري رسيد ، اعتماد خان ، سلطان مظفر را سوار کرده، چتر بر سر او گرفته، رو بمیدان نهاد. و سادات و اموای گجراتی و سران گروه حبشي, جا بجا قرار گرفتند. بعد تقابل صفين, چون جشم ترسندهٔ اعتماد خان, بر فوج چنگیز خان افتاد, و سابقاً شجاعت و صرفانگی میرزایان متواتر شنیده بود، هریکی از صردان صود و دلاروان معرکهٔ فبرد را قابض روم خود تصور کرده ، بی آنکه شمشیر از غلاف بر آید ، راه فرار پیش گرفت، ر با حمد آباد نا رسیده، متوجه دونگرپور گردید. و اصرای دیگر، اعتماد خان را صد آفرین گفته گریختذد. سادات بدولقه، و اختیار الملک بمعمور آباد رفتند: و الغ خان و جهجار خان و جیوش ديگر, مظفر را همراه گرفته, باحمد آباد متوجه شدند.

و چنگیز خان ، از مشاهدهٔ این فتح ، که از الطاف البی بود ، مسرور و خوشحال گشته ، در بتوه مغزل کرد . و صباح روز دیگر الغ خان و جهجار خان و دیگر حبشیان ، سلطان مظفر و خدمتگاران او را برداشته ، از

دروازهٔ کالو پوربرآمده , بجانب بیر پور(۱) و معمور آباد روان شدند . و مقارن برآمدن مظفر ، چنگیز خان باحمدآباد در آمده ، در مغزل اعتماد خان قرار گرفت . ر (۲) شیر خان فولادی ، چون در نواحی قصبهٔ کری این خبر شنید ، (۲) به چنگیز خان پیغام فرستاد که این همه ولایت باعتماد خان براسط ، خرج سلطان گذاشته میشد . الحال که او تنها متصرف شد , از آئین مروت ، و رسم فتوت ، دور ست . و خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه احمدآباد گردید . چنگیز خان چون دید ، که به شیر خان درین مقبوض ست ، تعلق نیست ، قرار داد ، که آنچه از آب سابرمتی در آن طرف ست ، تعلق بشما دارد . باین سبب بعضی پورهای احمدآباد مثل عثمان پور و خان پور و کالو پور نیز بشیر خان تعلق گرفت . و چنگیز خان میر زایان را ، بواسطهٔ فیکو خدمتی ، عزت و حرصت بسیار داشت .

و میران محمد شاه ولد میران مبارک شاه ، چون از فتح اول دلیر شده بود ، و مملکت گجرات را از (عل سردار خالي یافت ، مفازعت و مخالفت امرا را فعمت جلیله تصور فموده ، بعزیمت تسخیر این ملک حرکت فموده ، تا ظاهر احمدآباد عفان باز فکشید . و چفگیز خان باتفاق میرزایان بآهفگ جفگ ، از شهر بیرون آمد ، و بعد از جفگ میران شکست یافت ، و پریشان و بی سامان گریخته ، بآسیر رفت .

و چون این فتے بحسن تردد میرزایان راقع شده بود، چنگیز خان دلجوئي ایشان نموده، پرگنهٔ چند معمور و آبادان، از سرکار بهروج بجاگیر

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف " شیر پور ".

<sup>(</sup>٣) در نسخه به به بشير خال ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب " رسید ".

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ الف اد از سر خالی یافت ".

ایشان مقرر نمود. و ایشان را بواسطهٔ آنکه سامان و ستعداد بهم رساندد، و حردم رخصت جاگیر کرد، میروایان چون بمحال جاگیر خود رفتند، و حردم ارباش و واقعه طلب بر درر ایشان گرد آمدند، و حاصل جاگیر بخرج ایشان وفا نمی کرد، لاجوم بعضی محال دیگر را بی رخصت چنگیز خان متصرف شدند. و چون این خبر بچنگیز خان رسید، فوجی بر سر ایشان متعین کرد. میروایان فوج چنگیز خان را شکست داده، و پارهٔ مردم را بقتل آورده، رو بولایت برهان پور نهادند، و آنجا نیز دست اندازی کرده، بولایت مالوه رفتند. و تفصیل احوال میروایان، در ضمن احوال حضرت خلیفهٔ آنهی مذکور ست.

القصه چون الغ خان رجهجار خان باتفاق مظفر بولایت کانتها، که عبارت از شکستگیهای کنار آب مهندریست، رفتند، و دائم افتظار می بردند، که شاید اعتماد خان خود آید، و یا شیر خان ولد خود را فرستاده، مظفر را ببرد. و چون ازو صدائی ظاهر نشد، سلطان مظفر را برداشته، بدونگر پور برده، باعتماد خان سپردند. و بعد از چند روز بجهت سپاهیان خود بارهٔ خرج از اعتماد خان طلبیدند. اعتماد خان در جواب گفت، که حاصل جاگیر من بر همگفان واضح است; که چه مقدار بود، و هر ساله چه مقدار بود، و هر ساله چه مقدار خرج میشد. و مع هذا شهر فیست، که از مردم قرض گرفته داده شود. باین سبب الغ خان و دیگر امرا، از اعتماد خان آزار یافتند.

و چذگیز خان برین امر وقوف حاصل کرده , خطوط استمالت به هر کدام فرستاده , بحضور خود خوافد . الغ خان و جهجار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان , بی رخصت اعتماد خان , متوجه معمور آباد شدند . و آنجا اختیار الملک گجراتی را ملاقات فموله , باتفاق یکدیگر عازم احمدآباد گشتند . چون بحوض کاکریه , که قریب شهر ست رسیدند , بجهت تغیر لباس در باغ سلطان محمود فرود آمدند. و مقارن این حال چنگیز خان باستقبال شنافته، اختیار الملک و الغ خان و جهجار خان و دیگر حبشیان را دران باغ (۱) دید. و چون از پرسش و دلجوئی فارغ شد. الغ خان و جهجار خان گفتند، برعالم و عالمیان روشن ست، که ما همه غلام و خانه زاد سلطان محمودیم، وگر درات بیکی از ما اقبال فموده باشد، درآن نسبت اصلاً تفاوت فیست. و در ملاقات میباید که این نسبت مرعی و منظور باشد. غرض ازین مقدمه آنست، که از بندهای سلطان چند ففر اند که بمزید خدمت امتیاز یافتهاند و الحال (۲) همه همه باتفاق خواهیم آمد. و من بعد هرگاه که بسلام و ملاقات خواهم رسید همه باتفاق خواهیم آمد. توقع آنست که حاجبان و تواجیان، مانع هیچ کدام نشوند. چنگیز خان تواضع نموده قبول کرد. و امرا را بخود همراه گرفته، بشهر در آمد. و منازل خالی ساخته، تسلیم نمود.

و بعد از مدتی روزی جاسوسی آمده (۳) به الغ خان خبر کرد , که چنگیز خان میخواهد , که شما ر جهجار خان را بقتل آورد . و قرار داده که صبح شما را بمیدان چوگان در هنگام غفلت بقتل رساند . و مُصدّق این سخن آنست , که اگر فردا بمیدان کاکریهٔ تالاب بحوگان بازی رفت (۹) قصهٔ نیست ، چه صحرا رسیع است ، هر طرف میتوان گریخت ، و اگر بمیدان بهدر , که درون ارک ست , رفت ، یقین دانید ، که آنجا ارادهٔ خود را بظهور

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب " در باغ ".

<sup>(</sup>١) در نسخةُ الف " الحال هم درين ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب ود أمدة الغ خان را ،٠٠

<sup>(</sup>ع) در نسخةً ج " قضيةً نيست " و در فرشته جلد دوم صفحه ۴۵۹ " خطري نيست ".

خواهد آورد. و هذوز جاسوس ارین سخن فارغ نشده بود, که کس چنگیز خان آمد, و بعد از دعا گفت که فردا بمیدان چوگان خواهم وفت, پگاه(۱)بیائید. الغ خان از شنیدن این خبر, (۲) متردد گشت, و سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی وفت. آنجا جهجار خان و سیدی بدر سلطانی و محلدار خان و خورشید خان را طابیده, این سخن درمیان آورد. و بعد از رد و بدل بسیار, رایها بر آن قرار گرفت, که بیشدستی نموده چنگیز خان را باید کشت.

و صباح روز دیگر الغ خان و جهجار خان باتفاق یاوان خود سوار شده پیش دربار چنگیز خان رفتند و جنگیز خان سوار شده بر آمد و متوجه میدان بهدر شد . چون پارهٔ راه قطع نمودند ، الغ خان ، که بجانب یمین چنگیز خان بود ، بجهجار خان که بجانب یسار او میرفت ، باشارت وا نمود ، که فرصت مغتنم است . جهجار خان فی الفور ضربی حوالهٔ چنگیز خان کرد ، که سرش با یکدست (۱۳ گویا بار همراه نبود . و از آنجا جلو ریز بمنازل خود رفته ، مستعد جنگ شدند . و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد . و رستم خان نعش چنگیز خان (۱۳) ، بر نیل بموافقت ایشان مستعد شد . و رستم خان نعش چنگیز خان (۱۳) ، بر نیل بموافقت ایشان مستعد شد . و رستم خان نعش چنگیز خان (۱۳) ، بر نیل بموافقت ایشان مستعد شد . و رستم خان نعش چنگیز خان (۱۳) ، بر نیل بموافقت در چنی آنکه بمنزل برد ، روانهٔ بهروج گشت . و اوباش شهر دست

و چون محقق شد، که رستم خان ببهررج رفت. الغ خان و اختیار الملک و جهجار خان و دیگر سرداران بقلعهٔ ایک، که ببهدر (۵) شهرت

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب وج "بیایند ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب " مستعد گشت ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف " گویا که باو ".

<sup>(</sup>P) در نسخهٔ الف "چنگیو خان را بو فیل ".

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ ج " اشتهار دارد ".

دارد، آمدند. رخطی باعتماد خان نوشته، از حقیقت حال آگاهی بخشیده، او را باحمدآباد خواندند. و همان روز بدر خان و صحمد خان پسران شیر خان فولادی ، بجهت تهنیت و مبارکبادی بشهر در آمدند. و برای هر کدام اسپان پیشکش آرردند. و قسمت جاگیرها بنوعی که چنگیز خان قرار داده بود، بامرای مذکور، از سرِ نو مقرر ساخته، بمنازل خود باز گشتند.

روز دیگر شیر خان فولادی , جاسوسان خود فرستاده خبر گرفت ، که از مردم امرا , هیچ کس بجهت محافظت قلعه در بهدر نمی باشد . بذابر آن ، شب سوم از قتل چنگیز خان , سادات خان را , که یکی از امرای شیر خان بود , با سیصد کس فرستاد , (۱) تا دیوار قلعه از جافب خانپور شکسته , بهدر را متصرف شد . ر بعد از چذد روز اعتماد خان , مظفر را بخود همراه گرفته بادمد آباد آمد (۱) . چون قلعه بهدر در تصرف سادات خان بود , مظفر را نیز در مذرل خود آورد . و در باب استخلاص بهدر خطی بشیر خان نوشته فرستاد , که بهدر خانهٔ سلاطین است . و چون سلطان نباشد بر (۱۳) نفران و هوا خواهان لازم ست , که خانهٔ صاحب خود را محافظت نمایند ، نه آدکه خود فرد آیند ; یا متصرف شوند . و اکنون که سلطان بشهر آمده ، سادات خان را بگویند , تا بهدر را خالی سازد . شیر خان چه مقتضلی سادات خان را بگویند , تا بهدر را خالی سازد . شیر خان چه مقتضلی رعایت نفس الامر , و چه بمقتضلی حقوقی که اعتماد خان برو داشت , سخی او را قبول نموده , بهدر را خالی کرد . و سلطان مظفر رفته در (۱۳) مذرل خود قرار گرفت .

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج " تا در ديوار ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف " احمد آباد رفت ".

<sup>(</sup>٣) در ناحة الف و نفوان هواخواهان ".

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ج " منازل ".

و در خلال این احوال منهیان خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته بر آمدند. و در راه چون خبر کشته شدن چنگیزخان شنیدند، مسرور و خوش دل (۱) شده متوجه ولایت بهروج و سورت گشتند؛ تا آن صوبه را هم متصرف شوند. اختیار الملک و الغ خان بمنزل اعتماد خان رفته گفتند، که ولایت بهروج بی صلحب ست و میگویند که میرزایان متوجه آنحدود شده اند، بهتر آنست که جمیع اموا جمعیت میرزایان متوجه آنحدود شده اند، بهتر آنست که جمیع اموا جمعیت نموده عازم بهروج گردند، و آنجا را بتصوف آروند. و در انفاذ این نیت، تعویق و تاخیر بعضود راه ندهند. چه اگر بتصوف میرزایان در آید، خیلی تعویق و تاخیر بیخود راه ندهند. چه اگر بتصوف میرزایان در آید، خیلی خون جگر باید خورد؛ تا از تصرف آن جماعه برآید.

اعتماد خان کس نزد (۲) شیر خان فولادي فرستادلا، کنکاش پرسید. شیر خان نیز برین سفر راضي شد. و قرار یافت که مجموع عساکر سه توب (۳) شوند : توب اول الغ خان با حبشیان دیگر یک مفزل پیش رود. و چون اینها ازان مفزل کوچ کنفد ، اعتماد خان و اختیار الملک و امولی دیگر ، که توب دوم ست ، درین مفزل فرود آیند . و چون توب ثانی ازین مفزل پیش رود ، توب سوم که شیر خان فولادي و امرای دیگر باشند آنجا مفزل بیش رود ، توب سوم که شیر خان فولادي و مقام خود باشند . چون برین قرار داد بگیرند . و سادات بخاري بجای و مقام خود باشند . چون برین قرار داد الغ خان و جهجار خان و سیف الملک و حبشیان دیگر بمحمودآباد رسیدند . اعتماد خان از شهر بیرون (۱۵) رفت و نسیم آن عزیمت نمود .

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف وج " خوش حال ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف وج " كس بشيرخان ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج " سه نوبت ".

<sup>(</sup>٩) در نسخة الف "بيرون نرفت" و در نسخة ج " اعتماد خان برون نرفت ".

الغ خان و پاران او این حرکت را بر ظرافت حمل کرده بیکدیگر گفتند، که ما مثل چنگیز خان دشمی او را کشته باشیم و را و بما ففاق ورزد صلاح آنست که رلایت او را میان یکدیگر قسمت کرده به متصرف شویم و بر این قرار داد بی عزیمت مصمم نموده برگنگ کنبایت و پرگنگ بیلان (۱) و بعضی پرگفات دیگر را متصرف شدند و مردم بی جاگیر از شهر آمده بخدمت الغ خان پیوستند الغ خان بجهجار خان گفت ، (۱) که چون سپاهیان از شهر پیش من آمده اند باید که یکی از پرگفات اعتمان خان تنخواه جاگیر این جماعه باید نمود ، جهجار خان گفت ، هر جائی که بآن جماعه خواهید داد . بمن بدهید و هرچه ازان گروه متوقع است ، از من بوتوع خواهد آمد . و آخر الامر ، بر سر تقسیم ولایت میان الغ خان و جهجار خان مخالفت و نزاع پدید آمد .

اعتماد خان برین اطلاع یافته، جهجار خان را بمکر و فریب بفروفته، (۳) پیش خود طابید. جهجار خان چون نزد اعتماد خان رفت، در شوکت طبقهٔ حبشیان رهن و فتور عظیم رالا یافت. و الغ خان فرد شیر خان فولالی رفت. و سادات بخاری نیز بشیر خان پیوستند. چون پلهٔ شیر خان راجی شد، مظفر نیز انتهار فرصت نموده، روزی قبل از مغرب، از رالا کهرکی بر آمده، خود را بمنزل غیاث پور، که نزدیک بقصبهٔ سرکهیج (۱۹) است بدائرهٔ الغ خان رسانید. الغ خان او را نادیده، بخدمت شیر خان رفت.

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب "يتلا".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب «بجهجار خان گفت كه هر جائى كه بآن جماعة الخ ".

<sup>.(</sup>m) در نسخهٔ ب « فریب و فریفته ».

<sup>(</sup>ع) در نسخهٔ ب «سوکنم » و در نسخهٔ ج «سرکیم »

و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابقاً موا اطلاع باشد, بمنزل من آمده, هنوز من او را ندیده ام. شیر خان گفت، چون مهمان عزیز رسیده, شما بروید..و حقوق خدمتگاری بتقدیم رسانید.

و على الصباح خط اعتماد خان بشير خان رسيد، كه چون ننو فرزند سلطان نبوده او را بر آوردم; و ميرزايان را طلبيدهام، (۱) تا دار الملک گجرات تسليم ايشان نمايم، و بعد از مطالعة خط، شير خان بمنزل سيد حامد رفته، استفسار نمود، كه در وقت جلوس چه مشخص شده بود، سيد حامد و ديگر سادات گفتند، كه اعتماد خان مصحف برداشته بود; كه اين طفل فرزند سلطان محمود ست; و اكفون اين سخن از روى عداوت نوشته. شير خان از مفزل سيد حامد سوار شده, بمغزل الغ خان آمد، و كمان بدست گرفته، همان طور كه نوكر، صاحب را ملازمت نمايد، (۱) مطفر را مالزمت نمود.

و اعتماد خان میرزایان را، از حدود بهروج طلبیده، هر روز جمعی از مردم ایشان و از صردم اختیار الملک بجنگ میفرستاد. و رفته رفته منازعت و مخالفت بتطویل انجامید، و چون اعتماد خان دید، که کاری از پیش نمی رود، عرضداشت بعضرت خلیفهٔ آلهی فرستاده، ترغیب تسخیر گجرات نمود. و بعسب اتفاق، دران وقت، که سنه ثمانین و تسعمائه باشد، حضرت خلیفهٔ آلهی بناگور تشریف آورده میر محمد خان اتکه را، که بخان کلان مشهور ست، با جمعی کثیر از امرامی فامدار، به تسخیر سروهی فرستاده بودند. و چون خان کلان از دست

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج «طلب داشته ايم ».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «ماازمت کند؟.

ایلچین راجه سروهی زخمی شد، خود بسعادت و اقبال متوجه لشکر خان کلان شده بلا توقف ازانجا عزیمت گجرات نمودند. و تفصیل این اجمال، در ضمن وقائع حضرت خلیفهٔ الهی مذکور است.

القصه چون رایات جهانکشای به پتن گجرات رسید, شیر خان فولادی که درین وقت محاصرهٔ احمد آباد داشت, دست و پا گم کرده , یطرفی گریخت، و ابراهیم حسین میرزا و برادران بجانب بروده و بهروج وفتند. اعتماد خان و میر ابو تراب و الغ خان حبشی و جهجار خان و اختیار الملک احرام آستان ملائک آشیان بسته در ساک دولت خواهان انتظام یافتند. و مظفر از شیر خان جدا شده بملازمت خلیفهٔ آلهی آمده مورد مراحم خسروانه شد و دولت گجراتیان منتهی گشت. و گجرات داخل ممالک محروسهٔ حضرت خلیفهٔ آلهی شد و دیگر وقائع مظفر خان و گجراتیان در ضمن احوال خیر مآل حضرت خلیفهٔ آلهی مذکور ست.

ایام حکومت سلطان مظفر سیزده سال و چند ماه بود.

## طبقه سلاطيس بنكاله.

(۱) پوشیده نماند که (۹) ابتداء ظهور اسلام در بلاد بنگاله از صلک محمد بختیار، که از امراء کبار سلطان قطب الدین ایبک بوده (۳) و بعد از ربی (۹) سلاطین دهلی حکومت کردند. وقائع آنها در ضمن سلاطین (۵)

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و ج ‹‹ بر ضهائر ارباب الباب پوشیده٬۰۰۰.

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف و ج " که چون".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف و ج «بوده باشد».

<sup>(</sup>r) در نسخة الف وج «و بغد ازو بي هم امراء سلاطين».

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ الف و بر د سلاطين طبقهٔ دهلي ".

دهلی مذکور گشته. و چون ملک فخر الدین که سالمحدار قدر خان حاکم بذگاله که از گماشتگان صحمد تغلق شاه بود و او را کشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد. و بعد از سلطنت بنگاله جدا شد. و دست تصرف سلاطین دهلی بایشان نرسید. و از پی هم اسم سلطفت بر خود راندند. ابتداء طبقه بذكاله از ملك فخر الدين نموده شد. سلطان فخر الدين , دلا سال و چذه مالا ; سلطان علاء الدين , يكسال و چذه مالا ; سلطان شمس الدين ، شانزده سال و چذد ماه ; سلطان سكدر بي ساطان شمس الدين ، نه سال و چند ماه ; سلطان غياث الدين بن سكندر ، هفت سال: سلطان السلاطين دلا سال: سلطان شمس الدين بن سلطان السلاطين سم سأل ; راجم كانس هفت سال ; سلطان جلال الدين بن كانس هفده سال ; سلطان احمد بن جلال الدين , شانزده سال ; سلطان فاصر الدين بن احمد , هفت روز , سلطان فاصر شاه , در سال , باربک شاه , هفده سال ، يوسف شاه , هفت سال وشش ماه؛ سكندر شاه, نيم روز؛ فتح شاه هفت سال و پذ ماه، باربک شاه، خواجه سرا، در ماه و نیم روز، فیروز شاه، سه سال: محمود شالا بن فيروز يكسال; مظفر حبشى سه سال و پذي مالا; علاء الدين , بست و هفت سال ; نصيب شاه بن علاء الدين , يازده سال .

## ذكر سلطان فخر الدين.

ملک فخر الدین سلاحدار قدر خان بود. ولي فعمت خود را بغدر کشته, نام سلطنت بر خود اطلاق (۱) کرد. مخلص نام غلام خود را با لشکری آراسته باقصای بنگاله فرستاد , و ملک علي مبارک عارض لشکر قدر خان بمخلص جنگ کرده , او را کشته , تمام اسپان و حشم که همرالا او بود ,

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب د بر خود نهاد ".

متصرف شد. وسلطان فخر الدین , چون نو دولت بود , و از مردم اطمینان خاطر نداشت , نتوانست بر سرعلي مبارک رفت. و آخر الامر , ملک علي مبارک , خود را سلطان علاء الدین خطاب داده , بر سر سلطان فخر الدین رفت ; و در سنه احدی و اربعین و سعمائه , او را در جنگ زنده (۱) بدست آورده , بیاسا رسانید . و تهانه در لکهفوتی گذاشته , بدیار بنگاله مواجعت فمود .

مدت حكومت سلطان فخر الدين دة سال (٢) و چذد ماة بود.

## ذكر سلطان علاء الدين.

چون سلطان فخر الدین را بقتل آورد، باستظهار تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته، متوجه بنگاله گردید. و بعد از چند روز ملک حاجی (۳) الیاس علاء الدین که در لشکر لکهنوتی نامزد بوده، لشکر را بخود یار و موافق ساخته، سلطان علاء الدین را کشت. و خود دیار لکهنوتی و بنگاله را متصرف گردید، حکومت سلطان علاء الدین یکسال و چند مالا بود.

### ذكر حاجى الياس.

حلجي الیاس خود را سلطان شمس الدین بهنگره خطاب داده تمام مملکت لکهفوتی و بنگاله را متصوف شد و در استرضای مردم، و دلجوئی سپاه، کمال سعی مبذول میداشت.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب وزنده گرفته بقتل رسانید ...

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف وج "دو سال ".

 <sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب و حاجي الياس تهانه دار علائي كه در لشكر لكهاوتي نامود شده بود لشكر».

و بعد از چندگاه بسامان لشکر نموده بجاج نگر رفت. و ازان حدود فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک خود مراجعت نمود تا سیزده سال و چند ماه بسلاطین دهلی متعرض او نشدند. و او در کمال استقلال بامر سلطنت می پرداخت. تا آنکه دهم شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه سلطان فیروز شاه بن رجب از دهلی متوجه لکهنوتی گردید. سلطان شمس الدین در قلعهٔ اکداله متحصن شد ، و تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت. سلطان فیروز چون شنید که او باکداله متحصن شده ، از راه متوجه اکداله گشت . چون بحوالی اکداله وسید ، سلطان شمس الدین از قلعه بر آمده ، جنگ صف کرد . و از طرفین مردم بسیار کشته شدند . و سلطان شمس الدین گریخته ، باکداله تحصی جست . و فیلان بزرگ که و جاجنگر آورده بود بدست مردم سلطان فیروز شاه افتاد .

چون برسات رسیده بود، و بارندگی بسیار شد، سلطان فیروز شاه یازدهم ربیع الاول بدهلی مراجعت کرد. و چون سلطان فیروز شاه بدهلی رفت، در سنه خمس و خمسین و سبعمائه سلطان شمس الدین پیشکش بسیار، که لائق سلاطین باشد مصحوب رسولان بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده، معدرت خواست، سلطان فیروز شاه نیز التفات مسلوک داشته، رسولان را خلعتها داده، رخصت انصراف ارزانی داشته.

سلطان شمس الدین در آخر سنه تسع و خمسین و سبعمائه, ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار باز بدهلی فرستان و سلطان فیروز شاه بیش از پیش، تفقد احوال رسولان فوصوده , بعد از چند روز اسپان تازی و ترکی با تحف و هدایای دگر مصحوب ملک (۱) سیف الدین شحنه فیل , بجهت

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف و يوسف الديبي .٠٠

سلطان شمس الدین فرستاد، و هفوز ملک سیف الدین و ملک تاج الدین. از بهار فگذشته بودند، که سلطان شمس الدین فوت شد. ملک سیف الدین. حسب الحکم اسپان وا بامراء بهار داد، و ملک تاج الدین خود بدهلي آمد، مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزده سال و چذد ماه بود.

## ذكر سلطان سكندر شاه بي سلطان شمس الدين.

چون (۱) سلطان شمس الدین رحلت نمود امراء و سران گروه روز سیوم فرزند بزرگ او را سکندر شاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند. و او نوید عدل و احسان در داده , بامر سلطنت مشغول شد و استرضای خاطر سلطان فیروز شاه را اهم داشته , پنجاه (۲) سلسلهٔ فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاد . درین اثنا سلطان فیروز شاه به تسخیر بنگاله در سنه ستین و سبعمائه متوجه لکهنوتی گردیده بود ، چون بحدود پندوه رسید , سلطان سکندر رسم پدر پیش گرفته ، در حصار اکداله متحص گشت . و چون طاقت مقاومت نداشت . هر سال پیشکش قبول نموده سلطان را باز گردانید . و هنوز سلطان در حدود پندوه بود , که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار و انواع قماش بخدمت فرستاده ، معذرت خواست . و آئین پدر پیش گرفته , تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید .

مدت سلطنت او نه سال و چند مالا بود.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «سلطان سکندر شاه بن شهس الدین بجای پدر نشست - و خود را سکندر شاه خطاب داده پیشکش بسیار بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاده - چون سلطان فیروز شاه متوجه تسخیر بنگاله شد - سکندر شاه رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن شد».

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف «پنج سلسله فیل».

## ذكر سلطان غياث الدين.

چون سلطان سکندر رفات یافت، امرا و سران گروه پسر او را سلطان غیاث الدین لقب نهاده، بجای پدر اجلاس نمودند. و او نیز آئین پدر و رسم جد پیش گرفته، تمام عمر بعیش و عشرت گذرانیده، در سنه خمس سبعین و سبعمائه از تنگذای جسمانی بوسعت آباد ررحانی خرامید، مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود.

## ذكر سلطنت سلطان السلاطين.

چون سلطان غیاث الدین رحلت نمود اصرا پسر او را سلطان السلاطین خطاب داده بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند. و او بادشاه کریم و حلیم و شجاع بود، و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه از خرابهٔ دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید، مدت ده سال حکومت کرد.

## ذكر سلطان شمس الدين.

چون سلطان السلاطين از دار دنيا بدار عقبى متوجه شد, اصرا و اعيان دولت, پسر او را سلطان شمس الدين خطاب دادة, بر اورنگ سلطنت اجلاس نمودند. و او رسوم پدران را پيش گرفته تمام عمر بعيش گذرانيد، و بتاريخ ثمان و ثمانين و سبعمائه رحلت نمود. صدت سلطنت او سه سال و چند مالا بود.

### ذكر سلطنت راجه كانس.

چون سلطان شمس الدین وفات یافت کانس نام زمین داری بر ممالک بفکاله استیلا یافت، و چون حق سبتحانه و تعالی شر او را کفایت کرد پسر او مسلمان شده بر تخت سلطنت جلوس نمود، مدت استیلای کانس هفت سال بود.

# ذكر سلطان جلال الدين بن كانس.

چون كانس بمقر اصلي خود متوجه شد, پسر او بواسطة حب رياست مسلمان شده بالطان جلال الدين نام خود نهاد و مردم در زمان او آسوده و مرفه التحال بودند و در آخر سنه اثني عشر و ثمانمائه رحلت نمود مدت حكومت او هفده سال بود .

# ذكر سلطان احمد بن سلطان جلال الدين.

چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را دریافت امراء پسر او را سلطان احمد خطاب داده جانشین پدر ساختند، و در آخر سنه ثلاثین و ثمانمائه از تقیدات جسمانی خلاص جسته، بروحانیات پیوست، مدت سلطنتش شانزده سال بود.

## ذكر ناصر غلام.

چون تنجت ایالت از جلوس سلطان احمد بن سلطان جلال الدین خالی ماند، ناصر نام غلام ار از روی جرأت قدم بر تنجت سلطنت نهاده، شروع در انفاذ احکام نمود، امراء و سلوک سلطان احمد، ناصر را بقتل آورده، یکی از احفاد سلطان شمس الدین بهنگره را بفومان روائي برداشتند.

مدت سلطنت او هفت روز و بقولی نیم روز بود.

### فكو ناصو شاه.

چون ناصر غائم را بقتل آوردند، یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بهنگره را بهم رسانیده، بر سریر سلطنت اجلاس نموده، او را ناصر شاه خطاب دادند. و طبقات صودم، از وضيع و شريف، و خورد و بزرگ، در مهد امان موفه الحال و فارغ البال شدند. آخر بتاريخ اثنين و ستين و ثمانمائه رحلت نمود.

مدس سلطفت او دو سال بود.

#### ذكو باربكشاه.

چون فاصر شاه وفات یافت، اصرا و بزرگان آن دیار، باربک شاه را بر سریر ایالت اجلاس نمودند. و در زمان او سکنهٔ شهر و سپاه آسوده حال بودند. او نیز بعیش و عشرت میگذرانید. و چون طومار حیات و زندگانی او فوردیده شد، در سنه تسع و سبعین و ثمانمائه رحلت نمود، مدت سلطنتش هفده (۱) سال بود.

#### ذكر يوسف شاه.

بعد فوت باربک شالا ، اصرا و معارف ممالک یوسف شالا را بر سریر فرمانروائی اجلاس نمودند . و او بادشالا حلیم و خیر خوالا و نیکبخت بود ، و در سفه سبع و ثمانین و ثمانمائه شروع در صرحله پیمائی عالم نیستی نمود . مدت سلطفت او هفت سال و شش مالا بود .

#### ذكر سكندر شاه.

بعد از فوت یوسف شاه، امرا و وزرا<sup>(۱)</sup> بی تعمق نظر، سکندر شاه را بر سریر جهاندانی اجلاس نمودند. چون تقلد این امر خطیر نداشت،

<sup>(</sup>۱) در نسخة الف وده سال و در نسخة به وهفت سال و شش و در رياض السلاطين صفحه ۱۱۹ وهفده يا شانرده سال ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ج «وزراء بعد از امعان و تعمق نظر».

او را معزول گردانیده، فتح شاه را بسرداري برداشتند. مدت سلطنت (و نیم (۱) روز بود.

## ذکر فتح شاہ.

بعد از عزل سکندر شالا، اصرا و بزرگان، فتح شالا را بسرداری برداشته، بر سریر سلطنت اجلاس نمودند. او صردی عاقل و دانا بود، و رسم ملوک و سلاطین را پیش نهاد همت ساخته، هر یکی را فراخور حالت و منزلت نوازشی فرصود، و ابواب عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم کشودلا شد.

و چون در بلاد بغگاله رسم بوده , که هر شب پنجهزار پایک نوبت بغوبت بحوکي حاضر میشدند , و علی الصباح نیز بادشاه ساعتی بر تخت بر آمده , سلام این جماعه میگرفت , و رخصت میداد , و جماعهٔ دیگر حاضر میشدند . نوبتی خواجه سوائی فتح شاه پایکان را بمال فریفته او را بقتل آورد , و علی الصباح خود بر تخت برآمده , سلام پایکان گرفت , و این راقعه در سفه ست و تسعین و ثمانمائه سمت ظهور یافت مدت حکومت فتم شاه هفت سال و پنج ماه بود .

گویند سالی چند در بنگاله چنین رسم شد که هرکه حاکم را کشته بر تخت سی نشست همه مطیع و فرصان بردار او سی شدند.

#### ذكر باربك شاه.

چون خواجه سرای بیدولت صاحب خود را کشته, نام بادشاهی بر خود نهاد، هر جا خواجه سرا بود، بر دور او فراهم آمد، و صردم درن

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج «دو روز و نیم سال بود » و در ریاض السلاطین صفحه ۱۱۹ «همان روز او را از سلطنت صعرول نموده ».

و پست همت را بمال فریفته, و بمواعید دروغ مستظهر ساخته, بر گرد خود جمع فمود، و روز بروز شوکت و قوت او افزود، و عاقبت اصرای بزرگ صاحب جمعیت بیکدیگر اتفاق نموده, و موافقت کرده پایکان را بخود موافق ساخته او را کشتند. مدت طغیان او دو ماه (۱) و نیم روز بود.

#### ذكر فيروز شاه.

چون خواجه سرا ملقب بباربکشاه کشته شد, امرا و معارف, فیروز شاه را بسرداری برداشتند، و او بادشاهی کریم و مشفق بود. چون طومار آیام زندگانی او مذتهی (۱) شد، در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه باجل طبعی در گذشت، و قولی آنکه پایکان چوکی دار غدر نموده او را کشتند، مدت حکومت او سه سال بود.

#### ذكر محمود شاه.

چون فیروز شاه در گذشت، امرا و صردم، پسر بزرگ (۳) او را سلطان محمود شاه خطاب داده، بر سرپر سلطنت اجلاس نمودند. و او بادشاه متخلّق باخلاق بزرگان بود.

سیدی مظفر حبشی نام غلامی، سرداران (۹) پایکان را باخود موافق ساخته، شبی محمود شاه را شهید کرد، و علی الصباح بر تخت سلطنت برآمده خود را مظفر شاه خطاب داد. مدت سلطنت محمود شاه یکسال بود.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و ج « دو نیم مالا بود ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف «زندگانی او منطوی ".

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ الف «مودم بورگ پسو او را".

<sup>(</sup>٩) در نسخة ج " سردار بايكان" و در نسخة ب لفظ سردار مذكرر نيست.

# ذكر مظفو شاه حبشي.

چون مظفر شالا حبشی، از روی تغلّب و تسلط جانشین بزرگان شد، تاریکی عالم را فروگرفت، و او مردی قلّل و بیباک بود، و از علما و صلحا بسیاری را بدرجهٔ شهادت رسانید، و آخر عالاء الدین فام یکی از سهاهیان او سرداران پایکان را (۱) باخود یار و موافق ساخته شبی با سیزد ه نفر پایک بحرم سرای او در آمده او را بقتل آورده علی الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان عالاء الدین خطاب داد، مدت سلطنت مظفر شاه حبشی سه سال (۱) و پنج ماه بود.

# ذكر سلطان علاء الدين.

سلطان علاء الدین صودی عاقل و دانا (۱۳) بود، امرای اصیل را رعابت کرد، و بلدگان خاص خود را نیز بمراتب بلند و صناسب ارجمند رسانیدی پایکان را از چوکی دادن برطرف کرد، تا صفرتی بار نوسد، علما و علحا و بزرگان را از اطراف صمالک طلبیدی، تفقد احوال آنجماعه ذمود. و کمال سعی و اهتمام در صعموری بلاد بنگانه مبدول داشت، و صواضع متعددی، بجهت خرج لنگر قدوهٔ السالکین شیخ نور قطب عالم و مواضع متعددی، بجهت خرج لنگر قدوهٔ السالکین شیخ نور قطب عالم قدس سود، تعین فرصود، و هو سال، از پای تخت خود، اکداله بواسطهٔ فرس سود، تعین فرصود، و هو سال، از پای تخت خود، اکداله بواسطهٔ مریافت طواف مزار فائض الانوار شیخ نور بقصدهٔ پذوره صی آمد:

<sup>(</sup>١) در نسخة الف در بخود ،،

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب " سه سال بود".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج «دانا و سپاهي بُود ».

از برکت اخلاق حمیده و سیر پسددیده اسالهای دراز باسر سلطنت پرداخت و تمام عمر او بعیش و عشرت گذشت. و آخر در سنه تسع و عشرین و تسعمائه البجل طبعی درگذشت. صدت سلطنت او بست و هفت سال و چند ماه بود .

#### ذكو نصيب شاه.

چون سلطان علاء الدین رحلت نمود، امرا و بزرگان وقت از هوده پسر او نصیب شاه وا بسرداری برداشتند، و او برادران خود وا اعتبار نموده، هر یکی وا مضاعف آنچه پدر عنایت نموده بود، مقرر داشت.

و چون در سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه، حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه، سلطان ابراهیم بی سلطان سکندر لودی را بقتل آورده، مملکت دهلی را منصرف گشت، امرا و سران گروه افغانان گریخته، بسلطان نصیب شاه التجا (۱) آوردند. بعد از چند روز، سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز با او ملتجی شد، و او همه را فراخور گنجایش وقت جاگیر لطف نموده، دختر سلطان ابراهیم را بجهت خود خواستگاری نمود.

و در سفه تسع و ثلاثین و تسعمائه بواسطهٔ حصول نسبت اخلاص و محبت، تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان خواجه سرا بخدمت سلطان بهادر گجراتی نوستاد، و ملک مرجان در قلعهٔ مندو سلطان بهادر را ملازمت نموده، و بخلعت خاصه سرنراز گشت، و بعد ازین، احوال بنگالیان بنظر نرسیده، نصیب شاه مدت یازده سال حکومت کرد، و بعد ازو در اندک

<sup>(</sup>١) در نسخة الف الله التجا نمودند ".

مدت ولايت بفكاله بتصرف شير خان در آمد , و چون حضرت جنت آشیانی بتعاقب شیر خان به بنگاله در آمدند، رؤری چند جهانگیر قلی بیگ از جانب آن حضرت حكومت كود . و باز شير خان ، جهانگير قلى بيگ وا بقتل آورده, بذكاله متصرف شد, چذانجه بمحل خویش مذكور ست، و مدتى محمد خان از امرای سلیم خان بن شیر خان حکومت کود , بعد ازو یسرش خود را سلطان بهادر خطاب داده اولی حکومت برافراخت، و بعد ازان ، حکومت بفگاله و بهار ، بسلیمان کرزافی ، که از اصرای سلیم خان بود قرار گرفت، و او مدت نه سال باستقلال حکومت کرده، ولایت اوتیسه(۱) را نيز متصرف شد. اگر چه خطبه بنام خود نكردة بود اما خود را حضرت اعلى ميكفت, و چون او در گذشت, پسرش بايزيد قائم مقام او شد . حكومت او بسیزده روز نکشید، که بسعی خویشان کشته شد، و حکومت بداؤد برادر او قرار گرفت، و او مدف دو سال حرکت المذبوحي نموده، تا در سنه اثغین و ثمانین و تسعمائه داؤد خان از خانخانان که سپه سالار لشکر حضرت خليفهٔ آلهي بود شكست يانت. وبلاد بنكاله مسخّر گشت, و در سذه اربع و ثمانین و تسعمائة داود بدست خانجهان که بعد از خانشانان بحکومت بنگاله سرفراز گشته بود، بقتل رسید، چذانجه در محل خویش مذکور گشته; و تا اصروز که اثنین و الف هجریست, بلاد بنگاله و اکداله در تصرف اوليلي دولت قاهره ست.

## طبقه سلاطيس شرقيه.

سلاطین شرقیم، که در بلان جونهور و آنحدون فرمانووائی کردند.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف " ادوله ".

از ابتدای سنه اربع و ثمانین و سبعمائه الی سنه احدی و ثمانین و ثمانین و ثمانین و ثمانین دو شمانه که نود و هفت سال و چند مالا باشد. سلطان الشبق خواجه جهان ، شافرده سال ، مدارک شالا شرقی ، یکسال و چند مالا ; سلطان ابراهیم ، بست و یک سال و چند مالا ; سلطان محمود بن ابراهیم ، بست و یک سال و چند مالا ; سلطان محمود بن سلطان محمود ، نوزدلا سال .

## ذكر سلطان الشوق.

مرویست، که چون نوبت سلطنت بسلطان محمود بن سلطان محمود بن سلطان محمد بن نیروز شالا رسید، ملک سرور خواجه سرای را، که سلطان محمود (۱) شالا خطاب خواجهٔ جهانی داده بود، بسلطان الشرق مخاطب ساخته، بولایت جونپور فرستاده، حکومت آن ولایت ارزانی داشت، چون سلطان محمود را شوکت نماند، سلطان الشرق استقلال تمام یافته، متمودان پرگنهٔ کول و اثاره و کنیله (۱) و بهرائج را گوشمال داده، از جانب دهلی تا پرگنهٔ کول و راپری، و ازانجانب تا بهار و ترهت بعمل در آورد، و باز از سر نو ممالک را رونقی پدید آمد، و فیل و پیشکشی که هر سال از دیار لکهذوتی و جاجنگر بدهای می آمد، و چند سال بواسطهٔ زبونی حکام نمی رسید، بازیافت نمود، و چنان عظمت و شوکت او در دل زمینداران قرار گرفت، که هر سال بیطلب خواج مقرر بجونپور میفوستادند.

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب وج و ملطان محمد شالا ؟.

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج «کندیله ".

و در سنه اثغین و ثمانمائه ، ترکِ غارتگر اجل ، متاع ِ حیات زندگاني سلطان الشرق را بغارت برد .

مدت حكومتش شانزدة سال بود.

#### ذكر سلطان مبارك شاه شرقى.

چون سلطان الشق وفات یافت, و مقارن این حال ، امر حکومت دهلی بیش از پیش مختل شد ، و کار سلطفت از نظام افتاد ، ملک مبارک قرففل ، که پسر خواندهٔ سلطان الشق بود ، باتفاق امرا و سرداران ، خود را مبارک شاه خطاب داده ، لوای حکومت بر افواخت ، و در جونهور و دیگر بالادیکه در تصرف سلطان الشق بود ، خطبه بنام او خواندند .

و چون بملو اقبالخان خبر رسید، که سلطان الشرق فوت کرده، و ملک مبارک قرنفل خود را مبارک شاه خطاب داده، در سنه ثالات و ثمانمائه لشکر گران فراهم آورده، متوجه جونپور گردید، و در اثناء راه مفسدان اتاوه را تادیب نموده، بقنوج رسید، مبارکشاه نیز جمعیت نموده، در مقابل آمد. و چون آب گفگ در میان دو لشکر حائل بود، تا در ماه هر دو لشکر مقابل یکدیگر نشستند، و هیچ کدام پای جرأت و مردانگی در میدان تهور نهاده، نتوانست از آب گذشت، و جنگ ناکرده، بدیار خود باز گشتند، و بعد از وصول جونپور، به مبارک شاه خبر رسید، که سلطان محمود از گجرات برگشته بدهلی آمد، و ملو اقبال خان او را، با خود گرفته، باز متوجه قنوج شد، بمجرد استماع این خبر شروع در استعداد لشکر نمود، اما اجل او را فرصت نداد، و در سنه اربع و ثمانمائه داعی حق را احبابت نمود.

مدت سلطفت او یکسال و جند مالا بود.

# ذكر سلطان ابواهيم شرقى.

بعد از فوت مبارکشاه ، امرای دولت شرقی برادر کهتر او را سلطان ابراهیم خطاب داده ، بر تختِ سلطنت و اورنگِ حکومت اجلاس نمودند ، و طبقاتِ انام در مهد امن و امان قرار گرفتند . علما ر بزرگان که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند ، بجونپور که دران ایام دار الامان بود ، رو آوردند ، و آن دار السلطنت از فر قدوم علمان دار العلم گردید ، و چدین کتب و رسانل بنام او تصنیف شد ; مثل حاشیهٔ هندی و بحر المواج (۱۱) و فتاری ابراهیم شاهی و ارشاد و غیر ذاک . و چون عون الهی قرین آن بادشاه عالم پرور بود ، لاجرم در عنفوان دولت بتجارب و کاردانی از جمیع سلاطین هند در مضمار معالی قصب السبق ربود (۱۲).

و در غوهٔ ایام سلطنت لشکری فراهم آورده, بدفع سلطان محصود و ملو اقبال خان (۳) که خیال تسخیر جونپور در سر داشتند ، متوجه گردید ، و چون در کذار آب گذگ رسید هر دو لشکر مقابل یکدیگر فرود آمدند ، سلطان محمود ، بواسطهٔ آنکه ملو انبالخان (۱) در امور سلطنت او را دخل نمیداد ، و در فیصل مهمات ملکی احیاناً برای و رویت او رجوع نمیکرد ، ببهانهٔ شکار از اردوی خود برآمده , بسلطان ابراهیم پیوست ، سلطان ابراهیم ابراهیم بیوست ، سلطان ابراهیم

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف " بحر المواج امرا رخصت جایگیر نمود - سلطان آمده قنوج را محاصره کرد ".

 <sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «قصب السبق ربود - در اول سلطنت الشكوى فواهم آورده».
 (۳) در نسخهٔ ب « اقبال خان مقوجه گودید ».

 <sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب د اقبال خان او را در میمات دخل نمي داد بطویق سیر و شکار بیرون آمده بسلطان ابراهیم ...

از نخوت و غرور بر ادای حق نمک موقق نشده بر لوازم پرسش و دلجوئي تهاون و تساهل نمود ، و سلطان محمود آزرده خاطر گشته ، خود را بقذو ج رسانید ، و تهانه دار قذوج را ، که از قبل مبارکشاه آنجا سي بود ، و او را امیر زادهٔ هروي میگفتند ، بر آورده ، قنوج را متصرف شد ، و بعد از وصول این خبر قنوج را بار گذاشته ، سلطان ابراهیم بجونپور ، و ملو اقبالخان بدهلي مراجعت نمودند ، و در بعضی تواریخ بنظر (۱) رسید ، که رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاه شرقي بوده است ، و در همان ایام سلطان ابراهیم بسطان رسیده بود ، و مبارکشاه ودیعت حیات سپوده ، و الله اعام بالصواب .

و در سده سبع و ثمانمائه ملو اقبالخان (۲) باز امده قدوج را محاصره نمود، سلطان محمود، با معدودی از خاصه خیلان متحص گشته، داد مردی و مردانگی داد، ملو اقبال خان خائب و خاسر برگشته بدهلی آمد، و چون در سده ثمان و ثمانمائه، ملو اقبالخان بر بست خضر خان در نواحی اجودهن کشته گشت، چذانچه مذکور شد، سلطان محمود، ملک محمود را در قدوج گذاشته بدهلی آمده، بر سریر آباء کرام تکیه زد، سلطان ابراهیم فرصت را غذیمت شمرده در سنه تسع و ثمانمائه، بقصد تسخیر قدوج عازم گردید، سلطان محمود با لشکر دهلی بجنگ سلطان ابراهیم

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «در بعضی تواریخ مسطور است که رفتن سلطان محمود پیش مبارک شالا بودلا - که در سنه ۸۰۳ باز اقبال خان قنوج را محاصولا نمودلا هر دو لشکر در برابر یکدیگر نشسته - بعد از چند روز جنگ ناکودلا مراجعت نمودند - سلطان محمود چون بدهلی رسید امرا را رخصت نمودلا - سلطان ابراهیم باز قنوج را محاصرا نمودلا - بعد ازانکه مدت محاصرا بچهار مالا رسید و مدد و کومک نوسید - ملک محمود امان خواسته قنوج را تسلیم کرد سلطان ابراهیم قنوج ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف «ملو اقبال خان بر دست خضر خان در نواحی اجودهن آمده بر سریر آبای کوام تکیه زد ".

روانه شد؛ و هر دو لشكر بر كنار آب گذف برابر يكديگر فرود آمدند. بعد از چند روز، جنگ نا كرده, بولايت خود هر يك مراجعت نمودند. سلطان محمود چون بدهلي رسيد، امرا را رخصت جاگير نمود. سلطان ابراهيم باز آمده, قذوج را محاصره كرد. بعد ازانكه مدت محاصره بحهار ماه كشيد، و مدد و كومك از دهلي نرسيد، ملك محمود امان خواسته، قذوج را سپرد. سلطان ابراهيم قنوج را باختيار خان حواله كرده, بتسخير دهلي راهي شد. در اثناء راه, تاتار خان بن سارنگ خان و ملك (۱) مرجان غلام ملو اقبال خان از دهلي (۱) آمده, پيوستند. سلطان ابراهيم (۳) قوت و استظهار گرفته, متوجه سنبل گشت. چون بسنبل رسيد، اسد خان لودي سنبل را گذاشته گريخت, سلطان ابراهيم سنبل را بتاتار خان سپرده, متوجه دهلي شد، و در اثناء راه قصبه (۹) برن را فتح نموده, بملک مرجان داد.

چون بمنار آب جون رسید، مُنهیان خبر آوردند، که سلطان مظفر گجراتي بمالولا رسیده، بمدن و کومک سلطان محمود مي آید، سلطان ابراهیم عنان تهور از دست داده، مقوجه جونهور شد. سلطان محمود حکومت سنبل را بدستور قدیم، باسد خان لودي داده، بدهلي مراجعت نمود.

و در سنه احدى و ثلاثين و ثمانمائه, سلطان ابراهيم بر سر قلعهٔ بيانه آمد. و خضر خان درين وقت بسلطنت دهلي استقلال داشت, از دهلي بدفع او متوجه شد. بعد از تلاقي فريقين، از صبح تا شام معركهٔ

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف وج « ملک محمود مرجان ".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب « از دهلی رسیدند ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب « ابراهیم استظهار تمام گرفته ».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب « برین را فقیم ".

قتال (۱) و جدال گرم بود. روز دیگر گرگ آشتی کرده، سلطان ابراهیم بجونهور و خضر خان بدهلی مراجعت نمودند.

و در سنه سبع و ثلاثین (۲) و ثمانمائه، چون شکست و ریخت سلطان ابراهیم درست شد، و از متمردان اطراف و نواحی، خاطر جمع فرموده، داعیه تسخیر کالپی نموده, باستعداد تمام متوجه شد. و درین اثنا خبر رسید، که سلطان هوشنگ غوری نیز عزیمت تسخیر کالپی دارد. چون هر دو بادشالا تریب یکدیگر رسیدند، و کار جنگ بامروز و فردا رسید، منهیان خبر آوردند، که مبارک شالا بن خضر خان از دهلی لشکر عظیم فراهم آورده, بتسخیر جونهور عازم گشته، سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بجونهور راهی شد، سلطان هوشنگ بی نزاع، کالپی را بدست آورده, خطبهٔ خود خوانده, بمندو مراجعت نمود.

و در سنه اربعین و ثمانمائة صرضي بر ذات سلطان ابراهیم طاري شد. هرچند اطباء معالجه نمودند, فائدهٔ بران مترتب نشد. و بالآخر داعي حق والجابت نمود.

مدت سلطفت او چهل سال و چذد روز (۳) بود.

### ذكر سلطان محمود بن ابراهيم شرقى.

چون سلطان ابراهیم ودیعت حیات سپرد پسر بزرگ او سلطان محمود بر تخت جونپور جلوس کرده، قائم مقام پدر گشت. بساتین آمال خلایق

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب « معرکهٔ کار زار گوم بود ».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب د سنه ۸۳۸ چون سلطان ابراهیم استعداد خود نموده بود داعیهٔ تسخیر کالهی نموده متوجه شد ...

<sup>(</sup>٣) در نسخة الف « چذه مالا ».

بغیضای اصطار احسان او سرسبز گشت. و مملعت را از سرنو (۱۱) رونقی و رواجي پدید آمد. و مردم را ابتهاج و خرمی روی نمود. بعد از انتظام احوال سپاه و مملکت، و تادیب مفسدان و متمردان، در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه ایلچی سخندان، با تحف و هدایا بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده، پیغام نمود، که نصیر خان (۱) ولد قادر خان قابض کالهی، قدم از جادهٔ شریعت محمدی بیرون نهاده، راه ارتداد پیش گرفته است. و قصبهٔ شاه پور را، که بیش از کالهی معمور بود، خراب ساخته، مسلمانان را جاد وطن نموده، و زنان مسلمه را، بکافران سپرده، و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هدا، سلسلهٔ مودت و رابطهٔ محبدت بین الجانبین استحکام پذیرفته (۱۳)، بحکم قاضی عقل الزم نمود، که این معنی را برضمیر حق پذیر مکشوف سازد، اگر رخصت شود، او را تادیب نموده، شعار دین محمدی دران دیار رائی گرداند.

سلطان محمود خلجي در جواب فرصود، که قبل ازين اين سخفان از اراجيف بسمع رسيده بود، و الآن که آن قبله و قدوهٔ سلاطين اعلام نموده، بمرتبة علم اليقين انجاميد، و برين تقدير دفع آن فلجر بر جميع بادشاهان واجب است. اگر افواج قاعره بتاديب مفسدان ميوات متوجه نمي شد، اين جانب بدفع او عازم ميگرديد. اکذرن که آن سلطنت پذاه اين اراده کرده اند، مبارک باشد.

ایلتچی (۱۴) بجوذبور آمده, این معذي معروض داشت, سلطان محمود شرقی مسرر خاطر گردیده, بست و نه زنجیر فیل برسم تحفه بسلطان

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «رونقی پهید آمه - بسلطان محمود خلجې پیغام فرستاد ".

<sup>(</sup>r) در نسخة الف و ج دو نصير خان جهان ولد قادر خان ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب "استحکام پذیرفته لازم نمود که این معني ".

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب " ایلجی این معنی را بجونپور نوشت ".

محمود خلجي نرستاد. و استعداد الشكر نموده عازم كالهى گشت ، نصير خان برين امر مطلع شده ، عريضة بسلطان محمود خلجي مرسل داشت . مضمون آنكه اين ديار (۱) را سلطان سعيد هوشنگ شاه بما مرحمت نموده ، الن سلطان محمود شرقي ميخواهد كه بغلبه و استيلا متصوف شود ، وحمايت فقير بر ذمت همت سلطاني لازم است .

سلطان محمود خلجي بعد از اطلاع بر مضمون عريضه , كتابتى مشتمل بر محبت ر اخلاص موقوم نموده , عليخان را با تحفه و هداياى لايق ، فزد سلطان محمود شرقى مرسل داشت . و دران مدكور ساخت ، كه نصير خان خابط كالپى از خوف الّهي و از ترس آن شوكت دستگاه تائب گشته ، قرار داده ، كه تلافي و تدارك مافات نموده ، قدم از جادهٔ شريعت بيرون فذهد (۱) . و در تقلد احكام سماوي تهارن و تكاسل جايز قدارد . چون سلطان مرحوم هوشفگ شاه اين ديار را بقادر خان (۱) لطف نموده بود ، اين طبقه در سلک انقياد و اطاعت ما منسلک اند ، از جريمهٔ گذشتهٔ او در گذشت نموده ، تعرض ببلاد او نرسانيد .

هذوز جواب مكتوب عريضة عليخان نرسيدة بود, كه باز عرض داشت نصير خان ررود يافت: مضمون آنكه اين فقير از زمان هوشفگ شاة, حلقة لخلاص در گوش و غاشية اعتقاد بر دوش دارد. الآن سلطان محمود شرقي، بواسطة كيفة ديريفه و عداوت قديم، بر سر ولايت كالهي آمدة, بشوكت اين ديار را متصوف شدة, فقير را جلاى وطن كود. و زنان مسلمة را اسير ساخته، و با وجوديكه سلطان محمود شرقي در تاديب قصير خان رخصت

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف د اين ديار را سلطان محمود شرقى خواهد كه بغلبه ".

<sup>(</sup>٢) در نسخته ب در بيرون نابه - چون ساطان موجوم هوشلك ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب «موهمت نبوده بود».

حاصل نموده بود, فاما چون نصیر خان بسیار عجز و زاری نموده بود، دو دوم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه از لجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردید. و در چندیری نصیر خان بمافقات رسید، و از چندیری مقوجه ایرچه (۱) شد. سلطان محمود شرقی بعد از استماع این خبر از کالپی بلا توقف استقبال نمود، و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرد. و جمعی دیگر را فرستاد تا ساقهٔ لشکر جونپور را تاراج کذفد. و این جماعه رفته پس ماندهای اردو را کشتند. و هرچه یافتند بتاراج بردند. و فوجی که در مقابل تعین شده برد، دست بمقاتله و محاربه دراز نمودند. و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شدند. و بالآخر طرفین بدائرهٔ نمودند. و از گرفتند. صبح روز دیگر، سلطان محمود خلجی، عماد الملک وا فرستاد، تا سر راه غنیم مسدود سازد. غنیم باین اراده مطلع شده، در همان فرستاد، تا سر راه غنیم مسدود سازد. غنیم باین اراده مطلع شده، در همان

سلطان محمود خلجي بر استحکام مدزل رقوف یافته، فوجي را فرستاد، تا نواحي کالهی را تاختند. و غذائم بسیار گرفته باز گشتند. و چون موسم برسات رسید، صلح گونهٔ نموده ازانجا مراجعت نمودند. سلطان محمود خلجی بچندیری آمد، و سلطان محمود شرقی فرصت غنیمت دانسته، لشکر بتاخت ولایت برهار (۳) ، که سکّان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند، نامزد فرمود. سلطان محمود خلجی فوجی بمدد و کومک مقدم ولایت برهار فرستاد. و چون فوج سلطان محمود شرقی طاقت مقارمت نداشت، سلطان خود آمده , بفوج ملحق گردید.

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ چ « اير ج ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب دد قوار گوفت ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب در برهاره ۲۰

و بعد از چذد روز سلطان محمود شرقي مكتوبى بشيخ الاسلام شيخ جايلده ، كه از بزرگان وقت بود ، و سلطان محمود خلجي نسبت اوادت و اعتقاد باو درست داشت ، و الحال در گذید سلاطین مقدو مدفون ست ، فرستاد . مضمون آفکه مسلمافان از هر در طرف کشته میشوند . اگر در صلاح ذات البین سعی فرمایند ، بهتر باشد . و فرستادهٔ سلطان محمود شرقي در خدمت شیخ جایلده چنین تقریر نمود ، که بالفعل قصبهٔ راته ، را به نصیر خان مي سپارم . و بعد از مراجعت سلطان محمود خلجي بحهار ماه ، قصبهٔ ایرچه و سائر بلاد کالیی ، که بتصوف شرقیه در آمده ، آنرا نیز به نصیر خان خواهم گذاشت .

چون فرستادهٔ سلطان محمود شرقی این مضمون بعرض شیخ جایلدهٔ رسانید، شیخ رکیل شرقی را بخادم خود همراه نموده بخدمت سلطان محمود فرستاد، و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت. سلطان محمود خلجی فرمود تا کالپی ندهد صلح صورت پذیر نیست. اما نصیر خان، چون جلای رطن بود، گرفتن پرگفه راته را غفیمت دانسته، بعرض رسانید، که چون در حضور اشرف، و در خدمت شیخ جایلده وعده می نماید، یقین ست, که تخلف نخواهد کرد، سلطان محمود خلجی چون دید، که صاحب معامله باین صلح راضی است، فرستادهٔ سلطان محمود شرقی را بحضور طلبیده، صلح را قبول نمود، مشروط بایذکه، بعد ازین متعرض اولاد قادر شاه، خصوصاً نصیر خان جهان نگرادد، و مرهٔ اخری قدم عساکر او درین دیار نرسد، و بعد از چهار ماه کالپی و قصبات حوالهٔ نصیر خان جهان نماید، چون اساس صلح بتوجه ظاهری و قصبات حوالهٔ نصیر خان جهان نماید، چون اساس صلح بتوجه ظاهری و باطنی شیخ جایلده استحکام پذیرفت، سلطان محمود خلجی فرستادهٔ

سلطان محمود شرقي را مشمول انعام و اكرام نموده، رخصت فرمود، و خود پرتو التفات بر متوطفان دار الملك مفدو انداخت.

و سلطان محمود شرقي نيز متوجه جونهور گرديد. و بعد از وصول جونهور، دست بذل و عطا از آستين جود و سخا بر آورده، طبقات انام را، علي اختلاف مراتبهم محظوظ و بهركامذد گردانيد.

و چون چذدگاه در جونهور قرار گرفت، و سپاه شکست و ریخت خود درست نمودند، متوجه ولایت چنهان (۱) گردید، و آن دیار را نهب و تاراج نموده، مفسدان آن ناحیه را علف شمشیر گردانید. و بعضی پرگنات و قصبات را متصوف گشته، تهانه دار (۲) خود آنجا گذاشت. و سامان آن حدود نموده، بجونهور معاودت فرمود.

و بعد از چند روز بقصد جهاد و نیت غزا متوجه ولایت اوتیسه گردید، و آن نواحی را تاخته، و تاراج نموده، بتخانها را شکست و خراب ساخته، بفتح و نیروزی مراجعت کرده، در سنه اثنین و ستین و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست.

مدت سلطنتش بست <sup>(۳)</sup> و یکسال و چند ساه بود.

### ذكر سلطان محموم شاه بي محمود شاه.

چون سلطان محمود شرقي از سیان رفت، اسوا و ارکان دولت شاهزاده بهیکن خان را، که پسر بزرگ او بود بسلطذت برداشته، سلطان

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف " چنهار" و در نسخهٔ ب "متوجه اودیسه شده فتے آن ولایت نمود ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف « تهانه داران را ۴۰.

<sup>(</sup>٣) در نسخة الف «بيست سال و چذد ماة و در نسخة ب بيست سال ".

محمود شاه خطاب دادند. چون او در کار جهانداری بی مناسب بود، و کارهائی که نالائق او بود از پیش گرفت، امرا و اعیان ملک او را از حکومت معاف داشته برادر او حسین را بحکومت برداشتند. ایام حکومت او قریب پذیج ماه بود.

## ذكر سلطان حسين بن محمود شاه.

چون برادر او محمود شاه را از کار مملکت معاف داشتند، او را بحکومت برداشته، ندای عدل و انصاف در دادند، و جمیع امرا و بزرگان مطیع و منقاد او گشتند. چون هملی همت او هوای تسخیر بلاد، در سر داشت ، سه لک سوار و هزار و چهار صد زنجیر فیل جمع نموده ، متوجه ولایت اوقیسه گردید. و در اثناء سیر دیار ترهت را پایمال حوادث نموده ، از متمردان آن ناحیه خراج گرفت. و چون بولایت اوتیسه رسید، افواج جهت فهب و تاراج باطراف و اکناف بلاد فرستاد. رای اوقیسه از روی عجز و بیچارگی در آمده ، وکیلی بخدمت سلطان فرستاده ، استغفار جرائم و تقصیرات خود نموده ، سی زنجیر فیل ، و یکصد راس استغفار جرائم و تقصیرات خود نموده ، سی زنجیر فیل ، و یکصد راس استفار حدود بفتے و فیروزی مراجعت نموده , بجونهور آمد .

و در سنه سبعین و ثمانمائه، قلعهٔ بنارس را که بمبور زمان ویران شده بود مرصت نموده، در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه، امرای خود را بقصد تسخیر قلعهٔ گوالیر فرستاد، چون محاصره بطول انجامید، رای گوالیر پیشکش داده، در سلک مطیعان منسلک گشت.

و دار سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه, سلطان حسین باغوای ملکه جُمّان، که حلیله او و دختر سلطان علاء الدین بن محمد شالا بن فرید شالا

بن مبارک شام بن خضر خان بود با یک لک و چهل هزار سوار، و یک هزار و چهار صد زنجیر فیل، بهوای تسخیر دهلی بجذگ سلطان بهلول لودي، لولى عزيمت بر افراخت، سلطان بهلول رسولي بخدمت سلطان محمود خلجي فرستادة, بيغام نمود, كه اگر سلطان بامداد تشریف فرمایند, تا قلعهٔ بیانه بایشان متعلق باشد. هذور از صندو جواب نرسیده بود که سلطان حسین اکثر والیت دهای را متصرف شد. سلطان بهلول عجز و زاري را وسيلة نجات خود ساخته, بيغام نمود كه بلاد دهلی تعلق بمالزمان سلطان دارد، اگر دهلی را تا هرده کروهی بمن گذارند. در سلک نوکران منتظم باشم، و از جانب سلطان بداروغگی دهلی قیام نمایم. سلطان حسین از غایت تکبر و تجبر ملتمس ویرا بسمع رضا و قبول اصغا ففرمود. و بالآخر سلطان بهلول, اعتماد برعون و نصرت خداوندی نموده با هؤده (۱) هزار سوار از دهلی برآمده ، رو بروی سلطان حسین فرود آمد. چون آب جون میان دو لشکر حائل بود بر جنگ اقدام نمی کردند. اتفاقاً روزی لشکریان سلطان حسین بآلخت رفقه بودند، و بعد از سرداران کسی در اردو نبود. نشکریان سلطان بهلول فرصت را غذیمت شمرده وقت استوا اسیان در دریای جون انداختند، هرچند این خبر بسلطان حسین می گفتند، از نخوت رغرور قبول نميكرد، تا انكه مردم سلطان بهلول دست بتاراج اردو دراز كرده، اطراف اردو فروگوفتند، و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد، و ملكة جهان و سائر اهل حرم كرفتار شدند، سلطان بهلول رعايت حق نمك

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف « يانزده ".

فموده ، در تعظیم و احترام ملکهٔ جهان کوشیده ، سامان فموده بخدست سلطان حسین فرستاد .

چون ملکهٔ جهان بسلطان پیوست، باز در مغز و پوست او در امده، شروع در اغوا نمود، و سلطان را بران داشت، که سال دیگر استعداد کشکو نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت، و چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستانه پیغام نمود، که سلطان از تقصیرات من بگذرند، و موا بطور من بگذارند، که روزی بکار ایشان خواهم آمد.

چون قلم تقدیر برین رفته بود، که دولت از خانوادهٔ سلاطین شرقیه برود، اصلا گوش بر سخی او نکرد، بعد ترتیب صفوف بازشکست بر کشکر جونپور افتاد، همچذین مرتبهٔ دیگر باستعداد تمام آمده، راه فرار پیش گرفت، و در دفعهٔ چهارم کار بمرتبهٔ برسلطان حسین تذگ شده بود، که خود را از اسپ افداخته گریخت، و این داستان مشروحاً و مفصلاً در طبقهٔ سلاطین دهلی موقوم گردید.

و مرقبهٔ چهارم سلطان بهلول جونپور را بتصرف خود در آورده ,
باربکشاه پسر خود را درآنجا نصب کرد . و سلطان حسین بریک طرف(۱)
ولایت خود که صحصول آن پنج کرور بود ، قانع شده ، اوقات صیگذرانید ،
و سلطان بهلول طریقهٔ صروب مسلوک داشته متعرض او نمی شد .

چون سلطان بهلول داعي حق را اجابت نمود، و امر سلطنت بسلطان سكندر بن بهلول منتق گشت، سلطان حسين، باربكشالا را بران آرد، كه متوجهٔ دهلي شده مملكت پدر را از برای خود بستاند، و باين اراده

<sup>(</sup>١) دَرُ نَسِخُهُ جِ "بريك قطر".

از جونپور عازم دهلي گشت, چون جنگ واقع شد, باربکشاه گريخته بهجونپور رفت, و بار دگر استعداد نموده متوجه دهلي شد, و چون نوبت ثاني باز گريخت, سلطان سکندر تعاقب نموده, جونپور را از تصوف او برآورد، و چون منشاه فتنه و فساد سلطان حسين بود, سلطان سکندر بر سر او رفت. بعد از جنگ آن ناحيه را که در تصرف سلطان حسين بود, نيز متصرف شد. و سلطان حسين گريخته ملتجي بحاکم بنگاله گرديد، مدت سلطنت نوزده سال بود. بعد از شکست، چند سال ديگر در قيد حيات مستعار مرهون بود, بعد ازين سلطنت شرقيه منتهى ديگر در قيد حيات مستعار مرهون بود, بعد ازين سلطنت شرقيه منتهى گشت. شش نفر مدت نود و هفت سال و چند ماة حکومت

### طبقة سلاطين مالوة.

طبقة سلاطين مالوه از سنه تسع و ثمانمانه تا سنه سبعين و تسعمانه كه يكصد و شصت و سه سال باشد , يازده نفر , بعضى (۱) اعالةً و بعضى وكالةً حكومت كردهاند . دارر خان غورى (۱) بست سال . ساطان هوشنگ بن دارور خان سى سال . سلطان محمود بن هوشنگ يک سال و چند ماه . سلطان محمود خلجي سي و چهار سال . سلطان غياث الدين بن سلطان محمود بست سال . سلطان فاصر الدين بن غياث الدين يازده سال و چهار ماه . سلطان محمود بست سال . سلطان فاصر الدين بن غياث الدين يازده سال و چهار ماه . سلطان محمود بن فاصر الدين بست سال و شش ماه و يازده روز .

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج "بعضي باصالت و بعضي بوكالت".

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف و ب لفظ ٥٠ نموي ، مذكور نيست .

سلطان بهادر كجراتي شانزده سال . ملو قادر شاه شش سال . شجاع خان . بنيابت شير خان انغان دوازده سال . باز بهادر انغان . شانزده سال .

پوشیده نماند که بلاد مالوه مملکتی ست وسیع، همه وقت حکام ذیشان دران بلاد مي بوده اند، و راجهای کبار و رایان نامدار، مثل راجه بکرماجیت، که مدار تاریخ هنود، بر ابتدای ظهور سلطنت او ست، و راجه بهوج، وغیر ذلک، که از راجهای هندوستان، بحکومت مالوه امتیاز تمام داشته اند از زمان سلطان محمود غزنوي ظهور اسلام دران(۱) بلاد شد و از سلاطین دهلي، سلطان غیاث الدین بلبن، بران مملکت استیلا یافت، و بعد از و تازمان سلطان محمد نیرو (۱) شاه، در تصرف سلاطین دهلي میبود.

و دلاور خان غوري ، از قبک سلطان محمد (۳) بن فیروز بحکومت آن مملکت رسیده دم استقلال زد ، و ازان رقت ، حاکم مالوه از اطاعت سلطان دهلي بیررن رفت ، و یازده نفر تا زمان حضرت خلیفه آآهي ، از پي هم حکومت کرده اند . ابنداء طبقهٔ مالوه از زمان دلاور خان کرده شد . آورده اند ، کم سلطان محمد بن فیررز شاه جمعی را که در ایام قزاقي او همراهي کرده بودند ، و رفا و حقیقت ورزیده ، چون بسلطنت رسید ، هم یک را رعایتها کرده ، چهار کس را چهار ملک داد ، و هر چهار بسلطنت سید ، هم طفر خان بن وجیه الملک را بگجرات ، و خضر خان را بمله این و دیبالپور ، و خواجه سرور خواجه جهان را بمله این و دیبالپور ، و دواجه سرور خواجه جهان را بملطان الشرق خطاب داد ، بجونهور ،

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج " دران بلاه پیدا شدن گرفت " ر

<sup>(</sup>٢) در نسخة ج ٥٠ سلطان فيروز شاه ٠٠٠ .

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج " سلطان محمود بحکومت آن موً"، ملکت ".

## ذكر دلاور خان غوري.

چون در سنه تسع و ثمانمائه دالور خان غوري بمالولا آمد، به نيروى بازوى شجاعت و قوت راى صايب، ولايت مالولا را در ضبط آوردلا، حشم (۱) و حشر وافر سرانجام نمود، و دست تصرف متغلبه را از اطراف و اكذاف آن ملک کوتالا ساخت. و چون سلطان محتمد از ميان رفت، و سلطنت دهلي ضعيف شد، و در هند ملوک طوائف (۱) بهم رسيدند، او نيز سر از اطاعت والئ دهلي پيچيدلا، دعوى استقلال کرد، و بطريق بادشاهان در، آداب ملک دارى سلوک پيش گرفت. و سالها بگام دل گذرانيدلا، در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه، وديعت حيات سپرد، و در بعضى کتب بنظر رسيدلا، که بسعى پسر خود الب خان مسموم گشت، ايام حکومتش بست سال بود.

# ذكر سلطان هوشنگ بن دلاور خان.

الب خان که پسر دلاور خان بود، قائم مقام پدر گشته, خطبه و سکه بنام خود کرد. و چتر بادشاهی بر سر افراخته, خود را بسلطان هوشنگ ملقب ساخت. و اصرا و بزرگان آن فاحیه باو بیعت کردند.

هذوز مهمات مملکت و اساس دولت او استحکام نیافته بود، که مذهبیان خبر آورددد، که بسلطان (۳) مظفر گجراتی چذین رسب شود

بود (۱) در نسخهٔ ب «حشم و خزانه سرانجام» و در نسخهٔ ج "حشر وافر رأهم آورده سرانجام».

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف وب "بهم رسيد".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج " كه سلطان مظفر المجواتي باجين رسيدة و باو خبر رسيدة كه اللي خان دالاور خان را زهر دادة است و خود را".

الب خان، دلاور خان، را بواسطهٔ حطام دنیوی، زهر داده. خود را هوشنگ شاه نام نهاده، و بواسطهٔ آنکه میان دلاور خان و سلطان مظفر عقد اخوت بون، سامان اشکر نموده متوجه این حدود ست. و در اوائل سفه عشر گذمانمائه سلطان مظفر بنواحی دهار فرده آمد. و سلطان هوشنگ، بآهنگ جنگ از قلعهٔ دهار بر آمده، با یکدیگر در آویختند. آخر هوشنگ فرار نموده، پناه بقلعه بود. چون طاقت مقاومت در خود ندید، امان خواسته، بخدمت سلطان مظفر پیوست. و در همان مجلس سلطان او را بامرای او مقید ساخته، بموکلان سپرد. و نصیر خان برادر خود را با جمعیت تمام، در قلعهٔ دهار گذاشته، خود بفتم و فیروزی متوجه گجرات گردید. //

و چون در سال اول ، نصیر خان فاکرده کار ، محصول زیاده از مقدور از رعایا طلب داشت ، و بد سلوکیها کرد ، بعد ازآنکه سلطان مظفر بگجرات رفت ، لشکر مالوه فرصت غذیمت دانسته ، نصیر خان را خواجه وار از دهار بر آورده ، تعاقب فموده بعضی پس ماندگان او را آزار رسانیدند . و از خوف سلطان مظفر ، دهار را گذاشته ، در قلعهٔ مندو ، که بروج مشیدهٔ او با منطقة البروج لاف برتری (۱۱) میزد ، طرح عمارت انداخته . موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود ، بسرداری برداشتند . و بعد از وصول این خبر رخوت ، هوشنگ شاه عریضهٔ بخدمت سلطان مظفر فرستاد ، مضمون رخوت ، هوشنگ شاه عریضهٔ بخدمت سلطان مظفر فرستاد ، مضمون اهل خوض بعرض رسانیده اند ، خدای تعالی دانا ست ، که خلاف واقع اهل غوض بعرض رسانیده اند ، خدای تعالی دانا ست ، که خلاف واقع است . و درین ایام مسموع میشود ، که امرای مالوه نسبت بخان اعظم

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ج «لاف برابری ».

نصير خان بي ادبي كرده ، موسى خان را بسردارى برداشته ، ولايت مالوه را متصرف شده اند . اگر نقير را از خاك برداشته ، موهون قيد لحسان فرمايند ، يمكن كه آن بلاد بدست افتد .

سلطان مظفر این رای را پسندیده (۱) نمود، بعد از یک سال، او را از حبس برآررده، در مقام رعایت او شد، و ازو عهد گرفته، سرانجام او نموده، در سنه احدی عشر شمانه، شاهزادهٔ احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت فرمود، تا دهار و آن نواحی را از تصرف امرای غدار (۲) برآورده، تسلیم او نماید. احمد شاه دهار و آن نواحی را، از تصرف امرای برآورده تفویض او نموده خود بدار الملک پتن مراجعت کرد.

چون سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفت، و جمعی از خاصه خیلان برر جمع شدند، شخصی را بقلعهٔ مندو فرستاد، و امراء را استمالت داده بجانب خود طابید. چون امراء و سهاه، خواهان او بودند، همه مسرور و خوشحال گشتند، اما چون عیال و فرزندان همراه خون بر قلعهٔ مندو برده بودند، نتوانستند بخدمت او پیرست. هوشنگ با معدودی از دهار بقصبهٔ مهیسر رفت، و هر روز مردم او بجنگ می آمدند، و مجروح شده باز میگشتند. چون قلعهٔ مندو در نهایت استحکام بود، هوشنگ صلاح دران دید، که ازآنجا کوچ نموده، در وسط ولایت قرار بگیرد. و مردم را بقصبات و پرگذات فرستاده متصرف شود. و در خلال این احوال، ماک مغیمت که پسر عمهٔ سلطان هوشنگ بود، به ملک خضر که مشهور بمیان آخا بود طریقهٔ مشورت در میان آورد، که اگرچه

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «پسندیده نمود و در سنه احدي عشر».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف و ب لفظ «فدار» مرقوم نیست.

موسي خان جوان شايسته است، و پسر عم ما ميشود، و ليكن هوشنگ شالا در مردانگي و فرزانگي و دانش و بردباري گوي مسابقت از اقران وبودلا، و اين مملكت ارثاً و اكتساباً باو ميرسد، و معهذا در ايام صبا در كنار شفقت والدلاً من تربيت يافته، صلاح درانست كه عنان مملكت و فرمانروائي بيد اقتدار او سپرده شود، ميان آخا تحسين راي ملك مغيث نموده، باتفاق در شب از قلعهٔ مندر فرود آمده، بهوشنگ شالا پيوستند، هوشنگ، ملك مغيث را وعدا نيابت (۱)داده، مسرور و خوشحال گردانيد.

صوسی خان از استماع این خبر رشتهٔ امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در مآل کار خود متفکر شد، و آخر الامر بملک مغیث کس فرستاد که بجهت بودن من جائی مقرر سازید، تا قلعهٔ مغدو را تسلیم نمایم، و بعد از رد و بدل بسیار بجهت او جائی مقرر نمودند، و موسی خان قلعه را خالی ساخته بدر رفت. و سلطان هوشنگ بر قلعهٔ مندر برآمده، در دار الامارت قرار گرفت. و ملک مغیث را ملک الشرق خطاب داده، امر وزارت بار مفوض فرمود، و در کل امور نائب و قائم مقام خود ساخت.

و در سنه ثلاث عشر و ثمانمائه چون سلطان مظفر گجراتي اجابت داعی حق نمود، و امر سلطنت بسلطان احمد بن محمد بن مظفر منتقل گشت، نیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغی و عُدوان در خطهٔ بهروج برافراختند. و امداد از هوشنگ خواستند. هوشنگ حقوق تربیت ِ مظفر شاهی و اعانت ِ احمد شاهی را بعقوق مبدل ساخته، متوجه

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب ود وعدة وزارك ".

والیت گجرات گردید. و کیفهٔ دیریفهٔ او را بران داشت، که در آن دیار رفته قواعد مملکت را مختل سازد. سلطان احمد بمجرد استماع این خبر، با لشکر گران آمده، بهروج را محاصره نمود. فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلاء و هیبت و کثرت سپاه احمد شاهی زینهار خواسته، بسلطان احمد پیوستند، هوشفگ از راه مراجعت کرده بدهار آمد. و این داستان. بتفصیل در طبقهٔ گجرات مرقوم است.

القصه هذو ز عرق تشویر و خجالت از جبین هوشنگ خشک نشده بود ، که باز مرتکب این قسم عمل شنیع شد . و چون در سنه ست عشر و ثمانمائه بهوشنگ خبر رسید ، که سلطان احمد گجراتي بر سر راجهٔ جهالاوار رفته ، و آنجا مقید است ، استعداد لشکر نموده ، باز متوجه دیار گجرات گردید ، سلطان احمد بمجود وصول این خبر عازم دفع او گشت . و چون هر دو قریب یکدیگر رسیدند ، و بهوشنگ امداد از راجهٔ جهالاوار نرسید ، بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود .

 حوالی سلطانپور و ندربار بود، چون این خبر باو رسید، تسکین نائرهٔ فتنه هوشنگ را بر جمیع اصور مقدم دانسته، بجناح تعجیل متوجه مهراسه شد، و با رجود کثرت بارندگی، در اندک مدت خود را بمهراسه رسانید، جاسوسان هوشنگ چون بر قدوم سلطان احمد اطلاع دادند، مضطرب گشته، زمیندارانی که عرائض فرستاده غبار فتنه و فسان برانگیخته بودند در حضور خود طلبیده، زبان مالامت کشوده، حرفهای ناسزا بر زبان راند، آخر الاصر بهمان راهی که رفته بود، پس سر خاریده مراجعت کرد.

سلطان احمد چند روز در قصبهٔ مهراسهٔ توقف فرمود، تا سپاه باو ملحق شود. بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر متوجه ولایت مالوه شده بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرودآمد. و سلطان هوشنگ فیز آهنگ جنگ نموده , چند منزل پیش آمد . بعد از جنگ گریخته بقلعهٔ مندو رفت ، و صردم سلطان احمد تا دروازهٔ مندو تعاقب نموده پارهٔ از فیل و حشم بدست آرردند ، و خود نیز تا نعلجه رفت ، و چند روز درانجا توقف نموده ، افواج خود را باطراف ولایت فرستاد . و چون قلعهٔ مندو بغایت مستحکم بود ، لاجرم عنان عزیمت بجانب دهار مصروف نمود . و ازآنجا خواست که باجین برد ، و چون موسم برسات رسیده بود ، امرا و وزرا معروض داشتند ، که صلاح دولت درانست . که امسال بدار الملک گجرات معروض داشتند ، که صلاح دولت درانست . که امسال بدار الملک گجرات معاودت نموده ، مفسدانی وا که باعث فتنه و فساد بودند ، گوشمال معاودت نموده ، مفسدانی وا که باعث فتنه و فساد بودند ، گوشمال و تادیب بدهند . و سال آینده ، بخاطر جمع بتسخیر مالوه پردازند . سلطان احمد برین قرارداد ، از دهار مراجعت کرده ، پرتو التفات بر ساکنان (۱) گجرات انداخت .

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف "بر پرگذات گجرات".

و در سنه اثنین و عشوین و ثمانمائه چون آثار نجابت و کاردانی بر جبین مبین ملک محمود فرزند ملک مغیث واضح و لائح بود سلطان هوشنگ وی را محمود خان خطاب داده با پدر، در مهمات ملکی شریک کرد، و هرگاه بجائی می رفت، ملک مغیث را در قلعهٔ مفدو گذاشته، محمود خان را همراه خود میبرد. تا بمهمات ملکی پردازد.

و در سغه خمس و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشفگ یکهزار سوار از لشكر خود انتخاب نمودة, در لباس سوداكران, متوجه ولايت جاجنگر گردید. و اسپان نقره و سرخنگ را ، که رای جاجنگر درست میداشت ، و پارهٔ متاع دیگر که دران مملکت مردم برغبت می گرفتند بخود همراه برد . غرض سلطان ازین سفر آن بود. که عوض آن اسیان و متاع, فیل انتخاب نموده بگيرد. تا بقوت آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند. چون بحوالي جلجنگر رسید، شخصی را پیش رای جلجنگر فرستانه، اعلام داد، که سوداگری بزرگ , بجهت خریدن فیلان آمده , و اسیان فقره و سرخلگ و قماش و فرصیفه (۱) بسیار هموالا آورده و رای جاجنگر گفت جوا از شهر دور فرود آمده. فرستاده جواب داد، كه سوداگر بسيار همرالا آورده, أب و صحرا دیده , منزل گرفته است . رای جاجنگر گفت , که من فلان روز بقافله خواهم آمد ، باید که دران روز اسپان را مستعد دارند . و قماش را بر زمین فراز كذند. تا ملاحظه نموده, عوض آن, اكر قيل خواهند, فيل بدهم. و اگر زر نقد خواهند، زر نقد بدهم . چون فرستادة برگشته آمد، سلطان هوشنگ صردم معتبر(۲) را طلبیده ، عهد مجدد گرفت ، که هرچه فرماید خلاف نكذند و انتظار آن روز ميبرد .

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب د برسینه ...

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «معتبر خود را».

چون آن روز رسید، رای جاجنگر چهل زنجیر فیل پیش از خود بقاله فرستاد. تا سوداگران خوش کفند، و از آمدن خود اعلام فموده، پیغام داد، که متاع را بکشایند. و اسپان را مستعد سازند. سلطان هوشنگ مجموع فیلان را واپس فرستاد، و پارهٔ متاع را برزمین چید، درین اثناء رای جاجنگر، با پانصد کس، بقافله درآمد، و قماش میدید، چون موسم برسات بود، ابری سیاه ظاهر شد. و قطرات باران متقاطر گردید، از آوازهٔ رعد و هیبت برق، فیلان رو بگریز نهادند. و متاعی که برزمین چیده بودند، در زیر دست و پلی فیلان خراب شد. درین وقت، غریو از اهل قافله برآمد، و سلطان هوشنگ، برسم سوداگران، پارهٔ موی سر و ریش خود بکند، و سلطان هوشنگ، برسم سوداگران، پارهٔ موی سر و ریش خود بکند، باتفاق سپاهیان، بر اسپانی که قبل ازین مستعد ساخته بودند، سوار شده بر فوج راجه ناخت، و بصدمهٔ ازّل پلی ثبات آن طایفه از جلی بونت، و قاعدهٔ قرار و اقتدار ایشان از هم فرو ریخت، و پارهٔ مردم را علف شمشیر و قاعدهٔ قرار و اقتدار ایشان از هم فرو ریخت، و برای جاجنگر زنده بدست افتاد،

درین وقت اظهار نمود , که من هوشنگ شاه غوری ام , که جهت فیلان درین دیار آمدهام . وزراء و امراء جاجنگر رسول بخدمت فرستادند , که هرچه رضای سلطان باشد , قبول داریم . سلطان جواب فرستاد , که غرض از آمدن مکر و حیله نبود , و جهت سودای فیل آمده بودم . اموال من تلف شد , راجه را بگرو گرفته ام . که در عوض فیل بستانم . وزراء جاجنگر هفتاد و پنج زنجیر فیل اعلی بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده , معدرت خواستند . هوشنگ ، رای جاجنگر را بخود همراه گرفته مراجعت کرد , چون از سرحد والیت او گذشت , دالسا و دلجوئی او نموده رخصت شره فرمود . چون رای بشهر خود رسید , چند فیل دیگر بخدمت او فرستاد .

و در راه بسلطان هوشنگ خبر رسید، که سلطان احمد باز بولایت مالوه در آمده، قلعهٔ مندر را محاصره نموده. هوشنگ چون بقلعهٔ کهرله رسید، رای کهرله را طلبیده، مقید ساخت، و کهرله را متصوف شده، متوجه مندر گردید. و چون نزدیک مندر رسید، سلطان احمد امرا و سپاه را از مورچلها طلبیده، جمع نموده، مستعد جنگ گردید، و سلطان هوشنگ، از دروازهٔ تارا پور بقلعه در آمده، متوجه جنگ نشد. سلطان احمد چون دید که فتح قلعه متعسر بل متعدر است، از پای قلعه برخاسته، متوجه تاخت و تاراج ولایت گشت. و از اجین گذشته، عازم سارنگپور شد. سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته، از راه دگر خود را بحصار سارنگپور رسانید، و بسلطان احمد پیغام فرستاد، که چون حق اسلام درمیان ست، و خود میدانید که ریختن خون مسلمانان بیوجه، چه مقدار درمیان ست، و خود میدانید که ریختن خون مسلمانان بیوجه، چه مقدار وبال دارد، فکیف که جماعه جماعه، فرج فوج کشته شوند. لائق آنکه، عنان غزیمت بدار الملک خود معطوف فرمایند. و متعاقب پیشکش نیز خواهد رسید.

سلطان احمد جهت صلح , خاطر جمع نموده دران شب در متحافظت الشکر و حزم و احتیاط تهاون و تکاسل نمود . و سلطان هوشنگ , انتهاز فرصت نموده , در شب درازدهم محرم الحرام , سنه ست و عشرین و ثمانمائه , شبیخون داد . و دران شب مردم بسیار بقتل رسیدند . ازآنجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد , رای ساست , رای رلایت دنداه , که الحال در السینه و افواه کوی میگویند , با پانصد راجپوت کشته شدند . و سلطان احمد با یک کس از اردر برآمده , در صحرا ایستاد , و قریب بسخر صردم برو جمع شدند . و مقارن طلوع صبح صادق که فی الحقیقت صبح اقبال بود , سلطان احمد بر فوج سلطان هوشنگ تاخت , و معرکه قتال و جدال چنان سلطان احمد بر فوج سلطان هوشنگ تاخت , و معرکه قتال و جدال چنان

گرم شد، که هر دو پادشاه زخمي شدند؛ و آخر الامر سلطان هوشنگ گریخته پفاه بحصار سارنگهور برد، و هفت سلسلهٔ فیل جاجفگر بدست سلطان احمد افتاد، و بتاریخ چهارم ربیع الآخر سفه مذکور، سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد.

چون هوشنگ بدین وقوف یافت ، از غایت غرور و دلیری ، از حصار سارنگیور برآمده , راه تعاقب پیمود . و سلطان احمد فیز برگشته ایستاد . و ميان هر دو لشكر ذائرة حرب اشتعال يافت. و در صدمة اول, سلطان هوشنگ فوج غذيم را درهم آورد. سلطان احمد چون حال برين مذوال مشاهده نمود، بنفس خود بميدان مبارزت در آمده، چندان جدال نمود، که باد فتح و فیروزی بر سُدّهٔ اَعلام او وزیدن گرفت. و باز هوشذگ گریخته، بعصار سارنگهور درآمد. و سلطان احمد بگجرات رفت. في الجمله اگرچه سلطان هوشنگ در شجاعت و شهامت ممتاز بود , اما فیروز جنگ نبود . و در اکثر معارک , بعد کوشش و کشش بسیار گریشت ، و دامن مرداذگی خود را بغدار فرار آلوده. چون خدر محقق رسید ، که سلطان احمد بسرحد گجرات در آمد، هوشنگ از سارنگهور بقلعهٔ مندو خرامید. و همدرین سال بعد از چند روز، شکست و ریخت سپاه خود درست نموده، متوجه تسخیر قلعهٔ کاکرون شده در اندک مدت بتصرف در آورد. و همدرین سال متوجه تسخير گواليار گرديد, و بموچ متواتر رفته, اطراف قلعه رآ فروگرفت. بعد ازانکه یک ماه و چذد روز گذشت, سلطان مبارک شاه ابن خضر خان از راه بیانه باصداد رای گوالیار لشکر کشید. چون این خبر بسلطان هوشنگ رسید، از پای قلعه برخاسته تا آب دهول پور استقبال نمود. و بعد از چند روز صلح مندهد شد; و قرار یافت که سلطان هوشفک خیال تسخیر گوالیار را از سر بیرون کند، و هر دو بیکدیگر تحفه فرستادند. و بدار الملک خود مراجعت نمودند.

و در سنه اثنین و ثلاثین و ثمانمائه مسرعان باد پا و منهیان بادیه پیما خبر آوردند، که سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن، با عساکر خود آمده، قلعهٔ کهرله را محاصره نمود. چون این خبر بهوشنگ شاه رسید. عرق حمیت او بحرکت درآمده، لشکری بزرگ فراهم آورده، متوجه امداد رای کهرله گردید. سلطان احمد بعد وقوف برین امر، خیال تسخیر کهرله از سر آورده، متوجه دیار خود گردید. و هوشنگ باغوای رای کهرله، سه منزل او را تعاقب نموده، سلطان احمد از رری حمیت و غیرت برگشته، جنگ کرد، و در صدمهٔ اول اگرچه برسپاه سلطان احمد شکست واقع شده بود، اما سلطان احمد از کمینگاه برآمده، بر قلب هوشنگ تاخت، و جمعیت او را بتفرته مبدل گردانید. و سلطان هوشنگ گریخته متوجه مندو شد. و مخدرهٔ سلطان با سائر اهل حرم بدست سلطان احمد افتاد، وسلطان احمد طریقهٔ مروت مسلوک داشته، سامان حرم نموده، بمندو فرستاد؛ و پانصد سوار بجهت بدرته مسلوک داشته، سامان حرم نموده، بمندو فرستاد؛ و پانصد سوار بجهت بدرته مداود دورد، و این داستان در طبقهٔ سلاطین دکن بتغصیل صرقوم گشته.

و در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه, سلطان هوشنگ بآهنگ تسخیر ولایت کالهی از مندو متوجه گردید. چون قریب کالهی رسید, خبر رسانیدند، که سلطان ابراهیم شرقی، با لشکر بی شمار، از دار الملک جونهور بقصد تسخیر کالهی آمده. سلطان هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر تسخیر کالهی مقدم دانسته، متوجه جنگ او گردید. چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند، و کار جنگ بامروز و فردا کشید، درین اثفاء خبردارای سلطان ابراهیم خبر آوردند، که سلطان مبارک شاه سلطان دهلی انتهاز فرصت نموده، عازم جونهور گشته. سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست

داده ، بصوب جونهور راهي شد ، و هوشنگ کالهی را بی نزاع بدست آورده ، خطبهٔ خود خواند . و روز چند آنجا بوده رشتهٔ احسان در رتبهٔ قادر خان که سابقاً ضابط کالهی بود انداخته ، بدیار مالوه صراجعت کرد .

و در اثناء راه عرایض تهانه داران رسید , که متمردان از جانب کوه جاتیه (۱) بولایت درآمده, بعضی مواضع و قریات را تاخته حوض بهیم را پذاه خود می سازند. و کیفیت حوض بهیم بوین نهیج است, که در زمان قديم، بهيم، مسانتي كه درميان كوهها واقع شدة آن را بسنك بتراشيدة بند بسته، و عرض و طول آن بمثابة ایست، که طرف دیگر صرئی نمیگردد، و عمقش پیدا نمیشود. و بعد از چند روز، هم در اثناء رالا، عثمان خان شاهزاده، سواري را نزديك بسراپردهٔ غزني خان شاهزاده، كه برادر بزرگ بود، فرستاد. و او همچذان سواره ایستاده دشنام میداد. و سخفان درشت و ناسزا مي گفت . و هرچند پرده داران و خواجه سرايان منع او مي كردند , ممنوع نمي شد. آخر خواجه سرايان سنگ زدي، او را از حوالي سراپرده راندند. و عثمان خان شاهزاده, بحمایت ففر خود آمده, خواجه سرایان را شلاق زد. و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته, از اردو مفارقت اختیار کرد. و امرای بی عاقبت را بوعدهای دروغ فریفته, در مقام غدر شد. چون این معنی بسلطان هوشنگ رسید، آتش غضب در كانون سينة او اشتعال يافت. و بملك مغيث خانجهان طريقة مشورت مسلوک داشت، ملک مغیرت گفت، که چون این قسم حرکات از شاهزاده مكور بوقوع آمده، و اقتران بعفو يافته، اين موتبه نيز اغماض عين فرمايند . تا شاهزادة آمدة ملحق شود . سلطان هوشفك بتغافل گذرانيد ، تا

<sup>(</sup>١) در نسخة ب "جالنه".

شاهزاده عثمان خان آمده باردر ملحق گردید، و چون سلطان هوشنگ ظلال رافت بر سکّان قصعهٔ اجین گسترد، روزی منجلس بار عام ترتیب داده، عثمان خان شاهزاده را با در برادر، که فتح خان و هیبت خان باشند، حاضر ساخته در مقام سیاست داشت، و تادیب زبانی فرموده هر سه را بموکّل سپرد، بعد از چند روز ملک مغیث را فرمود، تا هر سه را در قید کشیده، همراه خود بقلعهٔ مندو برده، محافظت نمایند. آ

و خود بتادیب و گوشمال متمردان کوه جاتیه متوجه گشت. و بکوچ متواتر رفته, بند حوض بهیم را شکست، و ازآنجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده، دمار از روزگار متمردان بر آورد. و راجهٔ کوه پایه جاتیه پیاده گریخته، در جنگل مخفی شد. عیال و مال و منال او بتمام بدست افتاد، و قصبه و شهر بغارت رفت. و چندان بندی گرفتند، که در شمار نیاید. و ازان حدود مظفر و منصور مراجعت نموده، بقلعهٔ هوشنگ آباد رفته، موسم برسات را آنجا گذرانید.

روزی بقصد شکار برآمده بود، و در اثناء سیر لعل بدخشانی از تاج سلطانی جدا شده افتاد. روز سوم پیادهٔ آورده گذرانید. پانصد تذکه ور بار افعام داد. و باین تقریب حکایتی فقل کرد، که روزی لعل از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد بود. پیادهٔ آورده گذرانید، سلطان فیروز شاه پانصد تذکهٔ ور باو صرحمت نموده، گفت که این علاصت غروب آفتاب درلت است. و بعد از چند روز، از دارفانی رحلت اختیار کرد. من فیز میدانم، که منشور عمر پیچیده شد، و نفس چند بیش نمانده. حضار صحلس زبان بدعا کشوده، معروض داشتند که دران روز، که سلطان فیروز شاه این سخن بدعا کشوده، معروض داشتند که دران روز، که سلطان فیروز شاه این سخن عفقه بود، عمرش فود سال رسیده بود، و هفوز حضرت سلطانی در عفوان جوانی و کامرانی اند. هوشنگ گفت، انفاس عمر قابل

ازدیاد و نقصان نیست. و پس از چند روز در هوشنگ آباد مرض سلسل بول بر ذات سلطانی طاری گردید. سلطان هوشنگ چون آثار انتقال و علامات ارتصال در خود مشاهده نمود، از هوشنگ آباد متوجه مندو گشت. روزی در رالا، مجلس بار عام ترتیب داده بحضور امراء و خواص و سران سپالا، انگشتری مملکت را بخلف صدق خود غزنی خان داده، او را ولیعهد گردانید. و دست او گرفته بدست محمود خان سپرد. محمود خان لوازم آداب بتقدیم رسانیده، معروض داشت، که تا رمقی از زندگانی باقی باشد، در خدمتگاری و جانسپاری خود را معاف نخواهم داشت. و امراء را عموماً وصیت فرمود، که ساحت مملکت را بغبار دفاق و مخالفت مکدر نسازند.

و چون بفراست دریافته بود، که محمود خان ارادهٔ آن دارد، که امر سلطنت بار منتقل شود، گوش او را بنصائح و مواعظ گران بار گردانیده، حقوق تربیت را یادش داده، فرمود که سلطان احمد گجراتی بادشاه با شوکت و صاحب شمشیر ست، و همه وقت ارادهٔ تسخیر مالوه دارد. و منتهز وقت فرصت ست، اگر در سرانجام مهمات مملکت، و پرداخت احوال سیاه و رعیت تساهل و تکاسل واقع شود، و در مراعات جافب شاهزاده تهاون رود، البته عزم تسخیر این ولایت مصمم سازد. و جمعیت شما مبدل بتفرقه گردد.

و در منزل دگر شاهزاده غزني خان ، ملک محمود نامی را ، که عمدة الملک خطاب داشت ، بخدمت محمود خان فرستاده ، پیغام کرد ، که اگر خدمت رزارت پناهي عقد بیعت را بسوگند مولد سازد ، باعث اطمینان خاطر گردد ، محمود خان ملتمس شاهزاده را قبول نموده ، عهد و پیمان را بایمان استحکام داد .

و بعضی امراء که خواهای شاهزادهٔ عثمان خان بودند , بوسیلهٔ خواجهٔ نصر الله دبیر , بعرض رسانیدند , که چون شاهزاده عثمان خان نیز جوان شایسته , و فرزند خلف است , اگر او را از قید خلاص کرده , حصهٔ از بلاد مالوه بجاگیر او مقور سازند , مناسب و لائق مینماید . سلطان هوشنگ فرمود , این امر بخاطر می نیز خطور نموده بود , فاما اگر عثمان خان را بگذاریم , امر سلطنت مختل شده , فنفه و فسان در مملکت متولد گرده . و چون غزنی خان شنید , که بعضی امراء سعی در استخلاص عثمان خان فموده بود هر باز ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده , بودفد , باز ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده , پیغام نمود , که در حضور یکدیگر قصر شامنج عهد را بقسم استحکام دهند . محمود خان در راه بر سر اسب شاهزاده پیوست , و باز بقسم یاد کرد , محمود خان در راه بر سر اسب شاهزاده پیوست , و باز بقسم یاد کرد , محمود خان در راه بر سر اسب شاهزاده پیوست , و باز بقسم یاد کرد .

امراء چون برین امور وقوف یافتند، ملک عثمان جلال ، که از کبار اموا بود ، دو سردار معتبر را ، با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاد . اتفاقاً ملک محمود عمد الملک در ملازمت محمود خان حاضر بود ، که اتفاقاً ملک مجمود خان مخارک غازی ، ر آن در امیر رسید . محمود خان ، ملک محمود عمد الملک را در خرگاه گذاشته ، خود بیرون آمد ، ر بر در خرگاه نشست ، تا هرچه مذکور شود ، ملک محمود عمد الملک (۱) نشنود ، ر چون ملک مبارک غازی با دو یار خود درآمد ه ، دعاه ملک عثمان جلال ، و شاهزاد ه عثمان خان رسانید ، و گفت که ملک عثمان معروض داشت ، که تا اصر سلطنت و وزارت بر روی کار آمد ه ، مثل شما وزیری بر مسند وزارت نشسته ، و لیکن عجب نمود ، که با وجود عثمانخان که بزیور سخاوت و شجاعت ر داد گستری و رعیت بروری محلی است ، چوا تجویز فرموده اند ، که ر داد گستری و رعیت بروری محلی است ، چوا تجویز فرموده اند ، که

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب و به "بشنود".

غزني خان ولیعهد باشد. و مع ذلک، عثمان خان نسبت دامادی بخدمت ملک الشرق دارد، و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند. اگر ضعف بر سلطان مستولی نمی بود، و در قوی فتور رالا نمی یافت. هرگز برین امر اقدام نمیکرد، و جمیع خوانین و امراء استدعا مینمایند، که توجه شامل حال عثمان خان نموده، دست تربیت از سر او باز نگیرند؛ که اگر مهم سلطنت بعثمان خان رجوع شود، باز مملکت را رونقی و رواجی بدید آید. محمود خان جواب داد، که بندلا را با بندگی کار ست، خواجگی و خدارندی او داند، و در مدت خدمت، من هرگز گرد فضولی نگشته ام.

ملک مبارک غازی چون مرخص شد، ملک محمود عمدة الملک را بیرون طلبیده گفت برو بعرض شاهزاده برسان، ملک محمود بخدمت غزني خان رفته، چون ملجرا تقریر نمود، شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده، خوشحال گشت.

و بعد ازانکه اصرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند، ظفر منجمله که پیشوای ملک عثمان جلال می نمود، باراده آنکه، نگاهبانان شاهزاده عثمان خان را با خود موافق ساخته، شاهزاده را بگریزاند، از اردوی سلطان هوشنگ گریخت، چون این خبر بمحمود خان رسید، در ساعت شاهزاده غزنی خان را واقف ساخت؛ تا در تدارک آن کوشد. شاهزاده، ملک برخوردار و ملک حسن و شیخ ملک را بجهت گرفتن ظفر منجمله تعین نمود ملک برخوردار و ملک حسن اسیان تازه زور استدعا نمودند . فرمود تا از اصطبل ساطانی پنجاه اسپ بدهند. میر آخور، چون هوا خواه عثمان خان شاهزاده بود در جواب گفت; تا سلطان زنده است، بغیر از اصر ایشان شاهزاده بود در جواب گفت; تا سلطان زنده است، بغیر از اصر ایشان یک اسپ نخواهم داد. و رفته, بیکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز

هوا خوالا عثمان خان بود این سخن تقریر نمود . خواجهٔ بیدولت این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور نموده , بمیر اخور تعلیم نمود , که قریب تکیهگالا سلطان آمده , این سخن را بآواز بلند بگوئی , تا بگوش سلطان برسد . و بخاطرش خطور نماید , که هذوز من زنده ام , و غزنیخان دست تصرف باموال من دراز کرده . چون میر آخور آمده این سخن را بآب و تاب گفت , سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانیده , گفت ترکش من کچا ست , و امرا را بطلبید .

امرا بواسطهٔ آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد، و غزنیخان باین تزویر ما را بدست آورده, ضائع سازد, بخدمت سلطان نرفتذد, مگر محمود خان چون این خبر بغزنیخان رسانید، رعبی و خوفی بر باطنش استیلا یافت ، و بکاکرون ، که سه مغزل از لشکو دور بود ، گریخته رفت . و ملک محمود، عمدة الملك وا بتخدمت محمود خان فرستادة, بيغام داد، كه جمله امرا بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند, و من بعد شما هوا خماهي ندارم, و جهت أنكه سلطان تركش طلبيدة بود مالحظه نمودمي كه مدادا بعد از رصول مذدور مرا نيز مقيد ساخته با برادران همرالا سازد. محمود خان جواب فرستاد، که هوگز از شما امری خلاف مرضی سلطان صادر نشده و قضیه دهانیدن اسپان را من در صحل صاله بعرض خواهم رسانید. باز غزنیخان ، ملک صحمود عمدة الملک را فرستان ، كه اكرچه خدمت وزارت پذاهی دست سرا گرفته اند، اما چون سیدانم، که خواجه سرایان بعضی حرفهای ناملایم بسلطان رسانیده اند, خوفی بر ص مستولى گشته. محمود خان جواب داد، كه هيچ قضيه نيست. زود باردو ملحق شوید، که وقت تذگ شده، آفتاب بغروب مائل گشته، و خطی در حضور ملک صحمود، عمدة الملک نوشته، بخدست صلک مغیث فرستان. مضمون آفکه حضرت سلطان غزنیخان را ولیعهد و قائم مقام خود فرسوده اند و بیماری ایشان را زبون دارد، و مقربان امید حیات قطع کرده اند. باید که در محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام صرعی دارند.

چون ملک محمود بخدمت غزنیخان رفته, پیغام گذرانیده, مضمون خط نقل کرد، غزنیخان مسرور خاطر گردیده باردو آمد. ملک آنچها, عارض سمالک و خواجه سرایان، که هوا خواه عثمان خان بودند، چون دیدند، که از سلطان رمقی بیش نمانده, کذکاش کردند، که علی الصباح بی آنکه بامرا و محمود خان اطلاع دهند، سلطان را در پالکی نهاده, بسرعت تمام متوجه مندو شوند، و شاهزاده عثمان خان را از بند بر آورده, بسلطنت بردارند، محمود خان بر کذکاش ایشان اطلاع حاصل کرده, از رحلت هوشنگ خبردار شد، و همانجا پالکی را فرمود که فرود آورند، و غزنیخان بفرمودهٔ محمود خان بارگاه سلطانی را فرمود که فرود آورند.

و بعد از تجهین محمود خان بیرون آمده بآواز بلند گفت . که سلطان هوشنگ شاه بامر حق وفات یافت ، و غزنیخان را که خلف صدق اوست ولیعهد و قائم مقام خودساخته ، هرکه با ما موافق ست ، بیعت نماید ، و هرکه مخالفست ، از لشکر جدا شود ، و در فکر خود باشد . محمود خان دست غزنیخان را بوسه داد ، و بیعت نموده , بسیار گریست ، آفگاه امرا ، یک یک پای غزنیخان را می بوسیدند ، و های های میگریستند . چون سلطنت غزنیخان به بیعت امرا و بزرگل وقت استحکام پذیرفت ، نعش سلطان هوشنگ را برداشته متوجه مدرسه شدند . و روز عرفه نهم ذیحجه آنجا بخاک سپردند ،

كجايند شاهان جم اقتدال زهوشنگ رجم تا باسفنديار،

<sup>\* 4 \* \*</sup> 

فریدرن و کیخسرو جام کو، کجا رفت شاپور و بهرام کو، همه خاک دارند بالین و خشت، خنک آنکه جزتخم نیکی نکشت،

در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالي منعقد شد. و ملک مغيث خانجهان و سائر امرا بيعت نموده، لوازم نثار و ايثار بتقديم رسانيدند.

مدت سلطنت سلطان هوشنگ سي سال بود. و تاريخ وفاتش از لفظ مدت سلطنی مفهوم و مستفاد میشود.

# ذكر محمد شاه بي هوشنگ شاه غوري.

چون هوشنگ شاه اجابت داعي حق نمون، يازدهم ذيحجه سنه ثمان و ثلاثين و ثمانمائه، بسعي ملک مغيث و اهتمام محمود خان، امرا طوعاً و كرهاً بغزني خان، كه مختار سلطان هوشنگ بود، بيعت مجدد نمودند. و هريک از امرا را بخطاب و خلعت ممتاز ساخته، تسلی كردند. اكابر و معارف ولايت مالوه بانعام و وظيفه خوشدل گشتند. و مندو را شادي آباد نام نهاده، خطبه و سكه بنام غزني خان كرده، بسلطان متحمد شاه مخاطب ساختند، و هر كس در هر جا كه جاگير و وظيفه داشت، مقرر و مستقيم داشتند. ني الجمله اگرچه امرا بر سلطنت او راغي نبودند، اما بحسن كارداني و اهتمام ملک مغيث و محمود خان رواج و رونق تازه بر روی كار آمد، و جمهور خلايق خواهان او شدند، و محبت او بر مملئت قلوب استيلا يانت، و ملک مغيث را مسند عالي خانجهان خطاب داده، زمام وزارت بدستور سابق بيد اقتدار او سپرد.

و چون بعد از چند روز قصد برادران نمود، و خونهای ناحق ریخت، و نظام خان برادر زاده و داماد خود را، با سه(۱) فرزندان او میل

<sup>(</sup>١) در نسطهٔ الف "با فرزند او".

کشید، و دالهای مردم ازر متذفر گشت، و در دالها بجای محبت عدارت او قرار گرفت، لاجرم خون برادران مظلوم بر او مبارک نیامد. و در اندک مدت سلطنت از خاندان او رفت، و در مملکت آشوب پدید آمد و فتفه (۱) خفته شده بیدار گشت، و ارباب فتنه و فساد عَلَم طغیان بر افراخته، غبار فتنه و فساد برانگیختند، \* بیت \* چو بد کردی مباش ایمن ز آفات؛ که واجب شد طبیعت را مکافات. ازان جمله راجپوتان ولایت هادوتی، پای از دائرهٔ اطاعت بیرون نهاده،

ازان جمله راجپوتان رلایت هادوتی , پلی از دائرهٔ اطاعت بیرون نهاده , پارهٔ رلایت تاختند . چون این خبر بسلطان محمد شاه رسید , خانجهان را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه , بتادیب آن جماعه نامزد فرصود , و دو زنجیر فیل و خلعت خاص صرحمت نموده , راهی ساخت .

و سرانجام مهام سپاه و ولایت را بر طاق نسیان نهاده بدوام شرب عادت گرفت. و همواره صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل و پیوسته میداشت و تا آنکه روزی جمعی از کهنه بیدولتان و بوسیلهٔ یکی از حرمها پیغام فرستادند و که در دماغ محمود خان زاغ حرص و بیضه عجب و پندار نهاده و و در فکر آنست و که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت نشیند و سلطان محمد بآن مردم اتفاق کرد و که پیش ازآنکه محمود خان این خیال فاسد را از قولا بفعل آورد و او را از میان میباید برداشت و چون این خبر بمحمود خان رسید و گفت تله الحمد و که نقض برداشت و در فکر کار خود شده وقت با جمعیت و استعداد میبود و را ز روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد و شده مینود خان میدود خان محمد آمد و شده میدود خان میدود و از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد و شد میذمود خان ملاحظه

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف و ب دونتنه خواب شده ".

میکرد، سبب زیادتی خوف و هراس او میگشت. تا روزی دست محمود خان را گرفته، درون حرم برد: و زن خود را که همشیرهٔ محمود خان میشد حاضر ساخته، گفت که توقع من آنست، که مضرتی بجان من نرسانی، و امور سلطنت بی نزاع و مخالفت تعلق بتو دارد. محمود خان گفت، مگر عهد و سوگذدها از خاطو سلطان رفت، که این قسم سخنان بر زبان میراند. اگر مذافقی بغرض فاسد خود سخنی بعرض رسانیده، در آخر خجل و شرمسار خواهد شد، اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد، من الحال تنهایم، و مانعی نیست، \* بیت \* بیت \*

ور ميل(٢) جفا داري، ابنک سر و طشت (٣).

و سلطان محمد عدر خواست، و طرفین مالیمت و چاپلوسی فردند، اما چون واهمه بر سلطان غالب بود، هر لحظه ادائی که مشعر بر نا اعتمادی باشد، از عادر می گشت. محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت، و ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته، او را در شراب بزهر هلاک ساخت. و زبان حال سلطان محمد مظلوم مسموم، بدین مقال مترزم گردیده، زمانهٔ بیوفا، باز این عدا، در خم طاق فلک انداخت،

دسی چذد گفتم برآرم بکام، دریغا، که بکرفت رالا نفس: دریغا، که بر خوان ایوان عمر، دسی چذد خوردیم، گفتند، بس،

چون اصرا برین اصر اطلاع یانتذه ، خواجه نصر الله دیونباني (۱۴ و صلک

 <sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و ب « دل و دین ».
 (۲) در نسخهٔ الف و ب « در قصد ».

<sup>(</sup>٣) در نسختهٔ ب " سرونی"

<sup>(</sup>ع) در نسځه ب " وزيو بېدي ".

مشیر الملک و اطیف زکریا و بعضی سردارای اتفاق نموده, شاهزاده مسعود خان را، که در سن سیزده سالگی بود، از حرم بیرون آورده, بسلطنت برداشتند. و قرار دادند که بهر حیله که توانند، محمود خان را از میان بردارند. و ملک بایزید شیخا را پیش محمود خان فرستادند، که سلطان محمد شاه شما را بسرعت طلبیده, و میخواهند که رسول بگجرات فرستد، محمود خان چون بر فوت سلطان آگاه بود، جواب داد، که من فرستد، محمود خان چون بر فوت سلطان آگاه بود، جواب داد، که من مزار سلطان هوشنگ شاه باشم، و با وجود این اراده, چون مغز استخوان من از دولت سلطان هوشنگ شاه پرورش یافته, اگر امرا بمنزل من بیایند، و جمیع شقوق کنکاش درمیان نهاده, بدانچه قرار گیرد رفته معروض دارند. الائق و مذاسب مینماید.

ملک بایزید شیخا بامرا خبر آورد , که محمود خان هغوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست , اگر باتفاق بمنزل او بروید , او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد , آنگاه کارسازی او باید نمود . امرا بسخی بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند ; و او مردم خود را در نهانخانها مستعد داشته بود , چون امرا در آمدند , پرسید , که سلطان هشیار شده است , یا هنوز مست افتاده است , امرا دانستند , که چه میگوید , بعد از ساعتی , مردم او از حجرها بر آمده , بامرا در آویختند ; و همه را مقید ساخته , بموکان سپردند , چرن از صدمهٔ این خبر کاخ (۱) سماخ بقیهٔ امرا که پیش مسعود خان بودند , ممتلی گردید , سپاه خود را جمع نمودند , بر سر و حشم سلطان را مستعد ساخته , چر از قبر سلطان هوشنگ آورده , بر سر مسعود خان بر افراختند .

<sup>(</sup>١) در نسخة الف لفظ « كان " مرقوم نيست و در نسخة ب « كان دماغ ".

محمود خان بعد از شفیدن این خبر , سوار شده , متوجه دراتخانه گردید , تا هر دو شاهزاده را بدست آورده کار سازی نماید , چون قریب دولتخانه رسید . طونین دست به تیر و نیزه کردند , و تا شب معرکه جدال و قتال گرم بود . چون خسرو انجم در پس پردهٔ ظلمات (۱) مختفی گشت , عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده , راه فرار پیش گرفت , و مسعود خان بشیخ جایلده , که از بزرگان وقت بود , پذاه برد , و باقی امرا گریخته , خود را بگوشهٔ عافیت کشیدند . و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولتخانه ایستاده بود , چون سپیدهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب ظاهر شد , بمحمود خان خبر آوردند , که دولت خانه خالیست و مخالفان هر کدام بگوشهٔ خزیدند .

محمود خان بدراتخانه درآمده به مسرعي بطلب پدر خود خانجهان فرستاد بخان جهان بر جناح استعجال رسید و محمود خان امرا و ملوک را حاضر ساخته بخانجهان پیغام فرستاد به چون جهان را از جهانبانی چارهٔ نیست باگر تخت سلطنت از رجود بادشاه خالی ماند بدر جهان از حاملهٔ زمان فتفها متولد شود به تدارک آن دشوار بود مملکت مالوه وسعتی پذیرفته بو مفسدان و متمودان هفوز از خواب بیدار نشده اند بر این خبر بسلطین اطراف فرسیده و الا از هر طرف متوجه این مملکت می شدند بخانجهان جواب فرستاد ، که متقلد این مذهب عالمی که توام نبوت ست ، تا کسی که بعلو نزاد و کمال متفاوت و شجاعت و انصاف و عقل موصوف نباشد ، مهمات سلطنت زواج رزنق نمی یابد با الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین میباید ، آن فرزند دارد ، میباید که در ساط سلطنت قدم فهاده ، بر سریر

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج «ظلمانی ".

فرمافروائي جلوس فرمايند. چون فرستاده اين جواب آورد ، جميع اصرا و اكابر تحسين اين راى و تصديق اين قول نموده ، منجمان اختر شناس را فرمودفد ، که ساعتی سعد برای جلوس اختیار نمایند . و کل امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده ، مبارکبادی سلطنت کردند . \* بیت \* یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نمافند بی کد خدای ایام سلطنت سلطان محمد یکسال و چند ماه بود .

## ذكر سلطان محمود خلجي.

فقلهٔ اخبار سلاطین چذین روایت کوده افد ، که روز دوشذبه بست و نهم ماه شوال سفه تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت ، و سریر خلافت مالوه جلوس فرمود . سن او در آن وقت بسی و چهار سال رسیده بود . در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بذام او شد (۱۱) جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته ، در علوفه و مرتبهٔ هر یک افزود ، و جمعی را انتخاب نموده ، خطابها داد . ازان جمله مشیر الملک را فظام الملک خطاب داده ، زمام وزارت بید اقتدار او سپرد . و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده ، عهدهٔ عارض ممالک باو سپرد . خانجهان را خطاب اعظم همایون ارزانی داشته چتر و ترکش سفید که خامهٔ سلاطین میدود ، عطا فرمود ، و چذین قرار داد ، که نقیبان و یساولانِ خامهٔ سلاطین حبوب طلا و نقوه بدست بگیرند . و هرگاه که سوار شوند ، و فرود آیند ، بآواز بلفد بسم الله الرحمی الرحیم ، که دران زمان خامهٔ سلاطین بود بگویند .

چون سلطنت برو قرار گرفت, همت بر تربیت فضلا و علما

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ج "بنام او شائع شد".

گماشته ، در هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید ، زرها می فرستاد ، و طلب میداشت ، و در ولایت خود ، چند جا مدرسه ساخته ، علما را با طلبه ، وظیفه مقرر نموده بافاده و استفاده مشغول کرد . بالجمله بالد مالوه در ایام دوانت او محسود شیراز و سمرقند شد .

چون امرورسلطنت انتظام، و مهمات مملکت النیام پذیرفت، ملک قطب الدین شیبانی، و ملک نصیر الدین دبیر و جمعی دبیکر از امراء شوشنگ شاهی از روی حسد، بانفاق ملک یوسف قوام ارادهٔ غدری نمودند. و بنجهت اصضای این نیت، شبی نردبان نهاده، بر بام مسجد، که متصل درلتخانهٔ محمود شاه بود، برآمدند. و ازآنجا بصحن سرای فرود آمده، متردد بودند، که چه کفند، درین اثناء محمود شاه حاضر شد، و از کمال شجاعت، ترکش بر میان بسته، از خانه بیرین آمد. و در خانهٔ کمان در آمده، چندی را زخمی کرد. و مقارن این حال، فظام الملک و ملک محمود خضر با جمعی از سلاح داران از پیشن مسلّن خود را رسانیدند، و آن جماعه از همان راه که آمده بودند، کریخته بدر رفتن آید، و یکی ازان جماعه وین زخم نیر داشت، نتوانست از نردبان فرد آید، و خود را از بام مسجد بر زمین انداخت، تا پلی او شکست، فرد آید، و خود را از بام مسجد بر زمین انداخت، تا پلی او شکست، و علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند.

و شاهزاده احمد خان بن هرشنگ شاه، و صلک یوسف قوام و صلک انتجها (۱) و صلک نصیر الدین دبیر و اگرچه در فقده انگیزی دخلی تمام داشتند و اما اعظم همایون استعفاء تقصیرات ایشان نموده و برای شاهزاده

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف و ب د اينچها ؟.

قلعة اسلام آبان گرفت , و ملك يوسف قوام را خطاب قوام خاني , و اقطاع بهیلسا و ملک انجها را اقطاع هوشنگ آباد , و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خاني و اقطاع چذديري نيابت نموده ، رخصت جاگير گرفت ، شاهزاده (۱) احمد خان ، چون باسلام آباد رسید ، غبار فدّنه و فساد برانگیخت . روز بروز ، جمعیت او رو بازدیاد نهاد ، تاج خان که بدفع او نامود شده بود، هرچند در پامی قلعهٔ اسلام آباد نشست، ثمرهٔ بران مترتب نشد. و احمد خان هر روز فوجي از درون قلعه فرستاده ، پلي قلعه را بآهنگ جنگ كرم ميداشت. تاج خان عريضة (٢) بسلطان محمود فرستاده, التماس كومك نمود ، و مقارن اين احوال ، منهيان بسلطان محمود خبر رسانيدند ، که ملک انجها مقطع هوشنگ آباد , و نصرت خان مقطع چذدیری , لوای متخالفت و عَلَم طغيان برافراخته اند . سلطان محمود , اعظم همايون خانجهان را بتادیب گروه باغی ، و سرانجام مهام ملکی ، رخصت فرمود . و او چون بدو کروهی اسلام آباد فرود آمد، تاج خان و سرداران دیگر بملاقات شتافته ، حقيقت وا معروض داشتند. روز دوم كوچ نموده ، اطراف قلعة اسالم آباد را فروگرفته، صرچلها قسمت نمودند . روز دیگر، جمعی از فضلا و مشائنج را نزد احمد خان فرستاد ، تا گوشهای او را بدر نصائح و جواهر مواعظ پُر ساخته ، از وخامت عاقبت نقض عهد و پیمان ، تحزیر نمایدد . علما و مشائنج هرچند آیات ترفیب و ترهیب باو خواندند . دل سنگ او نوم نشد. و در برابر نصائع حوابهای نادر برابر گفت. و نامحان مشفق را رخصت نموده از قلعه بيرون كرد. وقوام خان مذكور نيز مخالفت فموده ، از صرچل خوف ، پارهٔ اسباب و اساحه باحمد خان فرستاده ، بنیان

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «شاهرادهٔ عالمیان احمد خان».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف و چ " عریضه فرستادی".

اخلاص را بعهد و پیمان استوار گردانید. چون کار محاصره بطول انجامید، روزی یکی از مطربان، احمد خان را در شراب زهر داد. و خود را از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم همایون پیوست، و قلعه مسخر گشت. اعظم همایون سرانجام آنجا نموده، یکی از معتبران خود را گذاشته، بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد.

و در راه قوام خان از اردوي اعظم همايون فرار فموده بجانب بهيلسا رفت ، اعظم همايون دفع ملک انتها را مقدم دانسته ، متوجه هوشنگ آباد گرديد . ملک انتها طاقت مقاومت فياورده ، تمام اسباب و اشياه خود را انداخته , بجانب کوه پايه گوندوانه راهي شد . گوندان چون دانستند ، که او روی از قبله خود گردانيده , هجوم عام نموده راه او بستند ، و همه را در زير سنگ و تير بقتل رسانيدند ، و اسباب و اصوال او بغارت بردند . اعظم همايون از استماع اين خبر مسرور و مبته گرديده , بقلعه هوشنگ آباد درآمد ، و سامان آن ناحيه بوجه احسن نموده , يكی از معتمدان خود گداشته بگوشمال نصرت خان بصوب چنديري عانم گرديد .

و چون بدو مغزل چندیری رسید، نصرت خان خود را عاجزو مضطرب دیده، باستقبال برآمده، از راه چاپلوسی درآمد، و خواست که اعمال ناپسندیدهٔ خود را خس پوش سازد، اعظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبیده، محضر ساخت، و از هر کس احوال نصرت خان استقسار نمود، هر یکی حکایتی روایت کردند، و قدر مشترک آن بود، که زاغ عجب و پندار در دماغ او بیضه نهاده آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود، عظم همایون حکومت چندیری را، از نصرت خان تغیر کرده، حواله ملک الامرا حاجی کمال (۱) نموده، عازم بهیلسا گردید، و هرچنده صردم معتبر

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب " حلجي کالو نموده ".

پیش قوام خان فرستاده. او را براه راست دلالت نمود، فاترهٔ بران مترتب نشد. و از بهیلسا برآمده, گریخت، اعظم همایون چذد روز آنجا قرار گرفته، از مهمات آنجا خاطر جمع نموده, متوجه دار الملک شادی آباد گشت.

و در اثناء راه خدر آوردند، که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالود آمده و شاهزاده مسعود خان را با فوج (١) بزرگ ، وبست سلسلهٔ فیل بر سر شما نامزد کرده. اعظم همایون بسرعت روان شده ، از شش کروهی اردومي سلطان احمد گذشته ، خود را از دروازه تارا پور بقلعه مددو رسانيد . و صحمود شاه از قدوم پدر خوشوقت گشته لوازم شكر بتقديم رسانيده ، هر روز جمعي را از قلعهٔ صددر بيرون ميفرستان , و هنگامهٔ جدگ را گرم ميداشت . و از کمال تهور و صودانگی میخواست ، که از قلعه برآمده جذگ صف بکند ، اما خار نفاق امرای هوشفگ شاهی دامفگیر او میشد، و بفوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود، که قرابتان خود را با وجود تربیتهای خوب، اعدا و عدو خود ميدانست ، و از مالحظة نفاق و شقاق ، يست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده , در تنگنای محاصره جمیع صردم را آسوده و منعم میداشت ، و از انبار خانها بفقیر و غریب غله میداد ، و در قلعه از کمال سخامی او نسبت باردری سلطان احمد، غله ارزان بود، و لفگرها بجهت فقرا و مساكين ترتيب داده, طعام خام و پخته مي رسانيد ، و بعضي امرا مثل سيد الحمد (٢) و صوفيخان ولد علاء الملك و ملك الشرق و ملك محمد (٣) بن احمد صلاح، و ملك قاسم و حسام الملك هانديبيي كه بسلطان احمد طريقة

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب " بافواج بورگ ".

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف " احمد صوفي خان ".

<sup>(</sup>٣) دو نسخۀ ج "ملک احدد ".

نفاق و شقاق مسلوک میداشتند، زرها و جاگیرها وعده نموده بخدمت طلبید، و ازین ممرفی الجمله شکستگی در کار سلطان احمد راه یافت و بصلاح جمعی که از اردوی سلطان احمد آمده بار پیوسته بودند، ارادهٔ شبیخون نمود . اتفاقاً قیصر خان دوات دار سلطان هوشنگ ازین داعیه سلطان احمد را حاضر ساخت ، و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرود آمد ، مودم اردو را حاضر یافتند، و راهها مسدود دیدند ، آخر الاسر ، دیواری انداخته ، دست بجنگ کردند . تا هنگام طلوع صبے صادق ، از طونین بازار محصاربه گرم بود ، و خلق کثیر کشته و زخمی شدند . و مقارن طلوع صبے صحود شاه مراجعت نموده , بقلعهٔ مندر رفت .

و بعد از چذد روز منهیان خبر رسانیدند، که سکنهٔ چذدیری و سیاه آن حدود, بملک الامرا حاجی کمال غدر نموده , عمر خان ولد سلطان هوشنگ را بسرداری برداشتند , و زاد فی الطنبور نغمه , که شاهزاده محمد خان ولد سلطان احمد , با پنجهزار سوار و سی سلسلهٔ فیل , متوجه سارنگهور شده . از استماع این خبر سلطان محمود قوعهٔ کذکاش در میان آورده , چنان قرار یافت , که اعظم همایون که دوحهٔ سلطنت و دولت ست بضبط و ربط حصار پردازد . و سلطان محمود از قلعه فرود آمده در میان والیت قرار گوفته محافظت ملک نماید .

و بر وفق این اراده , روی عزیمت بسمت سارنگهور فهاد . تاج خان و مفصور خان را پیش از خود راهی کرد , و چون ساطان احمد ، ملک حاجی علی را , بجهت محافظت راه بر سر گذر کفیل (۱) گذاشته بود , تاج خان و مفصور خان پیش از سلطان محمود , بآفجا رسیدة

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب " کنیله ".

جنگ کردند. و ملک حاجبی گریخته بسلطان احمد خبر برد. که سلطان محمود از قلعه بر آمده متوجه (۱) سارنگهور شد. سلطان احمد قاصدی را بسارنگهور قرستاد، تا شاهزاده قبل از وصول سلطان محمود، خود را باجین برساند، بعد از وصول قاصد، شاهزاده محمد خان از روی کمال حزم و تیقظ، از سارنگهور کوچ نموده، در اجین بخدمت سلطان احمد رسید.

ملك استحاق بن قطب الملك مقطع سارنگدور, عربضة بخدمت سلطان فرستانه از جرم خود استغفار نمود و مرقوم نمود . که صحمد خان از خبر قدرم ایشان , سارفگهور را گذاشته , متوجه اجین شده , فاتما عمر خان شاهزاده ، بقصد تسخير سارنگهور ، فوجي (٢) پيش از خود فرستاده ، خود فيز از عقب ميرسد. بعد از اطلاع بر مضمون عريضة, سلطان محمود مسرور خاطر گردیده ، قلم عفو بر صفحهٔ تقصیرات ملک اسحاق کشیده ، تاج خان را پیش از خود بسارنگهور رخصت کرده, خود متوجه آن صوب گردید . تاج خان چون بسارنگهور رسید، ملک اسحاق و سایر سکنه و خیل داران سارنگپور را استمالت نموده همه را از انعام سلطانی امیدرار گردانید، و ملک اسحاق و مردم معتبر را بخود همراه گرفته, استقبال فمود . بعد از دریافت خدمت , ملک استحاق را درلت خان خطاب داده، عَلَم و طاس و قبلي زر دوزي و ده هزار تذكه نقد مرحمت فرموده، علوفه ده بیست مقرر ساخت ، و سوان گروه و سکنهٔ شهر را چذد اسپ و پذجاه هزار تفکه انعام کرد، تا مدان یکدیگر تقسیم نمایدد . و چون بسارنگهور رسید، جاسوسان خبر آوردند، که عمر خان شاهراده قصبه بهیلسا ر ا سوخته, بر سرحد سارنگهور رسیده, و سلطان احمد گجراتي نیز با سي

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب "مقوجه حصار سارنگ يور ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ب " نوجي از خود پشتر فرستادة ".

هزار سوار و سیصد سلسله فیل, از اجین برآمده, متوجه سارنگهور شد. سلطان محمود دفع عمر خان را مقدم دانسته, آخر شب عانم گشت.

و چون میان دو لشکر شش کروه فاصلهٔ ماند، جمعی را بوسم قراولی فرستاد، تا زبانگیری (۱) آورند. و تفحص احوال سیالا عمر خان فمایند. فظام الملک و صلک احمد صلاح و جمعی دیگورا فرستاد تا جفگلها و رالا مالحظه نمایند ، و على الصباح جهار فوج ترتیب دادة ، بر سر عمر خان راهی شد، و او نیز از نهضت سلطان محمود حاضر شده ، باستقبال شتافته صفها آراسته در بوابر فرستاد، و خود با جمعی بر سر کوم در کمین گاه قرار گرفته منتظر رقت ميبود. اتفاقاً شخص بسلطان محمود خبر رسایند، که عمر خان با فوجی بر سر کولا، در کمینگالا مختفى شده, سلطان محمود با فوجي أراسته بجانب عمر خان روان شد. عمر خان بسیاهیانی، که همراه بودند، گفت که از نوکو زادهٔ خود گریختن کسر ناموس میشود، و کشته شدن از پس ماندن بهتر ست . و با جمعي ، كه صوافقت نمودند ، در ميان فوج سلطان محمود تاخته وستگیر شده , بفرمودهٔ سلطان محمود بقتل رسید . و سر او را بر سر نیزه نهاده ، بلشکر چذدیری نمودند . سران (۱) و سرداران لشکر چذدیری ، متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند، که امروز جنگ را موقوف دارند، تا على الصباح بخدمت رسيدة، بتجديد بيعت پرداخته شود-برین قرار داد هر در فوج فرود آمدند. و چون شب در آمد, لشکر چذدیری متوجه ولایت خود شد, و چون بحچندیری رسیدند, امرا باتفاق یکدیگر

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و ج " تا زمان کیر گوفقه آوردند " .

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب «سران لشکر چندیری ".

ملک سلیمان بن ملک شیر ملک غوري را ، که فائب عمر خان شاهزاده بود , سلطان شهاب الدین خطاب داده , بسلطنت برداشتند .

سلطان صحمود فوجي بدفع او فامزد فرموده بخود بجفگ سلطان احمد عازم گشت . و هفوز طرفين بهم فرسيده بودند به بعضى صالحان اشكر سلطان احمد بخوت ختمى پفاه عليه الصلوة و السلام وا بخواب ديدند ، كه ميفومايفد ، بلائي از آسمان فازل شده ، بسلطان اجمد بگوئيد ، كه رخت سلامتي ازين ديار بيرون برد ، چون اين خواب بسلطان احمد رسانيدند ، چفدان التفات فكرد ، و در همان دو سه روز در لشكر سلطان احمد طاعوني پديد آمد ، كه اهل لشكر وا فرصت قبر كذين نميشد . و سلطان احمد بيعلاج شده ، برالا آشته (۱۱ بگجرات رفت ، و بشاهزاده مسعود خان وعده نمود ، كه سال آيذده اين ديار وا گرفته تفريض او نموده خواهد شد .

سلطان محمود بقلعهٔ مندو رفته، در هفده روز سامان اشکر ذموده، متوجه (۱) تسکین نائرهٔ چندیری گشت، و چون بیچندیری رسید، ملک سلیمان باتفاق امرا، از حصار بیرون آمده ترددهای مردانه نمود. و چون طاقت مقارمت نداشت، گریخته پناه بحصار برده، متحصی شده، بیکهار بمرگ مفاجات در گذشت.

امرای چذدیری دیگری را بسرداری برداشته و نوبت دگر استعداد جنگ نموده از حصار برآمدند و جنگ کرده باز گریخته بحصار درآمدند و چون مدت محاصره بهشت ماه کشید ، سلطان محمود انتهاز فرصت نموده شبی خود بر دیوار قلعه برآمد ، و از پس او ،

<sup>(</sup>١) در نسخة ب " بوالا راست بالمجرات ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب ‹‹ متوجه چندیوی گشت ٬۰۰

دالرران داگر برآمدند، و حصار فتح شد، و جمعی کثیر علف تیخ گشتند، و بعد گررهی گریخته در قلعهٔ که بالای کوه است متحص شدند، و بعد از چند روز اسمعیل خان کالپی آن (۱) جماعهٔ را امان گرفته از قلعهٔ فیرد آورد. سلطان محمود، سرانجام آن حدود بوجهٔ احسن نموده، چندیری را بجاگیر ملک مظفر ابراهیم مقرر نموده، ارادهٔ مراجعت داشت، که جاسوسان خبر آرردند، که دونگرسین، از قلعهٔ گوالیر آمده، شهر (۲) نو را محاصرهٔ کرده، و با وجودیکه اشکر بواسطهٔ برشکال و بتقریب طول ایام محاصره، پریشان شده بود، بکوچ متواتر عازم گوالیر گردید، و چون بولایت انجا رسید، شروع در نهب و تاراج نمود، جمعی راجپوتان از قلعه برآمده بجنگ پیوستند، و چون طاقت صدمهٔ افواج محمود شاهی نداشتند، گریخته بسوراخ قلعه درآمدند، و دونگرسین، بعد از استماع این خبر قرار بر فرار اختیار کرده، از گرد (۳) شهر برخاسته بگوالیر گریخت، و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نو بود، بگوالیر قبوداند، و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر نو بود، بشویه، بادی آباد گردید.

و در سنه ثلاث و اربعین و ثمانمانه، در اهتمام عمارت روغهٔ ساطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهی، که قریب بدروازهٔ رام سولی (عا) واقع ست، و دریست و سی گنبد و سیصد و هشتاد استوانه دارد، شروع نمود. و در مدت اندک شوف اتمام پذیرفت.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف "بآن جماعه امان گرفته" و در نسخهٔ ب "آن جماعه را امان خواسته".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ج ووشهر نوور را محاصوه ...

<sup>(</sup>٣) در نسخة ب " اختيار كوده شهر را كذاشته بتواليو ".

 <sup>(</sup>۹) در نسخهٔ ب " قریب دروازه از مثنوی " و در نسخهٔ الف " قریب دروانهٔ هاراسوی ".

و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه عرائض امرای میوات و اکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواقر رسید ، که سلطان محمد مبارکشاه از عهداً امر خطير سلطفت كما ينبغي نمي توافد برآمد, و دست متغلبان و ظالمان از آستین جور و ستم بیرون شده. و از اص و آمانی بجز حرف و حكايتي نمانده ، چون خلعت سلطنت را، خياط قضا (١) و قدر بالاي قد فازنين آن سلطفت بفاة دوخته, عموم سكفة اين ديار ميخواهند كه قاده بيعت ایشان را بطوع و رغبت در رقبهٔ اطاعت و انقیاد خود اندازند. سلطان محمود، در آخر سنه مذکوره، با لشکر آراسته متوجه دهلی گشت. و در نواحى قصية هدون يوسف خان هندوني بخدمت رسيد. چون بموضع تبته (۲) نزول نمود. سلطان محمد تغلق آباد را درپس پشت خود داده ايستاد ، روز ديگر سلطان محمود مجموع لشكر خود را سه فوج ساخت : فوجي بسلطان غياث الدين ، و فوجي بغزيذن خان (٣) , كه سلطان علاء الدين خطاب داشت , همواله نموده . بجنگ فرستاد . و یک فوج منتخب با خود داشت . و سلطان محمد (۴) و ملک بهلول لودي و سید خان (۵) و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستانه جنگ افداخت، و تا شب مبارزان نبرد آزما از طرفین برآمده, داد مردی و مردانگی می دادند، در آخر طرفين طبل باز گشت نواخته ، در صفازل خود قرار گرفتذه .

اتفاقاً, همان شب، سلطان محمود بخواب دید، که اوباش بیباک در قلعهٔ صفدر خورج کرده اند، و چتمر از سو قبر هوشنگ شاه آورده، بر سر

<sup>(</sup>١) در نسخة الف "خياط قضا بقد نازنين " و در نسخة ج " قدر برقد ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب " تبنه " و در نسخهٔ ج " بیشه ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف « فوجي بفدى خان ».

<sup>(</sup>۴) در نسخة الف د سلطان محمود تغلق آباد ".

<sup>(</sup>٥) در نسخهٔ ب " رشید خان و دریا".

شخصی مجهول النسب افراخته اند. چون صباح شد، اثر تردد و پژمردگی درو ظاهر بود. درین وقت سلطان محمد رسولان فرستاده در صلح زد، سلطان محمود فی الحال بصلح رضا داده ، متوجه مالوه شد . و در راه خبر رسید، که بحسب اتفاق در همان شب، جمعی از ارباش در شادی آباد غبار فتذه و فساد بر انگیخته بودند ، و بسعی و اهتمام اعظم همایون تسکین یافت، و در بعضی تواریخ بنظر رسید ، که بسلطان محمود خبر رسانیدند ، که سلطان احمد گجراتی عزیمت مالوه دارد ، ازین جهت مراجعت نمود . و این روایت بصحت اقرب میذماید .

القصه سلطان محمود ، در غرق محرم سنه ست ر اربعین ر ثمانمائه ، بشادی آباد رسیده ، اهل استحقاق را از انعام و الطاف خود بهرهمند گردانید . و در همین سال در سواد قصبهٔ نعلچه باغی طرح انداخت ، و دران باغ گذید عالی ر چند جا قصرها (۱۱) عمارت فرموده ، مدتی در شادی آباد قرار گرفت کار

و بعد از اندک مدت شکست و ریخت اشکر خود را درست کرده ، بعزم گوشمال راجپوتان نهضت نموده , متوجه چتور گشت . درین وقت از بی اعتدالی نصیر عبد القادر , ضابط کالهی , که خود را نصیر شاه نامیده دم استقلال میزد , به سلطان محمود خبر رسانیدند , و از اکابر و اهالی ولایت خطها رسیده , که نصیر شاه از صراط مستقیم شریعت قدم بیرون نهاد ه , راه زندقه و الحاد می پیماید , و از ظلم و تعدی او داد و فریاد کرده بودند , سلطان محمود دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت سلطان محمود دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت سلطان محمود عبد القادر از عزیمت سلطان محمود

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ج «قصرهای عالی "،

خبردار شده علي خان عم خود را با تحف و هدايا و انواع پيشكش بخدمت سلطان محمود فرستاده عرض داشت نمود ، كه آنچه در حق من گفته اند ، سراسر كذب و افتوا ست ، و از براى تحقيق اين امر ، مردم صادق القول را فرستاده معلوم نمايند ، و اگر شمهٔ راست باشد ، مرا بهر جزا و سزا كه لائق باشد برسانند . تا چند روز سلطان محمود ، ایاحچي نصیر خان را بار (۱) نداده ، کوچ بر کوچ رفت ، و چون بنواحی سازنگور رسید ، بالتماس اعظم همايون و اعیان دولت ، قلم عفو بر صفحهٔ تقصيرات نصير كشيده ، اياحچي او را كورنش داده ، پيشكش او را قبول كرد ، و نوشتهای (۱) پر نصائح و مواعظ فرستاده ، عليخان را رخصت داده ، بجانب وليت چتور متوجه شد .

و چون از آب بهیم عبور نمود، هر روز افواج باطراف والیت چتور فرستاده، خراب میساخت، و اسیر و تاراج صي نمود. و بالتخانها را برانداخته، بنای مسجد میگداشت، و در هر مغزل سه چهار روز توقف مینمود. و چون بحوالی کونبهامیر، که از اعاظم قلاع آن دیار ست، مینمود. و چون بحوالی کونبهامیر، که از اعاظم قلاع آن دیار ست، و در ممالک تقدیروانی در استحکام شهرت دارد، نزول کرد. درآنجا، دیبا نام وکیل رای کونبها متحصن شده دست بکارزار برآورد. اتفاقاً، در محانی قلعه، بنخانه عالی بنا نهاده، بر دور آن حصار کشیده بودند. و از فخیره و آلات حرب مملو ساخته، سلطان محمود همت بر تسخیر حصار بنخانه گماشته، در یک هفته نتج کرد. و راجپوتان بسیار را علف تیغ ساخته، اسیر و غارت نمود، و عمارت بتخانها را فرصود، تا پر از هیزم ساخته ساخته، اسیر و غارت نمود، و عمارت بتخانها را فرصود، تا پر از هیزم ساخته آنش دادند. و آب و سرکه بر دیوارهای او ریختند، و در طرفة العین، عمارت بآن عظمت که چذدین سال کار کرده بودند، درهم شکسته از

<sup>(</sup>۱) در نسخة الف " نصير را نديده".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ب وج " نوشتها مشتمل بر نصايم و مواعظ فرستادة ".

هم ریخت , و بتان را شکسته بقصابان داد تا سنگ ترازری گوشت فروشی سازند . و بت بزرگ را ، که بصورت گوسپند تراشیده بودند ، چونه ساخته . با برگ پان براجپوتان داد تا معبود خود را میخورده باشند .

و بعد اتمام این عمل عنان عزیمت بصوب چتور صنعطف گردانید. و بعد از رصول آن ناحیه ، حصاری که در دامن کوه چتور واقع است ، آن را بجنگ گرفته ، راجپوت بسیار بقتل رسانید . و در استعداد صحاص و چتور بود ، که منهیان خبر آرردند ، که کونبها خود در قلعه نیست ، و امروز از قلعه برآمده ، و بجانب کوهپایه که دران نواحی است رفته است . سنطان بتعاقب او متوجه شده ، چند فوج را جدا جدا بهر طرف از پی کونبها فرستاد . بحسب اتفاق کونبها بیک فوج برخورده ، جنگ صعب نمود ، و شکست یافته بقلعه چتور درآمد . سلطان محصود بجهت محاص و قلعه ، فوجی را نامزد فرموده خود در وسط ولایت قرار گرفت . و هر روز قلعه ، فوج برا گرفت . و هر روز قلعه ، بناخت و تاراج ولایت میفرستان .

و اعظم همایون خانجهان را طابید، تا ولایت راجپوتان را که در اطراف شادی آباد واقع ست متصرف شود . چون اعظم همایون بمذدسور رسید ، بیمار شده ودیعت حیات سپرد ، و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محصرون گشت ، و بسیار گریست ، و از روی قلق و اضطراب روی خود را مجروح ساخت ، و بقلعه مذدسور رسیده نعش پدر را بشادی آباد فرستاد . و تاج خان را که عارض لشکر یعنی بخشی بود بران لشکر سردار ساخته باردوی خود مواجعت نمود .

و چون صوسم برسات رسیده بود ، سلطان اراده نمود، که زمین باند بیم رسانیده ، آنجا طرح اقاصت اندازد ، و بعد از انقضای صوسم برسات بمحاصرهٔ چتور پردازد. کونبها در شب جمعه بست و پذیجم ذینصیحه سنه ست و اربعین و ثمانمائه با ده هزار سوار و شش هزار پیاده شبخون آورده با سلطان محمود بنوعي از روی حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده بود که کونبها کاری نساخته راجپوت بسیار بکشتن داد . و شب دیگر با سلطان محمود یا لشکر آراسته بر دائره کونبها شبخون داد . کونبها زخم خورده بجانب چتور گریخت . و راجپوت بسیار علف تیغ شد . و غذیمت بیشمار بدست محمودیان افتاد . سلطان محمود مراسم شکر آلهی بتقدیم رسانید . و نتج قلعهٔ چتور را بسال دگر حواله نموده بر در کنف عانیت بدار الملک شادی آباد معادرت کرد .

در آخر ذبی حجه سال مذکور، مدرسه و مذارهٔ هفت منظر محاذبی مسجد جامع هوشنگ شاهی طرح انداخت. و در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه ، رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی ، والی جونهور با تحف و هدایلی شگرف رسید .

و بعد از گذرانیدن سوغات ، پیغام مرزبانی گفت ، که نصیر بن عبد القادر ، ضابط کالپی ، رو از جادهٔ میستقیم شریعت تافقه ، رالا الحاد و زندقه پیش گرفته ، و ترک روزه و نماز داده ، و زنان مسلمه را بنایکان هذد سپرده ، تا رقاصی تعلیم نمایند . چون از زمان سلطان هوشنگ ، حکام کالپی از منتسبان والی مالوه بوده اند ، لازم و واجب نمود ، که اولاً احوال او بر ضمیر حق پذیر مکشوف سازد ، اگر ایشان فرصت تادیب و گوشمال او نداشته باشده ، باین جانب اشارت فرمایند ، که بذوعی گوشمال او داده شود ، که عبرت دیگران گردد . سلطان محمود در جواب گفت ، که بیشتر لشکر ما عبرت دیگران گردد . سلطان محمود در جواب گفت ، که بیشتر لشکر ما بتادیب مفسدان (۱) سواد رفته اند ، چون ایشان نصرت دین را پیش نهاد

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج دومفسدان ميراك ...

همت خود ساخته اند, مبارک باشد, که قصد مقبول نموده اند. و در همان مجلس ایلچی را بخلعت و زر مرسوم, که دران روزگار معمول بوده است, و بایلچیان میداده اند, عطا کرده, رخصت انصراف ارزانی داشت.

و چون ایلچی بجونپور رسید ، و جواب معروض داشت ، ساطان محمود شرقی ، از غایت سرور و خوشحالی ، بست سلسلهٔ فیل برسم تحف و هدایا مرقاً اخری بخدمت سلطان محمود فرستاد . و با لشکر آراسته متوجه کالهی گردیده . فصیر عبد القادر را خواجهرار ازان دیار بیرون کرد .

و نصير عبد القادر بمحمود شالا عريضه فرستاد ، مضموفش آنكه از زمان سلطان هوشنگ الي پَوْمِنَا هَذَا مطيع و صنقاد و خيرخوالا ايشان بوديم ، اكفون سلطان محمود شرقي ، از روى تسلط و غلبه ، بلاد فقير را متصوف شدلا ، چون دايم ملتجي بايشان بود ، حالا نيز درگالا معلى وا قبله أمال خود دانسته ، متوجه حدود چنديرى شد . سلطان محمود ، على خان وا با تحف و هدايا و تنسوقات بخده ست سلطان محمود شرقي فرستاده استدعا نمود ، كه چون نصير خان بن عبد القادر بسعي و سرغي ايشان از افعال ذميمه تائب گشته ، و سلوک طريق شريعت پيش گرفته ، و چون از زمان سلطان سعيد هوشنگ شالا ، ملتجى بما بود ، توقع آنست كه مضمون النائب من الذنب كمن لا ذنب له وا منظور و ملحوظ فرمودلا ، مضمون النائب من الذنب كمن لا ذنب له وا منظور و ملحوظ فرمودلا ، قام عفو بر جوائم او بكشند . و ولايت او را باز گذارند ، و بعد وصول عليخان ، سلطان محمود شرقي جواب شافي نمي گفت ، و بلعل و عسى ميگذرانيد .

معمود شاه خلجي از روى حميت و صودانكي حمايت نصير

عبد القادر وا بر ذمت همت الزم داشته، دوم شوال سنة ثمان و اربعين و ثمانمائه ، بصوب چندیری متوجه شد . و در حدود چندیری ، نصیر شاه آمده مالازمت نمود، و بالا توقف متوجه ايرج (١) و بهاندير گشت. چون این خبر بسلطان صحمود شوقی رسید، از شهر برآمدی، در سواد ايرج نزول كود . و مبارك خان واد جذيد خان را ، كه أباً عَنْ جَد حاكم آنجا بود، مقید ساخته همرالا گرفت، و از آنجا برخاسته, درمیاس شکستگی دریایی جون که راه تنگ داشت ، و غلیم را قدرت درآمدن نبود فرود آمده ، گرد لشكر خود را استحكام داد. محمود شاه خلجي ، دست ازر باز داشته ، عازم کالهی شد ، و او نیز عنان صبر از دست داده جانب کالپی راهی گشت، در این اثنا بهادران فوج خلجی بر بنگاه او تاخته, غنیمت بسیار گرفتند, و او نیز بحمایت مردم خود برگشته بجنگ پیوست، و تا شام معرکهٔ قتال و جدال گرم بود . بعد از اختفاء خسرو انجم ، هر دو سپاه در مقام خود قرار گرفتذد. و پس از دو سه روز، چون صوسم برسامت نزدیک رسیده بود، سلطان محمود خلجي بعضي مواضع متعلقة كاليي را غارت و تاراج فمودة، بفتم آباد معاودت كردة، قصر هفت طبقه أنجا طرح انداخت.

رعایا و سکنهٔ قصبهٔ ایرج از ظلم و تعدی مبارک خان بن جنید خان دادخواه شدند. سلطان محمود خلجی، ملک الشرق مظفر ابراهیم حاکم چذدیری را با لشکر انبوه، بر سر ایرج فامزد فرمود، و او چون بسواد ایرج رسید، خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بدفع او فرستاد، و بقصبهٔ رائه فرود آمده، ملک مظفر ابراهیم نیز

<sup>(</sup>١) در نسختهٔ ج " ايوجه و بهذير ".

بقصبه راته، متوجه گشت، و بعد از تلاقي فريةين ملک كالو گريخت، و سكنة راته ملك مظفر ابراهيم را آمده ديدند، و او همه را مقيد ساخته بچندیری فرستاد، و باز رو بایرج نهاد . در اثناء راه شنید, که سلطان محمود شرقي اكثر لشكر خود را بتاخت ولايت پرهاره (١) كه راى آنجا مطيع محمود شاة خلجي است فرستادة, ملك مظفر محافظت والبت خود برنسخیر ایرج مقدم داشته، عازم آن حدود گردید، و فوج شرقى از شنيدن اين خبر برگشته ، بقصبة راته رفت . چون كار محاربه بطول انجامید، و از طرفین مسلمانان کشته و خسته شدند، شین جایلده، که از اکابر وقت بود، و بکشف و کرامات اشتهار داشت، باستصواب سلطان محمود شرقى خطى بمحمود شاه خلجي نوشته درباب صلح فرستاد. و بسعى خدمت شيخ برين طريق صلح واقع شد, كه بالفعل سلطان شرقي قصبهٔ راته و مهوبه بنصير شاه تسليم نمايد، و بعد از مراجعت محمود شاه خلجي چون چهار ماه بگذرد, خطهٔ کالپي نيز بگذارد, و میعاد چهار مالا باین جهت گفت, که درین مدت حقیقت دیری و صلت او ظاهر گردد، و برین قرار داد صحمود شاه خاجی بشادی آباد مراجعت كرد.

و در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه دار الشفاطر ح انداخت، و چند موفع از برای خرج ادویه و مایحتاج بیماران وقف نموده, موانا فضل الله حکیم را که مخاطب بملک الحکماء بود, بمراعات احوال موضی و مجانین تعین فرمود.

و بتاريخ بستم رجب المرجب سنه خمسين و ثمانمائه با اشكر آراسته

<sup>(</sup>١) در نسخة الف ده پوبار؟.

بقصد تسخیر قلعهٔ مذدل گرّه متوجه شد. چون بحدود قلعهٔ رنتهبور رسید محوصت آنجا را از تغیر بهار (۱) خان بملک سیف الدین تفویض نموده به به متواتر رفته بر کذار آب بذارس فرود آمد. و رای کونبها چون طاقت مقاومت نداشت ، در قلعهٔ مذدل گرّه متحصن شد ، و روز دوم و سوم واجپوتان از قلعه برآمده حق تردد و مردانگی ادا کردند ، اما آخر از رالا عجز و انکسار در آمده , پیشکش قبول کردند . سلطان خلجی بنابر صلاح وقت ، بصلم رضا داده ، مراجعت نمود .

و در اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعهٔ بیانه متوجه شد. چون بدو فرسنگ بیانه رسید، محمود خان ضابط آنجا پسر خود اوحد خان را بخدمت سلطان فرستاده، یکصد راس اسپ، و یک لک تنکه نقد برسم پیشکش ارسال نمود. محمود شاه رورا بخلعت خاص نوازش کرده، رخصت انصراف ارزانی داشت، و بجهت محمود خان قبلی زر دوزی، و تاج مکالل بجواهر و کمر زر و اسپان تازی بازین و لجام زرین فرستاد. محمود خان خلعت پوشیده زبان بحمد و ثنای محمود شاه کشوده، خطبه و سکه بنام سلطان محمود کرد. و سلطان بعد از استماع این خبر از در فرسنگی بیانه مراجعت نمود، و در اثفاء راه قصبهٔ استماع این خبر از در فرسنگی بیانه مراجعت نمود، و در اثفاء راه قصبهٔ استماع فیل بقصد رشید و نشر فرستاد. و از راجه کونه را در اثفاء راه بست و پنج سلسلهٔ فیل بقصد تسخیر چتور فرستاد. و از راجه کونه (۱) یک لکه و بست سلسلهٔ فیل بقصد تسخیر چتور فرستاد. و از راجه کونه (۱) یک لکه و بست

و در سنه اربع و خمسين و ثمانمائه گنگداس راجهٔ قلعهٔ چنهانير

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ب در بهادر ۳.

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب " توندواله ".

پیشکش فرستاده عرض داشت نمود , که سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چنهانیر را محاصره کرده , چون این بنده دائم التجا بایشان داشت امیدوار امداد و دستگیریست. سلطان محمود مترجه امداد گنگداس گردید , و در راه خبر رسید , که سلطان قطب الدین بن سلطان محمد گجراتی بگرفتی پیشکش بصوب ایدر آمده . سلطان محمود این خبر را ضعیف دانسته بر و بناحیه باراسنبور (۱۱) نهان . سلطان محمد از استماع این خبر چون چارواها (۱۲) بارکش سقط شده بود ، چادرها و کارخانها را سوخته ، متوجه احمد آباد گردید . سلطان قطب الدین نیز مترجه احمد آباد شد . چون سلطان محمود برین وقائع اطلاع یافت ، از راه برگشته بر کنار آب مهندری نرود آمد , گنگداس سیزده لکه تنکه نقد ، و چند راس اسپ , برسم پیشکش آورده , درین منزل بخدمت رسید , سلطان محمود در همان مجلس او را , قبای منزل بخدمت رسید , سلطان محمود در همان مجلس او را , قبای کردید , و در اثناء راه رای بیر (۳) راجهٔ ایدر را پنج فیل و بست و یک گردید , و سه لکه تنکه نقد انعام داده , رخصت کرد , و مدتی در شادی اسپ و سه لکه تنکه نقد انعام داده , رخصت کرد , و مدتی در شادی اسپ و سه لکه تنکه نقد انعام داده , رخصت کرد , و مدتی در شادی آباد اسپ و سه لکه تنکه نقد انعام داده , رخصت کرد , و مدتی در شادی آباد اسپ و سه لکه تنکه نقد انعام داده , رخصت کرد , و مدتی در شادی

و در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه، با زیاده از صد هزار سوار متوجه نسخیر گجرات گردید، و از کهاتی بوالی (۱۳۰ گذشته، قصبهٔ ساطانپور را محاصره نمود، و ملک علاء الدین سهراب، که گماشتهٔ سلطان قطب الدین

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب "باره سندر" و در نسخهٔ ج "بارسینور".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف «چار وای باری » و در نسخهٔ ج "سقط شده بود چادرهای کارخانه ».

<sup>(</sup>٣) در نسختهٔ ب «رای شیر ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ بر "توالی ".

بود، چند روز از قلعه برآمده ، بازار جنگ گرم صده اشت . چون از وصول کومک مایوس شد ، امان طلبیده بسلطان محمود پیوست . سلطان محمود عیال و اطفال او را بقلعهٔ مذدو فرستاده ، او را سوگند داد ، که هرگز از صاحب خود رو گردان نشود ، و او را خطاب مبارز خانی داده ، مقدمهٔ لشکر ساخته ، متوجه احمد آباد گردید . و در اثناه راه خبر آمد ، که سلطان محمد (۱) بن سلطان احمد ردیعت حیات سپرد ، و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام او شده . سلطان محمود ، بارجودی که تخریب قصر و باسرا و معارف لشکر خود ، بمقتضی رسم آن وقت ، پان و شربت و بامرا و معارف لشکر خود ، بمقتضی رسم آن وقت ، پان و شربت برسی و تهنیت و بامرا و معارف لشکر خود ، بمقتضی رسم آن وقت ، پان و شربت نقسیم کرد ، و کتابتی بسلطان قطب الدین نوشته ، تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت فمود . و با این حال قصبهٔ بروده را خراب کرده ، از لوازم اسیری و غارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت . و چذدین هزار صوص و کافر را اسیری و غارت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت . و چذدین هزار صوص و کافر را در قید اسیر گرفتار ساخت ، و چذد روز در قصبهٔ مذکور توقف نموده ،

و درین ترقت ملک علاء الدین سهراب، که منتهز وقت و فرصت بود، فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت. ظاهراً در وقت سوگذد که عهد کرده بود که بصلحب خود حرام نمکی فنماید صلحب قدیم در دل داشت، و از کمال حلال نمکی، ترک عیال و فرزندان گرفت. سلطان محمود بکوچ متواتر رفته، بسو کچ، (۲) که بست و پذچ کروهی احمدآباد ست، فرود آمد، و سلطان قطب الدین در موضع خان پور، که سه کروهی قصبهٔ فرد آمد، و سلطان قطب الدین در موضع خان پور، که سه کروهی قصبهٔ مذکور ست، فزرل کرد. چون چند روز هر دو بادشاه برابر یکدیگر فشستند،

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج دو که سلطان احمد ودیعت ،

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف ومسر كذي " و در نسخة ج د كيريني ".

در شب سلنج صفر سال مذكور, سلطان محمود بقصد شبخون سوار شدة. از اردومی خود برآمد، چون راهبر خطا کرد، تمام شب در صحرایی كشادة, سوارة ايستادة, على الصباح, سيمذه را با لشكر سارنكيور أراسته سرداری آن فوج را به پسر بزرگ خود سلطان غیاث الدین مفرّض داشت. و امرای چذدیری را در فوج میسوه نامزد کرده، بسرداری (۱) غزنین خان که پسر خورد او بود ، آراست . و خود در قلب لشکر قوار گرفته متوجه كارزار شد. و سلطان قطب الدين نيز با اشكم گجوات ترتيب صفوف نموده , رو بميدان نهاد . مقدمة سلطان قطب الدين از بيش مقدمة سلطان محمود گریخته, بسلطان قطب الدین پیوست, و مظفر خان, که از کبار امرای چذدیری بود، از فوج میسرهٔ سلطان محمود جدا شده بر ميمنة سلطان قطب الدين تاخت، و أن فوج تاب صدمة او نياورده, رو بهزیمت نهاد، و مظفر خان تا اردوی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دراز کرد، و در خزانهٔ سلطان قطب الدین درآمده، یکدفعه تمام فیلان خود را بار کرده، باردوی خود فرستاد، چون فیلان او برگشته آمدند، و میخواست، که نوبت دیگر بار کرده فرستد، شذیدند که فوجی <sup>(۲)</sup> از لشکر سلطان قطب الدین فوج شهزادهٔ فدی خان <sup>(۳)</sup> را تذگ و زبون دیده، برو تاختند، و او تاب نیاورده، جانبی بیک یا بیرون برد. مظفر خان دست از تاراج باز داشته, خود را بلوشة كشيد، سلطان محمود از تفرقهٔ لشكر و شكست فوج ميسره متحير شده، با دريست سوار، در میدان جلادت ایستادی، تا تیر در ترکش داشت، کمانداری نمودی، داد

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف وج "فديخان".

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف «فوج سلطان قطب الدين».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب دو فدن خان ".

مردى و مردانگي داد. درين وقت سلطان قطب الدين با فوجى آراسته، از گوشهٔ که مخفي بود ، بر آمده مترجه سلطان محمود شد. سلطان محمود ، حق تردد بجا آورده ، با سيزده کس باردوى خود رفت . و سلطان قطب الدين اين فتح را از عطاياى جزيل الهي تصور نموده ، بتعاقب ار نهرداخت . و هشتاد و يک فيل و غنيمت بيشمار بدست ار افتاد .

سلطان محمود تا شب در دائرهٔ خود سواره ایستاده بود، چون پذیج شش هزار سواربرو جمع شدند، تا نیم شب قرار گرفته رو بمندر (۱) نهاد. و در راه، کولی و بهیل مضرت تمام بلشکر او رسانیدند. سلطان محمود، از مبدای طلوع آفتاب دولت تا انقراض ایام سلطنت، بعد این شکست شکستی دیگر نیافته (۲). و چون بمندو رسید و شکست و ریخت سپاه درست شد, سلطان غیات الدین را که خلف صدق او بود، بتاخت قصبهٔ سورت که بر کنار آب تپتی (۳) آبادان شده بود، و از بنادر مشهور گجرات ست، نامزد فرمود. و سلطان غیاث الدین، پارهٔ مواضع سورت را تاخته، مراجعت نمود، و بحسب اتفاق خبری از مکر و غدر و نفاق نظام الملک مراجعت نمود، و بسران او، بسلطان محمود رسانیدند. و بحکم محمود شاهی بسیاست رسیدند.

و در سنه سبع و خمسین و ثمانمائه, سلطان محمود را عزیمت تسخیر ولایت مازرار تصمیم یافت، و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت، صلاح دران دید، که اول با سلطان قطب الدین

<sup>(</sup>۱) در نسخة الف و ب در رو بميدان ".

<sup>(</sup>۲) در نسخه ب « دیگر نیانته .

<sup>\*</sup> مصوع \*

عيبي نبود شكست مردان هنر است"

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب و ج وونبتي ".

مصالحه نماید. بعد ازان بتسخیر ولایت کونبها پردازد. و این معنی را در ضمیرخود مخفی داشته باستعداد اشکریان فرمان داد، و از شادی آباد بقصبهٔ دهار رفت. و از آنجا تاج خان را، با اشکری آراسته بسرحد گجرات فرستاد، تا تمهید مقدمهٔ صلح نماید، و تاج خان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشته، بدست ایلجیان چرب زبان فرستاده، پیغام داد، که نزاع و عدارت طرفین موجب پریشانی خلایق است، و صلح و اتحاد سبب امنیت، و رفاهیت. بعد از قبل و قال، سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد، و از طرفین اکابر و معارف درسیان آمده، بعهد و سوگذد بنیان مصالحه را استحکام دادند، و قراریافت، که از ولایت کونبها هرچه متصل مصالحه را استحکام دادند، و قراریافت، که از ولایت کونبها هرچه متصل بهجرات ست، عساکر قطبی آن را نهب و تاراج نمایند، و بلاد میوار (۱) بهجرات ست، عساکر قطبی آن را نهب و تاراج نمایند، و بلاد میوار (۱) و اجمیر و آن نواحی را محمود شاه متصرف شود. و عند الاحتیاج، امداد و معارفت از یکدیگر دریغ ندارند.

و سلطان محمود در سده ثمان و خمسین و ثمانمائه بدادیب راجپوتان متمود، که در نواحی هادوتی (۲) علم تمرد و عصیان برافراخده بودند، مدوجه گشت. و در قصبهٔ (۳) مهولی راجپوت بسیار را علف تیخ گردانید. و اطفال و اولاد آن جماعه را اسیر کرده، بمدو فرستاد. و ازانجا عازم بیانه شد. چون قریب رسید، داود خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده، از راه اخلاص درآمد. آن حدود را برو مسلم گذاشته، نقاضی که میان یوسف خان هندونی و ضابط بیانه بود، بمساعی جمیلهٔ خود مبدل بمحبت و صودت

در ئسخة ب « ميوات ».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «هادولی».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج «مرهولی».

گردانید. و در زمان مراجعت، حکومت قلعهٔ رنتهبور و هادرتی (۱) و بغزنین (۲) خان، ملقب بسلطان غیات الدین، مغوض داشته، ظلال امن و امانی بر عموم متوطفان دار الملک شادی آباد گسترد.

و هم درین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از اصولی بزرگ سلطان علاء الدین بهمذی دکهذی بودند، عرائض بخدمت سلطان محمود فرستاده, بر تسخیر قلعهٔ ماهور که از اعاظم قلاع برار ست، تحریص نمودند. \* سلطان محمود با لشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور گردید. و در نواحی محمود آباد, سکندر خان بخاری آمده مالازمت کرد. و چون قلعهٔ ماهور را محاصره نمودند، سلطان علاء الدین با لشکر ستاره عدد، و آسمان جندش ، بمدد اهل قلعه آمد. سلطان محمود طاقت مقارمت در خود مفقود دیده ، بر (۳) گشت : و قلم مشکین شمامه این داستان را در طبقهٔ سلاطین بهمذیه مشروح و مبین تحریر نموده .

و در اثناء مراجعت از مترددین خبر رسید، که مبارک خان ضابط آسیربتاخت ولایت بکلانه، که میان گجرات و دکن واقع ست، و حاکم آنجا مطیع و منقان محمود شاهی بود، رفت. سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمت همت خود لازم دانشته، عنان عزیمت بصوب ولایت بکلانه منعطف فرمود. و پیش از خود اقبال خان و یوسف خان را فرستاد، و مبارک خان با لشکر گران بمقابله آمده، بعد از مقاتله رالا فرار پیش گرفت. سلطان محمود بعضی مواضع و قریات بلاد آسیر را تاخته، بشادی آباد معاردت نمود.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب وهادولی " در نسخهٔ ج و هاروتی ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج دو فدي خان " و در نسخهٔ الف دوقدي خان ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج و مفقود ديد مواجعت نمود .٠٠

و در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند، که پسر رای بابو راجهٔ ولایت بکلانه، ارادهٔ آمدن دارد. و مبارک خان حاکم آسیر بولایت او در آمده خرابی میکند، و از آمدن مانع است. سلطان محمود، سلطان غیاث الدین را بر جفاح تعجیل بدفع از فامود فرمود. و چون این خبر بمبارک خان رسید، راه معاردت پیش گرفته، بدیار خود رفت. و پسر رای بابو با پیشکش بسیار بخدمت آمده، نوازش یافت. و مفتخر و مباهی رخصت یانته، بولایت خود رفت. و سلطان غیاث الدین متوجه، صوبهٔ رفتهبور گشت.

و هم درین ایام، سلطان محمود متوجه والبت چتور گردید. کونبها از طریق مدارات و مواسات در آمده، پارهٔ زر و نقرهٔ مسکوک پیشکش فرستان. و مودم لشکر دست بنهب و تاراج دراز کردند. و از آبادانی واپس فرستان، و مودم لشکر دست بنهب و تاراج دراز کردند. و از آبادانی اثری نگذاشگذد. و مخصور الملک وا بتاخت والیت مندسور نامون کرد. و بجهت آنکه تهانه داران والیت را بگذارد، خواست که در وسط آن والیت خلجپور نام قصیه آبادان سازد. کونهها از استماع این حکایت، از والا عجز و انکسار درآمده، بخدمت سلطان محمود پیغام داد، که هر قدر پیشکش که امر شود قبول دارم، و من بعد از جادهٔ اخلاص و دراتخواهی تجاوز نخواهد شد، مشروط با آنکه سلطان توک آبادان ساختی خلجپور دهد، چون برسات قریب بود، سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته، بشدی آباد معاردت فود. و مدتی قرار گرفته در سنه تسع و خمسین بشادی آباد معاردت فود. و مدتی قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمانهائه باز بقصد تسخیر والیت مند سور متوجه گردید. و بعد از وصول آن ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده، خود در وسط والیت قرار ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده، خود در وسط والیت قرار دادی در مدر وسط والیت قرار گرفت، و هر روز خبر فتح تازه باو میرسید، و صواسم شکر آنهی بیجا صی آورد.

(تفاتاً روزی عریضهٔ نوجی که بطرف هادرتی نامزد شده بود رسید. مضمون آنكه ابتدامي طلوع آفتاب اسلام در ممالك هندوستان از افق اجمير بوده ، و حضرت صرشد الطوائف شينج صعين الدين حسن سفجري تُدِّسَ سُرِّه نيز درين بقعة شريفه آسوده اند , و حالا چون بتصرف كفار در آمده ، اثرى از اسلام و مسلمانان نمانده . چون مضمون عريضه بعرضي رسيد ، همان روز متوجه صوب اجميز گرديدي بكوچ متواتر مصافى مزار فائض الانوار نزول فرمودين استمداد از روحانیت حضرت خواجه قُدِّسَ سِرَة نمودة, بدخشي لشكر قرمود, كه باتفاق امرا صلاحظة قلعه نموده , صرچل تقسيم نمايد . دريس اثنا (١) كجابهر ، که سردار اهل قلعه بود ، با فوجی از راجپوتان قامي بجنگ برآمد. و از صدمهٔ (۲) انواج محمودی تاب نیاورده ، بقلعه درآمد ، تا جهار روز معركة قتال و جدال گرم بود ، روز پنجم كىجادهر با تمام لشكر خود بجنگ برآمد، ر در مغلوبهٔ جنگ کشته شد، و جمعی از سیاهیان محمود. شاهی با گریختهای مخلوط بدروازه درآمدند، و فتح قلعه نصیب گشت، و در هر كوچه از كشته, پشتهٔ از راجپوتان افتاده بود, سلطان محمود مواسم شكر المهي بتقديم رسانيدة ، شوف طواف مزار أن بزرگوار دریافت ، و مسجد عالی طرح افداخت . و خواجه نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا باو مفوض نموده. مجاوران آن بقعهٔ شریفه را بانعام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب قلعة مندلگولا مراجعت كرده، بكوچ متواتر بكفار آب بفارس فرود آمد. و اصوا را باطراف قلعه فامنون فرصون، و کوفیها فیز کشکر خون را

<sup>(</sup>۱) در نسختهٔ ب «درین اثنا هر کجا سودار اهل قلمه " در نسخهٔ ج «درین اثنا کجا و هو که سرداران آن قِلعه بود ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج " و صدحهٔ افواج صحمودی را تاب نیاورده ".

سه نوج ساخته از قلعه بیرون نرستان ، نوجی که برابر تاجیخان و فوجی دیگر که برابر علیخان فرستاده بود ، آمده دست به تیر و نیزه کردند ، و جنگ عظیم قائم شد . و جمعی کثیر از لشکر محمود شاهی کشته شدند ، و راجپوتان بیشمار علف تیغ گشتند ، چرن خسرر انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوت سرای خود نهان ، طرفین در مقام خود قرار گوفتند . و صداح امرا و وزرا در دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند ، که امسال چون مکرر لشکر کشی واقع شده ، و موسم برسات نزدیک رسیده ، اگر روزی چند در دار الملک شادی آباد بجهت درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار و آرام گیرند ، و بعد برسات ، باستعداد تمام عزم ملوکانه بتسخیر آین قلعه بکار برند ، لائق خواهد بود . ساطان محمود مراجعت نموده ، روزی چند قرار گوفت .

و در بست و ششم مصوم سنه احدی و ستین و ثمانمانه باستعداد تمام بتسخیر قلعهٔ مندل گوه حرکت فرمود، ر در نواحی میوار، فوج فاگور و اجمیر ر هاردتی بخدمت رسیدند. و ازآنجا باتفاق متوجه محاصرهٔ مندلگوه گردیدند، و در راه هر جا بتخانه بنظر درآمد، بخاک برابر کردند، و بعد وصول بمقصد فرصود تا درختان را از بیم بریدند، و عمارتها برانداختند، از آبادانی اثری نگذاشتند، ر بمحاصره پرداخته، مرچل را از خندق گذرانیده، بدیوار قلعه متصل ساختند، و در اندک مدت حصار را بدستیاری توفیق کشودند، و خلق کثیر قتل و اسیر گشت، و راجپوتان برا بدستیاری توفیق کشودند، و خلق کثیر قتل و اسیر گشت، و راجپوتان بقلعهٔ دیگر که بر قلعهٔ کوه بود پناه برده، براستحکام و تحصین آن مغرور گشت، و راجپوتان گشتند، و چون آب حوضها بالای قلعه، بواسطهٔ صدای (۱) توپ فرو رفت، گشتند، و چون آب حوضها بالای قلعه، بواسطهٔ صدای (۱) توپ فرو رفت،

<sup>(1)</sup> در نسخت بر السطة صداء ضوب إن فوورفت ".

آواز ناله رفغان از هر طرف برآمده , اهل قلعه العطش گویان امان خواستند . و مبلغ ده لکه تفکه پیشکش قبول کرده , پایان فرود آمده , قلعه را سپردند . و این فتح عظیم در غرف فیصحه سنه احدی و ستین و ثمانمانه بر مفصه ظهور جلوه نمود . سلطان محمود صراسم حمد و شکر آلهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نموده , روز دوم بقلعه در آمده , بتخانها را مسمار ساخته , مصالح آن را بعمارت مسجد جامع صرف نمود . و قاضی و مفتی و محتسب و خطیب و موذن تعین کرد . و سرانجام آن نواحی بوجه احسن نموده بقاریخ پانزدهم محرم الحرام سنه اثنین و تسعین و ثمانمانه بجانب چتور عازم گشت .

و بعد وصول آن ناحیه , شاهزاده سلطان غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و دیلواره (۱) فرستاده , و شاهزاده آن ولایت را خراب ساخته , بذدی بسیار بدست آورد . و در کذف صحت و عافیت صراجعت نمود ، و بعد از چذد روز شاهزاده فدن (۲) خان ، ر تاج خان را بقصد تسخیر قلعهٔ بوندی نامزد کرد . و چون شاهزاده بحوالی قلعهٔ بوندی رسید , راجپوتان از قلعه برآمده جذگ انداخته ، کمال قردد بجا آوردند ، و آخر هزیمت یافته ، اکثری علف تیغ گشتند . و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار شدند ، و روز اول ، قلعه را بزرز بازوی شجاعت و شهامت کشودند . و شاهزاده شکرانهٔ این موهبت عظمی باحسی وجه ادا نموده , یکی از سرداران معتبر را آنجا گذاشته , با فتح و نصرت در قدم ولی فعمت خود بدار الملک شادی آباد صعاودت کرد .

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف « كيلوارة و ملوارة ».

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج " فدي خان ".

و سلطان متعمود در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائة برا باز بتادیب و گوشمال راچپوتان سواری نمود . و چون بموضع اهار نورد آمد به سلطان غیاث الدین و ندن خان را بتاخت ولایت کیلوارلا و دیلوارلا نامزد نومود . سلطان غیاث الدین و فدن خان آن ولایت را تا راج نمودلا اطراف کونبهل میر میررا نیز تاختند ، و چون بخدمت رسیدند ، و تعریف قلعهٔ کونبهل میر بر زبان سلطان غیاث الدین رفت ، سلطان محصود روز دیگر بجانب قلعه کوهبلمیر (۳) عازم گردید . و در رالا بتخانها را مسمار ساخته قطع منازل و مواحل می نمود . و چون در حوالی قلعه نزول کرد ، روزی سوارشدلا ، بر کوهی که در طرف شرق قلعه است ، برآمدلا ملاحظهٔ شهر نمود . و نومود نتج این قلعه بی محاصرهٔ چند سال ممکن نیست . و روز دیگر ازانجا کوچ نمودلا ، قلعه بی محاصرهٔ چند سال ممکن نیست . و روز دیگر ازانجا کوچ نمودلا ، سر سیام داس (۳) راجهٔ دونگر پور گردید . و چون بر حوض دونگر پور فرد آمد ، رای سر سیام داس (۳) راجهٔ دونگر پور گردید و بست و یک راس اسپ پیشکش داد . و سلطان محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد .

و در صحرم سده ست و ستین و تمانمائه باغوای ملک نظام الملک غوری ، بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید. و چون از اب نربده عبور نمود ، منهیان خبر آوردند ، که مبارک خان ضابط آسیر ودیعت حیات سپوده ، غازیخان ملقب بعادل خان پسر او قائم مقام او شد . و در عذفوان

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ چ «و ثمانمائه باز بقادیب کیلواره و دیلواره نامود فرمود - سلطان غیاث الدین و فدی خان آن ولایت را تاراج نموده اطراف کو نبهایو را نیو تاختند و چون بخدمت یدر رسیدند ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج ٥٠ كو نبهليو ٠٠٠

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف «سايداس» و در نسخهٔ ب «ساميداس».

دولت، دست ظلم از آستین جور برآورده , سید کمال الدین و سید ساطان را بفاحق کشته و خانهای مظلومان را غارت نموده , و بعد از چذد روز برادر مشار الیهما سید جلال الدین نام بداد خواهی آمد . سلطان محمود از روی حمیت خواست , که عادل خان را گوشمال بدهد و باین اراده , بصوب آسیر راهی شد . عادل خان , از روی عجز و بیجارگی یکی از نبائر قطب عالم شیخ فرید الدین مسعود شکرگذیج را بخدمت او فرستاد , و داره پیشکش مرسل داشته , از تقصیرات خود استغفار نمود . سلطان محمود چون میدانست , که تیر تدبیر هیچ قلعه کشا بشرفات بروج مشیده آسیر نرسیده , میدانست , که تیر تدبیر هیچ قلعه کشا بشرفات بروج مشیدهٔ آسیر نرسیده , میدانست , که تیر تدبیر هیچ قلعه کشا بشرفات بروج مشیدهٔ آسیر نرسیده , میدانش مقصود اصلی ازین سفر تسخیر دکن است , قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ عادل خادل کشیده , بارهٔ نصیحت فرموده , متوجه رلایت برار و ایلحیور گشت .

و بعد وصول قصبهٔ بالا پور جاسوسان خبر آوردند، که وزراء نظام شالا از سرحدها لشکر طلبیده جمع نمودند، و دو کرور تذکه از خزانه بیرون کشیده، بوسم صدد خرچ باسوا و لشکریان انعام دادند، و با لشکر گران و یکصد و پذهاه فیل کوه پیکر از شهر بدر آمده، منتظرظهور بطون تقدیر الّهی عُرَّ شانهٔ می باشند. سلطان محمود، بعد از استماع این حکایت ترتیب افواج نموده، بکوچ متواتر بسه فرسنگی نظام شاه رسید، وزراء، نظام شاه هشت ساله را سوار کردند، و بر سر او چتر برافراشته، عنان او را بدست خواجه جهان ملک شه ترک سپردند، و سرانجام میسره بملک نظام الماک ترک، و میمنه بخواجه محمود گیلانی، که ملک التجار خطاب داشت، حواله نمودند، و چون هر دو بادشاه برابر یکدیگر رسیدند، ملک التجار خطاب داشت، حواله نمودند، و چون هر دو بادشاه برابر یکدیگر رسیدند، ملک التجار خطاب داشت، حاله خدیری و ظهیر الملک و زیر، که سرداران میسره بودند، کشته شدند.

و شکست عظیم بر لشکر مندر افتاد، چنانچه تا در (۱) کروه تعاقب نمودند، و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند.

دریی اثنا سلطان محمود که خود را بگوشهٔ کشیده منتظر فرصت میبود. چون اکثر مردم بتاراج مشغول شدند، و نظام شاه با معدردی چند ایستاده ماند، با درازده هزار سوار از عقب، فوج نظام شاه ظاهر شد. خواجهٔ جهان ترک، که عمدهٔ قاب بود، قلبی نموده، عنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بدر گردید، و قضیهٔ منعکس گشت. و مردمی که بتاراج رفته بودند، متاع نقیس زندگانی را بغارت دادند.

و ملکهٔ جهان والدهٔ نظام شاه از مکر و غدر اندیشیده بجهت محافظت سهر بدر، ملو خان را گذاشته خود نظام شاه را برداشته بغیروز آباد رفت و ازانجا خطی بساطان محمود گجراتی فرستاده امداد و کوه ک طلبید و سلطان محمود تعاقب نموده شهر بدر را محاصره کرد . چون مردم گریخته در فیروز آباد بر نظام شاه جمع شدند ، و خبر رسید که سلطان محمود گجراتی با لشکو عظیم بعدد نظام شاه متوجه شده ، بزردی خواهد رسید اسلطان محمود قرعهٔ کنکاش درمیان آورده ، در آخر قرار داد ، خواهد رسید و ساطان محمود قرعهٔ کنکاش درمیان آورده ، در آخر قرار داد ، که چون هوا گرم شده . و ماه رمضان رسیده ، ارای و انسب آنست ، که تسخیر این بلاد را بسال دیگر صوفوف کرده ، صواجعت فموده شود . و باین ایهانه روز دیگر کو چ نموده ، متوجه ولایت خود گردید .

و در سنه سبع و ستین و ثمانمانه . چون خیال تسخیر باده دکن در سر داشت، باز سامان لشکر نموده ، بنصرت آباد نعلجه نورد آمد ، ر هنوز در نعلجه

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب ۳ د ۶ کروه ۴۰.

بود ، كه عريضة سراج الملك تهانهدار قلعة (١) كهرلة رسيد ، مضمون آنكه نظام شاة دكهنمي نظام الملك را با لشكو انبوه بر سر تهانة كهوله نامزد فرصوده, درین چند روز خواهد رسید. بعد از استماع این خبر بر جناح تعجیل عازم حمایت تهانه دار کهراه گردید. و در اثفاء راه خدر رسید، كه نظام الملك ترك آمده، قلعه كهوله را تاخت، و دران وقت كه فظام الملك بحوالى قلعة رسيد, سراج الملك بشرب خمر مشغول بود, و از خود خبرنداشت . و پسر سراج الملک از قاعه برآمده جنگ کرده گریشت، و نظام الملک از کمال غرور و نخوت بضبط و ربط آنجا نمی پردازد . و سلطان محمود، بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار هزار سوار بصوب قلعهٔ كهراه فرستاد . و خود بجهت انتتقام متوجه دولت آباد گردید. و در اثناء راه متعلقان رای سرکجه و وکلای رای جاجنگر پانصد و سي زنجير فيل برسم پيشكش فرستادند. و وكلا را خلعت و انعام دادلا, رخصت فرمود . چون در صوضع خليفه أباد فرود آمد , منشور سلطنت و خلعت ایالت را یکی از خادمان امیر المومنین مستنجد بالله یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او آوردند. از کمال سرور و خوشحالی رسم استقبال بجا أورده, خادمان خليفه را گرامي داشت. و اسپان با زين و لجام صوصع و خلعتهای زر دوزی انعام کرد.

و چون بسرحد ولایت دولت آباد رسید، خبر دادند، که سلطان محمود گجراتي از دار الملک خود بر آمده، متوجه این حدود است. سلطان محمود بجانب قلعهٔ مالكذده (۲) عازم گشت؛ و پارهٔ (۳) موضع و قریات را

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج «کهدله».

<sup>(</sup>۲) درنسخة ج "بالكنده".

<sup>(</sup>٣) در نسخه أ الف و پارهٔ از موضع ، و در نسخهٔ ب و يارهٔ مواضع ».

تاخته از رالا کوندواره بدار الملک شادی آباد معاودت نمود . و روزی چند قوار گرفته , در ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه فوجی همولا مقبول خان بتاخت (۱) قصبهٔ اباجپور فرستاد . چون آن جماعه نواحی ابلجپور را بدست آورده , شهر را غارت کردند , بعد از یکپاس شب حاکم آنجا همسایهای خود را مثل قاضی خان و پیر خان را جمع نموده , با هزار و پانصد سوار و پیاده بیشمار بقصد جنگ آمد . چون این خبر بمقبول خان رسید , غنائم و اسباب و پرتال خود را با یک فوج راهی ساخت , و صردم خوب کار آمدنی را انتخاب نموده , همواه خود نگاهداشت . و جمعی را برای چنداول تعین نموده , خود در جائی کمین کرد . و چون طرفین بهم آویختند , مقبول خان از کمینگاه برآمد , و قاضی خان رری هزیمت بصوب ایلجپور نهاد , و مقبول خان تا دروازهٔ ایلجپور تعاقب نمود , و در راه بست نفر از سرداران معتبر کشته شدند . و سی نفر دیگر بدست افتادند , و مقبول خان از آنجا صراحهت نموده , مظفر و منصور بمحمود آباد رسید .

و دار جمادی الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمائه, والی دکن, قاضی شیخی نام شخصی را بولی مصالحه بدار الملک شادی آباد فرستاد، و بعد از رد و بدل بسیار، مصالحه بران قرار یانت، که والی دکن تا ایلجپور ولایت براز را بسلطان محمود بگذارد؛ و سلطان محمود می بعد بدیار دکن مضرت نرساند. و بربن قرار داد صلح نامه نوشته بترقیعات امرا و اکابر و معارف ممالک رسانیدند، و در جمادی الآخر سال مذکور قاضی شیخی، ایلجی را خلعت و زر صرسوم موحمت نموده شیر الملک را باو هموله نمود، تا عهد و پیمان را در حضور یکدیگر استحکام دهند.

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف «مقبول خان ساخته بقصبه ».

بعد از چند روز فرصود، که مدان منصلهات دفتر بر تاریخ قمری بندند، و بجای تاریخ شمسی تاریخ قمری بندیسند، و از سنه احدی و سبعین و ثمانمائه تاریخ قمری در دفاتر ثبت شد.

و در شهر ربیع الاول سنه مذکور، شیخ نور الدین که از کبار علمای وقت بود، در نواحی مندو رسید. ساطان محمود تا حوض رانی استقبال نموده، بر سر اسپ یکدیگر را در کنار گرفتند، و نهایت تعظیم و احترام او بجا آورد.

و در دیخچه سنه مدکور مولانا عماد، رسول سید محمد نور بخش بخدمت سلطان محمود رسیده، خوقهٔ شیخ بر سبیل تبرک آررد. و سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته، قدرم مولانا عماد الدین را تلقی بخیر و احسان نمود. و از غایت سرور و خوشحالی، خرقه را پوشید، و دست بدل و سخا کشاده، جمیع عاما و مشائخ و بزرگان آن دیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و بهرهمند گردانید.

و در محضرم سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه مسرعان بادیه پیمای بعرض رسانیدند که مقبول خان برگشته روزگار، قصبهٔ محصود آباد را که آل مشهور بکهرله است ، تاراج نموده ، ملتجی بوالی دکن گشت . و چند زنجیر فیل ، که بواسطهٔ مصالح ملکی همراه او میبود ، برای زاده کهرله حواله نمود ، و رای زاده کهرله قصبهٔ محمود آباد را متصرف شد . و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند ، همه را کشت . و طابعهٔ کوند را بخود صوانق ساخته ، راه را مسدود گردانید . بمجرد وصول این خبر ، بخود موانق ساخته ، راه را مسدود گردانید . بمجرد وصول این خبر ، تاج خان و احمد خان را بدفع این نتنه رخصت فرموده ، خود نیز بتاریخ

بستم (۱) ربیع آلخر سنه مدکور، بنعلچه منزل کرد. و بعد از چند روز، بسمت محمود آباد روان شد. و در اثناء راق، خبر آمد، که تاج خان و احمد خان روز دسهره که از روزهای بزرگ براهمه است، هفتاد کروه ابلغار نموده، خود را بآنجا رسانیدند. و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام خرردن مشغول ست، تاج خان گفت، بر سر دشمن غافل در آمدن از میدادگی نیست، و همان جا عنان اسپ نگاه داشته شخصی را پیش او نوستاده، خبردار ساخت. رای زاده دست از طعام بازداشته، با مردم خود سلاح پوشیده، بجنگ پیش آمد، و آن چنان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید، که مزید بران متصور نباشد. و آخر الامر اکثر صردم او علف تیغ گشتند، و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بکوندران ملتجی شد. و فیلان مقبول خان، با دیگر غنائم و قصبهٔ محمود آباد بدست افتاد. و چون ملک مقبول خان بسلطان محمود رسید، بغایت مسرور گشت. و ملک تعین کرد. و چون این خبر بآن گره رسید، رای زاده را جای داده بودند، تعین کرد. و چون این خبر بآن گره رسید، رای زاده را مقید ساخته نزد تعین فرستادند.

و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت محمود آباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب در قصبهٔ سارنگهور نزول نمود . و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استرآبادی برسم ایلجیگری از خدمت میرزا سلطان ابو سعید با تحف و سوغات آمد . و سلطان محمود از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوش وقت گردیده , او را بغوازشات خسروافه خوشدل ساخته , رخصت انصراف ارزانی داشت . و از اقسام سوغات

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «مشتم ».

هندرستان، از پارچه و قماش و چند کنیزک رقاص (۱) و گوینده و چند فیل و چند فیل و چند فیل و چند فیل و چند خواجه سرا و شارک و طوطی سخن گوی و اسپان عربی بمصحوب شیخ زاده علاء الدین بهمراه خواجه جمال الدین فرستاده، خود در دار الملک شادی آباد قرار گرفت.

و در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه، عرضداشت غازی خان رسید، باین مضمون که زمینداران کچهواره قدم از شاه راه اطاعت بیرون نهاده اند. بمجرد وصول این عریضه، سلطان محمود صعوبت مداخل و مخارج مالحظه نموده، در وسط ولایت، حصاری طرح انداخت. که در عرض شش روز عمارت آن شرف اتمام پذیرفت. و بعد از اتمام آن را جالالهور نام فهاده، منیر (۱) خان را آنجا گذاشت.

و بتاریخ هشتم شعبان سنه مذکور شیخ محمد فرملی و کپورچند پسر راجه گوالیر برسم حجابت، از فزد (۳) سلطان بهلول لودی بادشاه دهلی در فولمی فتح آباد بخدمت رسیدند. و تحفهٔ که آورده بودند گذرافیدند، و بزبانی معروض داشتند که سلطان حسین شرقی دست از ما باز نمیدارد. اگر حضوت سلطانی امداد و اعانت ما نموده بغواحی دهلی تشریف فرمایند، و فتنه و فساد او را از ما باز دارند، در زمان مراجعت قلعهٔ بیانه را با توابع پیشکش خواهم نمود. و هرگاه سلطان را سواری واقع شود، شش هزار راس اسپ سامان نموده بخدمت خواهم فرستاد سلطان محمود فرمود ، هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود ، من بسرعت تمامتر خود را بامداد

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج «کنین خاص».

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ج "ميوزا خان".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف و ب " بوسم هجابت سلطان بهلول ".

ر کوسک خواهم رسانید. و برین قرار داد، تفقد احوال ایلچیان نموده، خلعتهای فاخره داده، رخصت کرد.

روز دیگر کوچ نمود متوجه دار الملک شادی آباد گردید. و چون هوا در غایت گرمی بود ، در راه بواسطهٔ طغیان حرارت ، مزاج او از حد اعتدال برآمد ، و روز بروز مرض اشتداد می یافت ، تا آنکه نوزدهم ذیقعده سفه ثلاث و سبعین و ثمانمائه ، در ولایت کچهواره ، از خرابهٔ دنیا بدار الملک آخرت خرامید . و مدت سلطنت او سی و چهار سال بود . \* بیت \* بجالا از چه بر آسمان تخت برد بجالا از چه بر آسمان تخت برد بجالا از چه بر آسمان تخت برد خرت ماهد عاقبت رخت برد موافق بودن مدت عمر سلطان محتمود در حین جلوس بمدت زمان سلطنتش خالی از ندرت و غرابتی نیست . حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان فیز در سی سی و شش سالگی بر سریر سلطنت باستقلال جلوس فرموده نیز در سی سی و شش سالگی بر سریر سلطنت باستقلال جلوس فرموده اند . و مدت سلطنت آن حضرت سی و شش سال بوده ، و بعد انتقال آن حضرت ، سی و شش نفر از فرزندان و نبایر او حی و قائم بوده اند .

## ذكر سلطان غياث الدين ولد سلطان محمود خلجي.

چون سلطان محمود خلجي رحلت کرد، پسر بزرگ او سلطان غياث الدين بر تخت سلطنت تکيه زد. و دست بذل و سخا از آستين جود و عطا بر آورده، عموم طبقات انام را از خود راضي و شاکر گردانيد. و زرى که بر چتر نثار کردند، بر اهل فضل و استحقاق قسمت نمودند. و برادر خورد خود را، که سلطان علاء الدين خطاب داشت، و مشهور

بفدن (١) خان بون، بدستور قديم ولايت رنتهبور مقرر داشت. و جدد برگذه دیگر که در زمان سلطان محمود در تصرف او ندود، بواسطهٔ رضاء خاطر او بار لطف ثمود. شهراده عبد القادر را ناصر شاه خطاب داده ولي عهد خود گردانیده, شغل وزارت تفویض نمود. و چتر و پالیمي و کوکبه و جاگیر دوازده هزار سوار باو مقور نمود. و بخوانین و امرا امر کرد، که هر صباح بسائم شاهزاده رفته, در ركابش بدرلتخانه حاضر شوند. چون از جش سلطنت و طوی جلوس وا پرداخت، روزی ، امرای خود را طلبیده ، گفت که چون سي و چهار سال در رکاب پدر تردن و خطره (۳) نمودم ، اکذون بخاطر میرسد . که آنچه از پدر بمن رسیده است , در محافظت آن کوشیده , بزیاده طلبي، خود را تصدیع ندهم، ر در اص و آسایش و عیش و عشوت. بر خود و تابعلن خود بكشايم. و ولايت خود را در اس و امان داشتی، به ازانست که بولایت دیگران دست زنند. و در اجتماع اهل نغمه سعی فرمودن گرفت. و از اطراف و جوانب، اهل طرب رو بدرگاه ار نهادند. و از کنیزان صاحب جمال و دختران راجها و زمینداران ، حرم خود را مملو ساخت. و درین باب نهایت مبالغه بکار برد ، و از دختران جمیلهٔ هو یکی را هنوی و پیشهٔ تعلیم نمود. و مناسبت صرعي داشته، بعضی را رقاصی و پاتر بازی و گروهي را خوانندگي و مزامير نوازي، و برخى را كشتي گيري آموخت. و پانصد كنيز حبشي را لبلس صردان پوشانیده، شمشیر و سپر بدست داده، گروه جیوش نامید، و پانصد كذيرك ترك را لبلس اتراك دادة گروه مغولان خواند. و پانصد كذين كه بقوت قريحه و شدت ذكا امتياز داشتذه ، اقسام علوم آموخت.

<sup>(</sup>١) درنسځ أنه ج «فدي خان».

<sup>(</sup>r) در هو سه نسختهٔ « قطره».

و هر روز یکی را در طعام بخود شریک میساخت. و گروهی را برگزیده اشغال ممالک مثل استیفا و نگاه داشت جمع و خرج ولایت و مشرفی کارخانها تغویض نمود.

و در حرم سرای خود ، بازاری طرح انداخت ، که هرچه در بازار شهر بفروخت ميونت، درآنجا نيز فروخته مي شد. و بالجمله شانزده هزار کنیز در حرم سرای او جمع شده بود. و هریکی را روزی در تنکه نقره و دو من غله مقور بود. و در تسویت, میالغهٔ تمام مرعی داشتی, چذانچه رانی خورشید، را که بزرگترین حرصهای او بود، و با او محبت مفرط داشت، و در مهمات صاحب اختیار بود، نیز دو من غله بوزن شرع و دو تنکه میداد (۱). و بخدمتگاری فرموده بود که هر روز طعام پخته بر در سوراخ صوشان بگذارد . و بعهده داران فرصوده بود ، که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالى بجلى آرم، يا نعمتي كه حق تعالى بمن ارزاني داشته بنظر در آيد، ينجاه تنكه برسم شكرانه باهل استحقاق بدهند. و بجواب معطل ندارند, و با هو خورد و بزرگ که در بیرون سخن کذم، یکهزار تذکه بصیغهٔ افعام باو برسانند. و اکثر ارقات او بعیش و عشرت میگذشت. و بعد از یک پاس شب کمر بندگی بر میان جان بسته بادای لوازم عبودیت مشغول می شد. و جبین خود را بر خاک عجز و انتقار میسود. و از در نیاز در آمده مطالب و مآرب خود را از حضرت حق سبعانه و تعالى دريوزة ميذمود .

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و ب «تذکه مي داد و چينن گويند که بهو جانوري که در حرم سراي او بود دو من غله و دو تذکهٔ نقره مقرر نموده بود و بخدمنگاري فرموده بود ".

و بیکی از مقربان خود امر کرده بود ، که هرچه در مملکت او سانیم شود. و يا عريضة از سرحد برسد، در محل صاليم بعرض او پرساند. و اگر در مهمات ملكي وزرا را اشتباهي واقع مي شد، عريضة نوشته, بحرم سراي میفرستادند. و از جواب موافق مدعا نوشته میفرستاد . حکایت کنند ، که نوبتی سلطان بهلول لودى بادشالا دهلى قصبة الهذبور را, كه تعلق بسلاطين مالولا داشت ، تاخت ، و بسائذان قصبه مضرت تمام رسيد ، چون خبر بمذدو رسيد هیچکس نتوانست که پلی جرات پیش نهاده ، این مضمون را بعرض سلطان غياث الدين برساند. آخر الامر بمصلحت و صواب ديد وزرا، حسى خان روزى انتهاز فرصت نمودة , معروض داشت , كة سلطان بهلول هر سال مبالغ كلى برسم پيشكش و سلامي بخدمت سلطان سعيد محمود شاة مي فرستاد. و درین ایلم صسموع می شود, که از دلیری واقع شده, و فوج ار دست فهب و تاراج بقصبه الهذبور دراز كردة اند , بعد از استماع اين // خبر، در ساعت بشیر خال بی مظفر خال حاکم چذدیری نوشته فرستان، که الشكر بهيلسه و سارنگپور را بخود همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود. و بعد وصول فرصال ، شير خال استعداد مردم خود فمودة عازم بيانه گرديد. چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود دید, بیانه را گذاشته بدهلي رفت , و شيرخان تعاقب نموده , بجانب دهلي متوجه گرديد . سلطان بهلول بمصالحه و هدیه شیر خان را باز گردانید، شیر خان از سر نو تعمیر قصبة الهذبور نموده, متوجه چنديري گشت. روايت كذذد, كه هر شب چند (۱) مهر بزیر بااین او می نهادند ، و صباح با اهل استحقاق میداد . ر و هفتاد کنیزک حافظ قرآن مجید را فرموده بود، که هنگام تغیر لباس قرآن

<sup>(</sup>١) در نسځهٔ ب د چند صد مهر ...

را ختم كردة, برو مى دميدند. از حسن اعتقاد و سادة لوحي او حكايت کنند. که روزی شخصی شم خری آورده گفت, که این سم خر عیسی است. فرمود تا او را پذجاه هزار تذکه دادند. و سم را ازو خریدند. القصه سه کس دیگر که سه سم خر آوردند، بهلی هر سمی همان قدر گرفتند. اتفاقاً یکی دیگر نیز سمی آورد، و سلطان پذجاه هزار تفکه باو حکم کرد، یمی از مقربان گفت, که مگر خر عیسی پذیر پا داشت, که بهای سم پذجمین باین مبلغ عطا میشود. سلطان فرمود، که شاید این راست باشد، و ازانها یکی بغلط آورده باشند. و نیز با نزدیکان فرصوده بود، که در وقت عشرت و مشغولی وی بسخذان اهل دنیا, پارچهٔ حاضر أورده و نام كفن بران اطلاق ميكردند. و او عبرت گرفته، تجديد وضو ميكرد، و استغفار فمودة, بعدادت مشغول مي شد, و باهل حرم نيز مبالغه فرمودة بود, كه بجهت نماز تهجد او را بیدار میکردند. و آب بر روی او میزدند, اگر لمیاناً خواب گران تو بودی، بزور مي کشيدند. و بيدار ميساختند، و اگر در جشنی بودی ، و بیک در اعلام برنخاستی ، حسب الاصر دستش گرفته ، بر ممی خیزانیدند. و در مجلس او اصلا سخن نا مشروع, وأنحیه نم آرد. نمى گفتند و مسكرات را هرگز نديدى. روزى معجوني براي سلطان ساختم بودند، و یک لک تذکه خرج کرده بودند، چون بعضور سلطان آوردند، فرسود تا اول اجزاء آن را خواندند. در سیصد و چند دارو یکدرم جوز بویا داخل شده بود. گفت که این معجون بکار می نیاید. و فرمود تا آن را لقمهٔ آتش سازند، یکی گفت که بدیگری عطا شود، گفت حاشا که آنچه بخود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم.

وقتی یکی از همسایهای شینم سحمود نعمان، که مصاحب ساطان بود، از دهای بخدمت او رسیده، گفت محامد و عطایای عام سلطان را یاد

كردة آمدة ام، تا بوسيلة تو وجه كار خير دختر بدست آرم، شينج گفت وجه ترا من از خود کفایت کذم، گفت از تو نستاذم، خواهم که از عطایای سلطاني بهره صده شوم، تا أبرويم بيفزايد. شينج هرچند مبالغه كرد، أو راضي نشد، شین گفت که آیندهای دیگررا بهزرگی آبا و یا بفضایل آنها رعایت (۱) ميكذم ، تراكه عاري ازين هر در امرى ، بحيه چيز تعريف سي كذم -او گفت من خود را بتو رسانید، ام ، تو عقل و دانش خود را کار فرملي ، شینم آن مرد را بدربار سلطان همرالا برد. ر از گذهمی که آنجا برای فقرا درن میکردند. با وی گفت, که مشتی بردار, و با خود بدار, چون شینم بر سلطان درآمد ، آن مرد همچنان در دنبال او بود ، سلطان پرسید ، که این صود كيست ، گفت صردي ست حافظ قرآن مجيد . مشتى گذدم هديه آورده, که بر هر دانه ختم قرآن کرده, سلطان گفت او را چرا اینجا آوردسی , ما را پیش او بایستی رفت . شین گفت او را قابلیت و لیاقت أن نبود، كه سلطان را نزد ار بايد شد. سلطان گفت، اگر او لائق نبود، هديئة او خود عزيز بود. و چون سلطان مبالغه فرمود، شينج بران قرار داد، كه روز جمعه در مسجد جامع، آن صود هدیهٔ خود را بلدراند. چون از فماز فارغ شدند. سلطان فرصود, تا او بر مذبر برآمدن ان مشت گذدم را در دامن سلطان انداخست، و سلطان او را بانواع عطایا بذواخس.

آورده اند، که روزی ساطان با خاصان خود گفت، که من چندین هزار حرم صاحب جمال بدست آورده ام، اما صورتی که دل من می خواست، بدست درنیامد. یکی از ایشان گفت، که شاید موکلان این خدمت در تمثیز صورت خوب کامل نباشند. اگر بفده باین خدمت مامور شود، یحتمل که موافق طبع سلطان بهم توانم رسانید، سلطان فرمود که تو صورت خوب را چه طور

<sup>(</sup>١) در نسخة الف "نيابت مي كنم" در نسخة بج "ثابت مي كنم".

دانسته. گفت آنکه، هر عضو او که بنظر دراید، بیدنده را از آرزوی دیدس عضو دیگر مستغنی سازد. مثلاً اگر قامتش را به بیند، چنان واله او شود، که بدیدن روی او نیازمند نگردد. سلطان این تمثیز حسن را از بپسندید. و او رخصت گرفته، گرد بلاد برآمد، و هرچند در عالم نظر انداخت، آن چنانکه خواست نیافت. اتفاقاً قریب موضعی رسید، دختری را دید، که خرامان میرفت. کیفیت رفتار و قامتش او را مفتون ساخت. چون مواجهه نموده نظر بر جمال او انداخت، آنجه که میخواست بهتر ازان مواجهه نموده نظر بر جمال او انداخت، آنجه که میخواست بهتر ازان دختر را ازآنجا بر آورده بمالزمت سلطان آورده، سلطان را خرسند ساخت.

و بعد از روزی چند مادر رپدر این دختر این معنی را دریافته دانستند که شخصی که درین موضع چندگاه اقامت نموده بود ، دختر را بدر برده است . از نام و دیار او سراغ جسته ، بداد خواهی نزد سلطان آمده ، در رهگذری سر راه بر سلطان گرفته ، داد خواهی کردند . سلطان دانست ، که بجهت همان دختر داد خواهی میکنند . سلطان از آنجا قدم بر نداشته همان جا فرونشست ، و فرمود تا علماه را حاض آوردند . پس گفت که حکم شرع را بر من اجرا نمایند . داد خواهان بر حقیقت حال مطلع شده ، عرض کردند که داد خواهی ما بجهت آن بود ، که دختر را آن شخصی برده باشد ، چون در حرم سلطان داخل شده است ، شرف و سعادت ما ست ، باشد ، چون در حرم سلطان داخل شده است ، شرف و سعادت ما ست ، خاصه که مسلمان شده ، و از کیش ما برآمده است ، اکفون ما بطوع و رغبت راضی شدیم .

پس سلطان بعلماد گفت، که اکذون آن عورت بر مین صباح شد. امّا بجهت ایام گذشته هرچه حکم شرع باشد با می بجا آرید. آگرهم مستوجب کشتن باشم خون خود بحل کردم، علماء گفتند که آنچه بنادانستگي شود، در شريعت عفو ست؛ و بکفارت تلافي ميشود، سلطان با رجود اين حال ازين امر پشيمان شده، من بعد مردم خود را از جستن عورات و پيدا ساختن آنها منع کرد.

ر در سنه سبع ر ثمانین و ثمانمائه قران علوي واقع شد، یعنی زحل با مشتری در برج عقرب بدرجهٔ و دقیقهٔ متحد و مقارن گشت. و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند. و اثر نحوست در اکثر بلاد ممالک، سمت ظهور یافت، سیما در مملکت خلجیه اختلالي پدید آمد، چنانچه از احوال ناصر شالا مبین و معلوم خواهد شد.

و در سده تسع و ثمانین و ثمانمائه و رسولی از رای چانهانیر آمده عرضداشت آورد ، که چون سابقاً سلطان محمود بن سلطان احمد محاصرهٔ چانهانیر نموده بود ، سلطان محمود شاه بمدد و معارفت بذدها آمده خلاص کرده بود ، و آلان سلطان محمود گجراتی آمده , باز چانهانیر را مخطور نموده نموده , اگر حضرت خاقانی نسبت بذدگی قدیم ما را منظور فرموده , متوجه استخلاص بذدها شوند ، باعث انتشار حمیت و مردانگی فرموده , متوجه استخلاص بذدها شوند ، باعث انتشار حمیت و مردانگی خواهد گردید . و هر روز یک لک تنکه بجهت مدد خرج بعهده داران سلطان رسانیده خواهد شد . چون این مضمون بعرض رسید ، استعداد لشکر نموده ، در کوشک نعلی فرود آمد ، روز دوم علماء و (۱) قضات را بمجلس طابیده , استفسار فرمود ، که بادشاه اسلام کوه کفار را محاصره نموده ، ایا در شرع ما را میرسد ، که بحمایت کافر برویم . علماء باجمعهم گفتند که جائز فیست . سلطان غیاث الدین از فعلی وسول چانهانیر را رخصت فرموده , بدار الملک خود خرامید .

در نسخهٔ ج " علما و فضلا و قضات".

چون کبرسن ویرا دریافت، میان سلطان ذاصر الدین، و شجاءت خان که سلطان علاء الدین خطاب داشت، بر سر مملکت نزاع پدید آمد. و با وجودیکه هر دو برادر حقیقی بودند، کار بجائی کشید، که قصد یکدیگر کردند. و رانی خورشید، دختر رای بکلانه، که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود جانب شجاعت خان گرفته، در صدد آن شد، که مزاج ر سلطان غياث الدين را نسبت بسلطان ناصر الدين سنحرف سازد، چذانجه م این داستان بتفصیل در ذکر سلطان ناصر الدین صوقوم خواهد گردید. القصه سلطان ناصر الدين ، عنان اختيار از دست دادة ، از مندو گريخت ، و در وسط ولايت قرار گرفته ، امرا را بخود موافق ساخت : و آمده قلعه ا مذدو را متحاصره نمود. و سلطان علاء الدين شجاعت خان پذير هزار ففر گجراتي را بخود موافق ساخته دالسا كرده دست و پلى ميزد. آخر الاسر، امراى غياث شاهى دروازه را كشوده , او را بقلعه طابيدند . شجاعت خان چون ديد , كه سلطان فاصر الدين از دروازه درآمد , رفته پفاه بسلطان غياث الدين برد . و بعد از چند روز، که اساس قصر سلطنت ناصر شاهبی استحکام پذیرفت. شجاعت خان را با پسران از پیش پدر طلبیده گردن زد. و در نهم رمضان ٧ سذه ست و تسعمائه, سلطان غياث الدين بمرض اسهال بجوار رحمت حتى إ پیوست. بعضی گویذد که سلطان ناصر الدین پدر را بزهر هلاک ساخت. ا سلطان ناصر الدین برانی خورشید پیغام فرستاد، که خزائن سلطان را که در تصرف او بوده، تمام بخازنان بسپارد، والا آزار خواهد کشید. رانی خورشید از سلوک ناخوش او صلاحظه نموده ، تمام خزائن و اصوال را که در حرم پذهان و مخفي بود، بر آورده بالماشتهای نامر شاهی تسلیم نمود، مدت سلطنت او سی و دو سال و هفده روز بود.

## ذكر سلطان ناصر الدين.

ارباب توارييم مقفق اند، كه ولادت سلطان ناصر الدين ، در ايام سلطنت سلطان محمود خلجي بود (١), محمود شاة وغياث شاة از كمال ابتهاج و خرمی جشنها ترتیب داده, تا یکماه بساط عیش و عشرت مبسوط داشتذد. و بشكرانهٔ ابن موهبت كبرى ، عامهٔ برايا عموماً ، و اهل فضل و استحقاق خصوصاً ، از خوان احسان و مابدة امتذان ایشان بهرهور گشتند ، و صفحمان اختر شناس بعرض رسانيدند، كه شاهزادة بطالعي سعد، و ساعت مسعود ، متولد شده (۱): و از قابلهٔ دهر پرورش کامل و تربیت شامل یابد ، و در جمیع اصفاف صفائع و انواع هذر ممتاز و بی نظیر وقت باشد (٣). روز هفتم بنظر بزرگان در آورده، عبد القادر نامش نهادند. و در ایام صبی و بزرگي آثارِ سلطنت و شهریاری از جبین او واضح و هویدا بود . و چون بس تمیز رسید ، و در مراسم سروری و سرداری قصب السبق از اقران ربود, سلطان غياث الدين او را وليعهد خود گردانيده, شغل وزارت تفریض فرصود. برادر خوردش شجاعت خان ، اگرچه بحسب ظاهری دقیقهٔ در موافقت او فرو گذاشت نمیکود، اما در باطن نفاق داشته، گروهی را بخود موافق ساخته روزی در خلوت بعرض سلطان غیاث الدین رسانید، که جمعی از اوباش بیباک، در خدمت سلطان ناصر الدین جمع شده ، او را بر ملک گیری تحریص میذمایذد ، علاج واقعه پیش از وقوع لائق ست. و جندان وسوسه نمودند، که ارادهٔ گرفتی شاهزاده و مقید ساختن او بخاطر سلطان تصميم يافت. اما چون آثارِ نجابت و امارات

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج "خلجي واقع شدة بود ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ج " متوله شده اكثر از قابلة دهر ".

<sup>(</sup>٣) در نسخة ج " خواهد بود ".

جهانگیری از سیمای او لائح بود, شفقت ابوّت بران داشت، که موهم عنایت و التفات بر جراحت خاطر او نهاده, او را قوی دست سازد. و فرصود تا عارض صمالک باصرا و سران گروه, پروانه رسانیدند, که هر صباح بسلام سلطان فاصر الدین رفته, در رکابش بدر خانه حاضر شوند.

وسلطان فاصر الدین و فیز از روی استقلال مهمات ملکی را از پیش گرفته همه جا گماشتهای خود تعین نمود و چون پرداخت پرگفات خالصه بشینع حبیب و خواجهٔ سهیل خواجه سرای رجوع نمود و یکان خالصه بشینع حبیب و خواجهٔ سهیل خواجه سرای رجوع نمود و یکان خان و آسن و مونجا (۱) بقال و که قبل ازین عمال خالصه بودند و برانی خورشید و وی خواهان شجاعت خان بود و بسلطان ناصر الدین صفای خاطر نداشت و بوسیلهٔ شجاعت خان بعرض رسانید و که ملک محمود کوتوال و سیو داس (۲) بقال و که راس و رئیس مشططان و غدارانند و بسلطان ناصر الدین مخصوص شدهاند و اجارهٔ بعضی مواضع جاگیر او را بهانهٔ آمد و شد خود ساخته سلطان غیاث الدین ، ملک محمود و سیوداس بقال را طلبیده و بی پرسش غیاث الدین ، ملک محمود و سیوداس و ناها را بغارت بردند .

و سلطان فاصر الدین بعد ازین اصر، دست از شغل (۳) مهمات باز داشته، چند روز بسلام حاضر فشد، رانی خورشید و شجاعت خان، بسعی و اهتمام یکان خان و مونجا بقال فرصت یافته، حرفهای غرض آمیز، در لباس بیغرضی رسانیدند، و دست تصرف بخزانه دراز نموده، بخاطر جمع، از روی استقلال، بمهمات ملکی می پرداختند، و بواسطهٔ کبرسن، ساطان

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «پونجا".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف « سيويداس » و در نسخهٔ ب « سويداس ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج "شغل وزارت"

غیات الدین قبول کرد، اما چون از صردم بیغرض شنیده بود، که رانی خورشید و شجاعت خان بسلطان فاصر الدین در مقام افترا و صدد تهمت افد، درکار او متوقف می بود، شیخ حبیب الله و خولجه سهیل چون دانستند، که محرک این فتنه و فساد مونجا بقال است، فرصت فکالا داشته او را کشتند، و گریخته بحرم سلطان فاصر الدین در آمدند. رافی خورشید این داستان را فرد سلطان غیاث الدین بآب و تاب تقریر کرد، و از استماع این واقعه فایرهٔ غضب سلطان غیاث الدین اشتمال یافته، جمعی را هموالا یکان خان فرستاد، تا از خانهٔ سلطان فاصر الدین قاتلان را گرفته بیاورند، و در وقت رخصت فرموده بود، که دقیقهٔ از دقائق حرمت و عزت فاصر شاهی فرد گذاشت فخواهند کرد.

درین اثناء شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصر شاهی سوار شده متوجه بیابان گشتند. و در راه گفته میرفتند، که ما بخانهٔ قاضی میرویم ، هر که دعوی خون صونجا بقال میکند، بنخانهٔ قاضی حاضر شود ، یکان خان و دیگر اموا چون بدربار ناصر شاهی رسیدند، و پیغام فرستادند، جواب آمد، که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل، صونجا بقال را بامر می نکشته اند و نمیدانم که کجا رفته اند ، یکان خان بجواب ملتفت نشد . و تا سه روز حرم سرای ناصر شاهی را قبل داشت . سلطان چون دانست ، که قاتلان فراز نموده اند ، و آزار فرزند عبث است ، مشیر الملک و منهی خان را فرستاده ، پیغام داد ، که اگر آزاری بخاطر فرزند راه نیافته ، و غبار کلفت ساست ، در اه نیافته ، و غبار کلفت ساست ، در راه نیافته ، و غبار کلفت ساست ، در راه نیافته ، در راه نهد . ساست ، در راه نیافته ، در راه نهد .

سلطان ناصر الدین ، باوجود صد مالحظه ، شرف پایدوس ولي نعمت خود دریافت . و پدر و پسر غبار فتفه را از صفحات زمان بآب دیده

فرو شستند: سلطان فاصر الدين باز سر گرم خدمت شد، و هر روز الظاف مجدد نسبت بخود مشاهده مي نمود، و در جوار محلهاي غياث شاهي عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخت, تا هرگاه که خواهد, شیف خدمت دریابد. رانی خورشید روزی فرصت یافته, گفت که سلطان فاصر الدين بام خانة خود را ببام كوشك جهان نماي متصل ساخته, و قصد غدري درين ضمن سك. سلطان غياث الدين , بي فكر و تامل در سفه خمس و تسعمائه، عالى (١) خان كوتوال را فرصود تا عمارت ناصر شاهى را صفهدم سازد . و همان شب سلطان فاصر الدين با خاطر شكسته باتفاق جمعي بصوب دهار که در بیابان کشن واقع ست عازم گشت. شین حبیب الله و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت نمودند. و رانی خورشید و شجاعت خان، بي آنكه سلطان غياث الدين را واقف سازند, نوجي از عقب فرستادند. و سلطان غياث الديرن, تاتار خان را فرستاد, تا دلجوئي فاصر شاة فمودة, بشهر بیارد. تاتار خان جمعیت خود در صوضع بکذکانو (۲) گذاشته, باتفاق ملك فضل الله بدلا ميم شكار بخدمت سلطان ناصر الدين رفته, بيغام رسانید. و او عریضهٔ نوشته داد، که تاتار خان خود رفته بخواند و جواب بیارد. و تاتار خان نیک نهاد بجذاح تعجیل متوجه شادی آباد شده, مضمون عريضه را بعرض رسانيد. هذوز جواب نگرفته بود، که راني خورشيد از بسكه بر مزاج سلطان غياث الدين تصرف داشت , پروانه بعارض ممالك رسانید که تاتار خان را بدفع فاصر الدین تعین نماید. تاتار خان چون مضمون حكايت معلوم كرد از قلعه فرود آمده , متوجه باره (٣) گرديد .

<sup>(</sup>۱) در نسختاً ج "غالب خان ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب « بکنکا».

<sup>(</sup>m) در نسخهٔ ب «بارهسندر »

فوجي كه بدفع فاصر شالا فامولا شده بود، بموضع كفكافو رسيده, در مآل كار خود متحير و متفكر گشتند. چه اگر طريقة جفگ مسلوک ميدارند، ازان مي ترسند، كه چون فوبت سلطفت بفاصر شالا برسد، هر يكي را بياسا رساند. و اگر بمفدو مراجعت فمايند، از سياست راني خورشيد، كه قريب الوقوع بود، ملاحظه داشتند. هذوز در صحرای حيرت سرگردان بودند، كه سلطان فاصر الدين ازان مغزل كوچ فموده، در قصبه هسته (۱) فرود آمد. و درين مغزل ملک مهته (۱) و ملک هيبت، كه از امراء كبار دولت غياث شاهي بودند، آمده پيوستند، و ناصر شالا را قوت اموکت افزود. ازان مغزل بقصبه اجايه (۱) نزول فرمود. و موالفا عماد الدين افضل خان و گروهي از زمينداران آن فاحيه درين مغزل ملحق شدند. و بواسطه فزهت هوا، و طراوت صحرا چند روز آفجا مقام فموده، روز بواسطه فزهت هوا، و طراوت صحرا چند روز آفجا مقام فموده، روز بخاعتهای فاخره مخصوص گردانید.

درین اثنا خبر آرردند، که فوج شجاعت (۱۴ خان بآهنگ جنگ از موضع کنکانو کوچ نموده بقصبهٔ کندریه (۱۵ رسید. ناصر شاه ملک ملهو را بلوشمال آن جماعه فرستاد، چون کوکب طالعش از افق اقبال ساطع گشته بود، بعد تلاقی فریقین باد فتح و فیروزی بر پرچم ملک ملهو رزید. و آن گروه گریخته بمندو رفتند. و ملک ملهو با غنائم بسیار در قصبهٔ اجایه

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «بنته » در نسخهٔ ج « متنه ».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «مته».

<sup>(</sup>٣) در نسختُ الف وج « راجاویه ».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ج دهشجاع خان ".

<sup>(</sup>ه) در نسخة ب « كيدوهه " و در نسخة الف « كندوهه ".

باردوی ناصر شاهی ملحق گردید. و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و تسعمائه، ازان منزل متوجه قصبهٔ اجود (۱) گشت. مبارک خان و همت (۲) خان آمده پیوستند. و چون بقصبه سندرسی (۳) رسید، رستم خان حاکم سارنگهور بملازمت رسید، و چند سلسلهٔ فیل و متاع بسیار پیشکش گنرانید. و بعد وصول اجین ، امرا و تهانقداران فوج فرج و جوق جوق رو بدرگاه او نهادند . رانی خورشید و شجاعت خان از بیم جان بسلطان غیاث الدین معروضداشتند ، که ناصر شاه باجین رسیده ، و جمیع امرا و تهانقداران باو گرویده اند ، عنقریب قلعهٔ شادی آباد محاصره خواهد شد .

سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین را برسم رسالت فرستاده , 
پیغام داد ، که مدتها ست که عذان کار مملکت بید اقتدار آن فرزند نهادهایم ,

اگر از روی اخلاص و یگافگی مردم اوباش را که برو گرد آمده اند ,

رخصت داده بحضور بیاید ، باز انتظام امور سلطنت مفوض برای ثاقب
و فکر صائب او خواهد شد ، دران هنگام اگر صلاح داند ، ولایت رنتهبور را

بشجاعت (۴) خان ، که حکم فرزند او دارد نامزد نماید ، و نائر فتذه و فساد را

بآب صلح فوو نشاند . ناصر شاه مقید بجواب نشده در سلنج فیقعده سنه مذکوره

از قصبهٔ اجین بقصبهٔ دهار منول کرده ، چند روز آنجا توقف نمود . و درین

اثنا خبر آمد که یکان خان با سه هزار سوار بقصد جنگ از شادی آباد فود

آمد . بمجرد اصغای این خبر ماک عطی را با پانصد سوار بموضع هانسهور (۱۵)

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف « اوجود " و در نسخهٔ ج « بتن ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب «مبارک خان و يمين خان " و در نسخهٔ ج " و هماى خان ".

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ ب "سندری ".

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ج "بشجا خان".

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ الف و ب « «انسلپور ،،

فرستاد , یکان خان اطلاع یافته متوجه هانسپور گردید , و بعد از محاربه , صلک عطی غالب گشت , و یکصد نفر صردانهٔ مردم شناس از فوج یکان خان بقتل (۱) آمد . و ملک عطی هشتان اسپ و متاع بسیار غنیمت گرفته بقصبهٔ دهار مراجعت فمود . یکان خان با بقیة السیف گریخته بقلعهٔ (۲) درآمدند . و بعد از چند روز یکان خان بتحربص رانی خورشید و شجاعت خان جمعی را بنخود همرالا گرفته , بآهنگ جنگ از قلعهٔ مندو فرود آمد , بمجرد استماع این خبر ناصر شالا , خواجه سهیل و ملک مهته و ملک هیبت و میانجیو را بدفع یکان خان نامزد کرد , چون نظر یکان خان بر فوج ناصری افتاد , یکی قرار و ثباتش از جای رفته بی جنگ گریخت , و بالجمله هرگاه تلاقی فریقین دست داد , ریاح نصرت و فیروزی بر پرچم و بالجمله هرگاه تلاقی فریقین دست داد , ریاح نصرت و فیروزی بر پرچم اعلام ناصر شاهی و زید .

ر بناریخ بیست و دوم ذی الحجة الحرام سفه مذکوره بکوشک جهان فمای فعلجه فرود آمد. و درین مغزل جاسوسان خبر آردند، که سلطان غیاث الدین بغفس نفیس بجهت تسلمی فرزند ارادهٔ آمدن دارد. بجهت امضای این نیت از دار السلطفت نقل فموده، در صفهٔ عرض ممالک قرار گرفته، و در ساعتی که مفجمان اختیار نموده اند، ازانجا خواهند کرد. خرامید: و دالجوئی فرزند فموده، بشادی آباد مراجعت خواهند کرد. فاصر شاه از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده، مترصد و مترقب قدوم مسرت لزرم پدر میبود، تا آنکه شجاعت خان باستصواب رانی خورشید، محفهٔ سلطان غیاث الدین را برداشته، متوجه فعلجه گشت. و چون بدروازهٔ محفی رسیدند، از بسکه کبر سن سلطان را دریافته بود، از نزدیکان خود

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج " کشته گشنه".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «بقلعهٔ مندو در آمدند».

پرسید، که سرا کجا سی برید. بعضی صورت واقعه را بعرض رسانیدند، فرسود که ررز دیگر خواهم رفت، اسررز بر گردید. خدستگاران بی اختیار برگشتند، چون رانی خورشید شنید که سلطان غیاث الدین از راه سراجعت نمود، دانست که این اسر از پیش هواخواهان ناصر شاه صادر شده. آن جماعه را بحضور طلبیده، سخنان درشت بر زبان رانده سبب استفسار نمود. گفتند که سلطان باختیار خود برگشته، کسی را درین اسر مدخل نیست.

و شجاعت خان باستصواب راني خورشيد شمست و ريخت قلعه را درست نموده, صرچل تقسيم كرد. ناصر شالا نيز از دايرة خود پيش آمده بر دور قلعه صوچلها تعین نمود . هر روز از طرفین جمعی کشته میشدند . سلطان غياث الدين بجهت تمهيد مصالحة, اقضى القضات, مشير الملك را فرستاد. و چون جواب موافق مدعا نشنید، از رانی خورشید ملاحظه نموده همانجا ماند، و چون محاصره تنگ شد، و اهل قلعه بواسطهٔ عدم وصول غله و ما يحتاج ، مضطر و عاجز گشتند ، مضمون نعم الْأَنْقَالُبُ و اَوْ عَلَيْنَا ملحوظ نظر ساخته, توجه بران گماشنند, که امر سلطنت بر ناصر شاه قرار گیرد . و از اصرائی که در قاعه مانده بودند ، صوافق خان و صلک فضل الله مير شكار فرصت يانته خود را بخدمت ناصر شاه رسافيدند وسلطان فاصر الدين يك لكهة تذكمه بموافق خان انعام فرمود، وراني خورشيد و شجاعت خان چون برین حال اطلام یافتذد ، علی خان را از حکومت قلعه عزل نموده , ملک پیارا را علی خان خطاب داده . محافظت قلعه و حکومت شهر باو تفویض نموده محافظ خان و سورجمل را بیاسا رسانیدند. و اصرا و اكابر و جميع سكنة شهو از مشاهدة اين سياست شكسته خاطر گشته عوائض بعدمت ناصر شاة فرستادة, پروانجات استمالت خواستند, و كار محاصره بعد از چذد ررز بمرتبهٔ انجامید، که از غله جز حرفی در اهل قلعه دماند، و اکثر مردم بجهت عسرت از قلعه برآمدند.

و شب هردهم صفر سنه ست و تسعمائه فاصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد . و چون نزدیک قلعه رسید ، مردم مرچلها حاضر شده . تیر و تفنگ انداختند . و درین معرکه اکثر جوانان کار طلب زخمی شدند . و آخر الامر سلطان فاصر الدین بظرف مرچل هفتصد زینه متوجه شد . دلاور خان جنگجو از ممر آب ، خود را بدرون قلعه رسانید . و سلطان فاصر الدین فیز در آمد . و شجاعت خان ، با گروهی از مودم معتبر ببر ج قلعه بر آمده ، داد مردانگی و حق تردد ادا (۱) فمود . و سلطان فاصر الدین بنفس نفیس داد مردانگی و حق تردد ادا (۱) فمود . و سلطان فاصر الدین بنفس نفیس شجاعت خان یکی رسید ، و جوانان مردانه از فوج فاصر شاه مجروح شدند ، صلاح وقت در مراجعت خود دیده ، قدم از قلعه بیرون نهاده ، در اردری شدند ، صلاح وقت در مراجعت خود دیده ، قدم از قلعه بیرون نهاده ، در اردری خود قرار گرفت . و صردمی که تردد و جانسپاری فموده بودند ، هر یکی را خود قرار گرفت . و صردمی که تردد و جانسپاری فموده ، ودند ، هر یکی را بلطف و عنایت و خلعتی جدید تسلی و پرسش فرمود .

بعد از چند روز اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار سوار ریازده سلسلهٔ فیل باردری فاصر شاهی پیوستند. ر در مجلس اول پسر بزرگ را مظفر خان، و پسر درم را اسعد خان خطاب داد. و از وصول اشکر چندیری ، مردم اردوی فاصر شاهی را استظهاری و قوتی پدید آمد. و درین وقت ، بعضی از اهل قلعهٔ مندو، که محافظت دروازهٔ مال پور (۱) بایشان تعلق داشت ، اعلام کردند، که اگر افواج فاصر شاهی باین جانب عبور فمایند، قلعه بی مشقت و رفیج بدست خواهد آمد . سلطان فاصر شاه

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب « تردد بجا آورد ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف « بالپور ».

مبارک خان و شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سهیل و جمعی دیگر را در شب بست و چهارم ربیع الآخر سنه مذکور تعین فرمود، و شیخ حبیب الله قرار داد، که اگرفتح قلعه میسر شود، انگشتری خود را خواهد فرستاد، تا معلوم شود که قلعه بدست انقاد، چون امرا قریب دروازه رسیدند اهل شهر باتفاق زبردست خان بن هزیر خان که سلاح خانهٔ قلعه بار تعلق داشت، دربان دروازهٔ مالپور را کشته دروازه را کشودند. و مودم ناصر شاهی جلو ریز بقلعه در آمدند.

و شجاعت خان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد. فاماً کاری نتوانست کرد، و گریخته بحویلی خود در آمد، و فرزندان و عیال را گرفته، بحرم سرای سلطان غیات الدین داخل شد. و شیخ حبیب الله بموجب قرار داد انگشتری فرستاده، ناصر شاه را حاضر ساخت، و او در طرفة العین خود را بدروازهٔ مالهور رسانیده، داخل شهر شد، و امرا بخدمت شتافتذه، و مبارکباد گفتند. بعضی بیخردان، بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای سلطان غیات الدین را آتش زدند، شجاعت خان و رانی خورشید و بعضی مردم را گرفته برآوردند. و دست نهب و تاراج بر آورده، اشهر را تا دو روز غارت کردند، سلطان غیات الدین (۱) حزم نموده، از صفة عرض ممالک انتقال فرموده، در محل سرستی قرار گرفت.

روز سيوم جمعه بست و هفتم ربيع الآخر سنه مذكور سلطان ناصر الدين بر سرير سلطنت جلوس فرمود ، و شجاعت خان و راني خورشيد را بموكل سپرد . و ملك مهته را بنعلجه فرستاد ، و پسر ميانگي خود را كه ميان منجهله شهرت داشت وليعهد گردانيده ، سلطان شهاب الدين خطاب

<sup>(</sup>١) در نسخة ج ٥٠ سلطان غياث الدين رعايت حرم نمودة از صفة ٠٠.

داد - رصفهٔ باغ ، که قریب دولتخانهٔ سلطان غیاث الدین بود ، بجهت سکونت او مقرر فرمود . و همان روز خطبه بنام فاصر شاهی خوانده ، گر و جواهر و مروارید که بر چتر نثا شده بود ، بر اهل استحقاق قسمت کردند ، و یکان خان و اصن (۱) و محافظ خان جدید و مقرح پدر حبشي و مردم دگر را که باو طریق مخالفت سپرده بودند ، بیاسا رسانید ، و گروهی را از زیر تیغ بر آورده محبوس داشت . و آن جماعه که با وی موافقت نموده بودند . اقطاعات بدستور قدیم بر ایشان مسام داشت . و شیخ حبیب الله را خطاب عالم خان داد . و خواجه سهیل را ، پرگفهٔ آشته داده منصب عالم خان داد . و خواجه سهیل را ، پرگفهٔ آشته داده منصب عالم خان داد . و بتاریخ سیزدهم جمانی الآخر سنه مذکوره بمالازمت پدر و ولی نعمت خود سلطان غیاث الدین مشرف گشت . سلطان بدر و ولی نعمت خود سلطان غیاث الدین مشرف گشت . سلطان و در زمان رخصت قبای موینه که در روز بارعام یا روز متبرک ، خود میپوشید باو مرحمت فرمود . و تاج سلطنت بر فرق قرزند نهاده ، کلید خواتن سپرد ، و تهنیت و مبا کباد سلطنت گفته رخصتش داد .

و ناصر شالا، بتاریخ شانزدهم رجب سنه مذکورلا همان تبای موینه و کلالا دولت بسلطان شهاب الدین لطف نمودلا، بست زنجیر فیل، و صد راس اسپ و یازدلا چترو دو پالکی، و علم و نقارلا و سراپردلاً سرخ و بست لک تنکه بجهت خرچ بیوتات، نیز ارزانی داشت.

و بعد از چذد روز مقبل خان حاكم مندسور، از غايت ادبار فرار نمودة، همان ساعت مهابت خان را، كه مقبل خان حوالله او بود . رخصت فرمود، تا گرفته بيارد، و الا منتظر رصول صواعق سياست باشد . مهابت خان

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ب د امین خان ".

بعد از تردد بسیار رفته بشیر خان پیوست ، و علی خان ، و بعضی شوریده بختان، که از اعمال شنیعهٔ خود متوهم و خانف و منتظر سیاست بودند، نیز رفته بشیر خان پیوستند. شیر خان از نواحی نعلجه کوچ نموده، متوجه چذدیری گردید. و سلطان فاصر الدین , مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستان، تا بهر طریق که توانند، تسلی او نمایند؛ رسوال هرچند نصیحت نمودند، در برابر، حرفهای نادر برابر گفت، و خواست که هر در را مقید سازد ، و ببهانه آنکه رفته بمادر خود مشورت بکذد ، از خرگاه بر آمده مبارک خان و عالم خان را بمردم خود سپرد . و مردم او مبارک خان را گرفتند ، و دو (۱) خدمتگار او را کشتند ، و عالم خان درین فرصت خود را باسپ رسانیده , و بتعجیل تمام از اردوی او بر آمد , و ماجرا را بنخدست سلطان فاصر الدين تقرير كرد , سلطان فاصر الدين فرزند خود سلطان شهاب الدين را بحكومت قلعهٔ شادىي آباد گذاشته ، بتارين و نهم شعبان سنه مذكورة ، در كوشك جهان نملي نعلجه نزول كرد ، شير خان چون بقلعة اجين رسيد، باغوامي مهابت خان باز بقصد جنگ برگشته، بدياليور امد. و قصبهٔ هذدیه را تاراج نمود. سلطان ناصر الدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده، در کوشک دهار قرار گرفت.

درین اثنا خبر رسید (۲)، که سلطان غیاث الدین، از خرابهٔ دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید. و بقولی سلطان غیاث الدین بسعی سلطان ناصر الدین مسموم شد، چون بتجربه رسیده، که پدر کش هرگز بسال نرسیده، و کامیاب نکشته. و سلطان ناصر الدین مدت سیزده سال فرمافروانی کود، شاید قضیهٔ پدر نسبت بار تهمت باشد، و العلمُ عَنْدَ الله،

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب « ده خدستگار ».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف سخبر رسانیدند ...

القصة سلطان ناصر الدين بر فوت بدر بسيار گريست ، و سه روز تعزيت گرفته, روز چهارم کوچ کون, و شیر خان از وهم جان رو بدیار خود کود, و عين الملك و بعضى سوداران دكر جدا شدة، باردرى ناصر شاهي صلحق شدند، و سلطان فاصر الدين تعاقب نمود . و در نواحي سارنگيور شير خان از روى ستيزه برگشته جنگ كرده گريخت، و در خطهٔ چنديري پاى استوار نتوانست كرد، و رفته بولايت ايرجه (١) و بهانديو درآمد، و غبار فتنه فرو نشست، و سلطان ناصر الدين بحيفديري رفت، و چون چفد روز گذشت, شیخزادهای چندیری خطی بشیر خان فرستادند, که چون اکثر سپاهیان شادی آباد متفرق شده , بجاگیرهای خود رفته اند ; و بواسطهٔ صوسم برسات اجتماع اصرا زود دست نخواهد داد، اگر ازان جانب متوجه چذديري شوند, و صودم شهر باتفاق هجوم عام نمايند, يمكين كه سلطان ناصر الدين بدست افتد . و اگر بگريزد , فتح شهر با سهل وجه ميسر خواهد شد, شیر خان بی تامل کوچ نموده، بشش کروهی چندیری رسید، و سلطان ناصر الدين بر كفكاش شيخزادها اطلاع نموده , اقبال خان و ملو خان را با لشكرى اراسته و فيلان مست بدفع شير خان نامزد كود، و دو لكهه تذكه نقد بجهت مدد خرچ همراه داد، و هنوز دو کروه از چندیری نرفته بودند كه شير خال باعتماد قول شيخزادها استقبال نموده, بعد ترتيب افواج طرفين حق مردانگی بجا آوردند. و در اثناء دار و گیر اتفاقاً زخمی بشیر خان رسیده از کار صافد ، و نتیجهٔ بغی کار خود کرد ، و سکندر خان در جنگ گاه کشته شد . خواجه سهیل و مهابت خان, شیر خان مجروح را در صفدوق فیل افداخته, راه فرار پیش گرفتند. چرن شیر خان در راه رفات یافت، او را بخاک سپرده خود پیشتر رفتند. و اقبال خان پارهٔ راه تعاقب نموده، بر گشت.

<sup>(</sup>١) در نسخة الف وج "أيرجه بهاندير".

و سلطان ناصر الدین از استماع اپن خبر مسرور و خوشوقت گشته متوجه جنگ گاه گردید، و ازانجا سکندر خان را بخطهٔ چندیری فرستان تا مردهٔ شیر خان را بردار کردند. و عنان حکومت و حراست آن حدود را بقیضهٔ اقتدار بهجت خان سپرده بکوچ متواتر بقصبهٔ دلکشای سعدلپور(۱) رسید، و آنجا جمعی بعرض رسانیدند که شیخ حبیب الله نسبت (۲) بعالم خان ارادهٔ غدری دارد، و در کمین فرصت است، سلطان ناصر الدین او را مقید ساخته پیش از خود بمندو فرستاد.

و بتاریخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمانه بفتی و فیروزی بقلعهٔ شادی آباد در آمده بعیش و عشوت مشغول گشت، و اکثر اوقاتش بشوب خمر مصروف میشد، و بار حین شراب امرای پدر را بتوهم نفاق میکشت، و صردم خود را تربیت میکود، و بد خاقی و ظلمش بمرتبهٔ رسیده بود، که روزی مست بر سر حوضی خوابیده بود، انفاقاً در حوض افتاد، خدمنگارانی که پاس میداشتند او را از آب برآوردند، چون هشیار شد، پرسید، که مرا که از حوض برآورده . چهار کنیزک گفتند ما این خدمت را بحیا آوردیم، هر چهار را بقتل رسانید. و از اکابر قصبهٔ اجین شنیده، که انحوض کالیاده است. و در باغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاحان ربع مسکون مثل آن ندیده اند. و رفته رفته میل (۳) عمارت او بمرتبهٔ انجامید، که از هفده کرود مالوه، که بارث بار رسیده بود پنی کرور بر عمارت صرف نمود.

و بتاريخ بست و دوم ذيقعده سذه ثمان و تسعمائه بقصد تاخمت ولايت

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف "سعداليور" و در نسخهٔ ب "عيدليور".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب «شيخ حبيب الله سلقب بعالم حان ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب د کار عبارت ،٠٠

که چواره(۱) بقصبهٔ نعلجه آمد، و بکوچ متواتر چون بقصبهٔ اکره(۲) رسید، و هوای آنجا مطبوع افتاد، قصری رنبع و عمارتی عالی طرح انداخت. التحال آن عمارت از غرائب روزگار ست، و مدتی دران قصبه قرار گرفته، افواج را باطراف و فواحی فرستاد، و متمردان را گوشمال داده، پیشکش گرفته مراجعت نمود.

و در سنه تسع و تسعمانه باز بطرف چتور (۳) حراست کرد، و چون بوسط ولایت رسید، راجه چتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند. بهوانیداس ولد سیو (۱۳) داس، که قرابت قریب برایمل چتوری داشت، دختر خود را پیشکش آورد، سلطان ناصر الدین، راني چتور خطاب داده، بهوانیداس را مشمول مرحم گردانید. و در اثنای مراجعت جاسوسان خبر آوردند، که نظام الملک دکهنی بتاخت ولایت آسیر و برهانپور آمده، چون دارد خان ضابط آسیر، دایم ملتجی بناصر شاه میبود، سلطان ناصر الدین اقبال خان و خواجه جهان را بولایت آسیر فرستاد، نظام الملک مراجعت فموده بولایت خود رفت، اقبال خان خطبهٔ ناصر شاهی در آسیر فرستادر خوانده، بدار الملک شادی آباد رسید.

بعضی امرای برگشته روزگار، علم بغی برافرخته، از قلعهٔ مندو فرود آمد، و امرای سرحد اکثر برو جمع شدند، و از قصبهٔ نعلیچه کوچ نموده، بقصبهٔ ردهار آمد، و سلطان ناصر الدین با جمعی از خاصه خیل بقصبهٔ نعلیچه

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب " كهيجواره " و در نسخهٔ ج " كهجيواره ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج " اکر رسيد ".

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ الف «چیقور».

<sup>(</sup>ع) در نسختهٔ الف " سويداس ".

رسید، و ازانجا بآهنگ جنگ متوجه دهار گردید، و سلطان شهاب الدین جمعیت پدر را تنگ دیده، بجنگ پیش آمد، آخر الامر بال فتح و نسیم نیروزی بر سدهٔ اعلام فاصر شاهی وزید، و سلطان شهاب الدین گریخته، رو بصوب چندیری فهاد، دلاوران فوج فاصر شاهی او را تعاقب فموده، قریب بود، که او را دستگیر سازند، فاصّا مهر ابوّت و شفقت پدری، صردم را از تعاقب منع کرد.

روز دگر ازان مغزل کوچ کرده ، او را پیش انداخت ، و چون سلطان شهاب الدین بقصده سری ، که بسرحد چذدیری ست ، رسید ، سلطان فاصر الدین جمعی از عقلاء را پیش پسر فرستان ، تا از کوچهٔ ضلالت بشاهرالا هدایت ارشان نمایند ، امّا چون رالا صواب از نظر ار پوشیده شد ، و غشارهٔ غفلت را حبّ (۱) جالا بر بصیرت او فروهشته بود ، جوابي که بکار آید فگفت و روز دیگر در جواب تقریر نمود ، که آلان شره ندگی و خجالت مانع دریافت دیگر در جواب تقریر نمود ، که آلان شره ندگی و خجالت مانع دریافت درلت مالزمت ست ، اگر قطری از اقطار ممالک به بنده عنایت شود ، مرات متعذر است ، معاردت نموده ، ماجرا معروض داشتند . مطان ملاقات متعذر است ، معاردت نموده ، ماجرا معروض داشتند . ساطان ناصر الدین گفت ، اثّا لَله و اثّا الّیه رَاجِعُون . \* مصر ع \*

تخمی که در هوایی تو کِشتیم خاک خورد

فرمان بطلب اعظم همایون پسر خورد خود بقلعهٔ رنتهبور فرستادی اعظم همایون بجناح تعجیل و اقدام شوق آمده، در خطهٔ چندیری ملازمت نمود. سلطان ناصر الدین روز دیگر از چندیری کوچ نموده، متوجه قصبهٔ سری گشت. و دران مغزل امرا و اعیان دولت را حاضر گردانیده، تفت

<sup>(1)</sup> در نسخةُ الف " عَشَارِهُ تَعَلَّتُ حَبِ جِاهٌ ".

که چون شهاب الدین حقوق پدری را بعقوق مبدل ساخته او را از منصب ولیعهدی خلع ذمودم ، و فرزند اعظم همایون را ولیعهد خود ساختم ، و سلطان محصود شالا خطاب دادلا , خلعت و تاج سلطنت لطف نمودلا , از قصبه سری مراجعت نمودلا در موضع بهشت پور چند روز طرح اقامت انداخت ، و چون حرارت بر طبیعت سلطان ناصر الدین طرح اقامت انداخت ، و چون حرارت بر طبیعت سلطان ناصر الدین غالب بود , بارجود موسم زمستان , بآب سرد در آمدلا , ساعتی توقف عالب بود , بارجود موسم زمستان , بآب سرد در آمدلا , ساعتی توقف میختلفه میذمود , نبی الغور مراج از اعتدال رو بانحراف آورد , و امراض میختلفه و علل متضادلا برو طاری گشت , و اطباء هرچند معالجه نمودند , بیت \* بیت \*

از قضا سرکنگبین صفرا فزود \* روغی بادام خشکی مینمود و سلطان ناصر الدین حال خود را دگرگون دیده ، محمود شاه ر امرا و اعیان ممالک را بحضور خود خواند ، و زبان بنصائح و مواعظ کشود ، و اعیان ممالک را بحضور خود خواند ، و زبان بنصائح و مواعظ کشود ، فرصود که چون حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافهٔ عالمیان برگزیده و زمام مهام عباد بید اقتدار او سپرده ، باید که از شاهراه اطاعت و انقیاد خداوندی قدم بیرون نفهد ، و تابع هوا و هوس نگرد ، و مضمون الشّفقة علی خلق الله را بر صحیفهٔ خاطر ، و صفحهٔ دل نگارد ، و نعم الهی را که از دریخ نداشته اند از خلائق دریخ ندارد ، و دست ظام از دامی مظلوم کوتاه سازد . و در دیوان ، کسالت و مادلت را بخود راه ندهد ، و راه رصول مظلومان را نه بندد ، و سخن مظلومان را کما ینبغی اصغانماید ، و در و اندان و عدل میان قوی و ضعیف و وضیع و شریف و بعید و قریب تفارت انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و وضیع و شریف و بعید و قریب تفارت خبوت و رسالت اند ، مکرم و محقرم دارد ، و طبقهٔ علیهٔ علماء را ، که ورثهٔ فبوت و رسالت اند ، مکرم و محقرم دارد ، و طبقهٔ علیهٔ علماء را ، که ورثهٔ انبیاء اند ، از فیض سحاب انعام خود سرسبز و بارور گرداند ، و از صحبت نافصان اند با در و نیم با دانیام خود سرسبز و بارور گرداند ، و از صحبت نافصان انبیاء اند ، از فیض سحاب انعام خود سرسبز و بارور گرداند ، و از صحبت نافصان انبیاء اند ، از فیض سحاب انعام خود سرسبز و بارور گرداند ، و از صحبت نافصان

و بیخردان که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند و از لب لباب معانی عابی و عاطل اند و احتراز واجب و لازم داند و بقاع خیر که اثر سعادت مذه ی است در اطراف ممالک بنا نماید و بالجمله همگی همت بر مرضیات آلهی مصروف دارد و در تمشیت مهمات مملکت و همیشه مشورت بتقدیم رساند و شاهزاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این مقال و انتی و اضطراب نمودند و بعزم صادق و نیت درست و از جمیع معاصی و مذکرات بحضور علماء توبه کرد و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمود و مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بست و سه روز بود و بعد ا

ازان سرد آمد اين قصر دالويز که چون جا گرم کردي گويدت خيز چو هست اين دير خاکي سست بنياد برايد داد براد

## ذكر سلطان محمود شاه بن ناصر شاه.

روز سوم صفر سنه سبع عشر و تسعمائه، صحمود شاه بن ناصر شاه ب در موضع بهشت پور بطالع فرخنده فر، و زمانی سعادت اثر، بر تخت سلطنت خلجیه جلوس کرد، و لوازم ایثار و نثار بتقدیم رسانیده هریک از اعیان وقت را بمراحم خسروانه خوشوقت سلخت، و در همان مجلس تابوت ناصر شاهی را بقلعهٔ شادی آباد روانه سلخت.

و سلطان شهاب الدین بعد از رقوف این حادثه جانگاه با یلغار خود را بنصرت آباد نعلچه رسانید. و صحافظ خان خواجه سرای و خواص خان دروازه را بر روی او بستند. روز دیگر بدست مقربان خود پیغام فرستاد ، که اگر طویق موافقت بمن مسلوک دارید ،

یقین است که حل و عقد اصور مملکت صفوض برای ایشان خواهد شد , محافظ خان و خواص خان گفتند که چون از دیوان قضا و قدر منشور سلطنت بنام نامی محمود شاه نوشته اند ، طریق صواب آنست که باردو پیوسته کدررت و خشونت بیگانگی را بصفای یگانگی مبدل (۱) سازد ، و سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب کنداسه متوجه شد . از نوشته ، سلطان محمود شاه واقف شد ، که سلطان شهاب الدین بمندو رفته ، بکوچ متواتر دویم ربیع الارل سنه مذکوره ، در کوشک جهان نمای نعلیه نزرل کرد .

و ازآنجا جارش (۲) خان را با فوجی بدفع سلطان شهاب الدین فرستاده ، یازده زنجیر فیل همواه سلخت ، و بتاریخی که مختار منجمان بود ، بقلعهٔ شادی آباد رفته ، در ساعت سعد در ششم ربیع الاول ، تخت ربین که بجواهر و یواقیت رمانی مکالل بود ، در صفّهٔ بار نهاده بست و یک تخت بر دورش برافراختند . و محمود شاه از مشرق سریر جهانداری بر تخت سلاطین خلجیه طابع گشت . و امرا و اکابرشهر و معارف ممالک بجلی خود قرار گرفتند ، هر واحدی بخلعتی که لائق حال او بود ، امتیاز یافت و بعضی امرا بخطابها اختصاص یافتند . و هفتصد زنجیر فیل که بر دور قلعه بود بتصرف درآمد .

و بعد از چند روز، عریضهٔ جارش خان رسید، که چون اختر اقبال سلطان شهاب الدین در حضیض بیدولتی افتاده، هرچند نصائح مشفقانه و مواعظ حکیمانه القا نمود، اصغا ننموده; بجنگ پیش آمد،

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و ب " مبدل سازه - سلطان محمود شاه بمندو رفقه بكوچ مقواتر دويم ربع الاول ".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف " جلوس خان ".

و این بینچاره اقبال خداوندگار را مقدمة الجیش گردانیده متوجه گوشمال او شد ، و در صدمهٔ اول ، پلی ثبات او از جلی رفته ، فرار نمود ، و چتر دار او بقتل آمده ، چتر بدست افتاد ، و خود گریخته بولایت آسید در آمد ، و چون موسم برسات رسیده بود ، ساطان محمود جاوش خان وا طابید ، او بتاریخ ساخ ربیع الاول بقاعه در آمده مشمول عواطف گشت .

و سلطان متحمود از جانب ساطان شهاب الدین خاطر جمع نموده، مهمات ملکي به بساست رای که صنصب وزارت ذامر شاهی باو صنعلق بود، تفویض نمود. بسنت رای از کمال غرور و نادانی صراعات جانب (۱۱) سپالا را فرو گذاشته، دقیقهٔ از دقائق کفایت از دست نمیداد، سپالا را فرو گذاشته، دقیقهٔ از دقائق کفایت از دست نمیداد، و سلوک ناملایم پیش گرفته، احترام اصرا و سرداران کما ینبغی نمیکرد، اصرا انتهاز فرصت نموده، بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان کشتند، و نقد الملک که طز صوافقان دینی و شریک خدصت او بود گریخته بحرم سرای سلطانی در آمد. اقبال خان و مخصوصان (۲) بیکدگر گفتند، که اگر صحرای صملکت از لوث وجود آن ذاپاک پاک نشود، او بکین خواستی بسنت (۳) رای قیام نماید، و بدست صدر خان و افضل او بکین خواستی بسخت (۱۱) رای قیام نماید، و بدست صدر خان و افضل خان بسلطان محمود پیغام فرستادند، که بغیر دوات خواهی از بندهای مخلص امری بوجود نیامده، و نخواهد آمد، و برای افور واضح است که هنوز امور صملکت انتظام نیانته، سر رشتهٔ صهدات جهانبانی بقبضهٔ طائفه، که در دین و مات بیگانه اند، نهادن، وحجب اختلال قواعد ساطنت ست. که در دین و مات بیگانه اند، نهادن، وحجب اختلال قواعد ساطنت ست. رای در رای بعضی هوا خواهان بعرض رسیده باشد، که بسنت رای

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ الف « مراعات جانب شاه ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب " مخصوص خان "٠٠

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ ب و چ « نسبت رای ".

باسرا و درانتخواهای چه قسم سلوک میکرد، و همگی غوض او آن بود که بغدهای قدیم شکسته دل شوند. و جمعیت آنها بتفرقه انجامد، و این فی الحقیقة نا درانتخواهی ست، و دوانتخواهای بِلَجْمَعِهم او را از صیان بر گرفتند. و نقد الماک نیزقدم برقدم او می نهد. اگر آه رعالی باشد، جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود، سلطان محمود از روی عجز و بینچارگی نقد الماک را فرستاد، اما فرمود که او را اخراج کنند، و مضرت بنجان و مال او فرساند، چون نقد الماک را آوردند اصرا اتفاق نموده، او را اخراج کردند. سلطان محمود ازین حرکت امراء و تسلط نیشان آزرده شده، صفاح خاطر بخشونت مبدل گشت.

و محافظ خان خواجه سرا که معجون ترکیب او بنفاق و شرارت مخمر بود، بواسطهٔ آنکه میل وزارت داشت، سخفان غیر واقع در خلوت از امراء بعرض می رسانید، اتفاقاً ورزی فوصت یافته، عوض نمود که اقبال خان و مختص (۱) خان میخواهند، که یکی از اولاد ناصر شاه را بساطنت بردارند، سلطان محمود بمجود استماع این خبر مضطرب شده، خواست که ایشان وا بسیاست رساند، باز از روی حلم و وقار در مقام تفتیش و تفتحص شد.

محافظ خان چون دید، که این سخن کارگر نیامد، در بدگوئی بجدتر شد، ر هر روز سخنان نا صلایم میگفت، تا آنکه روزی سلطان محمود بجمعی فرمود، که چون اقبال خان ر مختص خان بدستور قدیم بسلام بیایدد، بقتل رسانید.

و چون کار بایذجا رسید، یکی از خواجه سرایان که بمختص خان نسبت اختصاص داشت، ماجرا را باو تقریر کرد. مختص خان در

<sup>(</sup>١) در نسخة الف « مخصوص خان ".

ساعت اقبال خان را راقف گردانید، رهذو زساعتی نگذشته بود، که شعضی بطلب مختص خان ر اقبال خان آمد (۱۱). مختص خان بی توقف بخدمت شنافت، و اقبال خان بمهمات ملکی مشغول بود، مختص خان ارضاع را بطریق قدیم ندیده، ازانجا برگشته، نزد اقبال خان آمد، و باتفاق بر خاسته بمنازل خود رفتند، متحافظ خان بعرض رسانید، که مختص خان ر اقبال خان بخانهای خود رفتند، تا استعداد نموده، یکی از شاهزادها را بسلطنت بردارند، صلاح آنست که همانجا رفته، یکی از شاهزادها را بسلطنت بردارند، صلاح آنست که همانجا رفته، ایشان را دستگیر سازند، و کار امروز بفردا نیندازند. \* بیت \*

زمانه ازان کس تبار کند که از کار اماروز فاردا کفد

سلطان محمود حرف آن مگار غدّار را باور داشته, متوجه منزل مختص خان ر اقبال خان گریتخته, با صد سوار ر پیاده, از طرف قاضی پور، در شب بست و چهارم ربیع الثانی، از قلعه فرود آمدند. و تمام شب راه قطع نمودند، عبال در در بیع الثانی، از قلعه فرود آمدند. و تمام شب راه قطع نمودند، عبال در فواحی فرده, بموضع سرایه (۲) رسیدند، ازافتجا فصرت خان بن اقبال خان، را بتاریخ بست پنجم شهر مذکور، بجهت آوردن سلطان شهاب الدین، بصوب ولایت آسیر راهی ساختند، و علی الصباح، ساطان محمود در صفّه بار بر مسند حکومت قرار گرفته، محافظ خان را خواجه جهان در صفّه بار بر مسند حکومت قرار گرفته، محافظ خان را خواجه جهان خطاب داده شغل وزارت بار تقویض نمود، افضل خان را مجلس کریم، و جاوش خان را دستور خان خطاب داده، بدفع مختص خان و اقبال

در نسخة الف «و اقبال خان آمد - مختص خان اوضاع را بطريق".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب " سرای ".

و چون نصرت خان طی منازل نموده بخدمت ساطان شهاب الدین رسید، و او از غایت سرور و شانمانی روز دیگر بولایت ممتاز که عبارت از ولایت بیجاگره و کهرکون (۱) ست، مترجه گردید، از کمال شوق در یکشب و روز سی کروه راه طی نمود، اتفاقا چون حرارت هوا بمثابه بود که ماهی در قعر دریا میسوخت، و سمندر آتش طبع در عرق خریش غرق میگشت، سلطان شهاب الدین بیمار شد، و مزاج او از حد اعتدال بیرون رفت، و بتاریخ سیوم جمادی الاول، داعی حق را اجابت نمود.

راهي است عدم كه هركه هستند از آفت قطع ان نارستند

و بعضی گویند ، که باشارت سلطان محمود مسموم شد . نصرت خان لباس کبود پوشیده نعش او را برداشته بموضع سرایه ، که اجتماع خوانین بود ، متوجه شد . چون بآنجا رسید ، مختص خان ر اقبال خان ملرل و محرون گشته ، نعش را بقلعهٔ شادی آباد راهی ساخته ، متبنی سلطان شهاب الدین را هوشنگ شاه خطاب داده ، چتر بر سر او گرفتند ، و غبار فساد برانگیخته ازان دیار عازم وسط ولایت مالوه گردیدند ، و محمود شاه بمقتضای موشی

جامي آن به که درين مرحله آن پيشه کذي که ز مرگ دگران موگ خود انديشه کذي

بعد از رسیدن نعش بسیار گریست، و او را بخاک سپرده رسم عزا بجا آورد، و صدقات باهل استحقاق داد، و بعد از فراغ تعزیت، نظام خان را بکومک دستور خان نامزد کرد، و نظام خان بر جناح تعجیل قطع

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب " بيجاگرة است " و در نسخة ج " بيجاگرة و كهر و كون".

مسافت نموده ، بدستور خان پیوست ، و باثفاق یددیگر بهوشفگ جنگ کردند ، او گریخته پفاه بکوه بهار بایا حاجی برد .

و در خلال این احوال عوائض اقبال خان و مختص خان رسید ، که از بندگان موررثی جزال خیر خواهی امری بوجود نمی آید ، و محافظ خان ، از رری حقد و حسد حرفهای غرض آمیز معووض داشته ، خاطر اشرف را نسبت به بندهای قدیم متغیر گردانید . امید است که حقیقت نا دراتخواهی و حرام خواری محافظ خان ، و امری که از نموده ، بر ضمیر حق پذیر محشوف شود ، و احتمال دارد ، که بعضی دراتخواهان ، از روی بیغرض ، محشوف شود ، و احتمال دارد ، که بعضی دراتخواهان ، از روی بیغرض ، در خلوت تصدیق این سخن نمایند ، چون مضمون عرائض معلوم سلطان محمود شد ، و بعضی خدمتگران نیز گفتند ، که غرض محافظ خان ازین افترا آنست ، که خود از روی استقلال بمهمات ملکی پردازد ، و اگر مختص خان و اقبال خان میبودند ، نوبت و زارت باو نمیرسید ، بلکه همکی سعی از آزند ناصر شاهی را از آنست ، که طرح مجدد بر روی کار آورد ، و یکی از آولاد ناصر شاهی را از حبس بر آورد ، اسم سلطنت بر اطلاق کند . و خود راتق و فاتق از حبس باشد .

سلطان محصمود ، که در کارها حزم و دور بیذي نداشت ، نومود ، که هرگاه محافظ خان بسلام بیاید ، او را گرفته نگاه دارند ، که بعد از تحقیق بجزا خواهد رسید ، چون هواخواهان محافظ خان حقیقت ماجرا بار رسانیدند ، روز دیگر که هژدهم جمادی الاول بود ، با جمعیت خود بر سر دیوان حاضر شد ، و بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت طلب داشت ، و او رفته جوابهای درشت گفت ، سلطان محمود از کمال غضب

<sup>(</sup>١) در نسخة ج "غير خير خواهي ".

و نهایت شجاءت ، با معدودی چند از خواص و گروهی از حبشیان بیرون خراصید ، و آن بدگهر گریخته ، از دولتخانه بیرون رفت ، و در در در در متصوف شده علم بغی بر افراخت ، و شاهزاده صاحب خان بن سلطان ناصر الدین را آورده ، چتر بر سر او فهاد ، و در ان حویلی محمود شاه را محاصر ه نمود و فزدیک بود که دستگیر سازد . محمود شاه نیم شبی برآمده ، جانب اجین رفت ، و از آنحا دستور خان و دگر امرا را استمالت داده ، بحضور خود خواند ، و همان شب که سلطان محمود مهاجرت اختیار کرد ، محافظ خان ، شاهزاده صاحب خان را سلطان محمود خطاب داده ، بر تخت اجلاس فمود . و بعد از چند روز ، دستور خان باجین رسید ، و پس از وی مختص خان و اقبال خان بسلطان محمود بروستند ، و پس از وی مختص خان و اقبال خان بسلطان محمود بروستند ، و شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر صدر خان و افضل بیوستند ، و شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر صدر خان و افضل خان را طلبیده ، عهود (۱) و پیمان را بایمان غلاظ موگد گردانید .

و بتاریخ پنجم جمادی الاول خودس (۲) خان را در قلعهٔ شادی آباد گذاشته و تصبهٔ نعلچه را اشکر گاه ساخت و باستصواب صدر خان فرمود تا تُلث علوفهٔ سپاهی را نقد از خزانه داده و استعداد سفر اجیس نمایند و سلطان محمود از اجیس کوچ نموده و بدیدالپور آمد و بعد از یکپلس شب سردارانی که عیال در قلعهٔ مفدو داشتند و سوار شده رو باردری شاهزاده نهادند و روز دیگر سلطان محمود از دیبالپور کوچ نموده و بجانب شاهزاده نهادند و روز دیگر سلطان محمود از دیبالپور کوچ نموده و بجانب چندیری متوجه گردید و کیفیت ماجرا نوشته و به بهجت خان نرستاد و در جواب نوشت و که این بنده مطبع آنکس ست و که دار الملک شادی آباد در تصرف اوست و سلطان محمود ازین جواب در مآل کار خود

أكر نسخة ج ° عهود را به پيمان نحالظ موكد ...

 <sup>(</sup>۲) در نُسِخةُ الف «مونن خان " و در نسخة ج «مودب خان ".

متحیر و متفکر گردید . و در صوضع بهشت پور توقف نمود به طریقهٔ مشورت درمیان آررد , بعضی درلتخواهان گفتند , که بقلعهٔ رنتهبور پذاه باید برد . و رای بعضی چنان اقتضا کرد , که از سلطان سکندر لودسی استمداد باید نمود , سلطان محمود فرصود , که مرا بخاطر چنان میرسد , که چند روز پلی در دامن صبر پیچیده , منتظر طلوع کواکب اقبال باید بود . چه وقتی پناه بقلعه رنتهبور بردن مناسب است , که امداد و اعانت متصور باشد . و امداد از اقران خواستن در نظر قبیح مینماید , و سلسلهٔ امید از مخلوق قطع نمود ه , منتظر ظهور بطون تقدیر میبود .

ر بعد از چند روز میدنی رای که بونور شجاعت و کار دانی امتیاز داشت، از تهانهٔ خود آمده, همراه شد، و بهجت خان بر قبع حرکت خود اطلاع یافته، پسر خود شرزه خان را بخدمت فرستاد. سلطان محمود از سر استظهار عازم مندو گشت، و پس از مدتی خبر آمد، که شاهزاده عاحب خان متوجه حدود چندیری گردیده، چون بموضع سهرای (۱) فزرل کرد، طرفین چنان صلاح دبدند، که صعاح ترتیب افواج نموده منتظر هبوب ریاح فتع و نصرت باشند. اتفاقاً بعد از یک پاس شب، افضل خان سوار شده، متوجه اردوی سلطان محمود شد. و نصف لشکر باکه بیشتر بافضل خان موافقت نموده, باردوی سلطان پیوستند، و شاهزاده میشتر بافضل خان و محافظ خان از سر دهشت و اضطراب (۱) دائرهٔ خود را آنش صاحب خان و محافظ خان از سر دهشت و اضطراب (۱) دائرهٔ خود را آنش باتلاف خزائن کشوده بضبط و ربط قلعه پرداختند.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب "بهتری "و در نسخهٔ ج ده شهرائی ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب د اضطراب بنعلچه رسید ، ،

سلطان محمود مراسم شكر آلهي بجلی آوردة , متوجه شادي آباد گرديد . و چون بموضع سرسيه رسيد , متبذي سلطان شهات الدين , و امراه دگر که در کوه پايه بهار بابا حاجي متحصن شده بودند , قول گرفته , فزد سلطان محمود آمدند , ر بکوچ متواتر چون بقصبهٔ سرسيه فزول کرد , روز دگر هفتم رمضان سنه سبع عشر و تسعمائه فوجها آراسته , متوجه تختگاه شادي آباد شد و از طرفين تسويهٔ صفوف آراسته معرکهٔ قتال بر آراستند . شاهزاده صاحب خان جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آورد . درين اثنا فيلی متوجه سلطان محمود شد , و او تيري بر سينهٔ فيلبان چنان زد , که از پشت از بدر رفت , و درين وقت , ميدني راي با جمعي راجپوتان برخم برچه و جمدهر دمار از روزگار فوج صلحب خان بر آوردند , و شاهزاده برخم برچه و جمدهر دمار از روزگار فوج صلحب خان بر آوردند , و شاهزاده تاب مقاومت نيارده فراد نموده . جمعي پناه بقلعه بردند , و گروهي در تاب مقاومت نيارده فراد نموده . جمعي پناه بقلعه بردند , و گروهي در خوض خاص تعاقب نموده فورد آمد .

شاهزاده بضبط و ربط قلعه پرداخته روز و شب در محافظت می کوشید، و سلطان محمود از روی شفقت جبای پیغام فرستاد که چون نسبت اخوت درمیان ست ، و رعایت صلهٔ رحم از واجبات ست ، و خلق جبلی بران میدارد ، که هرجا که التماس نماید ، باو مبدول داریم ، و آن مقدار مال که تواند برداشت بردارد و بررد که مضایقه نیست ، تا خون مسلمانان بیوجه ریخته نشود . شاهزاده صاحب خان بر استحکام قلعه مغرور گشته ، قبول نکرد . سلطان محمود اطراف قلعه را فرو گرفته ، در محاصره مبالغه فرصود . تا در تاریخ شافزدهم شوال سنه مدکور ، بسعی و اهتمام مولانا عماد الدین خواسانی ، دلاوران لشکر مقارن طلوع صبه صادق در آمده ، بر سر صودم مورچل ریخته ، در آویختند ، و بطرفة العین ، خون اعران

و انصار شاهزاده را بخاک مذلت آمیختند، و شاهزاده و محافظ خان پارهٔ جواهر قیمتی را همراه برداشته، از راه هفصد زینه گریختند، و روز چهارم در قصبهٔ بروده(۱) گجرات باردوی سلطان مظفر پیوستند، و او مقدم شاهزاده را گرامی داشته، دقیقهٔ از لوازم مهمانداری فرونگذاشت، و قرار داد، که بعد از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده، میان اخوان قسمت نموده خواهد شد.

و ازانجا بچانپانیر رفت، روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار مغول، که مشهور بسرخ کلاه بود، و از جانب شاه اسمعیل صفوی برسالت بگجرات آمده بود، واقع شد، و میان خدمتگاران سخن بلند و پست شد، و بخصومت انجامید، و میان عوام انتشار یافت، که یادگار سرخ کلاه و مردم او شاهزاده مندو را سر گرفته اند، و لشکر گجرات و مردم هجوم عام نموده، چندی از جماعهٔ یادگار سرخ کلاه را کشتند، و شاهزاده از انعمال و تشویر بیرخصت رو بصوب ولایت آسیر نهاد. و با سیصد سوار، در موضع پورکانو که بسرحد آسیر ممتاز ست، نزول کرد. لودها حاکم قصبهٔ کندوهه برین خبر اطلاع یافته، بر سبیل تعجیل آمده، جنگ انداخت، و صاحب خان رو بهزیمت نهاده، التجا بحاکم کاویل که از بلاد دکن ست برد، چون خان رو بهزیمت میان سلطان محمود و حاکم کاریل استحکام پذیرفته برد،

و بعد ازافکه آشوب از مملکت دور شد و فساد بصلاح مبدل گردید ، سلطان محمود بر بساط امن و امان قرار گرفته ، و حکام و تهانه داران و عمال بواسطهٔ ضبط ولایت باطراف و اکناف ممالک رفتند ، میدنی

در نسخهٔ ب « برودره ".

رای خواست، که خود مستقل شود، و امراء غیات شاهی و فاصر شاهی را از میان برگیرد، و بجهت غرض فاسد خود در بدگوئی امراء شروع کرد، و در خلوت سخفان نالائق نسبت بهر کس میگفت، تا آنکه روزی، معروض داشت، که افضل خان و اقبال خان مکاتیب بشاهزاده صاحب خان فرستاده میخواهند، که فتنهٔ خوابیده را بیدار سازند. سلطان محمود این سخن غرض آمیز را بی غرضانه تصور نموده, فرصود که هرگاه افضل خان را اقبال خان بسلام بیایند بقتل رسانند، روز دگر بدستور قدیم، چون بسلام آمدند، هر دو را گرفته بند از بند جدا کردند.

و سکندر خان ، حاکم سواس (۱) و هندیه ، و نقع جنگ خان شروانی ، از مشاهدهٔ این جرأت و تسلط میدنی رای گریخته ، بجاگیرهای خود رفتند ، و سکندر خان بغی ورزیده ، از کندوهه تا قصبهٔ شهاب آباد متصوف شده ، عمال خالصه را بدر کود . سلطان محمود بجهت تسکین این حادثه ، در پنجم ماه جمادی الآخر سنه ثمان عشر و تسعمائه از قلعهٔ مندو فرود آمده ، در در کوشک جهان نمای نعلچه نزول کود ، و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود ، و بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امراء را کس فرستاده طلب داشت . بهجت خان بارجود نسبت خانه زادی از استیلاء میدنی رای ترسیده , عدر رسیدن برسات نوشت . سلطان محمود اغماض میدنی رای ترسیده , عدر رسیدن برسات نوشت . سلطان محمود اغماض میدنی رای شرحه شود . منصور خان استعداد لشکر خود نموده , متوجه جنگ گردید , متوجه شود . منصور خان استعداد لشکر خود نموده , متوجه جنگ گردید , و چون بنواحی والیت سکندر خان رسید , جاسوسان خبر آوردند , که سکندر

(۱) در نسخهٔ ب «وسواس» و در نسخهٔ ج «اواس».

6.10

 <sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ج "پهلسا" و در نسخهٔ الف "عین نموده بمنصور خان قطع مقاطعهٔ بهیلسه".

خان لشكر بسيار جمع ساخته, و مع هذا رايان گوندوانه را نيز با خود متغن ساخته است. منصور خان همان جا توقف نموده, حقيقت حال را بسلطان محمود اعلام كرده, كومك طلبيد, ميدني راى در جواب نوشت, كه اگر در گرفتن سكندر خان تكاهل و تكاسل جائز خواهد داشت, بعقوبت قهر سلطاني گرفتار خواهد شد. منصور خان, ازين حكم در مآل كار خود متحير و متفكر گرديده, مراجعت نموده به بهجت خان ملحق شد. و تجار خان كه بكومك منصور خان نامزد شده بود, نيز رفته به بهجت خان پيوست.

و سلطان محمود از استماع این خبر کوچ نموده بدهار آمده رای را زیارت شیخ کمال الدین مالوی نموده از قصبهٔ دیبالپور، میدنی رای را با اشکر انبوه و پنجاه سلسلهٔ فیل بدفع سکندر خان رخصت نموده عازم اجین گردید، میدنی رای چون بولایت اسواس درآمید، دست بتاراج و غارت بر کشاد. عیش صافعی سکندر خان از استماع این خبر مکدر گشت، و از روی عجز راه صلح پیموده ، بوسیلهٔ حبیب خان ، نزد میدنی رای آمد . میدنی رای باجین رفته از سلطان محمود استعفاء تقصیرات سکندر خان نمود ، و سلطان محمود قلم عفو بر جرائم او کشیده ، منصب و جاگیر قدیم او مقرر کرد . سلطان محمود از اجین کوچ نموده ، بقصبهٔ آگره رفت . و آنجا عرضداشت داروغهٔ قلعهٔ شادی آباد رسید که جمعی از ارباش در شب بیست و پنجم رمضان خروج کرده ، چتر از قبر سلطان غیاث الدین برداشته بر سر شخصی مجهول النسب بر افراخته ، دست بغارت شهر برداشته بر سر شخصی مجهول النسب بر افراخته ، دست بغارت شهر برداز نمودند . و باقبال خدارندگار ، راس و رئیس آن جماعه را دستگیر کرده بسیاست رسانیده شد ، سلطان محمود استمالت نامهٔ بداروغهٔ شادی آباد بسیاست رسانیده شد ، سلطان محمود استمالت نامهٔ بداروغهٔ شادی آباد فیستادی خود بهانب بهار بابا جاجی رفت .

و ازائجا مصحوب بهرو داس (۱) دالسا نامه به بهجت خان فرستاد . رجون دیدهٔ بصیرت او بغیاریی دولتی مکحل بود، جواب ناصواب دادی، جمعی را بکاریل فرستاد تا شاهزاده صاحب خان را سر کرده بیارند . و عریضهٔ بسلطان سکندر لودی نیز فرستاد ، مضمون آنکه ، محمود شاه زمام حل و عقد و ضبط و ربط ممالک بقبضهٔ کفار سپرده ، و پای انقیاد از طریقهٔ مصطفویه علیه السلام بیرون فهاده ، اهل اسلام را ذلیل و خوار ، و کافران مصطفویه علیه السلام بیرون فهاده ، اهل اسلام را ذلیل و خوار ، و کافران و راجپرتان را عزیر و مکرم صیدارد ، اگر فوجی از عساکر منصوره ، باین حدود رسد خطبه بنام آن بادشاه دین پذاه خوانده شود ، و سکهٔ ایشان را شائع خواهد ساخت ، چون بهرو داس آمده ، این ماجرا را تقریر کرد ، سلطان محمود سخت ، چون بهرو داس آمده ، این ماجرا را تقریر کرد ، سلطان محمود استعداد سیاه نموده بعد از یک هفته از بهار کوچ کرده ، در موضع شکار پور فرد آمد ، و روز دیگر مختص خان را با لشکر فراوان پیش از خود بصوب چذدیری راهی ساخت .

و تسعمانه سلطان مظفر گجراتي، با لشكر بيكران و پانصد فيل در قصبه دهار نزرل نموده، در نواحي موضع دلاوره بشكار مشغول است، و راى پتهورا و ديگر امرائيكه در قلعهٔ مندو بودند، مردم معتبر فرستاده هرچند از رالا عجز و انكسار پيغام نمودند، كه درين وقت سلطان محمود بضبط ملك خود درمانده ، ارادهٔ تسخير ولايت او نمودن از مروت و مردانگي بعيد مينمايد، اطلا بسمع رضا و قبول استماع نفرموده ، نظام الملك سلطاني را با فوج بزرگ بنواحي نعلجه فرستاد ، او بكنار حوض راني رسيده ، مراجعت با فوج بزرگ بنواحي نعلجه فرستاد ، او بكنار حوض راني رسيده ، مراجعت به فوج در و در اثناء مواجعت ، جمعي از قلعه فرود آمده دست بردي

<sup>(</sup>۱) در نسځهٔ ب ده مهترداس ...

نمودند، و نظام الملک برگشته چند کس را بقتل آورد، و صردم دیگر بقاعه پذاه بردند. سلطان محمود، از وصول این اخبار وحشت آثار، پریشان خاطر و متردد و متحیر شد، که اول بکدام طرف متوجه شود. ناگاه در عین سراسیمگی خبر رسید، که سلطان مظفر گجراتی مراجعت نموده، براه دهور (۱) متوجه گجرات گشت. سلطان محمود مراسم شکر خدارندی بجا آورده دفع بهجت خان را پیش نهاد همت ساخت.

و بعد از چند روز خبر آمد , که سکندر خان باز عام بغی و رایت طغیان برافراخته , قریات خالصه را متصرف گشت . ساطان صححمود حاکم قصبهٔ کندوهه ملک لودها نام را بتادیب او نامزد کرد , ر ملک لودها متوجه سیواس گردید . بعد از تلاقی فریقین , غبار فتنه (۲) و هیجا از صبح تا شام برپا بود . و در آخر سکندر خان تاب نیارده , رری بهزیمت نهاد . و سپاه ملک لودها تعاقب نموده , بغارت مشغول شدند . درین اثنا شخصی , که عیال او به بند رفته بود , خود را بملک لودها رسانید . و ببهانهٔ پای بوس قریب آمده , خنجر زهر آلود در پهلوی او زده , متاع زندگانی او را بغارت برد . سکندر خان از شنیدن این واقعه برگشته (۳) مردم ملک لودها را پیش انداخت , و شش زنجیر فیل و اسپ بسیار غنیمت گرفته , مظفر و منصور بسیواس برگشت . چون این خبر بسلطان محمود رسید , دفع بهجت خان را مقدم دانسته , متوجه چذدیری گردید . و در رالا خبر و منصور خان از موده نیحجة الحرام شاهزاده صاحب خان از کوندوانه بچندیری آمد . و بهجت خان و منصور خان استقبال نموده , او را

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف وج "دهود".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب و غبار فتنه و فساد و هیجا از صبع ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج " اين واقعه برگشته چون اين خبر بسلطان محمود ".

بسلطنت برداشتند. سلطان محمود در موضع ساجی پور توقف نموده باستعداد سپاه می پرداخت.

و بعد از چند روز خبر رسید، که سعید خان لودی و عماد الملک، با لشکر دهلی از جافب سلطان سکندر (۱) بکومک شاهزاده صاحب خان در پنج کروهی چندیری فرود آمدند. سلطان محمود از شغیدن این خبر پریشان خاطر گشته، صلاح چنان دید، که بجائی خویش معاودت نماید. و در اثناء رالا امراء را بحضور خود طلبیده, اساس عهد و پیمان را بایمان استرار ساخت، با وجود قسم و تجدید عهد، چون پارهٔ از شب بگذشت، صدر خان و مختص خان که از امرای صادق القول بودند بجافب عندیری گریختند. و محمود شالا جمعی را برسم تعاقب فرستاده، خود بقصبهٔ سرونج مغزل کرد. و متاریخ غرهٔ صفر از عمرانات قصبهٔ بهیلسا گذشته، بهرسر رود خانه فررد آمد. و چون اردر از پیش دروازلا بهیلسا می گذشت، گماشتهٔ منصور خان، باتفاق اوباش شهر پس ماندهای اردو را تاراج کردند. از شنیدن این خبر عرق حمیت و مردانگی سلطان محمود بجنبش آمده، فرمود تا در طرفة العین حصار را گرفته آن جماعهٔ بی عاقبت را بسیاست فرمود تا در طرفة العین حصار را گرفته آن جماعهٔ بی عاقبت را بسیاست میان بذل بندگی گرفتار شدند.

ر چند روز بواسطهٔ شکار دران حدود توقف نموده، شاهزاده صاحب خان و بهجت خان این توقف را نعمت عظمی دانسته، ملک محمود را با نشکر فراوان بصوب سارنگهور فرستادند. جهجار (۲) خان گماشتهٔ مقطع سارنگهور جنگ کرده غالب آمد، ملک محمود فرار نموده تا چندیری

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب " سلطان سكندر رسيدند - و صاحب خان در پنج كروهى ". (۲) در نسخهٔ الف " حجاز خان" و در نسخهٔ ج " ججار خان ".

قرار نگرفت، و جهجار خان غذیمت بسیار گرفته بسارفگ باز گشت. و درین هذگام که فوج ملک محمود گریخته آمد سعید خان لودی و عماد الملک به بهجت خان پیغام فرستادند, که رعده چنین رفته بود, كه هرگاه فوج منصورهٔ سكندري بخطهٔ چنديري برسد، خطبه بنام نامي سكندر زماني خوانده شود. و دراهم ر دنانير نيز بسكة خاتاني مضروب و مسكوك گردد. تا امروز اثرى ازان بظهور نرسيده . و چون جواب موانق مدعا نشفیدند (۱) از صوفع سهرائی (۲) کو چ نموده ، چهارده کروه پس نشستند ، و ازآنجا صورت واقعة بسلطان سكندر معروض داشتند . و سلطان سكندر فرمان ، طلب فرستاند. و چون فوج سلطان سكندر آزار يافته متوجه دهلي گشت. سلطان محمود منتظر نيل (٣) لطف الهي بوده، طرح شكار انداخت. روزی در اثناء شکار جاسوسی بعرض رسانید، که خواجه جهان و محافظ خان با فوج بزرگ بصوب شادی آباد راهی شدند. سلطان محمود از همان جا مراجعت نموده, حبیب خان و فخر الملک و همیکرن (۴) را بدفع متحافظ خان فامزد كود. و حديب خان و ديگر امرا بتاريني شافزدهم ربيع الثاني بنعلجه رسيدند . اتفاقاً پيش از ايشان بسه چهار ساعت محافظ خان رسیده , حرب(٥) اتفاق افتاده , از شامت بغی , محافظ خان بقتل رسید , و سرش را جدا کرده بفتح و فیروزی باردوی خود معاودت نمودند. شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر ملول و معزون گشته, در آمد و شد خوانین بر روی خود بست.

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ج " ننوشتند ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب در سهرانی ...

<sup>(</sup>٣) در نسخة ب «منتظر لطف آلهی»

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب «بيم كرن " و در نسخهٔ الف «همكرن ".

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ ب «حرب صعب افتاده ».

بهجت خان و صدر خان چذان صلاح دیدند، که علماء و مشاینج را درميان آورده استغفار تقصيرات خود نموده بجهت شاهزاده قطرى از اقطار صمالك التماس نمايند، و باتفاق رفته ، اين مضمون را بصاحب خان معروض داشتند. شاهزاده گفت مدتی است که این در خاطر خطور مى كرد، امّا لز آمدس فوج سلطان سكندر ملول و مغموم بودم، و لله الحمد كه اين بليه مندفع شد. بهجس خان بصلاح امراء شين اولياء را باردو فرستادة, درخواست تقصيرات خود نموده بجهت مدد خرج شاهزادة جائی طلب کرد. سلطان محمود این امر را از لطایف غیبی و علایات لاريبي تصور نموده, قلعهٔ رای سين و قصبهٔ بهيلسه و دهموني را بشاهزاده تفويض نمود. وعجالة الوقت دلا لك تنكه نقد بجهت مدد خرج و دوازدة سلسلة نيل انعام كرد. و مفاشير استمالت به بهجت خان و ديگر امراء و خوانین فرستاده ، جمعی از مالزمان خود را همراه رسول بهجت خان رخصت داد، شين اولياء و فرستادها چون قريب بجنديري رسيدند، بهجت خان ، شرزة خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستادة ، مقدم ايشان را تلقّی باعزاز و احترام نمود. بهجت خان بعد از اطلاع بر مضمون فراسین. منشور حکومت رای سین و بهیلسه را بدست شرزه خان بخدمت صلحب خان فرستادة ، دة لك تنكه نقد و دوازدة سلسلة فيل را خود نگاهداشت. و چون بعضى فتله افليزان بشاهزادة صلحب خان گفتلد كه بهجت خال قرار داده, که صباح عید فطر در نمازگاه شما را با بعضی صقربان بدست آورد، و لهذا شينم اولياء را باردو فرستاده، عهد و پيمان را بأيمان صوكد ساخت ، و جمعى را از لشكريان طاب فمودة ، از استماع اين خدر خوف و هواس عظیم بر شاهزاده غالب گشت ، و همه روز در فكر ا و اندیشه گذرانید. و در بیست و نهم رمضان شاهزادهٔ بی عاقبت، سلوک رالا غیر متعارف اختیار نموده ، خود را در سرحد بفوج سلطان سکندر رسانید . و چون این خبر بمحمود شالا رسید ، بتاریخ نوزده م شوال ، متوجه خطهٔ چندیری گردید ، بهجت خان و اکابر شهر باستقبال شنانته ، زبان اعتدار کشودند . محمود شالا رقم عفو بر صحیفهٔ جرائم ایشان کشیده ، هر یک را بخاعت و انعام مخصوص گردانید ، و روزی چند در چندیری اقامت نموده ، سرانجام آن ناحیت کرده ، متوجه دار الملک شادی آباد گردید .

و بسعي نا مرضي و استصواب نا صواب میدنی رای تیخ بیدریخ در امراء و سرداران نهاد، و هر روز یکی را بگذاه ناکرده، متهم و مطعون داشته، در معرض سیاست می آورد. و رفته رفته کار بجائی رسید، که مزاج معحمود شاه از جمیع امراء بلکه از جمیع ه سلمانان برگشت. و عمّالِ قدیم که سالها در سرکارِ غیاث شاهی و ناصر شاهی متصدّی و متکفّل مهمات دیوانی بودند، رقم عزل بر نامیهٔ آن گروه و فادار کشیده، اعوان و انصار میدنی رای را تعین کرد. و ازین عمل اکثر امرا و سرداران و نوکران شکسته دل گشته، تعین کرد. و ازین عمل اکثر امرا و سرداران و نوکران شکسته دل گشته، شادی آباد، که دار العلم و محطّ رجال فضلاء و مشائخ بود، مسکن گواران شادی آباد، که دار العلم و محطّ رجال فضلاء و مشائخ بود، مسکن گواران حتی دربانی و فیلبانی را میدنی رای بگماشتهای خود حواله نمود حتی دربانی و فیلبانی را میدنی رای بگماشتهای خود حواله نمود و از جنس مسلمان در خدمت ساطان محمود زیاده از دویست کس نماند. و زنانِ مسلمه و سیده را راجپوتان متصرف شده، کفیز ساخته، فیان نامر الدین را نیز بتصرف در آوردند.

سلطان محمود تسلط و استیلامی راجهوتان دیده بی طاقت شد. و چون در اهل هذه رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند یا

بهجت خان و مدر خان چنان ملاح دیدند، که علماء و مشایخ را درميان آورده استغفار تقصيرات خود نموده بجهت شاهزاده قطرى از اقطار ممالك اليماس فمايند، و باتفاق رفته، اين مضمون را بصاحب خان معروض داشتند. شاهزاده گفت مدتی است که این در خاطر خطور مى كرد، امّا إز آمدن فوج سلطان سكندر صلول و مغموم بودم، و لله الحمد كه اين بليه مندفع شد. بهجس خان بصلاح امراء شين اولياء را باردو فرستادة ، درخواست تقصيرات خود نموده بجهت مدد خرج شاهزادة جائى طلب كرد. سلطان محمود اين اصر را از لطايف غيبى و عذايات لاريبي تصور نموده ، قلعه راي سين و قصده بهياسه و دهموني را بشاهزاده تفويض نمود. وعجالة الوقت دة لك تذكه نقد بجهت مدد خرج و درازده سلسلهٔ نیل انعام کرد. و مذاشیر استمالت به بهجت خان و دیگر امراء و خوانین فرستاده ، جمعی از صالزمان خود را همراه رسول بهجت خان رخصت داد، شين اولياء و فرستادها چون قريب بجنديري رسيدند، بهجت خان, شرزة خان واد خود را باستقبال رسوالي فرستادة, مقدم ايشان را تلقّی باعزاز و احترام نمود. بهجت خان بعد از اطلاع بر مضمون فرامین، منشور حکومت رای سین و بهیلسه را بدست شرزه خان بخدمت صلحب خان فرستاده ، ده لک تفکه نقد و درازد ه سلسلهٔ فیل را خود نگاهداشت. و چون بعضى فتنه انگیزان بشاهزاده صلحب خان گفتند که بهجت خان قرار داده, که صباح عید فطر در نمازگاه شما را با بعضی مقربان بدست آورد ، و لهذا شيخ اولياء را باردو فرستاده ، عهد و پيمان را بایمان صوکد ساخت، و جمعی را از لشکریان طاب قموده، از استماع این خبر خوف و هراس عظیم بر شاهزاده غالب گشت, و همه روز در فکر و اندیشه گذرانید. و در بیست و نهم رمضان شاهزادهٔ بی عاقبت, سلوک

راه غير متعارف اختيار نموده ، خود را در سرحد بفوج سلطان سكندر رسانيد . و چون این خبر بمحمود شاه رسید، بتاریخ نوزدهم شوال، متوجه خطهٔ چندیری گردید، بهجت خان و اکابر شهر باستقبال شنانته, زبان اعتدار كشودند. محمود شاة رقم عفو بو صحيفهٔ جرائم ايشان كشيدة، هر يك را بخلعت و انعام مخصوص گردانید، و روزی چند در چندیري اقامت نموده, سرانجام آن ناحیت کوده, متوجه دار الملک شادی آباد گردید.

و بسعی نا مرضی و استصواب نا صواب میدنی رای تیغ بیدریغ در امراء و سرداران نهاد، و هر روز یکی را بگذاه ناکرده، متهم و مطعون داشته. در معرض سیاست می آورد. و رفته رفته کار بجائی رسید، که مزاج محمود شاة از جميع امراء بلكة از جميع مسلمانان برگشت . و عمّال قديم كة سالها در سرکارِ غیاث شاهي و ناصر شاهي متصدّي و متکفّل مهمات ديواني بودند. رقم عزل بر ناصیهٔ آن گروه وفادار کشیده , اعوان و افصار میدنی رامی را تعین کود. و ازین عمل اکثر اصرا و سرداران و نوکران شکسته دل گشته. دست اهل و عيال خود گرفته ، مهاجرت اوطان خود اختيار كردند. و قلعه شادی آباد ، که دار العلم و محط رجال فضلاء و مشائع بود ، مسکن گواران گردید. و کار بجائی انجامید, که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاهی حتى درباني و فيلباني را ميدني راى بكماشتهاي خود حواله نمود. و از جنس مسلمان در خدمت ساطان محمود زیاده از دریست کس نماند. و زنان مسلمه و سیده را راجهوتان متصرف شده ، کنیز ساخته ، و رقص آموخته، داخل اكهارة كردند. و زنان مطربة ساطان فاصر الدين را نیز بتصرف در آوردند.

سلطان محمود تسلط و استيلامي راجيوتان ديدة بي طاقت شد. و چون در اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند یا

50

مهمان را وداع میذمایند, پان میدهند, سلطان منصمون ظرفی پر از پرهای پان بدست آرایش خان پیش میدنی رای فرستاده پیغام داد، که من بعد شما را رخصت است. از ولایت من بدر روید, راجپوتان جواب گفتند, که ما چهل هزار سوار, تا امروز در هوا خواهی و جانسپاری تقصیری نکرده ایم و خدمت پسندیده از ما بوقوع آمده, نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده. چون آرایش خان جواب برد, راجپوتان در خانه میدنی رای جمع شده اراده نمودند که سلطان محمود را از میان برداشته(۱) میدنی رای جمع شده اراده نمودند که سلطان محمود را از میان برداشته(۱) رای رایان واد میدنی رای را بسلطنت بردارند, میدنی رای گفت که الحال سلطنت مالوه فی الحقیقت از ما ست, و اگر محمود شاه درمیان نباشد, سلطان مظفر گجراتی جلو ریز آمده ولایت مالوه را میتی درمیان نباشد, سلطان مظفر گجراتی جلو ریز آمده ولایت مالوه را میتی باید کرد.

میدنی رای باتفاق راجپوتان بخدمت سلطان محمود رفته، در مقام استغفار ایستاده، معروض داشت، که بر رای جهان آرای مخفی نیست، که از ما بندگان بغیر از جانسپاری و خدمت، امری بوجود نیامده. و محافظ(۱) خان که اعدا و عدو(۱۳) سلطان بود باقبال خدارندگار او را بعقوبت تمام بقتل آوردیم، و اگرچه آدمی از سر تا پا مملو از معاصی و تقصیرات است، اما تقصیری که مستلزم غبار و آزار خاطر عاطر بوده باشد، از ما بفعل نیامده، و بالفرض اگر بحسب بشریت، امری ناملایم صادر شده باشد، از کرم جبلی و عفو فطری امیدواریم که ازان در گذرند. و من بعد

<sup>(</sup>١) در نسخة الف وج « از ميان بر كوفته ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «مجاهد خان ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف و ب ‹‹ اعدای عدو سلطانی بود ٬۰۰۰.

از ما بعضلاف مرضي طبع سلطان امری برجود نخواهد آمد. سلطان محمود طوعاً و کرها مدارا نموده از سر پرخاش در گذشت ، مشروط بآنکه جمیع عهدههای کارخانها بطریق قدیم بهمان کار فرمایان مسلمانان حواله بکند . و اصلا در مهمات ملکی مردم خود را مدخل ندهند ، و زنان مسلمه را از خانهای خود بیرون کنند . و دست از تعدی کوتاه سازند ، میدنی رای ، بجهت مصلحت وقت ، شرایط را قبول نموده ، دلجوئی سلطان بسیار کرد . اما سالباهی پوربیه سر از انقیاد پیجیده ، از افعال شنیعه و اعمال قبیحه باز نمی آمد .

سلطان محمود از غایت شجاعت, با وجود آنکه دویست مسلمان بیش در خدمت او نبود، به بعضی مختصان خود قرار داد، که چون از شکار مراجعت نمائیم، و میدنی رای و سالباهن بخانه خود مرخص گردند، در اثفای مراجعت، آنها را پاره پاره بکنند. روز دیگر جماعه مقور را در هر جا گذاشته، خود بشکار رفت. و مراجعت نموده، بخلوتخانه درآمد. و میدنی رای و سالباهن را رخصت فرمود، درین وقت, آن مردم از کمین کاه برآمده، بر میدنی رای و سالباهن زخم زدند، سالباهن در همانجا کشته شد، و میدنی رای را چون زخمش کاری نبود، از را بمنزل بردند. راجپوتان از استماع این خبر مستعد شده، در خانه میدنی رای جمع گشتند، تا گزندی بسلطان محمود رسانند، سلطان محمود از کمال تهور و مردانگی، از استماع این امر با شانزده سوار و چذد محمود از کمال تهور و مردانگی، از استماع این امر با شانزده سوار و چذد میدنی رای بقصد شهادت از درلت خانه برآمده، متوجه جنگ شد. و چند هزار راجپوت پیش آمده، جنگ آغاز کردند، و یکی از راجپوتان پوربیه که بمردانگی اشتهار داشت، پلی در میدان جلادت نهاده، ضربی بر سلطان انداخت. سلطان غربش را رد کرده، او را در پاره ساخت، بر سلطان انداخت. سلطان غربش را رد کرده، او را در پاره ساخت،

راجپوتی دیگر برچهٔ حواله کرد، سلطان برچهٔ او را بر شمشیر گرفته او را از کمر دو نیم گردانید. راجپوتان از مشاهدهٔ این حال گریخته، یکجا شدند. و خواستند که هجوم عام نموده او را بکشند.

چون میدنی رای بر این اراده مطلع گشت، گفت که محمود شاه ولي نعمت من است، اگر باسر او مرا زخم زدند، شما را چه کار ست، آگر سايهٔ دولت او بر سر ما نباشد، سلطان مظفر گجراتي دمار از روزگار ما برآرد. راجپوتان بسخن میدنی رای بمفازل خود رفتند. و غوغا فرو نشست، و آن شب میدنی رای بخدمت سلطان پیغام فرستاد، که چون در مدت عمر خود هوا خواهی و حلال نمکی را از دست نداده بودم، ارس زخم جان بسلامت بردم، اگر فی الواقع بکشتن من امور سلطنت افتظام می یابد، حالا هم مضایقه نیست. محمود شاه گفت، ما را بتحقیق انجامید، که میدنی رای خیرخواه من ست. و از کمال هواخواهی درش راجپوتان، بی اعتدال را از سر فتنه و فساد باز داشت. و من بعد جراحت خاطر او را بمرهم النفات و عنایت علاج خواهم کرد.

و پس از چند روز که زخم او مندمل گردید، با پانصد راجپوت مسلّع بسلام آمد. و من بعد بهمین وضع بسلام مي آمد، محمود شاه از غایت جرأت و دلیری بطریق قدیم باو سلوک نمود، و دلاسا کوده او را بر سر دیوان فرستاد، تا بمهمات ماکي پردازد. و چون مدتی بمدارا گذشت، و دید که از سلطنت بحز نامی بر وی نمانده، در شهور سنه عشرین و تسعمائه به بهانهٔ شکار از قلعهٔ مندو فورد آمده، رانی کنیا را که حرم دوستدار او بود همراه گوفت. و جماعهٔ کثیر از راجپوتان که دایم بجهت خبرداری همراه او میدودند، اطراف او را گوفته میکشتند. سلطان بمیرآخور، که خدمتگار قدیم او بود، در خلوت گفت، که فردا بشکار خواهم رفت. و راجپوتان را،

در پس شکاری چذدان خواهم دوانید, که هرگاه که باردر برسند, اصلاً در ایشان قدرت و حرکت نماند ، چون نیم شب بگذرد ، باید که سه اسب باد بای را در بيرون اردو مستعد ساخته ما را مطلع سازد . روز ديگر چون بشكار رفت ، و به پگاه آمد، و از تردد بسیار راجهوتان بخواب رفتند، میرآخور حسب الاسر سه اسب منتخب را بیرون آورده , او را واقف گردانید . محمود شاه اعتماد بر عون و تائید الهی نموده ، خود را باسیان رسانیده ، هر سه رو بصحرای غربت نهادند. و بعد از طی مراحل و مفازل چون بقصبهٔ دهود، که سرحد گجرات ست رسید , قیصر خان تهانه دار سلطان مظفر گجراتی رسم استقبال بهجا آررده، صهمانداری بتقدیم رسانید، و سراپرده و ما یستناج پیشکش کرده. عريضة بسلطان مظفر نوشته فرستادة , از قدوم سلطان محمود مطلع گردانيد . و چون در چنپانیر این عریضه به سلطان مظفر رسید، سراسم شکر الهی بثقدیم رسانیده ، قیصر خان و تاج خان و قوام الملک و دیگر اصراء بزرگ خود را باستقبال فرستاد , و اسدار عراقي (١) , و چذد سلسلهٔ فيل , و اسباب توشكخانه , و سراپردهٔ سرخ و اسباب فراشخانه و کارخانها که سلاطین را درکار ست ارسال داشته, خود نیز چند منزل استقبال کود, و بعد ازانکه در یک مجلس بریک تخت، قرآن سعدین و اجتماع نیّرین واقع شد، سلطان مظفر رسم صروت و آئین فتوت صرعی داشته, پرسشهای بزرگانه فرصود, و تحفهای بادشاهانه گذرانیده، بر جراحتهای او مرهم نهاد.

و پس از چند روز سلطان مظفر با اشکرهای آراسته عزیمت بالاد مالوه نمود، چون قریب بدهار رسید، رای پتهورا قلعهٔ مندو را مضبوط ساخته، بلوازم حصار داری پرداخت، و میدنی رای و سلاهدی با چند هزار سوار راجپوت بچتور رفته، برانا سانکا ملتجی شدند. و سلطان مظفر

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ الف رب وو عربي ".

قلعه منده را محاصره کرده ، تقسیم مرچلها نمود . و بعد از چند روز ، رای پتهبورا از رالا عجز درآمده , امان خواسته ، چهارده پرگنه جهت جاگیر خود التماس نمود . سلطان مظفر از کمال رافت ، ملتمس او را قبول کرد . روز دیگر باز پتهبورا پیغام فرستاد ، که چون از ما حرکت ناپسندیده بسیار صادر شده ، و بیم و هراس غالب ست ، اگر سه کروه لشکر ، عقب نشیند ، دست عیال و اطفال خود گرفته فرودایم . و قلعه را بهرکه فرمایند ، تسلیم نمایم سلطان مظفر استدعاء آن گروه مکار را قبول کرده ، سه کروه پس فشست . و آنجا ظاهر شد ، که رای پتهبورا دفع الوقت میکند ، و افتظار آمدن رافا سانگا و میدنی رای میبرد . سا

سلطان مظفر از روی ستیزه و استیلاء معاودت نموده، قلعه را مرکزوار درمیان گرفت. درین حال خیر آوردند، که میدنی رای و سلاهدی معلفهای کلی برانا سانکا داده و تقبلات نموده، او را با کل زمینداران آن نواحی به کومک آورده، قریب بشهر اجین رسیده اند. سلطان مظفر، اعظم همایون عادل خان حاکم آسیر و برهانپور، که خواهر زاده و داماد سلطان مظفر بود و فتح خان، و قوام الملک را، بتادیب و گوشمال میدنی رای و رانا سانکا تعین فرموده همت بر تسخیر قلعهٔ مذو گماشت، اتفاقاً شخصی آمده، صعود کوه را براه آسان دلالت کرده گفت، که رای پتهورا در آنجا اندک کسی گذاشته، و چون فردا روز هولی ست، راجپوتان در مذازل خود بلعب و لهو مشغول خواهند شد. اگر روز هولی، در مرچلهای دگر جذگ اندلخته، باردو مراجعت فرمایند، و سپس فوجی بآن راه فرستند، و فوجی دیگر بجهت مدد و کومک مستعد دارند، یمکن که قلعه بتصرف درآید.

سلطان مظفر کنکاش او را پسندیده بوعدهٔ انعام و التفات مستظهر گردانید. و بتاریخ شانزدهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمائه سپاه و لشکریان

گجرات از اطراف جنگ انداخته، دست بردهای مردانه نمودند. و راجپوتان نیز بیش از مقدور تردد کردند. سپاه گجرات قبل(۱) از عصر طبل باز گشت نواخته، در مرچلها قرار گرفتند. و راجپوتان چون ترده بسیار نموده بردند، و روز هولی بود، سرداران ایشان اندک مردم در مرچلها گداشته، در منازل خود آسودند. چون نیمی از شب بگذشت، تاج خان و عماد الملک با نوجی از دالوران بقصد تسخیر قلعهٔ مندر متوجه شدند، چون پارهٔ راه رفتند عماد الملک همان دلیل را پیش انداخته، براه معهود برآمد، و تاج خان نیز براه دیگر صعود کرد، و عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعه رسید دریافت که راجپوتان خفته اند، و از آمدی فوج شعوری دیوار قلعه رسید دریافت که راجپوتان خفته اند، و از آمدی فوج شعوری دیوار قلعه بر آورد، و چون آن جماعه دیدند، که راجپوتان را خواب اجل در ربرده، آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را کشادند. در اثناء دروازه در ربوده، آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را کشادند. در اثناء دروازه کشادن، راجپوتان حاضر شدند، دلاورانی که بیرون قلعه بودند، حماه نموده، خود را بدرون دروازه رسانیدند. و چندی از راجپوتان را پاره پاره کردند، خود را بدرون دروازه رسانیدند. و چندی از راجپوتان را پاره پاره کردند.

چون این خبر برای پتهورا رسید پیش از خود, شادی خان پوربیه را با پانصد راجپوت مسلح بدفع عماد الملک فرستاد. و خود با چند هزار راجپوت از عقب شادی خان روان شد. بهادران گجراتی در خانهٔ کمان درآمده گروهی را که پیش پیش شادی خان می آمدند تیر درز کردند و آنها نیز از زخم جانگداز ، در رنگ خوک زخم خورده ، رو بگریز نهادند و مقارن این حال ، سلطان مظفر از همان راه بقلعه درآمد . چون چشم اهل قلعه بر علم مظفر شاهی انتاد ، بنجانهای خود باز گشته جوهر

<sup>(</sup>١) در نسخم الف «قبيل عصر».

کردند. روش راجپوتان ست ، که در وقت اضطراب آتش در خان مان خود رده ، عیال خود را بقتل میرسانند ، و میسوزند . و این عمل را جوهر میگویند . فوج فوج و جوق جوق بهادران گجراتی بحویلیها و مغازل راجپوتان درآمد ، قتل عام کردند . بصحت پیوسته ، که دران شب و پارهٔ از روز ، نوزده هزار راجپوت بقتل رسیده بود ، و چندان از غنائم و بندی بدست لشکر گجرات افتاده ، که محاسب روزگار در احصاء آن معترف بعجز و قصور گشت .

و چون بتائید و عون الهي فتح میسر شد ، و راجپوتان حرام نمک بجزای خود رسیدند ، سلطان محمود آمده ، مبارکباد گفته ، از روی عجلت پرسید ، که خداوند جهان ما را چه میفرمایند . سلطان مظفر از کمال بزرگی فرمود ، که سلطنت ممالک مالوه مبارک باشد . و سلطان محمود وا در قلعهٔ مندر گذاشته ، همان ساعت مراجعت فموده ، باردری خود وفت . و روز دیگر ازان مغزل لوای عزیمت بجانب اجین و تذبیه واذا سانکا بر افراخت . و چون بقلعهٔ دهار رسید ، خبر رسانیدند ، که عادل خان و امراه هفوز از قصعهٔ دیدالپور بنهریه پیش نرفته بودند ، که رافا سانکا بعد از استماع فتح قلعه گریخته ، بولایت خود رفت . و در شب اول بعد از استماع فتح قلعه گریخته ، بولایت خود رفت . و در شب اول بست و هفت کروه راه قطع نموده ، میدنی رای و سلاهدی را بخود همراه برد . سلطان مظفر از شفیدن این خبر ، مراسم حمد و شکر آلهی بتقدیم وسانیده عادل خان و امرا را طلب داشت . و سلطان محمود درین مغزل بخدمت سلطان مظفر آمده معروض داشت . و سلطان محمود درین مغزل بخدمت سلطان مظفر آمده معروض داشت . که اگر یک روز بر قلعهٔ شادی آباد تشریف فرموده , مرا سرافراز سازند ،

ازان طرف نپذیرد کمال تو نقصان رزین طرف شرف روزگار ما باشد سلطان مظفر اردو را در قصبهٔ دهار گذاشته بقلعهٔ شادی آباد رفت و سلطان محمود بلوازم مهمانداری قیام نموده بیشکشهای لائق گذرانید. سلطان مظفر بعد از فراغ مجلس و صحبت ، سیر عمارات و باغات نموده ، بلشکر خود رفت . و ازانجا بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد.

و سلطان محمود از غايت الفت و اخلاص چذد منزل برسم مشايعه همراه رفت. و سلطان مظفر آصف خان گجراتی را با چند هزار سوار بمومک گذاشته، سلطان مخمود را رخصت فرموده، عذر خواست. و سلطان صحمود باتفاق أصف خان، در قلعهٔ شادى أباد قرار گرفته, باصوا و سرداران و سپاهیان قدیم خود استمالت نامه فرستادی، طلبید. امرا و نوکوان قدیم او هر جا که بودند، بقدم سرور و خوشحالی متوجه مندو گشتند. و چون لشکر بسیار بر سر سلطان (۱) محمود جمع شد، بصالح و استصواب آصف خان بر سر بیمکرن که از جانب میدنی رای در قلعهٔ کاکرون(۲) متحص شده بود, عازم گردید. مذدنی رای بعد از وقوف برین ارادی, برانا سانکا گفت, هرچه ص دارم همه در قلعته کاکرونست، و ص بجانب شما، بقصد أن ملتجي شدة بودم, كه ديار مالوة را صاف ساخته, بمن حواله فرمايند. و حالا كار بجائی رسید، که هرچه دارم از من بزور میگیرند. حمیت و جاهلیت رانا سانکا به جنبش درآمده, با چند هزار راجيوت خونخوار از قلعهٔ چتوربرآمده. متوجه کاکرون شد. و چون این خدر بسلطان محمود رسید از غایت دلیری و تهرور رالا حزم و احتياط را گذاشته ترک محاصرهٔ کاکرون داده , بجنگ رافا سانکا متوجه شد. و اکثر روز راه قطع میکود، اتفاقا دران روزی که جفگ

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب د بر سلطان محمود ۳.

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب دد قلعهٔ کاکرون است رفت و میدنی رای برانا سانکا نوشته که امن بجانب شما ۴۰.

راقع خواهد شد , سلطان محمود راه بسیار طی کرده , در هفت کروهی را نا سانگا فرود آمده بود . چون این خبر برانا سانگا رسید , امراء خود را طلبیده گفت , صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیم باید رفت , که راه بسیار آمده , طاقت تردد و حرکت ندارد . اگر تیز و تفد رفته شود , فرصت فوج راست کردن فخواهد یافت , و کار بسهولت خواهد شد . رایان و راجپوتان همه تحسین رای و تصدیق قول او فموده , سوار شدند , و فوجها آراسته متوجه گشتند .

چون قریب باردوی سلطان محمود رسیدند، همان طوری که او گفته بود، لشکریان سلطان محمود یک یک و دو دو بجنگ مي آمدند، و بشهادت میرسیدند بواسطهٔ آنکه بی ترقیب جنگ کردند. سی و دو سردار از مردم معتبر قدیم شهید شدند. و از لشکر گجرات آصف خان با پانصد مسلمان شربت(۱) شهادت چشیده شهید شدند، و شکست عظیم بر لشکر سلطان محمود افتاد. و سلطان محمود از بس که دلیر و متهور بود با دو سلطان محمود افتاد. و سلطان محمود از بس که دلیر و متهور بود با دو متوجه شد، خنگ باد پای برق رفتار را بجولان در آوردی، در فوجی، که متوجه شد، خنگ باد پای برق رفتار را بجولان در آوردی، در فوجی، که حکم دریای شمشیر و برچه داشت غوطه خورد، و صد و چند زخم در جوشن او رسید. و چون دو جوشن در بر داشت، پنجاه زخم از جوشن درم گذشته، بر بدن او رسید، و بارجود چندین زخم رو از غنیم فگردانید. چون از پشت اسپ بر تختهٔ زمین افتاد، راجپوتان وی را شفاخته، فزد و دای از می ساختند، و راجپوتان هر یک زبان بمدح و ثنای او کشودی، خود ر فدای از می ساختند، و بهادری او را می ستودند. رانا سانکا در پیش ملطان دست بسته بایستاد، و لوازم خدمت گاری بجا آورد. و بمعالجا

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و ج ‹ شوابت شهادت چشیده - شکست عظیم ، .

قیام نمود. و چون سلطان محمود صحت یافت, رافا سانکا التماس نمود، که بعنایت تاج، سربلندی یابد، سلطان محمود تاج مکلل بدر و یراقیت، برانا سانکا داده، از خود راضی ساخت. و رانا سانکا داده، از خود راضی ساخت. و رانا سانکا داده، از محمود را بمندو فرستاده، خود بجونور رفت.

بر ضمائر اهل بصيرت پوشيدة نماند, كه كار رانا سانكا از سلطان مظهر بالا ترست، چه سلطان مظفر پناه برده را مدد نمود، و رانا سانکا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد. و مثل این قضیهٔ غریب تا غایت معلوم نيست كه از كسى وقوع يافته باشد. القصه از استماع اين خبر, سلطان مظفر جمعى كثير بكومك فرستاده, بمكتوب محبت اسلوب, جراحات قلبئ سلطان محمود را صوهم نهاده, تفقّد احوال او نمود, و مدتى مديد لشكر گجرات دار ولايت مالولا ماند. و بعد ازآنكه في الجمله حكومت سلطان محمود استقلال یافت, کتابت مشتمل بر تمهید قواعد شکر گذاری, بخدمت سلطان مظفر صرسل داشته استدعا نمود، که چون مهمات بدلخواة صورت يافته, لشكر گجرات را طلب دارند. سلطان مظفر لشكر خود را طلبید. و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود مبرهن و ظاهر گردید، و اکثر ولایت از تصرف او برآمده. پارهٔ ولایت را رانا سانکا بعذف و تعدی قابض گردید. و از حد سارنگهور تا بهیلسه و رایسین، سلاهدی پوربیه بتصرف خود در آورده یک رو شد. و در ناحیهٔ سیواس(۱) ر مضافات آن سکددر خان قابض گشت. و از ولایت مالوه عشری در نصرب محمود شاه ماند. با هشت (۲) هزار سوار. در چادر میبود. اکرچه

<sup>(</sup>١) در نسخة ج ٥٠ سواس ٠٠.

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ بر «بیست هوار».

رانا سانكا قدرت آن داشت، كه تمام ولايت مالولا را قابض (۱) گردد, اما از ملاحظهٔ سلطان مظفر كشيدلا عنان بود.

اتفاقاً دران ایام، که سلطان مظفر رحلت (۲) کرد و اعدا را قوت و مکنت بهم رسید، و غلبه و طغیان سلاهدی از حد گذشت، در سنه ست و عشرین و تسعمائه سلطان محمود لشکر فراهم آورده، متوجه ولایت بهیلسا شد. سلاهدی در نواحی سارنگهور آمده، جنگ کرد، و هزیمت بر لشکر سلطان محمود افتاد . سلطان با بیست سوار در میدان تهور پای محکم کرد. و بخانه کمان درآمده، داد مردی و مردانگی میداد، تا آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود بر خاک هلاک افتادند. و کار بجائی رسید، که سلاهدی فرار فموده بدر رفت . سلطان محمود پارهٔ راه تعاقب نموده، بیست و چهار سلسلهٔ فیل جدا ساخته، بمفدو مراجعت کرد، بعد نموده، بیست و چهار سلسلهٔ فیل جدا ساخته، بمفدو مراجعت کرد، و پارهٔ ازان سلاهدی، از راه یگانگی درآمده، اظهار ندامت می کرد، و پارهٔ تحف و هدایا برسم پیشکش بخدمت فرستاده، استعفاء ماضی نمود .

و چون در شهور سده اثنین و تلاثین و تسعمائة سلطان مظفر اجابت داعی حق نمود، و امر سلطنت بسلطان بهادر انتقال یافت، چاند خان ابن سلطان مظفر پیش سلطان محمود آمد، و او بواسطهٔ آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود، نهایت تعظیم چاند خان بجا آورده، دقیقهٔ از مروت (۳) و فتوت فو نگذاشت. و رضی الملک، که یکی از امراء معتبر سلطان مظفر بود، از گجرات فرار نموده، بمالزمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه رفت، و همگی همت بران گماشته، که حکومت گجوات

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب ده متصوف گرده ۲۰.

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب د سلطان مظفر اجابت حق نمود ...

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب « دقيقهٔ از دقائق مروت فرو نالمذاشت

منتقل به چاند خان شود. و بنجهت امضاء این نیت از آگره بمندو آمد. و به چاند خان مشورت کرده, بآگره مراجعت نمود. و چون این خبر بسلطان بهادر رسید، خطی بسلطان محمود فرستاد، که از محبت و اخلاص عجب نمود، که حرامخور ما را گذاشته اند، که پیش چاند خان آمد، سعی در فتنه انگیزی کرده. بعد از صدتی رضی الملک باز بمندو آمده، برگشته بآگره رفت. و درین نوبت اصلا بسلطان بهادر پیغامی نفرستاد. و درین نوبت اصلا بسلطان بهادر پیغامی نفرستاد.

چون بر همگذان واضع گردید ، که بسلطان مستمود از گجرات مدد و کومک نخواهد رسید، و خود استعداد آن ندارد، که از عهدهٔ خصم با شوکت و قوت تواند برآمد، رای رتن سین بن رانا سانکا باستعداد تمام متوجه مالوه گشت، اتفاقا دران ایام سلطان بهادر نیز بجهت تادیب متمردان و گوشمال مفسدان، قریب بسرحد مالوه رسیده بود. سلطان متعمود مضطرب شده، معین خان بن سکندر خان را از سیواس و سلاهدی را بکومک خود طلبید، و چون بخدمت سلطان متعمود رسیدند، معین خان را مسند عالی خطاب داده، سواپردهٔ سرخ، که مخصوص بادشاهان است، عطا کرد. و سلاهدی را بعضی پرگذات دیگر داده دلجوئی نمود. و معین خان، که در اصل پسر روغن فروشی بود، سکندر خان او را بفرزندی برداشته بود، از پیش سلطان محمود گریخته، در موضع سنبل بفرزندی برداشته بود، از پیش سلطان محمود گریخته، در موضع سنبل بفرزندی برداشته بود، از پیش سلطان محمود گریخته، در موضع سنبل بفرزندی برداشته بود، از پیش سلطان محمود گریخته، در موضع سنبل بفرزندی برداشته بود، از پیش سلطان بهادر پیوست. و شکایت ولی نعمت خود را تحفهٔ مجلس گردانید.

و چون این خبر بسلطان محمود رسید، دریا خان را بخدمت سلطان بهادر فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلسلهٔ ایشان بر فحهٔ من هست، و مسافت فیما بین کمتر مانده، میخواهد که بحضور رسیده مبارکباد

سلطنت نماید، و رسول سلطان محمود برمز و ایماء وا نمود که سلطان محمود ازانکه چاند خان را پناه داده، منفعل و شرمسار است، و در آمدن دایری نمی تواند کود، سلطان بهادر تسلی او نموده، گفت که من بجهت چاند خان دل نگرانی ندارم و تکلیف سهردن او نخواهم کرد، و ازآنجا بکوچ متواتر بکنار آب کرخی نزول کرد، و بعد از پنج (۱۱) روز درین منزل رتن سین بن رانا سانکا و سلهدی پوربیه بخدمت سلطان بهادر رسیده، هر در شکایت سلطان محمود کردند، و رتن سین از همین منزل مرخص شده بحیتور رفت. و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سنبله فود آمده مترصد آمدن سلطان محمود می بود، اما چون معلوم سلطان محمود شده بود، که مکرراً شکایت او در خدمت سلطان بهادر مذکور شده بود، بهادر مذکور شده بود، بهانگ تادیب نوکران سکندر خان، از اجین کوچ نموده، متوجه سیواس گشت.

اتفاقاً در اثغاء شكار روزی از اسپ افتاده دست راست او بشكست، عذان اختيار از دست داده بقلعهٔ مغدو مراجعت نمود، و در استعداد قلعه داری شروع كرد. سلطان بهادر بكوچ متواتر متوجه مغدو شد، و در هر مغزل نوكران سلطان محمود ازو جدا شده بخدمت سلطان بهادر مي پيوستغد. و در قصبهٔ دهار، شرزه خان كه سردار معتبر بود، آمده ملحق گرديد(۲). و چون بقلعهٔ (۳) نعلجه رسيد، قلعه را محاصره نموده, مرچلها تقسيم نموده, خود بمحمدپور قرار گرفت، و سلطان محمود با سه هزار كس در قلعهٔ مغدو متحصن شده هر شب

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب دو بعد از چند روز ...

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب « ملحق شد ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب « بقصبه نعلچه ».

یک نوبت بجمیع مرچلها وا رسیده, در مدرسهٔ سلطان غیات الدین استراحت مینمود، و چون دریافت، که مردم قلعه در مقام نفاق اند، و از سلطان بهادر قول گرفته اند، از مدرسه انتقال نموده, بمحلهای خود آمد، و ترتیب اسباب(۱) جشن نموده, بلهو و لعب مشغول شد، بعضی نیک اندیشان درین باب سخن گفتند، که چه محل عیش و عشرتست(۱), گفت چون انفاس واپسین است, میخواهم که بطوب و شوق بگذرد.

و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهی از افنی قلعهٔ مندو طالع گشت، و در همان ساعت، چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده رالا فرار پیش گرفت، و سلطان محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل روبرو آمد، و چون در خود طاقت مقاومت ندید، کشتن حرم خود را بر مردن خود مقدم دانسته، با قریب یکهزار سوار متوجه محلهای خود شد، مردم او اسپان را بیرون گذاشته بمحلها در آمدند، و افواج سلطان بهادر اطراف محلها را فیو گرفته بودند. سلطان بهادر پیغام فرستاد، که سلطان محمود و اهل حرم و امرای او را امان ست. و هیچکس متعرض عرض و مال کسی نخواهد شد. و بعضی نزدیکان، سلطان محمود را از کشتن عیال باز داشته، گفتند که بادشاه گجرات هرچند بشما بد باشد. بدی او از نیکی دیگران بهتر باشد، و ظن غالب آنست، که هرگالا که شما خود رفته باد میگران بهتر باشد، و ظن غالب آنست، که هرگالا که شما خود رفته باد میگران بهتر باشد، و ظن غالب آنست، که هرگالا که شما خود رفته باد میگران بهتر باشد، و ظن غالب آنست، که هرگالا که شما خود رفته باد میگران بهتر باشد، و ظن غالب آنست، که هرگالا که شما خود رفته باد میگران بهتر باشد، و ظن غالب آنست، که هرگالا که شما خود رفته باد میگران بهتر باشد، و ظن غالب آنست باد درین اثناء سلطان بهادر باد میگران بهتر باشد، و نفن باد رفته باد میگران بهتر باشد، و نفن باد را باز بشما بسپارد، و درین اثناء سلطان بهادر

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب در اسباب عیش ...

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب د عيش و طرب ،٠٠

بحویلی سلطان محمود در آمده بر بام لعل محل، باتفاق امرا قرار گرفت، و کس بطلب سلطان محمود فرستاد، سلطان محمود سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سردار بفزد سلطان بهادر آمد.

سلطان تعظیم و تکبیم او بجا آورده هر دو بادشاه معانقه نمودند. و بعد از نشستن سلطان محمود اندک درشتی در سخی کرد . تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند ، اما چنین روایت کنند ، که اثر تغیر در بشرهٔ سلطان بهادر ظاهر بود ، و حرفیکه دران مجلس بر زبان رفت ، این بود که امرایی محمود شاهی را امان دادیم ، رفته بمنزل خود قرار گیرند ، و هرکه در حرم سلطان ست نیز امان دادیم ، و تواچیان و نقیدان او نرمود ، تا مردم را از محل بیرون کنند ، و بعد از ساعتی و نقیدان را با مد نفر سلاحدار بجهت محافظت سلطان محمود گذاشته ، خود بدرن محل رفت . و در روز دویم ، که دهم شعبان باشد ، آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند ، نیز امان داده رخصت فرمود ، و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر دارالملک شادی رخصت فرمود ، و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر دارالملک شادی محمود نهاده او را با هفت پسر که برزگ تر از همه سلطان غیاث الدین محمود نهاده او را با هفت پسر که برزگ تر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت بآصف خان و اقبال خان سهردند ، تا بقلعهٔ جانهانیر برده نگاهدارند .

و در شب برات چهاردهم شعبان رایسنگ مقدم ملهیهباد (۱) و هزار بهیل و کولی بر اردوی آصف خان و اقبال خان شبیخون آوردند، و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده، سر ببالین نهاده بود،

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف وج "مالها باد".

که غوغا و غویو برآمد ، چون بیدار شد ، زنجیر پای خود را گسیخت . و درین اثناء ، نگاهبانان از ترس آنکه مبادا بگریزد ، و نتنه در مملکت پدید آید ، او را شهید ساختند . \* بیت \*

زهی سگ بازی چرخ زبون گیر که شیران را سکان سازند نختچیر و صباح آنشب، آصف خان و اقبال خان بر تجهیز و تکفین او پرداخته در کفار حوض دهود دفن کردند، و هفت پسر او را در جانهانیر محبوس داشتند، ایام سلطنت او بیست سال و شش (۱) مالا و یازدلا روز بود.

## ذكر سلطان بهادر.

بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالولا بنصرف سلطان بهادر درآمد، اکثر اصراء سلطان محمود بار درآمدنی چون سلاهدی پوربیه پیش از جملع امراء بخدمت پیوسته(۲) بود بسرکار اجین و سارنگ پور و قلعهٔ رایسین بجاگیر او مقرر شد . و خود بعد از برسات بسیر برهانپور رفت ، و بهوبت ولد سلاهدی هموالا بود . چون آثار تمرد و طغیان از احوال سلاهدی ظاهر میشد ، زمان مراجعت ابن نصیر را بطلب سلاهدی فرستاد ، و او بلطائف الحیل میگذرانید ، تا آنکه در قصبهٔ دهار بحینگ قضا گرفتار شد . چنانچه در طبقهٔ کجرات مرقوم گشت . و سلطان بهادر جهت تادیب سایر پوربیه ، متوجه اجین گردید ، و بهوبت ولد سلاهدی از اجین گریخته ، بحیتور رفت ، و سلطان بهادر اجین گریخته ، بحیتور رفت ، و سلطان بهادر اجین را بدریا خان مذدروالی داده ، عازم رایسین گشت ، و در اثناء اجین را بدریا خان را بآشته ، و صلو خان بن صلو خان را بسارنگهور گذاشته خود قلعهٔ رایسین را محاصره به در محصره بر دورن ایام محاصره بتطویل انجامید

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «بیست سال و یکهاه ».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب دو رسیده بود ،،

و نقشهای غیر مکرا بر صفحات جهان هویدا شد , و سلاهدی بی عاقبت بعد ازانکه مسلمان شده بود , جوهر کرده کشته شد , چذانجه این قضیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر ایراد یافته , و سلطان بهادر قلعهٔ رایسین و آن صوبه را بتمام بسلطان عالم کالپیوال سپرده , و اختیار خان را بحکومت و حراست قلعهٔ مندر گذاشته , عازم چانهانیر گردید .

و در سده اربعین و تسعمائه استعداد لشکر نموده متوجه تسخیر چتور گشت. و بعد از محاصره بذابر بعضی امور، طریقهٔ مصالحه مسلوک داشته باز به احمداباد برگشت. و در سده احدی و اربعین و تسعمائه باز باستعداد تمام آمده، چتور را محاصره کرد. و بعد از فتح چتور در نواحی مندسور از پیش حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه گریخته، بگجرات رفت. چنانچه در محلش مذکور گشت.

## ذکر حکومت گماشتهای حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه غازی،

چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهرهٔ چغناء در آمد ، آن حضرت بعد از تسخیر گجرات ، عسکری میرزا و یادگار ناصر میرزا را در گجرات گذاشته ، خود بمندو تشریف آوردند ، و بعد از یک سال غیرت الهی درکار شد ، و میرزایان و سائر امراء گجرات را بی آفکه جنگی واقع شود ، ترک داده ، متوجه آگره شدند . و این دانستان در محل خود مذکور ست . و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطهٔ بعضی مصالح ملکی مالوه را گذاشته ، بآگره تشریف بردند ، مدت یک سال بلاک مالوه در تصرف اولیای چغنی درآمده بود .

## ذكر ملوخان قادر شاه.

چون در ممالک گجرات بواسطه فوت سلطان بهادر اختلال واقع شد و اینار مالوه از فرمان ورای خالی مالد , مقارن این حال , حضوت جنت آشیانی از آگره عنان عزیمت بدیار بنگالهٔ منعطف فرمودند , ملو خان بن ملو خان باتفاق امراء مالوه خود را قادر شاه خطاب داده , از قصبهٔ بهیلسا تا حدود نربده بتصرف خود در آورده , میان امرای قدیم قسمت نمود , و بهویت رای و پورنمل , پسران سلاهدی از ولایت چتور آمده , قلعهٔ رایسین و آن نواحی را متصرف شدند . و روز بروز قوت و شوکت قادر شاه افزون می شد , و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده , هر سال پیشکش می فرستادند .

و رفته رفته رفته کار او بجائی رسید ، که شیر خان افغان ، در زمانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول بودند ، از بنگاله فرمانی باو نوشته ، و مهر بر روی کرده فرستان ، بمضمون آنکه ، چون مغل بدیار بنگاله در آمده ، از طریقهٔ اخلاص مستدعی آنست ، که خون متوجه آگره شود . یا فوجی فرستاد ه بنواحی آگره خلل اندازد . تا مغل ازین دیار مراجعت نمایند . قادر شاه نیز در جواب فرمان نوشت ، و مهر بر روی کرده فرستاد ، و سیف خان دهلوی که در خدمت او بود ، و دائم از روی گستاخی سخنان راست بی تکلف می گفت، معروض داشت ، که شیر خان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او مهر بر روی کند ، گنجایش دارد . مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او مهر بر روی کند ، گنجایش دارد . مقدار جمعیت و شوکت دارد که این چه د خل دارد ، الآن حق سبحانه ملو قادر شاه در جواب گفت ، که این چه د خل دارد ، الآن حق سبحانه و تعالی زمام حراست مملکت عظیم بقبضهٔ اقتدار من سپرده ، هرگاه او طریقهٔ ادب نگاه ندارد ، ما را ضرور نیست ، که حرصت او نگاه داریم .

و چون فرمان قادر شاه بغظر شیر خان درآمد ، نشان مهر از روی کاغد برداشته ، در غلاف خاجر خود نگاه داشت ، و گفت انشاء الله تعالی در حضور سبب این گستاخی پرسیده خواهد شد .

و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود، تا آنکه شیر خان بعد از تغلب و تسلط بر مملکت هذه بقصد تسخیر مالوه عازم گشت، و بکوچ متواتر از راه کهیرار(۱۱) چون قریب به سارفگیور رسید، سیف خان دهلوی که نوکر(۱۲) مصلحب قادر شاه بود، باو گفت طریق اسام آنست، که چون بادشاه عظیم الشان باین مملکت در آمده و طاقت مقاومت باو مفقود است ، بجناح تعجیل و آفدام شوق بی اعلام رفته مالقات فرمایند، قادر شاه رای او را مستحسی دانسته ، از آجین بایلغار در سارفگپور رفته بر دربار شیر خان دانست مافر شد . حجاب چون خبر آمدن ملو بشیر خان رسانیدند ، و را بحضور طلبیده ، بالتفات خاص مخصوص گردانید ، و خلعت پوشانیده پرسید ، که منزل کجا گرفته آند ، او در جواب گفت ، مذرل بنده و کارخانهای دیگر ، و پلنگ خامه ، و جامهٔ خواب ، و اسباب توشک خانه ، بار لطف نموده ، یک روز در سارنگپور توقف نموده ، متوجه اجین گردید . و در را در کار شاه شجاعت خان را فرصود تا از مهمان عزیز خبردار باشد ، و هرچه او را در کار شود ، از سرکار بدهد .

چون بعضطهٔ اجین رسید، عوض مملکت مالونا، عجالهٔ الوقت سرکار<sup>(۳)</sup>. لکهذو را باو مرحمت نمود و حکم کرد، که عیال و متعلقان خود را بلکهذو

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف دد کهیراو ،،

<sup>(</sup>٢) در نسخته ب " كه نوكو مصاحب او بود بقادر شاة گفت ".

<sup>(</sup>٣) در نسختم الف و ج ‹‹ سركار لكهنو باو داد ››.

فرستاده، خود در خدمت باشد. ملوخان عیال و اطفال را از قصبهٔ احین بر آورده , در باغی که صیان اردر و قصبه بود قرار گرفت. روزی از منزل خود بخدمت شیرخان میرفت، در راه دید، که جمعی از مغولانِ گوالیر به بیاداری و گلکاری مشغول اند. و مرچل(۱) قلعه که بر دور اربو دایم میساختذد، راست میکنند، و ملو خان بخاطر خود گذرانید، که اگر من همراهی شیرخان اختیار کنم، البته مراهم گلکاری خواهد فرمود، و فرار بر خود قرار داده، در فکر گریختن شد، و شیرخان ازین امر وقوف یافته، بشجاعت خان گفت، که از بعضی حرکات نالائق که از ملو واقع شد، بخاطر میرسد، که او را تادیب و تنبیه نمایم، اما چون از ملو واقع شد، بخاطر میرسد، که او را تادیب و تنبیه نمایم، اما چون مقام آمده هیچ نگویند، تا برود، ملو خان فرصت یافته گریخت. و چون مقام آمده هیچ نگویند، تا برود، ملو خان فرصت یافته گریخت. و چون این خبر بشیر خان رسید، جمعی را برسم تعاقب فرستاده، خود نیز سوار شده، پارهٔ راه رفته ایستاد، و امرائی که برسم تعاقب رفته بودند، پارهٔ راه تعاقب نمودند، پارهٔ راه بنده میدند، و اینم حکومت ملو خان شواسی را، بنجهت آنکه مبادا تعاقب نمودی بر برسم در اینم حکومت ملو خان شش سال بود.

میگویند، که چون صلو خان گریخت شیر خان این مصرع گفت، و شینے عبد الحی پسر شینے جمال که از مصلحبان شیر خان بود مصرع دیگر گفت،

با ما چه كون ديدى ملوغكام كيدى ، قولى ست مصطفى را الخير في العبيدى .

چون این بیت خالی از مضحکی نبود ایراد شد.

<sup>(</sup>١) در نسخة ب و موچل قلعه مي سازند ملو خان بخالم كذرانيد ...

## ذكر شجاع خان.

چون بلاد مالوه بتصرف شير خان درآمد، چند روز در قصبهٔ اجين توقف نموده بضبط و ربط مهمات آن صوبه پرداخت ، ر شجاع خان را ، كه اشتهار(۱) داشت بسجاول خان , قصبهٔ اجین و سارنگپور داده , حكومت تمام ولایت مالولا سیود، و حاجی خان سلطانی را دهار و آن فواحی داد، بغو(٢) خان را بسركار هانديه و أن صوبه نامزد فرمود، و متوجه قلعة رنتهبور گردید. بعد از چند روز خبر آمد، که نصیر خان بن سکندر خان (۳) معبوس بجنگ بنو(۱۴ خان آمد. شجاع (۵) خان استعداد لشكر خود نموده, متوجه سيواس و هانديه گرديد. بعد از تلاقي فريقين, نصير خان با بعضی نوکوان مصاحب خود قرار داد، که همگی سعی بآن مصروف باید داشت, که شجاع خان زنده بدست افتد بعوض سکندر خان، تا سكندر خان باين تقريب شايد كه خلاص شود، و پس از اشتعال فائرة قتال و جدال، نصیر خان و بعضی نوکران او تعمل نموده، خود را بشجاع خان رسانیدند، و گریبان و موی سر او گرفته، بفوج خود راهی شدند. درین اثناء صبارک خان سرینی (۲)، ازین حال آگاهی یافته خود را بشجاع خان رسانید، و تردنهای مردانه نموده، او را خلاص کرد. و در حرب چذدان تردد نموله، که یکیای او از ساق قلم شد، و از پشت صوکب

<sup>(</sup>١) در نسخة الف وج « اشتهار بسجاول خان دارد قصبة ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف وج " ندو خان ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف و ج " نصير خان بن سكندر خان بوادر اسكندر خان ".

<sup>(</sup>۴) در نسخة الف «ننوخان» و در نسخة ج «نتوخان».

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ ب ود شجاعت خان ».

<sup>(</sup>٦) در نسځۀ ج وو سرواني ٠٠.

بزمین آمد، و مردم نصیر خان می خواسدند، که سر از آن او جدا کنند، واجه رام شاه گوالیری که در خدمت شجاع خان بود، باتفاق راجهوت چند، خود را بکومک مبارک خان سرینی رسانیده، او را برداشت. و نصیر خان آنچه حق تردد و مردانگی بود، بجا آورد، اما آخر الامر نتج و نیروزی بشجاع خان روی نموده، نصیر خان گریشته بولایت گوندرانه درآمد.

و شجاع خال چون شش زخم بر روی و بازوی خود داشت او را (۱) برداشته مظفرو منصور بلشکرگاه در آوردند و هنوز زخمهای او را نه بسته بودند که خط حاجی خال سلطانی رسید ، بمضمول آنکه ملو خال با جمعیت بسیار از بانسواله در مقابلهٔ می آمده ، و کار جنگ بامروز و فردا رسیده . شجاع (۲) خال همان روز بهمان وضع در سکهاس (۳) نشسته ، بایلغار متوجه کومک حاجی خال گردید . و شب در میان ، خود را با یک صد و پنجاه سوار بنواحی کوملی (۹) بنراسه بحاجی خال رسانید . و او را از خواب بیدار کرده , همان ساعت بی توقف جنگ انداختند . و ملو خال را شکست دادند ، و او خوار و ذایل گریخته بولایت گجوات رفت ، و باز کمر نه بست .

و روز بروز قوت و شوكت شجاع خان رو بازدياد نهاد ، و رفته رفته تمام مالوه بتصرف او در آمد ، و چون شير خان در نواحي كالنجر رحلت نمود ، و امر سلطنت باسلام خان مقرر گشت ، اسلام خان هرچند با

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب « او را برداشته بلشکوگاه آوردند - عریضهٔ حاجي خان سلطاني رسید که ملو خان با جمعیت بسیار بر سر من آمده کار جنگ بامروز و فردا ».

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «شجاع خان بهمان زخمها در سکهاسی ».

<sup>(</sup>۳) در نصخهٔ الف «سلباپس».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ج «بلواهي کومکی سواسه ».

شجاع خان ناخوش بود , اما چون دولت خان اجیالا که پسر خوانده شجاع خان و محبوب اسلام خان بود , خدمت بسیار میکرد , و اسلام خان بجهت خاطر او طریقهٔ التفات ظاهری را ازو باز نمی گرفت . و اعزاز و احترام او بجا می آورد . و زمتم مهمات تمام مملکت مالوه بید اقتدار او سپرده بود . تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده , بدیوان خانهٔ شجاع خان درآمد . و مکرر آب دهی بر گلیم انداخت . فراش چون مانع (۱) او شد , عثمان خان برجست و مشتی بفراش زد (۱) . فراش جوره ماخوا (۱۱) بشجاع خان رسید . شجاع خان فرمود (۱۹) ، اوّل شراب خوردهٔ و ثانیاً بدیوان خانه مست آمده , و ثالثاً بفراش مشت شراب خوردهٔ و ثانیاً بدیوان خانه مست آمده , و ثالثاً بفراش مشت زده , گفت تا هر دو دست عثمان خان را ببرید (۱۵) . عثمان خان بگوالیر زده , گفت تا هر دو دست عثمان خان را ببرید (۱۵) . عثمان خان بگوالیر امده , نزد اسلام خان فریاد کرد . و بعد از مدتی شجاع خان چون بگوالیار بخدست اسلام خان آمده , روزی عثمان خان باز بخدمت اسلام خان روزی عثمان خان باز بخدمت اسلام خان بروغضب کرد , و گفت , تو هم افغانی , برو انتقام خود بستان .

گویند از وصول این خبر شجاع خان از سلیم خان آزرده شده, حرفهای ناسزا بر زبان آورد، و در خلال این احوال روزی یکی از مقربان شجاع خان آمده, خبر آورد، که عثمان خان در دکان آهنگری نشسته,

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب « فراش چون مانع آمد ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ج "و صشت بو فراش حواله کود".

<sup>(</sup>r) در نسخة الف وج «فراش ماجرا بشجاع خان گفت ».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب « شجاع خان گفت اول شراب خوردي بعد از آن آب دهن بر گليم انداختي و چون فراش مانع آمد او را زدي - فرمود که هر دو دست او را ببريد -عثمان خان فويادي پيش سليم خان رفته فوياد کرد ».

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ الف وج "ببریدند".

کارد تیز میکند. و سخنان پریشان میگوید، شجاع خان از غایت غرور مقید باین سخن نشد. تا آنکه روزی در سکهاسی سوار شده ، بر قلعهٔ گوالیر بسلام سلیم خان میرفت ، چون از دروازهٔ هتیاپول در آمد ، دید که در دکانی عثمان خان نشسته ، و خود را بکهترکینه پیچیده (۱) ، شجاع خان خواست ، که از عثمان خان در اثناء راه رفتی احوال استفسار نماید . که ناگاه عثمان خان از صفهٔ دکان برجسته ، زخمی بر شجاع خان حواله کرد . و سلاحداران شجاع خان که بر دور سکهاسی می رفتند فی الفور او را گرفتند ، و دیدند که دستی از آهن راست کرده ، بجای دست مقطوع گرفتند ، و دیدند که دستی از آهن راست کرده ، بجای دست مقطوع مخکم نموده ، و بآن دست ناقص جعلی ضربی انداخته . سلاحداران مخکم نموده ، و بآن دست ناقص جعلی ضربی انداخته . سلاحداران را بر گردانیده ، بمنزل آرردند ، و این رخم بر پهلوی (۲) چپ او راقع شده بود ، دست او چون قوت نداشت ، پوست عال گذشته بود .

چون شجاع خان زخمي (۳) شد، و عثمان خان بهجزا وسيد، غريو و غوغا در صودم اردو افتاد . و اسلام خان خبر يافته صودم بزرگ و اعيان دولت خود را بجهت پرسش فرستاد ، و خود نيز خواست ، که عيادت نمايد . امّا چون شجاع خان فهميده بود ، که فرزندان و اقربای او اين

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و چ "خود را بكدر برهنه پیچیده" و در نسخهٔ ب "عثمان خان نشسته - سجاول خان خواست كه از عثمان كه بو در سكاسن مي رنتند او را بقتل آوردند - دیدند كه دستى كه مقطوع بوده ست دست آهن راست كوده و پوست مال رفته - چون شجاع خان زخمى شد" در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه د"ه " نشسته و خود را بكهتركهنم پیچیده".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف «پهلوی ناف».

 <sup>(</sup>۳) در نسخهٔ ب «زخمي شد غريو از مردم برخاست اسلام خان خبر يافته.
 مردم بزرگ را بجهت پرسش از فرسقاده خود برخاست که عيادت نمايد".

جوآت را بر تحریک و اغوای اسلام خان محمول میکنند، از بیباکی آن جماعه ملاحظه کرده ، آمدن اسلام خان را مناسب ندانست (۱) گفته فرستاد ، که بنده غلام پدر ایشان ست ، و در خدمت پدر شما در مردن و کشته شدن خود را اصلا معاف نداشته ، و بنده ازان سی و پنج کس ست ، که اول به پدر شما اتفاق نموده عَلَم دولت شما را نصب کرده بودند . چنانجه بر همگذان واضح ست ، و حالا اگر جان بسلامت ازین مهلکه برد روزی بکار ایشان خواهد آمد ، و بنده مجوز (۱) تصدیع نیست ، و نده می خواهد که ایشان از قلعه فرود آیند ، و ان مقدار راه تصدیع بکشند ، و همین پرسشها و نوازشها موجب افتخار و سر بلندی ست .

و چون شجاع خان رکن اعظم دولت اسلام خان بود و حقوق خدمت بسیار داشت، اسلام خان، با وجودیکه از کلام او فرا گرفته بود، که چه میگوید، آن روز تحمل نموده، روزی دیگر بر پوسش شجاع خان رفت و این فقیر از بعضی مردم، که بشجاع خان نسبت و اخلاص داشتند، و در مجلس حاضر بودند، شنید که فتح خان خال فرزندان شجاع خان که بمزید قوت ممتاز بود، و هیچ کس سر پنجهٔ او نمی توانست گرفت، چون اسلام خان را دید، که تذها به سرابردهٔ شجاع خان در آمده، خواست که او را از میان برگیرد (۳)، و درین باب بمیان بایزید، ولد شجاع خان، که آخر لقب باز بهادر بر خود نهاده بود، بایما و اشارت مشورت کرد، و میان بایزید نیز درین امر همداستان شد، و شجاع خان برین حال وقوف و میان بایزید نیز درین امر همداستان شد، و شجاع خان برین حال وقوف

<sup>(</sup>١) در نسخة الف «تجوير ننموده و گفته فرستاد ».

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ج ودینده باعث تصدیع ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب دد بر دارد ۳.

خان را رخصت کرد. و صریح گفت، که من بعد تصدیع نکشید، که بنده ملاحظه میکند، که مبادا حقوق خدمت قدیم ضائع شود؛ و عام (۱) دولت که بتحمل چندین رنج و مشقت برپا کرده یک مرتبه از پایی درآید.

و بعد از چذد روز چون شجاع خان غسل کود. و صدقات و خیرات باهل استحقاق تقسیم فمود، روزی سوار شده بسلام اسلام خان رفت، اسلام خان صد و یک بسته قماش بنگاله به خان افعام فرمود. اما چون شجاع خان از طرح و وضع دریافت که این تماقات مشحون بنفاق ست ، آن روز را بهر طور گذرافیده بمغزل آمد . روز دیگر فوکران خود را گفت (۲) ، تا پرتال (۳) بار کردند ، و مردم شهر را این گمان شد که چون پورت چرکین شده ، میخواهد که جای دیگر مذزل بگیرد . بعد ازائکه تمام صردم بار کردند . سلاح پوشیده فرمود ، تا طبل کوچ نواختند ، و سوار شده رو براه سازنگپور فهاد . اسلام خان از معاینهٔ این حال آشفته شده ، حمعی را برسم تعاقب (۹) نامزد فرموده ، خود نیز متوجه سازنگپور خمعی را برسم تعاقب (۹) نامزد فرموده ، خود نیز متوجه سازنگپور شد ، و چون شفید که اسلام خان می آید ، بعضی مردم تحریک گردید . و جون شفید که اسلام خان می آید ، بعضی مردم تحریک بر جنگ و جدال فمودند . و شجاع خان گفت ، اسلام خان وای نعمت بر جنگ و جدال فمودند . و شجاع خان گفت ، اسلام خان وای نعمت

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «علم دولت که بسعی بسیار بر یا شده از یا در آید ".

<sup>(</sup>۳) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۳۳ ه « نوکران خود را گفت که اسباب خود را بار کنند و درجائی دیگر فرود آیند که منزل چوکین شده ۳۰.

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب « يرتل ».

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ ب «برسم قواولی روان ساخته خود نیز متوجه سارنگهور شد چون معلوم شد که سلیم خان می آید عبال و مردم خود را پیش اندخته متوجه بانسواله شد ».

که کسی این اراده بخاطر بگذراند. و بعد وصول اسلام خان بنواحی سارنگهور، از شهر برآمده عیال و بسائی مردم خود را پیش انداخته بجانب بانسواله رفت.

و اسلام خان مالوه را بتصوف درآورده عیسی خان سور را با بیست و در هزار سوار در قصبهٔ اجین گذاشته خود بگوالیر صراجعت نمود و شجاع خان با وجود قدرت (۱) و استعداد ب اصلا مضرت بولایت مالولا نرسانید چون اسلام خان بجهت (۱) باغیگری نیازیان متوجه لاهور شد . دولت خان اجیالا که محدوب اسلام خان و پسر خواندهٔ شجاع خان بود ب درخواست گذاهان شجاع خان نمود . و ار آمده اسلام خان را مالازمت کرد . و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او کشیده ب سارنگهور و ولایت رای سین و بعضی محال دیگر بشجاع خان داده ب صد و یک اسپ و قماش بسیار و یک مست آقتابه و طشت طلا موحمت فرموده رخصت ارزانی داشت چون شجاع خان بجاگیر رفت ، و اسلام خان بعد از مدتی باجل طبعی درگذشت ، و امر سلطنت بمبارز خان عدلی قوار گرفت ، مبارز خان عدلی چه بواسطهٔ معرفت سابق ، و چه نسبت اسلاف ، تمام ولایت مالولا باستقلال باو سپرد . و او حکومت اجین و پرگذهٔ نولاهی بدولت خان اجیالا ، و رای سین و بهیلسا را بملک مصطفی ، پسر خورد (۱۳ خود داد ، سارنگهور و حکومت هازید سپرده ، خود داد ، سارنگهور و حکومت هازید سپرده ، خود داد ، سارنگور و حکومت هازید سپرده ، خود داد ، سارنگهور و حکومت هازید سپرده ، خود داد ، سارنگهور و حکومت هازید سپرده ، خود داد ، سارنگهور و حکومت هازید سپرده ، خود داد ، سارنگهور و حکومت هازید سپرده ، خود داد ، سارنگهور و حکومت هازید سپرده ، خود داد ، سارنگهور و حکومت هازید سپرده ، خود داد ، سارنگهور و حکومت هازید سپرده ، خود داد ، سارنگهور و حکومت هازید سپرده ، خود داد ، سارنگهور و حکومت هاذیده و اشته بهیان بایزید سپرده ، خود در سارنگهور و سارنگهور

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب د با وجود قدرت اصلا پیرامون مالولا نگردید .٠٠

<sup>(</sup>۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحهٔ ۵۳۷ «چون سلیم شاه افغان سور از ممر فتنهٔ افغانان نبازی می خواست که متوجهٔ لاهور شود ".

 <sup>(</sup>۳) در نسخهٔ الف ج " پسر خورد خود که در پورش یوسف زئی هموالا راجه پرمل و حکیم ابو الفتح نامزد شدلا بود همانجا کشته شد و حکومت هاندیه".

قرار گرفت. و چون مدتی برین نهج گذشت، و سلطنت دهای اختلال پذیرفت، و هر یکی که در گوشهٔ بود، استقلال یافت، شجاع خان باجل طبعی در گذشت.

ایام حکومت شجاع خان دوازده سال بود.

## ذكو باز بهادر بن شجاع خان.

بعد از فوت شجاع خان , بایزید پسر بزرگ او خود را بسارنگپور ،سانیده تمام حشم و اسباب پدر متصرف شد. و چون درلت خان اجیالا بواسطهٔ قرب مغزلت اسلام خان ، فزد صودم معزز و محترم بود ، و همه خواهان او بودند ، میان بایزید جمعی را دلاسا نموده ، والدهٔ خود را پیش دولت خان فرستاد ، تا طریقهٔ مصالحه درمیان آورد . و آخر الاسر رایها بران قرار گرفت ، که سرکار اجین و مندو و بعضی مخال دیگر را دولت خان متصرف شود ، و سارنگپور و محال خالصهٔ شجاع خان و سرکار هندیه و کوتای بیراهه (۱) و ولایت بیهلواره بمیان بایزید متعلق باشد . و سرکار رای سین و بهیاسا و محال دیگر ، که دران نواحی واقع ست ، ملک مصطفی قابض گردد . و محال دیگر ، که دران نواحی واقع ست ، ملک مصطفی قابض گردد . و بعد تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجه اجین شد . و درمیان صردم می گفت که می بواسطهٔ تعزیت رسانیدن ، بخدمت میان دولت خان میروم . دولت خان خون گرفته ، از غدر او غافل بود ، بر دست او کشته میروم . دولت خان خون گرفته ، از غدر او غافل بود ، بر دست او کشته میرود ، و سر او را بسارنگپور فرستاده ، بر دروازه آویخت .

بعد ازاس، اکثر بلاد مالوه را متصوف شده، چدر برسر گرفت، و خود را باز بهادر شاه خطاب داد. بعد تنسیق مهمات آن صوبه، متوجه رایسین

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «کوتکی پراهه ».

گردید، و ملک مصطفی که بمزید شجاعت و قوت اختصاص داشت، بمقابله آمده. بعد از محاربات شکست یافت. و باز بهادر رایسین و بهیلسا را بمردم خود سپرده متوجه کدواره (۱) گشت، و آنجا چون در تصرف طائفهٔ میانه بود، سلوک دلخواه ازان جماعه بوقوع نمی آمد. جمعی از سرداران میانها، که همراه او بودند، آنها را در چاه انداخته، هالاک کرد، و خود بجنگ آن گرده راهی شد، و آن جماعه بحصار داری قرار داده، در جنگ تقصیر نکردند، و به فتح خان خال باز بهادر که سابقاً شمهٔ از احوال او مرقوم گشته، توپ رسید، و بآن در گذشت، بالآخر کداوره را منصوف شده بسازنگیور آمد،

و بعد از چذد گاه بقصد تسخیر گرهه کتنکه (۱), با اشکر آراسته متوجه شد، و چون بولایت مذکور درآمد، رانی درگارتی که زن راجه کتنکه بود، و بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد، کوندوان (۱۳) را جمع نموده، برسر کهاتی (۱۴) جنگ انداخت. و چون پیادهای رانی بیش از مور و ملخ بودند، از اطراف و جوانب کهاتی مودم را فروگرفتند، و باز بهادر سراسمیه و حیران شده، راه فرار پیش گرفت، و تمام حشم او بدست رانی درگارتی افتاد، و مردم خوب او درآنجا ماندند، و باز بهادر بصد محنت خود را بسارنگ پور رسانیده، در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه در آمد.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «کدورالا» و در نسخهٔ ج «کدرولا » و در تاریخ فرشنهٔ «کدواله ».

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف «کشنکه" و در نسخهٔ چ «کشکه » و در تاریخ فرشته صفحه ۸۳۸ «کتنکه ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف «کرندا» و در نسخهٔ ج «کوندان» و در تاریخ فوشته مقحه ۵۳۸ «کوندان».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ الف « کهانتی ".

و چون محنت بسیار کشیده بود ، خواست که روزی چند بعیش بگذراند ، و هر جا که مطرب و مغفّی بود ، جمع ساخته تمام روز و شب بعیش و عشرت مصروف می شد .

تا آفکه در شهور سفه سبع (۱) و سبعین و تسعمانه ، حضرت خلیفهٔ الهی خلّد الله ظلال رَافَته علی العالمین را میل تسخیر سمالک مالولا در فرق آسمان سای جا کرد . و ادهم خان و پیر صحمد خان و صادق خان و قیا خان و شالا محمد خان قندهاري و پسرش عادل محمد و صحب علي خان و جمیع دیگر از بندها را به تسخیر مالولا رخصت فرصودند . امراه عالي شان بکوچ متواتر متوجه سارنگ پور شدند ، چون قریب بموضع کیتور (۱۲) ، که یک فرسخی سارنگ پور است رسیدند ، باز بهادر از صحبت زنان مغنیه برخاسته ، بجنگ مردان مرد راهي شد . اگرچه افغانان کار کرده ، جنگ دیده ، بسیار در خدست او جمع شده بودند ، اما چون اقبال راهبر او نبود ، بدیده ، بسیار در خدست او جمع شده بودند ، اما چون اقبال راهبر او نبود ، اندک جنگ کرده گریخت . و آن ملک در تصرف اولیای درات قاهره در آمد . و تفصیل این معرکه و باقي حروب مالولا ، در احوال حضرت خلیفهٔ در آمد . و تفصیل این معرکه و باقي حروب مالولا ، در احوال حضرت خلیفهٔ در آمد . و تفصیل این معرکه و باقی حروب مالولا ، در احوال حضرت خلیفهٔ در آمد . و تفصیل این معرکه و باقی حروب مالولا ، در احوال حضرت خلیفهٔ الهی یَوْم الدین مشروح و صبین گذارش یافته . آیّد الله ایام عمرلا مقرد نادی یَوْم الدین مشروح و صبین گذارش یافته .

یاز بهادر را زنی بود روپ متي نام، که عاشق و فریفتهٔ او بود، و اشعاری که بربان هذدي مي گفت، نام روپ متي را داخل مي کرد. و بصحبت زنان و مجالست اهل نغمه ابتلاء عظیم داشت . مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد، بعد ازانکه از مالوه فرار نموده بگچرات

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فوشته جلد دوم صفحه ۳۸ د سنه ثمان و ستین و تسعمانه ۰۰.

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف "كنور".

رفت ، ر از گجرات پیش رانا که حاکم قلعهٔ کونبهل میر و چتور بود رفت . و از آنجا بملازمت حضرت خلیفهٔ آلهی آمده ، در سلک بندگان منتظم گشت ، و سالها در خدمت بود ، تا ودیعت حیات سپرد . و تا امروز این ملک در تصرف گماشتهای این دولت روز افزون ست.

## طبقة سلاطيس بلاد كشمير.

از سده سدع و اربعین و سبعمائهٔ تا سده خمس و تسعین و تسعمانه در بلاد کشمیر دریست و چهل و نه سال . مدت حکومت سلاطین اسلام در بلاد کشمیر بود .

## ذكر حكومت سلطان شمس الدين آل طاهر.

پوشیده نماند که ولایت کشمیر همه وقت در تصوف راجها بود، و از پی یکدیگر حکومت میکردند، تا در سنه خمس عشر و سبعمائه که ایام حکومت راجه (۱) سردیو بود، شاه میر نام شخصی که نسبت خرد چنین می گفت که شاه میر (۱) بن طاهر آل بن آل شاشب بن کرشاشب این نیکروز، و انتهای نسب خود، بارجن که یکی از پاندوان ست ، و احوال پاندوان در مهابهارت، که بفومودهٔ حضوت خلیفهٔ آلهی ترجمه نموده برزم نامه موسوم ساخته اند مذکور ست ، می نموده . آمده ، نوکر راجه شده ، مدتی خدمت کرده اعتبار یافت ، و چون راجه سردیو در گذشت ، میشر را و زیر خود ساخته و پسر او راجه را و ویر خود ساخته

 <sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب و ج «شسه دیو» و در فرشته جلد دوم صفحه ۱۳۷ «سیه دیو».
 (۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۱۳۷۷ «شالا میرزا».

مدار کارخانهٔ حکومت برو گذاشت. و اتالیقی پسر خود، که چندر نام داشت, باو تغویض نمود. و چون راجه رنجی فوت کرد، راجه اودن (۱) که قرابت دار او بود، از قندهار آمده، بحکومت نشست، و شاه میر را که اتالیقی چندر بن راجه رنجی میکرد، رکیل خود ساخت. و دو پسر او را که یکی جمشید و دیگری (۱) علی شیر نام داشت، اعتبار (۱۱) نموده صاحب اختیار ساخت، و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود، یکی شیر اسامک (۱۰) و دیگری هندال نام، و اینها صاحب داعیه و حالت بودند.

چون شاه میر و پسران او غلبه و استیلاء بهم رسانیدند، به تقریبی راجه اودن دیو ازیشان رنجیده از آمدن بخانهٔ خود منع کرد. و شاه میر و پسرانش تمام پرگذات کشمیر را متصوف شده اکثر نوکران راجه را از خود ساختند. و روز بروز قوت و غلبه می یافتند، و راجه زبون تر میشد، تا در سنه سبع و اربعین و سبعمائه راجه اودن دیو درگذشت، و زن او کوپا دیوی قائم مقام شد، و خواست که باستقلال حکومت نماید. او بشاه میر پیغام فرستاد، که چندر بن راجه رنجی را بحکومت بردار و شاه میر قبول این امر نکرده اقتیاد ننمود از رانی با لشکر بسیار بر سر او شاه میر قبول این امر نکرده انقیاد ننمود رانی با لشکر بسیار بر سر او رشه گرفتار گشت و معنی \* مصرع \*

صيد را چون اجل آيد, سوي صياد رود

ظاهر شد، بعد ازان شاه میر را بشوهری قبوی کرده، اسلام آورد. و یک رزو شب باهم بودند. روز دیگر شاه میر او را گرفته مقید ساخت،

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج د ادون ".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب «یکی جمشید و یکی مبشر نام ".

<sup>(</sup>٣) در نسخةُ الف " اختيار نموده صلحب اختيار ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب «شير اشامک " و در نسخهٔ ج «شير آسا".

و لوای حکومت بر افراخته، خطبه و سکه بنام خود کرده خود را سلطان شمس الدین خطاب داد. و چون ابتداء ظهور ملتِ حنفي در بلاد کشمیر از زمان اوست، ابتداء طبقهٔ کشمیر از و کرده شد.

## ذكر سلطان شمس الدين.

القصه چون سلطان شمس الدین بحکومت رسید، رسوم ظلم و تعدّی که از حکام سابق مانده بود، همه را بر طرف ساخت. و خاطر خود از اعدا جمع نموده، تمام ولایت کشمیر را، که از قتل و غارت دلجو(۱) خراب شده بود از سرنو تعمیر نموده، برعایا نوشته داد، که زیاده از شش یک محصول ازیشان فخواهد گرفت.

رایت بادشاه دین پرور، سایه افکند بر جهان یکسر مسرعان فلک رسانیدند، خبر عدل او بهر کشور قالب فتنه گشت زار و نزار، خانهٔ ظلم گشت زیر و زبر

گویند که دلجو میر بخشی قندهار بود ، بجمعیت تمام بر سر کشمیر آمده , تمام آن والیت را زیرو زبر ساخت ، و راجه سر دیو، زر بسیار بر رعایا توجیه (۱) افداخته بجهت پیشکش دلجو فرستاد ، و خود بگوشهٔ بدر رفت ، و ازین ممر تمام والیت کشمیر خراب شد ، و دلجو بواسطهٔ کثرت سرما آنجا فتوانست بود ، بقفدهار باز گشت .

و چون آوازهٔ شجاعت و نیک نامی سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت، و از روی استحقاق بکار حکومت مشغول شد، جمعی را از

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب "غارت خراب شده ".

 <sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۱۴۸ « زر بسیار برعایا توجیه یعنی مصادره انداخته ».

طائفهٔ لوس، که مخالفت ورزیده بودند، از ولایت کشتوار گرفته, بسیاست رسانید.

و بعد از استقرار و استقلال جميع اصور را بعهد فل جمشيد و علي شير پسران خود گذاشت . و خود بفراغت و عبادت مشغول شد ، و در . گذشت ، و مدت حکومت او سه سال بود .

#### ذكر سلطان جمشيد بن سلطان شمس الدين.

چون سلطان شمس الدین اجابت داعی حق نمود, سلطان جمشید باتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود, و از علی شیر که در جمیع امور در ایام زندگی پدر باو شرکت می نمود, همیشه ملاحظه داشت, و در مقام دفع و رفع یک دیگر می بودند. چون سیاهیان جمشید بر علی شیر گرد آمدند, او را بسلطنت برداشته, در دنی پور(۱) که شهریست مشهور نشستند, جمشید بر سر ایشان لشکر کشید, و اولا آن جماعه را بوفق و مدارا طلبیده, طرح صلح انداخت، و علی شیر از مصالحه گردن پیتچیده, بجناح تعجیل بر لشکر سلطان جمشید شبخون آررد, را و را شکست داد، و بعد از شکست یافتن, سلطان جمشید چون شفید, و او را شکست داد، و بعد از شکست یافتن, سلطان جمشید چون شفید, مهدنی پور خالی ست بتخویب آن متوجه شد. و سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست آن معمور بودند, بجنگ پیش آمده اکثری بقتل بمحافظت و حراست آن معمور بودند, بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند. درین اثنا چون علی شیر فتح نموده بآن حدود رسید, سلطان جمشید در خود طاقت مقاومت مفقود دیده, بولایت کمراج (۱) فرار نمود,

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته صفحه ۳۴۹ «در مدني بور که شهریست مشهور ببرده او را بپادشاهي برداشتند ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب د کمراج گریخت ".

و سراج نام وزیر جمشید که محافظت سرمي نگر بعهدهٔ او بود ، علي شیر را از شهراچه (۱) طلبیده ، سرمي نگر را باو سپرد ، و جمشید بعد ازین واقعه کمر(۱) نه بست . و یک سال و دو ماه حکومت کوده درگذشت .

## ذكر سلطان علاء الدين.

چون سلطان جمشید در گذشت برادر کهترش، که علي شیر نام داشت، خود را سلطان علاء الدین خطاب داده، بر تخت نشست. و برادر خورد خود شیر اشامک را صاحب اختیار ساخت. و در ابتداه عهد او فراواني بسیار شد. و در آخر قحط عظیم بهم رسید، و خلق بسیار تلف شدند، و طائفهٔ رستري را، که مخالفت ورزیده در کشتوار رفته بودند، بلطائف الحیل دوست آورده، در کشمیر صحبوس ساخت. و علم استیلاه بر افراخت، و نزدیک یحیی پور(۳) شهری بنام خود بنا نمود. از احکام مخترعهٔ او بود، که زن بدکار از مال شوهر ارث نگیرد.

مدت حکومت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود.

## ذكر سلطان شهاب الدين بن سلطان شمس الدين.

چون سلطان علاء الدین صواحل زندگائي طی نمود، برادر خوردش، که شیر اشامک نام داشت، بعد ازر بسلطنت رسید. و او صاحب داعیه

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ج « از شهراجوده طلبیده ».

<sup>(</sup>۱) در فوشته صفحه ۱۴۹۹ « کمر نبسته پادشاهی را وداع کود ...

<sup>(</sup>٣) در تاريخ فرشته جلد دوم صفحه ١٥٠ « نرديک بخشي يور».

و شجاع بود، و اخلاق پسندیده داشت. روزی که فتح ناصه از جائی نمی آمد، آن روز را داخل ایام عمر نمی (۱) دانست. و آثار کدررت از بشرهٔ او ظاهر می شد، ولایت مجدده را بمالکان قدیم می سپرد. و لشکر بکنار آب سند کشید. گویند چون حاکم آن دیار بجنگ پیش آمد، شکست یافت، و سکنهٔ قندهار و غزنین ازر دائم در هراس بودند. و به آشت نگر که آلآن به آش نفر مشهور ست، و برشاور (۲) رفت. و از متخالفان، جمعی عظیم را بقتل رسانید. و بکتل هندوکش درآمد. بواسطهٔ صعوبت (۳) رالا محنت بسیار کشیده مراجعت نمود، و کنار آب ستلج معسکر خود ماخت به راجعت نمود، و کنار آب ستلج معسکر خود ماخت، و راجه نگر کوت، که بعضی از محال متعلقهٔ دهای را غارت کرده، برگشته بود، در راه سلطان زا ملازمت نموده، غذائم بسیار که بدست آورده بود، همه را بسلطان گذرانیده، اطاعت نمود، حاکم تبت بمالزمت آمده، درخواست کرد، که انواج سلطان ولایت او را آسیب بمالزمت آمده، درخواست کرد، که انواج سلطان ولایت او را آسیب نمواند.

و چون اطراف ولایت را مسخّر ساخت، بمقرّ حکومت قرار گرفت. برادر خرد هندال نام را ولي عهد خود ساخت. و حسن برادرش را که هر دو پسر حقیقی او بودند، بگفتهٔ زن دیگر، که بمادر ایشان نزاع داشت، بجانب دهلي اخراج کرد، و اجهمي نگر و شهاب پور را تعمیر نموده، درگذشت.

و مدت حکومت او بست سال بود.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «داخل عمر نمي شمود ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب «به يشاور ، و در نسخهٔ ج «بشاور ».

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ ب «بکتل هندوکش رفته از جهت صعوبت سرما نتوانست رفت و راجه نگرکوت،

# ذكر سلطان قطب الدين بن شمس الدين.

چون سلطان شهاب الدین بساط زندگانی را در نوردید, برادرش هذدال نام بعد از بسلطنت رسید و خود را سلطان قطب الدین ناصید, و او صاحب اخلاق پسندیده بود. و در تنفید احکام خود اهتمام تمام داشت. بوداو (۱۱) اخلاق پسندیده بود. و در تنفید احکام خود اهتمام تمام داشت. بوداو (۱۱) نام سرداری را به تسخیر قلعهٔ لوهرکوت که در تصوف بعضی امراه سلطان شهاب الدین بود, فرستان, بعد ازانکد جنگهای صعب صیان فریقین فته بود, او کشته شد, و برادر زادهٔ خود حسین (۱) بن شهاب الدین را زدهلی طلب نموده, می خواست که ولی عهد خود سازد, و لیکن از دهلی طلب نموده, می خواست که ولی عهد خود سازد, و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه پشیمان ساختند. و برکشتن او اغوا فمودند. یکی از امراه سلطان که رای راول نام داشت, حسن را برین معنی یکی از امراه سلطان که رای راول نام داشت, حسن را برین معنی از این زمین داران هر دو تن را گرفته, نزد سلطان فرستادند، رای راول ازین زمین داران هر دو تن را گرفته, نزد سلطان فرستادند، رای راول ایسیاست رسید, و حسن محصوس گشت.

و در آخر عمر، از سلطان دو پسر متولد گشت. یکی را سیکار (۳) و دیگری را هیبت خان نام نهاد. و این هر دو پسر خورد بودند، که سلطان از عالم رفت -

مدت حكومت او پانزده سال و پذي ماه بود.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج « لوار ".

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «حسن ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب «شکار» و در نسخهٔ ج « سکار».

## ذكر سلطان سكندر بت شكن بن قطب الدين بن شمس الدين كه سيكارنام داشت.

باتفاق وزراء و اصراء بعجلی پدر نشست، و صهمات را از پیش خود گرفته روی نادری وزیر را، که صاحب اختیار بود، بعجانب تبت نامزد کرد. و او آن ولایت را فتح کرده، چون جمعیت بهم رسانید، بغی ورزیده در نوالحی پهنیر(۱) با سلطان جنگ کرده، شکست یافت، عاقبت گرفتار گشته، صحبوس شد. و خود را دران حبس کشت، و لشکرهای عظیم نزد سلطان جمع آمده تمام اطراف مسخر گشت.

و دران ایام که حضرت صاحب قرانی امیر تیمور به تسخیر هذه آمدند، فیل برای ساطان فرستادند، سلطان ازین معنی مباهات نموده، عرضه داشت بمالازمت صاحب قرانی مشتمل بر اخلاص و اظهار بندگی فرستاد (۲). و نوشت که هر جا که حکم شود، بمالازمت برسم، و ایاحیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده رخصت نمود. چون نسبت اخلاص و بندگی او بعرض صاحب قرانی رسید، التفات بحال او فرموده، خلعت طالا دوزی بعرض صاحب قرانی وسید، التفات بحال او فرموده، خلعت طالا دوزی با اسپ و زین موضع فرستادند، و فرمودند، که چون رایات جلال از دهای بجانب پذیجاب معطوف گردد، او بمالازمت برسد، سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قرانی از کوه سوالک بیجانب پنجاب متوجه بودند، با پیشکش بسیار رزانهٔ مالازمت گردید. در اثناء راه شنید، که بودند، با پیشکش بسیار رزانهٔ مالازمت گردید. در اثناء راه شنید، که بعضی از امراء صاحب قرانی گفته اند، که سلطان سکندر باید که هزار

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف «نبو» و در نسخهٔ ج «خبر سر،

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب « فرستان محلی که متوجه پنجاب بودند با پیشکس بسیار مخوجه درگالا شد در رالا شذید ۳.

اسپ پیشکش بیارد. و سلطان ازین خبر پریشان خاطر گشته باز گشت. و عرض داشت نوشت، که چون پیکش لائق بهم نرسید، روزی چند این عزیمت در توقف افتاد. آن حضرت بر مضمون اطلاع یافته، بران جماعه که گفته بودند، که سلطان سکندر باید که هزار اسپ پیشکش بیارد، اعراض فرمودند. و ایلحپیان سلطان سکندر را نوازش نموده، فرمودند، که وزراء نا معقول گفته افد، باید که سلطان بی دغدغهٔ خاطر متوجه مالازمت گردد. چون سلطان این خبر از ایلحپیان شنید، بخوشحالی تمام بعزم مالازمت آن حضرت ، از کشمیر بیرون آمد، چون از باره موله گذشت، شنید که حضرت صاحب قرانی از آب سنده گذشته متوجه سمرقند شدند. ایلحپیان را با صاحب قرانی از آب سنده گذشته متوجه سمرقند شدند. ایلحپیان را با پیشکش بسیار بخدمت آن حضرت فرستاده، بکشمیر مراجعت نمود.

و از بس که سخارت داشت، علماه عراق و خراسان و ماوراه الذهر روی امید بآستان او آوردند. و دین اسلام در کشمیر شائع گشت. \* بیت \* چندان همتش زن صلای کرم که مایوس را گشت حرمان حرام شد از بس که اسلام رونق گرفت، حریم درش قبله خاص و عام و از علماء سید محمد را، که سرآمد فضلاء بود احترام بسیار می نمود، و بشکستن اصغام و معابد کفار اهتمام تمام داشت. از جمله بتکدهٔ عالی بود (۱) و در بحراره که آن را بمهادیو منسوب میداشتند. سلطان آن را برانداخت، و هرچند ته او را کافتند، و بآب رسانیدند نهایت را نیافتند. و معبد دیگر را، که در جکدر (۲) بود، شکستند، و شعلهای عظیم برخاست، چنانیچه سلطان آن را

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «عالی بود در بحوازه که مهادیو " در نسخهٔ ج «عالی بود در بجواره " و در تاریخ فوشته جاد دوم صفحه ۱۵۴ « ازانجمله بتکدهٔ عالی که در باغ بحو آرا بود او را بههادیو منسوب می ساختند ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج " جكدره" و در تاريخ فوشته " جكديو".

دید، و راجه المادت (۱) دیوهرهٔ (۲) بغیر، معبد در سی پور ساخته بود، و از منجمان معلوم کرده ، که بعد از هزار و یک صد سال ، سکندر نام بادشاهی این را خراب خواهد ساخت ، و صورت عطارد که دروست خواهد شکست ، و این مضمون را بر صفحهٔ از مس کنده ، و در صندوقی انداخته ، در زیر آن عمارت دفن کرده بودند . و در وقت شکستن آن عمارت ، آن نوشته را یافتند ، سلطان فرمود ، کاشکی این صفحه را بر ظاهر عمارت می گذاشتند تا می حکم بویرانی او نمی کردم (۳) ، و شراب (۱) و تمغا بیک قلم از ولایت او بر طرف بود .

و در آخرِ عمر تپ محرق بهم رسانید، و میران خان و شاهی خان و محمد خان را که هر سه پسر او بودند طلبیده رصیت نمود، و میران خان را خطاب علی شاه داده سلطنت را بار گذاشت و در گذشت.

و صدف حکوصت او بیست و دو سال و نه مالا و شش روز بود .

### ذكر سلطان على شاه بن سلطان سكندر بت شكن

سلطان علي شاه که میران خان نام داشت. باوجودی که خورد سال بود, صلابت و مهابت او در دلها قرار گرفته, صودم اطراف مذقاد او شدند.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «المسادت» و در نسخهٔ ج « المتادات » و در فرشته صفحه ۱۶۳ « للتاوت ».

<sup>(</sup>۲) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۱۵۴ در راجهٔ للتاوت پیش از ظهور اسلام دیوهرهٔ در غایت عظمت ...

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب دو و حکم منجمان باطل سي شد ٠٠٠.

 <sup>(</sup>۴) در نسختهٔ ب ۱۰ در مهالک او شواب و بهنگ و طعما بر طوف شد ۱۰ و در نسختهٔ
 ۳ شواب و تهما ۱۰.

و در اوائل حال جمیع مهمات را بعهدهٔ سیه بهت ، که مسلمان شده و زیر سلطان سکندر بود گذاشت . و در مدت چهار سال که و زیر بود ، انواع تعدی و ظلم بر خلائق کرد. اکثری از هندران جلاء وطن گشتند ، و بعضها خود را کشتند ، چون سیه بهت (۱) بمرض دق درگذشت ، سلطان برادر خورد خود ، شاهی خان را که بشجاعت و کیاست مشهور بود ، بوزارت برگزید (۱۲) ، و بعد ازان شاهی خان را ولیعهد ساخته ، محمد خان برادر خورد را باطاعت او وصیت نمود ۱ بارادهٔ سیر از کشمیر بر آمد ، و بر سر راجهٔ جمو ، که خسر او بود ، رفت .

درین ولا بعضی از ارباب غرض او را از ولیعهد ساختی شاهی خان پشیمان ساختند. راجهٔ جمو و راجهٔ راجوری بمدد علی شاه رفته کشمیر را بار دیگر در تصوف او آوردند. و شاهی خان از کشمیر بسیال کوت رفت ، درین وقت جسرت کهوکهن که در بند صاحب قرانی بود، بعد از وفات آن حضرت از سموقند گریخته به پنجاب آمد. و تسلطی تمام پیدا کرده بود . شاهی خان بجسرته کهوکهر پیوسته (۳) او را گرفته برسر علی شاه آورد ، و علی شاه با لشکر افجوه بر سر جسرت رفت ، و جنگی عظیم روی داد . و از طرفین خادئی بسیار بقتل رسیدند . گویند چند قالب عظیم روی داد . و از طرفین خادئی بسیار بقتل رسیدند . گویند چند قالب بی سر دران جنگ که ده هزار کس کشته شود ، یک قالب بی سر که هندست که در جنگی که ده هزار کس کشته شود ، یک قالب بی سر که بهندی آذرا کینده (۱۰) می گویند ، برخاسته بحرکت می آید . آخر علی

<sup>(</sup>۱) در فوشتة صفحه ۲۵۵ "سيه بت " و در نسخة ج "بسته بهت ".

 <sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف و ج و بر گزید و او جمیع مهمات را از پیش خود گرفت و بعد ازان شاهی خان را جانشین خود ساخت ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف و ج " پيوسته ازو كومك گرفته برسر على شاه آورد ".

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ج دو کنده ۶۰.

شاه تاب نیاورده گریخت، و شاهی خان بتعاقب او بکشمیر آمد. مردم شهر از آمدن او خوشحالیها کردند.

مدت حكومت على شاة شش سال و نه ماه بود.

# ذکر سلطان زین العابدین بن سلطان سکندر بت شکن که عبارت از شاهی خان ست.

سلطان زین العابدین بعد از برادر بر سریر سلطنت تمکن جست (۱), و جسوت کهوکر بقوت لشکر سلطان اگرچه نتوانست تسخیر دهلی نمود، اما تمام پنجاب را در تصرف درآورد. و تبت و تمام ولایت که در کنار آب سنده واقع است, در تصرف سلطان در آمد. و برادر خورد خود محمد خان را صاحب مشورت ساخته، مدار تمام مهمات بعهدهٔ تدبیر او نهاد. و خود نیز بتشخیص قضایا و معاملات کوشش بلیغ داشت، و بجمیع طوایف صحبت میداشت. و کسب علوم و فنون نموده بود. و در مجلس او از اهل دانش از هفدر و مسلمان همه رقت می بودند. و در علم موسیقی مهارت تمام داشت. و در تعمیر رلایت کشمیر و تکثیر زراعت و کندن جویها آن توفیق که او یافت، هیچ کس را از حکام کشمیر دست نداده بود.

ز هر کس ناید این کز ابر همت فهال عهد را سرسیز دارد

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «تمکن جست و برادر خود محمد خان را مدار علیه ساخته تمام مهمات را بعهدهٔ او گذاشت در مجلس او اهل علم ».

و در ولایت او هر جا که دردی واقع شدی، تاران آن بر رئیسان آن موضع مقور بود. ازین جهت دردی بالکایه بر طرف شده بود. و در خ نویسی در زمان او پیدا شد. و بر ورقهای مس کنده، و در هر شهر گذاشته بود، که رسوم ظلم آز ولایت کشمیر برانداخته شد. و هرکه بعد از ما باشد، و باین دستور عامل نباشد، او داند و خدا.

و بالتماس سري بهت، که در طبابت بی نظیر روزگار بود، و از سلطان انواع رعایت یافته, برهمذان دیگر که در عهد سلطان سکذدر بسعایت سیه بهت جلامی وطن شده بودند, باز آمده، در معابد و مقامات مقرری خود، قرار گرفتند. و وظایف بر ایشان مقرر گشت، و سلطان از برهمذان عهد گرفت، که آنچه در کتب ایشان مسطور است, خلاف آن نقل نکذند، و بعد ازان آنچه رسوم ایشان بود، مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهران، و غیر آن که سلطان سکندر برانداخته بود، همه را از سر نو احیا نمودند،

و جرمانه و پیشکش و سائر حبوب از رعایا معاف داشت. و حکم فرمود، که سوداگران مناعی را که از اطراف بیارند، پذهان نکذند. و از غبن فاحش اجتذاب نموده، باندک سود بغروشند، و زندانیانی، که در عهد سابق مقید بودند، همه را رها کرد. و هر ولایت که فتح صی شد، خزانه آن بغارت میداد، و موافق پلی تخت خویش، خراج بران ولایت مقرر ساخت. و متمردان را گوشمال داده بمرتبهٔ لایق نگاه می داشت.

و فقیران و ضعیفان را رعایت نموده نمی گذاشت, که از پا درایدد، و در روی زن بیگانه، و در مال غیری، نظر بخیانت و طمع اصلا نمی کرد. از روی شفقت بر رعایا که جریب ازانچه معهود بود زیاده ساخت، و رجه خرج خاصهٔ سلطان، از حاصل کان مس که بهم رسیده بود، و مزدوران درانجا

کار می کردند، می بود. و چون در عهد سلطان سکندر، بتان از ر و نقوه و مس وغیره را شکسته سکه زده بودند، و آن زر کسادمي پیدا کرده بود، حکم شد تا بر مس خالص، كه ازان كان بيدا صي شد، سكة زدند، و رايج ساختدد. و حسن سلوک او بمرتبهٔ بود، که از هرکه میرنجید، او را بلوعی از ولايت خود اخراج سي كرد, كه او نمي دانست, كه سلطان ازو بحجه سبب رنجیده است. و در باب هرکه تفاول بد سی راند همچنان سی شد. و خلائق در عهد او بهر وضعی (۱) و ملتی که می خواستند می بودند. و بوهمنان که در زمان سلطان سکندر مسلمان شده بودند، اکثر مرتد گشتند. و از علماء کسی را مجال گرفت بر (۲) ایشان نبود. و نزدیک بکوه ماران جوئی را آورده، شهری بذا کرده، که آبادانی آن تا پذیج کروه بود. و دیگر شهرها را نیز آبادان کرد . و در کالهور<sup>(۳)</sup> وغیر آن آبها از دور آورد ، و جویها کند ، و پلها بست و در هر جا که او آباد کرده بود، علماء و فضلاء و مساکین را متوطن ساخته دایم از احوال ایشان خبردار بود . و در مقام جمع خزائن نبود, بلکه آنچه بدست او می آمد , صرف مصارف می گشت . \* :: 4: \* چو نتوان نقد جان بر جائيكه داشت

و در زمان او سلطان محمد نامي ، كه هم شاعر بود و هم دانشمند پيدا شد ، و بهر بحر و قانيه كه مي خواست ، در بديهه شعر مي گفت . و در همان لحظه كه از مشكلات علمي ازر سوال مي كردند ، بي تامل حل

چرا نقد دگر باید نگه داشت

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف در بهر وصفی ".

 <sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب در کسی را مجال مع ابشان نبود - در زمان او سلطان محمد نامی که هم شاعر».

<sup>(</sup>٣) در نسخة الف «كاكبور ».

مي كرد. و سلطان هم تعظيم علماء اسلام بسيار مي كرد، و مي گفت كه ايشان مرشدان ما اند، و هم جوگيان را بواسطة غربت و رياضت احترام مي نمود، و بعيب هيچ طايفه نظر نمي كرد، و از بس كه فراست داشت، هر قضيه مشكل كه مردم از تشخيص آن عاجز مي آمدند، او در بديهه بفيصل ميرسانيد، از جمله زنى كه تعصب به اتباع خود داشت، شبى پسر صغير خود را كشته, در خانهٔ انباع انداخت، و صباح تهمت خون برو بسته بداد خواهي نزد سلطان آمد، وزرا بعد از تفحص بسيار از تحقيق آن بعجز اعتراف نمودند. سلطان خود توجه بفيصل آن فرمود، اول آن اتباع را كه متهم بود، در خلوت طلبيده تهديدات نمودة، دقيقهٔ از دقايق بروى فرو نكذاشت. چون ان زن ازين عمل بري بود بهيچ وجه اعتراف نفمود. آخر سلطان فرمود، كه اگر تو برهنه شوي و بحضور مردم بخانه خود روي، آن معذي دليل بر صدق تو تواند بود. زن از حيا سر فرو افگذده گفت، نزد من مردن به ازين عمل است، بخون خود راضي شدم، گفت، نزد من مردن به ازين عمل است، بخون خود راضي شدم،

سلطان دست ازو باز داشته آن زن دیگر را که دعوی می کرد طلبیده گفت ، اگر تو در دعوی خود راستکاری در حضور مردم برهنه شو. آن زن بی ملاحظه خواست ، که برهنه شود ، سلطان مانع آمده ، فرمود که جرم این (۱) کار ازر سمت ، ر تهمت بر اتباع نهاده . و بعد ازان که تازیانهٔ چند برو زدند ، اعتراف نمود .

سلطان دزدان را نمي کشت، بلکه مي فرمود تا زنجير درپای ايشان افداخته، هر روز در عمارت کار مي کردند، و طعام مي يافتند. و از جهت

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ الف دو این کار است ، و در نسخهٔ ج دو این کار اوست ،.

آفکه جانوری کشته نشود، حکم منع شکار کرده بود. در رمضان گوشت نمی خورد. و از جهت بخشش او سازندها(۱) و خوانندهای اطراف, رو بکشمیر آوردند، از آن جمله ملا عودی که از شاگردان بیواسطه خواجه عبد القادر بود، از خراسان آمد، و عود را چنان نواخت که باعث خوشتالی سلطان گردید، و بانواع عنایت سرافراز گشت. و ملا جمیل حافظ، که در شعر و خوش خوانی عدیم المثل بود، نیز از سلطان رعایتهای کلی یافت. و نقشهای او تا امروز در کشمیر مشهور ست. و حبیب آتش بازی یافت، در کشمیر او پیدا کرده در زمان سلطان بود. و در نی آتش بازی نظیر در کشمیر او پیدا کرده در زمان سلطان و جواب که متضمی فوائد بسیار است، سلطان باتفاق او تصنیف کرده و رقاصان و ریسمان بازان و نتوها در زمان او بسیار پیدا آمدند، و کسان بوده الد، که یک نقش را در دوازده مقام ادا می نمودند.

و در بعضی اوقات که سلطان را خوشحالی رو میداد, می نرمود تا رباب و بین و غیر آن از آلات سرود را بزر گرفته عرصع می ساختند. ستوم (۱) نام زیرکی بود که بزبان کشمیر شعر میگفت, و در علوم هندوی سرامد رزگار بود، و زین حرب نام کتابی تصنیف کرده، تمام واقعات سلطان را در ان بنفصیل آورده بود، و لودی بهت شاه نامه را بتمام یاد داشت، مامک (۱۱) نام کتابی در علم موسیقی بنام سلطان تصنیف کرده، بدین سبب مورد الطاف گردید. سلطان بزبان فارسی و هندوی و تبتی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب عربی و فارسی را بغرمودهٔ او بزبان هندوی

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب « سازندها و گویندهای عالم رو بدرگاه او نهادند ».

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج « سيوم " و در فوشته صفحه ٦٦٠ « سوم ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ بر «بانک نام ».

ترجمه کردند، و کتاب مهابهارت که از کتب مشهور ست، و کتاب راج ترنکنی که عبارت از تاریخ بادشاهای کشمیر ست، بفرمودهٔ او بفارسی ترجمه کردند.

و سلطان مغفور ابو سعید سلطان از خراسان اسپاس تازی و شتران بمختى برسم هدية نزد سلطان فرستاد. و سلطان ازين معنى خوش حال گشته در برابر آن خروارهای زعفران و قطاس و مشک , شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر، در ملازمت خاقان صرحوم روانه گردافید. سلطان بهلول لودیمی و سلطان محمود گجراتی نیز نفائس ملک خود بخدمت سلطان فرستاده , رابطهٔ مودت را مستحكم مي ساختند . و حاكم مكه معظمه و مصرو گیلان و غیر آن نیز تحف و هدایا فرستادی. همین شیوی را مرعی میداشتند. بادشاه سفد اسباب و اشیلی بسیار بمصحوب یکی از مالزمان خود با قصیدهٔ در مدح سلطان فرستاد. و سلطان را از خواندن آن قصیده خوشحالي تمام روى داد. و دونگرسين نام راجهٔ گوالير چوس معلوم كود که سلطان را بعلم موسیقی و سنگیت رغبت تمام است، دو سه کتاب معتبور ایس فی ارسال نمود . و پسرش راجه کوت (۱) سی نیز بعد از پدر سلسلهٔ اخالف و اتحال را صوعنی صیداشت. و راجهٔ تبت دو جافور غریب خوش شکل را که بزبان اهل هذد هذس می گویند از صوضع مان سرور که آب آن تغیر پذیر نیست , بدست آورده فزد سلطان فرستاد . سلطان را از دیدن آن جافوران مسرت تمام روی داد . و از جملهٔ خاصیت آن جانوران یکی این دود که چون شير را بآب مخلوط كرده پيش آنها مي گذاشتند، اجزاي شير را بمنقار از اجزامي أب عردا ساخته مي خوردند , و أب خالص مي ماند .

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ج دو کوب نفه ۴.

و سلطان در اوائل حال، محمد خان برادر خرد خود را ولي عهد ساخته، مدار مهمات برو گذاشته بود، بعد از وفات او، پسر او حیدر را بجای او، اعتبار نموده، تمام مهمات بعدهٔ او گذاشت، و دو کوکهٔ خود را مسعود و شیر نام، بتقرّب خود اختصاص داده، ممتاز ساخته بود، و آخر این هو دو با یکدگر در افتاده، شیر مسعود را که برادر خود او بود، بکشت، و سلطان در قصاص او شیر را نیز بقتل رسافید.

و سلطان سه پسر داشت، آدم خان که از همه بزرگتر بود، امّا همیشه در نظر سلطان خوار می نمود. و حاجی خان، و بهرام خان، که از همه خوردتر بود، اما چاکر(۱) بسیار داشت. و مالا دریا نام شخصی مجهول النسب بود، او را دریا خان خطاب کرده، تمام مهمات را بعهدا او گذاشته، خود بعیش و طرب مشغول شد.

و سری بهت که وزیر سلطان بود، چون از عالم رفت، سلطان یک کرور زر کشمیر که چهار صد اشرفی باشد، بجهت او باطفال تصدّق نمود.

و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت، و خلع بدن که آنوا سیمیا گویدی صردم ازر مشاهده کرده بودند.

گویند نوبتی سلطان صریض شد، چذانچه مشرف (۱) بر هلاک گشت. و مردم از صحت او دست شستند، درین اثنا جوگیی در کشمیر پیدا شد و گفت من عام سیمیا میدانم، و این صرض سلطان را که اصعب اصراض است، غیر این علاجی نیست که من روح خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در آرم، نزدیکان سلطان این صعنی را غنیمت

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب دو و بهرام خان که نوکران بسیار داشت ، و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۱۲۱ دو و بهرام خان پسر خورد زاجاندر بسیار داده بود ،،

<sup>(</sup>r) در نسخة ب در مشرف بهلاک کشت ؟.

دانسته جوگی را با یک شاگردش بر بالین سلطان برده هر دو را آنجا

تنها گذاشتند، جوگی بعد ازان که روح سلطان مفارقت نمود، روح خود
را از بدن خود بر آررده، بعلمی که میدانست، در قالب سلطان درآورده
و شاگرد خود را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند،
در آس که عبارت از مقام جوگیانست برده محافظت خواهی کرد.
وقتی که شاگرد قالب جوگی را برداشته بیرون آمد، نزدیکان بجانب
سلطان شتافته او را صحیح البدن یافتند، و خوشحالیها نمودند.

بعد چذد گاه پسران سلطان در مقام خصوصت یکدگر شده, بغزاع برخاستند, آدم خان که از همه بزرگ بود, از کشمیر بر آمده بجمعیت تمام, در ولایت تبت رفته آن نواحي را مسخّر ساخت, و غنایم بسیار نزد سلطان آورده, مورد مراحم گردید. و حاجي خان حسب الحکم بر سر لوهر کوت رفت, و سلطان, آدم خان را بواسطه بی اعتدالی حاجي خان, همیشه نزد خود نگاه میداشت, آخر حاجي خان, باغوای بعضی از لوهر کوت بجانب کشمیر آمد. هرچند سلطان او را ورشته و گفته فرستاد که نیاید, فایده نکرد, و بضرورت سلطان بعزیمت جنگ او برآمده, در میدان بلهسل (۱) معسکر ساخت. حاجي خان اگرچه از عمل خود پشیمان بود, اما بسعی مردم واقعه طلب صفها راست کرده بمیدان در آمد، و از صباح تا شام جنگ قایم بود, آخر شکست بر لشکر حاجي خان افتاد, و از آدم خان آثار مردانگي درين معرکه بسیار بظهور حاجي خان افتاد, و از آدم خان آثار مردانگي درين معرکه بسیار بظهور ماد. حاجي خان گريخته بجانب (۲) هیره پور رفت, و آدم خان بتعاقب او

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ الف "سهل" و در نسخهٔ ج "يلهل" و در فرشته صفحه ۱۲۳ «يليل".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب "مهسره" و در نسخهٔ ج "ناشره".

شنافته خواست او را بدست آرد , سلطان نگذاشت , حلجي خان از هير قپور به نبر<sup>(1)</sup> آمده بعلاج زخميان <sup>(۲)</sup> مشغول شد . و سلطان بعد از فتح بكشمير آمده , فرمود تا از سرهای مخالفان مذاره بلند ساختند , و اسيران لشكر حاجي خان را بقتل آوردند . و آدم خان مردمانی را , كه در اغوای حاجي خان كوشيده بودند , بدست آورده بقتل مي رسانيد , و اهل و عيال ايشان را آزارها ميكرد , باين تقريب اكثر مردم از حاجي خان جدا شده نزد آدم خان آمدند .

بعد ازین آدم خان باستقلال تمام تا شش سال حکومت راند. متعاقب این و قحط عظیم در ولایت کشمیر افتاد ، چذاندی اکثر صودم از گرسذگی مردند. ازین ممر افدوه کلی بحال سلطان راه یافته ، اکثر غلها و خزاین را بر مردم قسمت کرد . و خراج را در بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد .

و آدم خان برولایت کمراج دست یافته، انواع تعدّی نمود، و صودم بسیار از دست او بفزد سلطان آمده داد خواهی نمودند، و هر فرمان که از سلطان بجانب او میرفت قبول نمی کرد، تا آنکه لشکر بسیار بهم رسانیده بقصد سلطان آمد، و در قطب الدین پور اقامت نمود، و سلطان بحکم این مضمون.

مزن با سپاهي زخود پيشتر \* که نتوان زدن مشت برنيشتر بلطائف الحيل تسلي او نموده باز بولايت کمراج فرستاد. و حاجي خان را بسرعت طلبيد.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف « نيو" و در فرشته «بنبو".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «بعالج خود».

آدم خان بکمراج رفته, بلا توقف ازافجا برآمده ، بر سر سویه (۱) پور رفت ،

حاکم آنجا که از قبکل سلطان صعین بود برآمده ، جنگ کرد ، و کشته شد ،

و تمام شهر بغارت رفت . سلطان این خبر شنیده لشکر عظیم بر سر آدم خان فرستاد ، و جنگ عظیم دست داد ، و از طوفین کس بسیار بقتل رسیده , شکست بر آدم خان افتاد . چون پل سویه پور ، که بر روی آب بهت بسته بودند ، شکست ، قریب سیصد کس از صردم اعیان آدم خان ،

آدم خان از آب گذشته، آن روی آب اقامت جست، و ساطان از شهر برآمده، بجانب سویه پور آمده، رعایا را دلاسا نمود. درین اثناء حاجی خان، بموجب فرمانی که باو رفته بود، از راه پنجه نزدیک باره موله رسید. سلطان پسر خورد خود، بهرام را باستقبال او فرستاد. و میان هر دو برادر خصوصت تمام بهم رسید، و آدم خان از آنجا که بود، گریخته از راه شاه مفگ به نیلاب رفت. و سلطان، حاجی خان را همراه گرفته، بشهر آمد، و او را ولی عهد خود گردانید، حاجی خان کمراخلاس بشهر آمد، و او را ولی عهد خود گردانید، حاجی خان کمراخلاس چست کرده، دقیقهٔ از دقایق اخلاص نا مرعی نگذاشت، و نوکران خود را، که در سفر هذد باو رفاقت کرده بودند، سفارش کرده منصبهای کلی برای ایشان از سلطان گرفت. و جاگیرهای خوب مقرر کرد. سلطان کمرطلای مرصع باو عنایت کرده دایم ازر راضی بود.

آخر حاجي خان بواسطة شرب مدام اسهال دموی بهم رسانیده، در کار سلطنت خلل تمام راه یافت. امراء در خفیه آدم خان را طلبیدند، آدم خان باشارت امراء آمده سلطان را دید، سلطان از آمدن او بد برد، و از امراء رفجید، عاتبت برادران هم عهد گشته، تعظیم آدم خان میذمودند،

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و سوبه پور " و در فرشته صفحه ۱۹۳ د سوپور".

و بعد از چندگاه، چون ضعف پیری بر سلطان غالب شد، و بیماری علاوه آن گردید، امراه و وزرا باتفاق معروض داشتند، که اگر امر سلطنت بیکی از سلطان زادها تفویض یادد, باعث امنیت و نظام مملکت می گردد. سلطان التفات باین سخی نا کرده, هیچ یک را از بسران خود بامر سلطنت اختيار فذمود. اهل نفاق درميان آمده صحبتها بهم رسانيدند. و بهرام خان مکرها انگیخته و سخنان نفاق آمیز درمیان آررده، دو برادر بزرگ را باهم دشمن ساخت . آدم خان از وهم در قطب الدين پور رفده , اقاصت نمود . چون ضعف کلی بحال سلطان راه یافت, امراء از ملاحظهٔ نتذه نمیگذاشتند, که پسران بعیادت سلطان بیایند. و گاه گاه سلطان را بر جای بلند بتکلیف مي نشاندند، و نقارها مي نواختند، كه سلطان صحت يانته، وباين تدبير ملک را بر پای ميداشتند. آخر چون بيماري ساطان صعب شد، و یک شبانه روز بر بیهوشی او گذشت، شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد, و لشکر را بیرون شهر گذاشت, نا از حاجی خان و اعدا خبردار باشند. اتفاقاً همان شب, حسن کچهی, که از اصراء بزرگ بود، در دیوانخانهٔ سلطان، بجهت حاجی خان از اصراء بیعت گرفته بود. روز دیگر اصراء آدم خان را به تقریبی از کشمیر بر آورده، حاجی خان را به تعجيل هرچه تمامتر طلبيدند. حاجى خان بموجب طلب اصراء آمده, اسپان طویله سلطان را بتمام متصوف گشت، و لشکری عظیم گرد او جمع آمد, اما از اندیشهٔ فتذه و غدر مخالفان, بدرون محل فرفت.

آدم خان چون این خبر شذید ترسیده ، از راه ماویل (۱) قصد هندوستان کرد . و بسیاری از نوکران او جدا شدند . زین بدر (۲) ، که از اصراه معتبر

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۲۱۵ در از راه بارموله قصد هادوستان نمود ،.

<sup>(</sup>۲) در تاریخ فوشته صفحه ۹۲۵ «زین لارک که یکی از اصرای معتبر".

حاجي خان بود, بتعاقب آدم خان شنافت. آدم خان جنگهای صردانه کردلا, بسیاری از برادران و خویشان او را بقتل آوردلا, بدر رفت، و حسن خان پسر حاجي خان, که در پذجه بود, نزد پدر آمد, و رونق تمام در کار و بار حاجي خان رالا يافت.

و سلطان از عالم رفت . مدت حكومت او پذجاة و دو سال بود.

# ذكر سلطان حيدر شاه بن سلطان زين العابدين كو حاجي خان نام داشت.

حاجي خان بعد از پدر، بسه روز ساطان حیدر خطاب یافته، جای نشین پدر شده در سکفیر پور، که بذوهته (۱) شهر مشهور است، برسم و آئین پدر، جلوش کرده، زرهای نثار را باهل استحقاق داد. برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان تاج سلطنت بر سر او نهاده، بخدمت او قیام نمودند.

چو مرگ افکند انسری از سری ، نهد آسمان بر سری دیگری، ولایت کمراج بجاگیر حسن خان مقرر کرده ، او را امیر الاسراء و وای عهد خود ساخت و نا (۲) کام را در وجه جاگیر بهرام خان تعین نمود ، و راجه های اطراف را ، که به تقریب تعزیت و تهذیت آمده بودند ، اسپ و خلعت داده رخصت کرد . و اکثر اصراء را بکمر و شمشیر صرصع و خلعت نوازش نمود .

سخارت جبلی داشت، و دایم الخمر بود. و چون طبیعت انتقام داشت، اکثر امراء ازر رنجیده بجاها (۳) رنتند. و چون از احوال ملک

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب د بهتو هته ، و در فرشته د بیوسهه ...

<sup>(</sup>٢) در تاريخ فوشقه صفحه ٢٦٥ " ولايت ناكام ".

<sup>(</sup>٣) در تاريخ فرشته صفحه ۲۱۵ در رنجيده بجاگيرهاي رفتند ٠٠.

بی پروا بود ، از وزراء انواع تعدّی برعایا میرفت. و لولی نام حجامی را بنقرب خود اختصاص داده ، هرچه او میگفت ، بآن عمل مینمود ، و او از مردم رشوت میگرفت. و بهرکه بد میشد ، مزاج (۱) سلطان را ازو منحرف میساخت ، و پس (۲) کحهی را که پیشتر از همه در بیعت او سعی نموده بود بسعایت لولی حجام بقتل آورد .

و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد جنگ سلطان بولایت جمو رسیده بود، چون خبر قتل امراء باو رسید، برگشته بجمو رفت، و برفاقت مانک دیو راجه جمو بجنگ صغولانی که دران نواحی آمده بودند رفته، تیری بدهن او رسیده بهمان زخم در گذشت، سلطان از خبر وفات او متاثو شده فرموده تا قالب او را از جنگ گاه برآورده نزدیک مقبرهٔ پدر او دفن کردند.

و هم دران ایام بواسطهٔ دوام شرب ، صرفهای صعب بعمال سلطان راه یافت ، اصواء در خفیه با بهرام خان اتفاق نموده ، خواستند که او را بسلطنت بردارند . چون این خبر بفته (۳) خان ، که در هند (۹) قالاع بسیار فتم کرده بود ، و غنایم بی شمار بدست آورده بود ، رسید , با لشکر جرار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید . چون آمدن او بیرخصت بود ، اهل غرض سخفان از جانب او گفته مزاج سلطان حیدر را ازر متغیر ساختند . سلطان از رنجیده کورنش نداد ، و هیچ یک از خدمات او متجری نشد ، روزی سلطان ، بر ایوان گیچ کرده برآمده ، بشرب مشغول گشت ، در حالت مستی پایش بلغزید و بیفتاد ، و در گذشت . صدت حکومت او یکسال و دو صاه بود .

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ بج دو في الحال مراب سلطان ".

<sup>(</sup>٢) در تاريخ فرشته جلد دوم صفحه ٢٢١ "حسن خان كچهى را".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف وج ود حسن خان ".

<sup>(</sup>عم) در تاریخ فرشته صفحه ۲۲۲ دربسرهند رفته و قالم بسیار ۳.

## ذكر سلطان حسن بن حاجي خان حيدر شاه.

بعد از پدر بشانزده روز بسعي احمد (۱) آسو اجلاس يافت . و روز دريم کسانی را ، که ازيشان توهم داشت مقيد کرد . و از سکندر پور بنو شهر رفته ، در آنچا اقامت کرد . و خزانهٔ جد و پدر و عم را بر صردم نثار نموده ، احمد آسو را بملک احمد خطاب داده , مدار صهمات بر وی گذاشت . و پسر او نو روز آسو نام را ، حاجب در گردانيد .

و بهرام خان با پسر خود از کشمیر برآمده بهانب هذه رفت. و سهاهیان همه ازر جدا شدند. و (۲) همه احوال او عنقریب مدکور خواهد شد. سلطان حسن تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین را که در زمان حیدر شاه مختل و مندرس گشته بود ، مسجدداً احیا کرده ، مدار کار را بران نسق گذاشت . درین وقت بعضی مفتنان نزد بهرام خان رفته او را بر جنگ تحریص نمودند . و بعضی امراء نیز خطها نوشته ، او را طلبیدند . بهرام خان از ولایت کوما(۳) برگشته براه کوهها در ولایت کمراج رسید . سلطان درین رقت بقصد سیر در دیناپور رفته بود . از شنیدن این خبر بقصد درین رقت بقصد سیر در دیناپور رفته بود . از شنیدن این خبر بقصد بیجانب هذه باید رفت ، بعضی مودم سلطان را برین داشتند ، که بجانب هذه رود ، سلطان را برین داشتند ، که بجانب هذه رود ، سلطان رای ملک احمد پسندیده ، ماک نگذاشت ، که بجانب هذه رود ، سلطان رای ملک احمد پسندیده ، ماک تاج بهت را با لشکر گران بر سر بهرام خان فرستاد ، و بهوام خان را توقع

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «بسعی محمد ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ب ووتتبه احوال ".

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ ب د کوه " و در نسخهٔ ج «کوماء " و در فرشته صفحه ۱۹۱۱ «کومار ".

این بود، که لشکریان سلطان بوی خواهند در آمد، آخر کار بر عکس شد. در موضع (۱) لولو نام حرب صعب اتفاق افتاد، و بهرام خان شکست یافت، و گریخته در موضع زین کر (۲) آمد، افواج سلطان بتعاقب او شتافته او را بدست آوردند، تیری بر دهنش رسیده و اسباب و اشیاء تمام بغارت داده، بحال خراب نزد سلطان آوردند، سلطان فرمود، تا پدر و پسر را در زندان کردند، و بعد از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند، و او تا سه (۳) سال در بند مانده از عالم رفت.

و این (۱۴) بدر که وزیر سلطان زین العابدین و منازع ملک احمد آسو بود، و در کور ساختی بهرام خان سعیها نمود، و بارها سلطان زین العابدین ازو رنجیده، میخواست که بسیاست رساند، صیسر نبود. سلطان حسن او را بدست آورده، اتفاقاً در همان روز که بهرام خان را کور ساخته بودند میل در چشم او نیز کشید، و بعد از سه سال او نیز در زندان بمرد. \*بیت \* بحیشم کس چو کس خار ستم داد، بیاید چشم خود، با سر بهم داد.

ملک احمد وزیر باستقالال شد. و ملک باری بهت را رعایت کرده ملک احمد را با لشکر بسیار بنجانب ملک دهلی از راه راجوری روان کرد. و عجب دیو راجهٔ جمو آمده ملک باری را دید. و ملک باری با لشکر انبوه بمدد او رفته، با تاتار خان، که از جانب بادشاه دهلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود، جنگ کرد، و تمام ولایت او را تاراج نمود. و شهر سیالکوت را خراب ساخت.

در فرشته صفحه ۹۹۷ د موضع نولهپور نام ...

<sup>(</sup>۲) در فرشته صفحه ۹۹۷ د بمرهته پور رفت و افواج شاه ۴.

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ ب «تا سه روز» و در فوشته نیز « سه روز».

<sup>(</sup>۴) در فوشته دو زین بدر که و زیر<sup>۳</sup>.

و سلطان را از حیات (۱) خاتون که از نسل سادات بود پسری متولد شد.
سلطان او را محمد نام کرده بملک باری بجهت تربیت سپرد ، پسر دیگر
را حسین نام نهاده ، بملک نور (۲) بن ملک احمد داد . تا او را پرورش کند .
و میان ملک احمد و ملک باری رنجش راه یافته ، در مقام دفع یکدگر شدند . و میان امراء نیز خلاف بهم رسیده ، جنگهای عظیم واقع شد ، تا شبی جمعیت نموده بدیوان خانهٔ سلطان آمده ، دست درازیها نمودند . و آتش در زدند . و در کار سلطنت خلل کلی راه یافت ، سلطان ، ملک احمد آسو را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته ، اموال او را بتاراج داد .
و او در زددان بمرد .

سلطان سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود , و در مجلس بر خودش تقدیم صی داد , و بحکم سلطان حسن از کشمیر اخراج یافته بولایت رفته بود و طلبید . سید فاصر چون نزدیک دره پیر پنجال رسید , وفات یافت. بعد ازان سید حسن ولد سید فاصر را که پدر حیات خاتون بود از دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد ، سید حسن مزاج سلطان را از امراء کشمیر منحرف ساخت ، و جمعی کثیر از اعیان ملک بسعی او بقتل رسیدند ، و ملک باری محبوس گشت ، و بقیه دیگر از هراس گریخته باطراف رفتند ، جهانگیر باکری که از اصراء بزرگ بود گریخته بقلعه لوهرکوت رفت .

بعد از چند گاه سلطان را زحمت اسهال طارمي شده ضعف کلي، بحال او راه يافت, سلطان حسن وصيت نمود که چون پسران من خوردند.

<sup>(</sup>١) در نسخه الف " از جلاب خالون " و در نسخهٔ ب " از جانب خالون ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف و ب د بملک پور ین " و در فوشته ۲۷۷ د بملک نو روزین ملک احمد اسود ".

یوسف خان بن بهرام خان را که در بند ست با فتح خان پسر آدم خان که در ولایت حسواس (۱) است بسلطنت بردارند، و محمد خان را ولي عهد سازند، سید حسن بظاهر قبول کرد، و سلطان بهمان بیماري درگذشت. مدت حکومت او معلوم نیست.

## ذكر سلطان محمد شاه بي سلطان حسي.

محمد خان هفت ساله بود، که بسعي سید حسن بحکوست رسید، و دران روز، جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه راقمشه واطعمه و غیر آن در پیش او گذاشتند - بهیچ کدام ازان چیزها التفات نکرده، کمان را بدست گرفت. حاضران ازین عمل او استدلال بر بزرگي و مردانگي او کرده، گفتند که درکار جهانداري خواهد کوشید.

و استقلال سادات بمرتبهٔ رسید، که هیچ یک از اصراء و وزراء را نمي گذاشتند، که نزد سلطان آید. کشمریان ازین معني تنگ آمده، شبی باتفاق پرسرام راجهٔ جمو، که از ترس تاتار خان پفاه بکشمیر برده بود، سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات، در باغ نو شهره بغدر کشتند، و از آب بهت گذشتند. و پل را شکسته، آن طرف جمعیت کرده نشستند. و سید محمد پسر سید حسن، که خالوی سلطان بود، جمعیت نموده، بجهت محافظت سلطان بدیوانخانه آمد.

و دار این چنین شبی ، که فتنهٔ عظیم روی داده ، و هر کس بخود در مانده که عیدی (۲) زینا خواست ، تا یوسف خان بن بهوام خان را ، که در بند

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب د ولايت چتور ۴ و در فوشته ۲۹۸ د ولايت جسروتهه ۴.

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف «عهدی خواست ".

بود , بدر برد . سید علیخان نام از امرای سادات برین معنی اطلاع یافته ,

یوسف خان را بقتل آورد . رماچی (۱) بهت را که در قتل یوسف خان

تاسف میخورد ، نیز کشت . ر مادر یوسف ، سان دیوی نام ، که ازآنگاه که بیوه

شده بود ، و زیاده از سه لقمه جوی فان ، در وقت افطار غذا نمی ساخت ،

نعش پسر را سه روز در خانه نگاهداشت . و بعد ازآنکه او را دفن کردند ،

حجره نزدیک بمقبرهٔ او ساخته آنجا میبود ، تا از عالم رفت .

القصه سید علی (۲) خان و سادات دیگر، بقصد جنگ مخالفان ، بر کفار آب جمعیت کرده نشستفد. و زر بسیار خرج کرده ، لشکر عظیم بهم رسانیدفد ، و مردم کشمیر ، از اطراف و جوانب ، فوج فوج آمده ، با مخالفان می پوستفد . و از جانبین جنگ تیر و تفنگ درکار شد ، و هر روز از طرفین کس بسیار بقتل می رسید . و دردان علانیه بشهر آمده ، تاراج میفمودند . کس بسیار بقتل می رسید . و دردان علانیه بشهر آمده ، تاراج میفمودند ، و سادات خندقی گرد شهر کفدیدند . تا از دردان امن شده . و خانهای مخالفان در شهر و مواضع هر جا که بود ، بخاک برابر کردند . و اموال و مواشی ایشان بتاراج داده ، از عایت تکبر خودها نگاهبانی نمیکردند ، درین و مواشی ایشان بتاراج داده ، از عایت تکبر خودها نگاهبانی نمیکردند ، درین و مواشی ایشان ملح فرستادند ، قبول نفمود . روزی داؤد بن جهانگیر باکری و سیفی دانگری از پل گذشته بسادات جنگ کردند . و داؤد بن جهانگیر باکری از مخالفان (۳) بقتل رسید . و سادات خوشحال گشته ، و نقاره (۱۹) بفتل رسید . و سادات خوشحال گشته ، و نقاره (۱۹) بفتل رسید . و سادات خوشحال گشته ، و نقاره (۱۹) بفتل رسید . و سادات خوشحال گشته ، و نقاره (۱۹) بفتل رسید . و سادات خوشحال گشته ، و نقاره (۱۹) بفتل رسید . و سادات خوشحال گشته ، و نقاره (۱۹) بفتل رسید . و سادات خوشحال گشته ، و نقاره (۱۹) بفتل رسید . و سادات خوشحال گشته ، و نقاره (۱۹) بفتل رسید . و سادات خوشحال گشته ، و نقاره (۱۹) بفتل رسید . و سادات خوشد . و از سرهای مخالفان مغارها سادادند . روز دیگر سادات خواستند .

<sup>(</sup>١) در نسخة الف «ماحى بهت » در نسخة ج «ناجى بهت ».

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف " سيد حامد خال ".

<sup>(</sup>٣) در نسخة الف « داو د باكوى از مخالفان بقتل رسيد ،.

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب و ج « نقارها نواختند ،.

که از روی غلبه از پل بگذرند. مخالفان پیش آمده، درمیان پل جنگ عظیم روی داد. چون پل شکست از طرفین خادئق در آب غرق شدند.

و بعد ازان سادات بتاتار خان حاكم پنجاب خط نوشته او را بمدن خود طلبیدند . او لشكر بسیار بمدن ایشان فرستان . چون لشكر او بنولحی بهذیر(۱) رسیده بود ، هذش نام راجه آنجا بایشان جنگ كرده ، مردم خوب را بقتل رسانید . مخالفان از استماع این خبر خوشحالیها نمودند . و میان سادات و كشمیریان ، تا در ماه دایم جنگ قائم بود . آخر كشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند ، و اطراف كوه را فرو گرفتند . و سادات در مقابل ایشان آمده ، داد مردی و مردانگی دادند . چون جمعیت مخالفان اضعاف مضاعف بود ، اكثری از اعیان سادات بقتل رسیده , بقیه روی فرار بشهر آوردند . كشمیریان تعاقب نموده بشهر درامده ، دست بقتل و غارت دراز كردند . و در شهر آتش زدند . و ازان آتش خانقاه میر سید علی همدانی بسوخت . و تا آنجا زدند . و ازان آتش خانقاه میر سید علی همدانی بسوخت . و تا آنجا آتش مذتهی گشت . و عدد كشتگل دران روز بدر هزار كس رسید . و این راقعه در سنه اثنینی و تسعین و ثمانمائه روی داد . و سید متحمد بن واقعه در سنه اثنینی و تسعین و ثمانمائه روی داد . و سید متحمد بن سید حسن در خانه گدائی دام شخصی از طایفهٔ راون درآمده تحصن سید حسن در خانه گدائی دام شخصی از طایفهٔ راون درآمده تحصن

میخالفان همه یکجا شده در دیوان خانه بسالم محمد شاه رفتند. و او را از خود ساخته, سید علیخان را با دیگر سادات از کشمیر اخراج نمودند، و پرسرام را زرهای کلی داده، رخصت نمودند. و چون هر کدام از کشمیریان دعوی سرداری داشتند، در اندک زمانی صیان ایشان مخالفتها پدید آمده، کار سلطنت از انتظام افتاد، و فتح خان بن

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «بهذه » در نسخهٔ ج «بهنور» و در تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۲۲۹ «بنبر».

آدم خان، که بعد از وفات تاتار خان حاکم پذیجاب شده بود، از جالندر بقصد مملکت موروثي، براجوري رسیده، آنجا میبود، چون نبیرهٔ سلطان زین العابدین بود، مردم واقعه طلب از امراء و رعایا فوج فوج فزد او میرفتند. و از بهر کدام از ایشان افعامی داده، امیدوار میساخت، و چشم میداشت، که جهانگیر باکری پیش از همه آمده، او را خواهد دید. جهانگیر باکری، بتوهم آن که مخالفان او اول رفته دیده اند، بفتح خان در نیامده، او را از داعیهٔ تسخیر کشمیر مقع نمود.

و سلطان محمد شاه به ترفیب جهانگیر باکری از کشمیر برآمده ،
میدان کرسوار (۱) را معسکر خود ساخت . و فتح خان فیز از رالا هرپور(۱)
بنواحی اودن (۳) رسید ، و چشمه آب درمیان کرده ، در برابر سلطان فشست .
و صفها ترتیب یافته آتش حرب اشتعال یافت . اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود ، که لشکر سلطان پریشان شود ، آخر جهافگیر پای ثبات محکم داشته ، مقدار پنجاه کس خوب را از لشکر فتح خان بقتل آورد . و شکست بر لشکر فتح خان افتاد ، و نزدیک بود که فتح خان گرفتار شود . یکی از منافقان اسیر آوازهٔ دروغ در انداخت ، که سلطان محمد شاه بدست مخالفان اسیر گشت . جهافگیر پریشان خاطر گشته ، از تعاقب او باز ماند .

سلطان بعد از فتم بكشمير آمده ، ملك ياري بهت را بناراج مواضعي كه فتح خان را جاى داده بودند ، فرستاد . و آدم خان و فتح خان مدتى غايب بوده در نواحي بيرم (ع) كله سر برآوردند . و مرتبه دريم جمعيت بهم

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج "کشتوار".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ج "هری پور".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب و ج "ادون".

<sup>(</sup>۴) در نسخة الف وبهوم كله " در تاريخ فرشته ١٧٠ وبهوام كله ".

وسانیده به تسخیر کشمیر آمدند . و جهانگیر باکری با لشکری انبوه بمقابلهٔ او برآمده , در میدان موضع کهسوار (۱) از پرکنه ناکام فرود آمد . و زیرک خدمتگار فتح خان درین وقت فرصت یافته بشهر رفته ، جمعی کثیر را از اصرای که در بند بودند ، برآورد . ازان جمله سیفی دانکری بود . جهانگیر از خلاص یافتی سیفی دانکری ادره همی نادرهگین شده ، ارادهٔ صلح بفتے خان نموده ، براجهٔ راجوری که فتح خان بمدد او آمده بود پیغام نمود ، که در لشکر فتح خان تفوته اندازد . راجهٔ راجوری و امراء دیگر جدا شده پیش جهانگیر رفتند . فتح خان مضطرب شده ، برگشت ، و جهانگیر تا هیره پور تعاقب او نمود ، فتح خان بملک جمو رفته ، آن را مستخر ساخت ، و لشکر عظیم از آنجا همراه گرفته ، باردیگر به تسخیر کشمیر آمد .

درین رلا جهانگیر, سادات را که قبل ازین اخراج کرده بود, بدلاسا طلبید، و جنگ عظیم میان سلطان و فتح خان روی داد. سیفی دانکری از قبل فتح خان جنگهای مردانه کرد. و از جانب سلطان, سادات ترددات خوب کرده, داد جلادت و مردانگی دادند. و جمعی کثیر ازیشان بشهادت رسیده, بقیه که ماندند, محل اعتماد سلطان و جهانگیر گشتند. درین مرتبه فتح خان هزیمت یافته رفت, و باز اشکر انبوه یکنجا کرده, به کشمیر آمد، و جنگها کرده, غلبه یافت. \* بیت \*

گلِ شادى اگر خواهي ، ز خارِ غم مىش دامس ، قدم ، گر طالب گنجى ، بكام اژدها در نه .

و کار بجائی رسید, که هیچکس با ساطان نماند, و خزاین او تمام رفت. و جهانگیر زخمی شده, بگوشهٔ فرار نمود، و میرسید محمد بن سید حسن

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «موضع که هوا» و در نسخهٔ ج «کیسواله» و در تاریخ فرشته «کهواکه».

بفتح خان درآمد. و بعد از چندگاه سلطان محمد شاه را زمین داران گرفته بغتم خان ، سپردند. درین وقت ده سال و هفت ماه از سلطنت او گنشته بود. و فتم خان او را با برادران خود در دیوان خانه نگاه میداشت. و فرموده بود ، تا اطعمه و اشربه و سایر ضروریات برای او مهیا و طیار میداشتند. و سیفی دانکری دایم در مقام تعظیم او بود ، و بخدمت او قیام میذمود.

# ذكر سلطان فتح شاه.

فتح شاه که عبارت از فتح خان باشد، در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه، خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده، بر سریر حکوصت تمکن جست. و راتق و فاتق صهمات خود سیفی دانکری را گردانید.

درین رقت، میر شمس از مریدان شالا قاسم (۱) انوار از عراق بکشمیر آمده، محل اعتقاد خلائق گردید، و تمام اوقاف و املاک و معابد و دیوهره بمویدان او مقرر شد. و صوفیان او در تخریب و انهدام معابد کفار میکوشیدند، و کس مانع نتوانستی شد. در اندک مدت، میان امراء نزاعی بهم رسیده، بر سر دیوانخانه آمده یکدگر را کشتند. ملک اچهی و ریفا(۱۲)، که از اعیان امراء فتح خان بودند، با جمعی انفاق کردند که سلطان محمد شالا را از زندان برآورده، در باره موله آمدند، چون در ری آثار رشد ندیدند، از عمل خود پشیمان شده، خواستند، که باز سلطان محمد شالا را گرفته، بفتح خان بدهند. محمد شالا را گرفته، بفتح خان بدهند. محمد شالا را گرفته، بفتح خان بدهند. محمد شالا را گرفته، بفتح خان

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب دوشاه قاسم نور بخش " و در فوشقه ۲۷۱ دوشاه قاسم انوار بن سید صحمد نور بخش ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف "راننا" و در نسخهٔ ج "ریه" و در فوشته ٦٧١ "زینا".

بعد ازان سلطان فتح شالا رلایت کشمیر را سه حصه ساخته درمیان خود و ملک اچهی را خود و ملک اچهی را وزیر مطلق و سنکر را دیوان کل ساخت. و ملک اچهی در فیصل قضایا فراست غریب داشت. ازانجمله اینکه دو کس بر سر پیچک باریک ابریشم فراست غریب داشت. ازانجمله اینکه دو کس بر سر پیچک باریک ابریشم فراع داشتند. و هر یکی میگفت که این پیچک از منست - و درمیان وزن و رنگ متفق بودند. چون این قضیه پیش ملک اچهی آمد، پرسید که این پیچک را برسر انگشت پچیده اند، یا بر لته, مالک گفت بر انگشت. و مبطل (۱) گفت ، بر لته. چون وا کردند ظاهر شد که بر انگشت پچیده بودند.

بعد ازانکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه برآمد، ابراهیم پسر جهانگیر باکری که منصب پدر باو تفویض یافته بود، نزد محمد شاه رفته، او را از هندرستان تحریص نموده، بر سر ولایت کشمیر آورد. و میان او و سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کهوهامویه(۱۳) دست داده، شکست بر لشکر سلطان فتح شاه افتاد، لشکر نتح شاه از راه هیره پور بهندرستان رفت. نه سال از حکومت او گذشته بود که این واقعه دست داده.

بعد ازان سلطان محمد بار دوم بر تخت حکومت تمکن جسته ابراهیم باکری را وزیر مطلق، و اسکندر خان را که از اولان سلطان شهاب الدین بود ، ولیعهد خود ساخت . و پسوان ابراهیم ، ملک اچهی را که یزنهٔ (۳) ایشان بود ، در زندان خانه رفته بقتل رسانیدند . و فتح خان بعد

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته صفحه ۱۷۱ «مدعی جواب داد ».

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف «كهولاحونه» و در نسخة ج «كهوها مويه» و در فرشته صفحه ٧١١ «كهوها سوله».

<sup>(</sup>٣) يزنه بمعنى شوهو خواهر آسده.

از چندگاه جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر گردید. سلطان محمد شاه تاب مقاومت او نیاورده بی جنگ روی بگریز نهاد. مدت حکومت او درین نوبت نه ماه و نه روز بود.

سلطان فتح شاه بار دیگر متصرف کشمیر شده جهانگیر را که از طایفهٔ بدره بود وزیر، و سنکر ریدا را دیوان کل ساخت، و حکومت بعدل صیراند. و محمد شاه بعد از هزیمت خوردن، نزد اسکندر (۱) ککر رفت. اسکندر ککر لشکر بسیار بمدد او فرستاد. جهانگیر بدره نیز از سلطان فتح شاه رنجیده، بمحمد شاه درآمد، و او را از راه راجوری بکشمیر برد. سلطان فتح شاه جهانگیر باکری وا هراول لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد، و شکست بر لشکر سلطان فتح شاه افتاده، جهانگیر باکری با پسر خود دران جنگ کشته شد. و از امرای معتبر او مثل علی شاه بیگی و دیگران بمحمد شاه درآمدند. سلطان فتح شاه فاچار روی فرار بجانب هندوستان فهاده شاه درآمدند. سلطان فتح شاه فاچار روی فرار بجانب هندوستان فهاده شمانجا وفات یافت. درین مرتبه مدت حکومت او یکسال و یکماه بود.

و سلطان محمد شاه در مرنبه سوم بر سرپر سلطنت و حکومت اجلاس یافته انقارها نواخت و سنگررینا را که از امرای معتبر فتح شاه بود بند کرده اگلجی چک را که بفراست و شجاعت موصوف بود ، بوزارت اختیار نمود و کلجی چک در قطع خصومات فراستی عظیم داشت . از جمله ، نویسندهٔ زنی داشت ، بحسب اتفاق چندگاه ازان زن دور افتاد . زن بی صبری فموده ، شوهر دیگر خواست . بعد از چندگاه فریسنده پیدا شد . میان او و شوهر دوم مفاقشه بهم رسید . و نزد کاچی چک رفتند . و چون هیچک گواه بر وقوف مدعلی خود نداشت ، تشخیص این قضیه مشکل نمود .

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف واسكندر كاكي "و در فرشته صفحه ۱۷۲ وسكندر لودي وادشاه دهلي ".

آخر ملک کاجی چک آن زن را گفت، تو راست میگوئی، و این نویسنده دروغ گو ست. بیا قدری آب درین دوات من بریز تا تمسّکی برای تو نویسم، که من بعد او را با تو کاری نداشد. زن برخاست، و آن قدر آب که ضروری بود، در دوات ریخت. ملک گفت دیگر بریز، باز اندک آبی که سیاهی را ضائع نکند ریخت، و در عمل احتیاط تمام بجای آورد. ملک بحاضران گفت، که این زنِ نویسنده بحاضران گفت، که این زنِ نویسنده است، و زن نیز بالآخر اعتراف بحق نمود، و مناقشه از هم گذشت.

چون سلطان محمد شاه استقلال تمام بهم رسانید، اکثری از اصرای فتح شاه، مثل سیفی دانکری وغیره، را بسیاست رسانید، و سنکر رینا باجل خود در گذشت، و نعش فتح شاه را نوکران او از هند بکشمیر آوردند. و سلطان محمد شاه باستقبال او رفته، در جوار مزار سلطان زین العابدین فرصود، تا دفن کردند. و این وقائع در سنه اثنین و عشرین و تسعمائه روی نمود.

و هم درین سال سلطان سکندر لودی بادشاه دهای در گذشت. و پسر از ابراهیم بر تخت نشست. درین ایام چرن ملک کاجی، ابراهیم باکری را در زندان کود، پسر او ابدال باکری ، باتفاق جمعی از صردم هذد ، سکندر خان بن فتح شاه را بسلطنت برداشته ، بکشمیر آورد ، و ساطان صحمه شاه ، و ملک کاجی ، در لول (۱) پور از پرگنه ماذکل (۲) بجنگ مخالفان برآمدند . و اسکندر خان تاب نیاررده بقلعه نا کام درآمد . ملک کاجی آن قلعه را گرد کرد . روزی چند جنگ مابین فریقین قائم بود . درین اثناه جمعی از امرای سلطان که بقصد بغی برآمده بودند ، نزد اسکندر خان میرفتند . ملک کاجی ، مسعود نام پسر خود را ، بر سر ایشان فرستاد . و ار میرفتند . ملک کاجی ، مسعود نام پسر خود را ، بر سر ایشان فرستاد . و ار

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج د لولوپور " و در فوشته ۱۷۳ د نولپور ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف «بانكل » و در فرشته ۹۷۳ «ماهكل».

جنگ مردانه بایشان کرده کشته شد اما فتی از جانب مسعود روی فمود . سکندر خان قلعه درآمد . و باکریان سکندر خان قلعه درآمد . و باکریان پریشان و ابتر در پی سکندر خان رفتند . و سلطان محمد شاه مسرور و مبتهی بشهر سراجعت نمود . و این وقائع در سنه احدی و ثلاثین و تسعمائه روی نمود .

و هم درین سال ، حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بر سر ابراهیم لودی آمده ، در میدان پانی پت او را بقتل آوردند . و درین اثنا مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کلجی انصراف یافت . ملک کلجی توهم نموده ، براجوری رفته ، راجهای اطراف را منقاد خود ساخت . درین وقت سکندر خان که از پیش سلطان شکست یافته رفته بود . باتفاق جمعی از مغولان آمده لوهرکوت را متصرف شد ، و ملک یاری برادر ملک کلجی خبردار شده ، بر سر او رفت . و جنگ کوده او را دستگیر ساخته ، نزد سلطان فرستان . سلطان بواسطهٔ دولتخواهی ، از ملک کاجی راضی شده ، باز عهدهٔ وزارت باو تغویض نموده ، در چشم سکندر میل کشید .

درین ولا ابراهیم خان پسر سلطان محمد شاه بهمراهی پدر نزد سلطان ابراهیم لودی بدهای رفته بود ، سلطان ابراهیم لودی لشکر بسیار بسلطان محمد شاه داده رخصت کرد . ابراهیم خان را در خدمت خود نگاهداشته بود ، بسبب حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد ، و ملک کاجی بواسطهٔ کور ساختن سکندر خان ، از سلطان رنجیده بود . و مقوبان او را بهر بهانه که خواست ، در زندان کرد ، بعد ازان سلطان را مقید ساخته ابراهیم خان را بسلطنت برداشت ، و مدت حکومت محمد شاه درین مرتبه یازده سال و یازده ماه و یازده روز بود .

## ذكر سلطان ابراهيم شاه بن محمد شاه.

چون سلطان ابراهیم شاه بر تخت نشست، ملک کاجی را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید، ابدال باکری بن ابراهیم باکری که از دست حفای ملک کاجی بهذد رفته بود، درین ولا بملازست حضرت فردرس مکانی آمده بعرض رسانید، که از غلبهٔ دشمنان پناه باین درگاه آوردهام، اگر بنده را بلشکر امداد فرمایند، کشمیر را باسهل وجه بجهت بندگان حضرت تسخیر می نمایم، آن حضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بربان تلطف فرمودند، که در جنگل هم این چنین صودم بهم می رسند. و باسپ و خلعت سرفراز ساخته، لشکر بسیار بهمراهی او تعین فرمودند. و شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان را سردار لشکر گردانیدند.

چون ابدال باکری دید، که صردم کشمیر از مغولان تذفر خواهدد جست، برای مصلحت نام سلطنت بر نازک شاه بن فتح شاه نهاده، متوجه کشمیر گردید. و ازان طرف ملک کلجی، ابراهیم شاه را برداشته، در موضع سلاح، از پرگفهٔ مانکل لشکر گاه سلخت. و طرفین مقابل هم، فرد آمدند. ابدال باکری بملک کلجی پیغام فرستاد، که من بخدمت بابر بادشاه رفته صدد آوردهام، و شوکت و صلابت آن بادشاه بمرتبهٔ ایست، که سلطان ابراهیم بادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت، در طرفه العین بخاک تیره برابر ساخت. خیریت تو درانست که در سلک درانخواهان آن بادشاه درآئی، و اگر این دولت نصیب تو نیست، در ارد تر بر آی، و با این لشکر جنگ کن، وقت تدافع و تساهل نیست،

ملک کاجی، سید ابراهیم خان و سرمک (۱)، و ملک یاری را سردار سه فوج ساخته، بجنگ برآمد. ر از طرفین مقاتلهٔ عظیم دست داده، کس بسیار بقتل رسید. و از امرای نامدار ابراهیم شاه، یاری چک و سرمک وغیره، که هر یک جمعیت عظیم داشتند، بقتل آمدند. ملک کاجی مضطرب شده، بشهر فرار نمود، ر آنجا هم نتوانست قرار گرفت، ر بجانب کوهستان رفت. و از احوال ابراهیم شاه که چه شد، و کجا رفت هیچ معلوم نیست.

و مدت حکومت او هشت ماه و بست و پنج ووز بود.

## ذكر سلطان نازك شاه بن فتح شاه.

بعد از فوت پدر در شهر سري نگر جلوس نمود، صردم کشمير را که از مغولان متوهم بودند دلاسا داد. کشميريان از جلوس او خوشحاليها نمودند. و از شهر برآمدن در نو شهره که از قديم، پای تخت سلاطين بود، قرار گرفت، و ابدال باکری را بوزارت و وکالت برگزيد، و ابدال بقصد تعاقب ملک کاچي تا سواد چهل نگری رفت. و چون معلوم نمود، که بدست آوردن او ممکن نيست، شروع در تقسيم ولايات نمود. بعد از خالصه، تمام ولايات بحهار حصه قرار يافت. يک حصه بابدال باکری، و دوم بمير علي، و حصه سوم بلوهر باکری، باقي بريکی چک قرار يافت. ابدال باکری نوکران فردوس مکانی را تحف و هدايای بسيار داده بجانب ابدال باکری نوکران فردوس مکانی را تحف و هدايای بسيار داده بجانب اميز بملک کاچي فرستادی، محمد شاه را نزد خود طلبيد، و مير علي رفته محمد شاه را از قلعهٔ لوهرکوت بر آورد، و باتفاق بکشمير آمدند، و ملک کاچي را نگذاشتند، که بيايد.

العد (١) در نسخهٔ ج د سيد ابراهيم خان سواک ".

سلطان محمد شاه در مرتبهٔ چهارم بر تخت نشست؛ و نازک شاه را که بست سال حکومت کرده بود، ولیعهد خود ساخت. درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمودند، و حضرت جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بر سریر سلطنت تمکن فرمودند، و این قضیه در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه واقع شد. چون یکسال بر سلطنت سلطان نازک شاه گذشت، و ملک کاجیچک که بولایت کوهستان رفته بود، ازان ولایت جمعیت انبوه بهم رسانیده. در نواحی کهرار(۱۱) آمد، ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد. ملک کاجی گریخته بهند آمد.

درین ایام میرزا کامران در ولایت پنجاب تسلط تمام داشت. شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر برخصت ابدال باکری مراجعت کرده بودند، بخدمت میرزا کامران آمده بعرض رسانیدند، که چون ما بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یانتهایم، اگر اندکی توجه فرمایند، بدست آوردن این ولایت، در کمال آسانیست، میرزا کامران محرم بیگ را سردار لشکر ساخته، بانفاق امرائی که از کشمیر آمده بودند، بر سر کشمیر تعین نمود، چون افواج مغول بکشمیر نزدیک رسیدند، کشمیریان از هراس تمام اموال و اسباب خود را در خانهها(۱۲) گذاشته، جانب کوهها گریختند، افواج مغول رفته شهر را تاراج کرده، بودند بقتل رسیدند، و بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغول درآمده بودند بقتل رسیدند. و ابدال باکری اول باین عقیده بود، که ملک کاجی بودند بقتل رسیدند. و ابدال باکری اول باین عقیده بود، که ملک کاجی اظهار اتحاد و یکانگی بار نموده، او را با پسران و برادران طابیده عهد

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ الف «کهواد» و در نسخهٔ ب «کهوام ».

<sup>(</sup>۲) در هر سه نسخه «جایها،،

و سوگذد در سیان آررد. و این معنی باعث قوت کشمیریان شده، دل بر جنگ نهادند، و باتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند. و مغولان مصلحت وقت را دیده بملک خویش رفتند.

و بعد از چندگاه, ملک کاجی بواسطهٔ مکر و غدری که از ملک ابدال معاینه کرد بود، ببودن آنجا راضی نشده, باز بهند رفت، و درین سال، که سنه تسع و ثلاثین و تسعمائه باشد، سلطان سعید خان بادشاه کاشغر پسر خود سکندر خان را بهمراهی میرزا حیدر کاشغری، با دوازده هزار کس از راه تبحت و لار(۱) بر سر کشمیر فرستاد، کشمیریان از آوازهٔ صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده، بی جنگ باطراف گریختند. و پناه بکوهستان بردند. کاشغریان بولایت کشمیر درآمده، عمارات عالی را که از سلاطین سابق برد، بخاک برابر ساختند، و شهر و دیهات را آتش زدند، و خزائن بود، بخاک مدفون بوده, همه را بتفحص یافته، تمام لشکریان و دفائن، که در زیر خاک مدفون بوده, همه را بتفحص یافته، تمام لشکریان پر از مال و اسباب گردیدند، و هر جا که اهل کشمیر رفته نهان شده بودند، خبر یافته بر سر ایشان میرفتند، و ایشان را قتل و اسیر میساختند، و تا سه صاه این صحبت درکار بود.

و ملک کلجی چک و ملک ابدال باکری و دیگر سرداران ناسی، به جکدهر رفته، پذاه بردند، و چون آنجا بودن را مصلحت ندانستند، بجانب کهاوریاره (۱) و ازانجا براه مار ناوه از کوه فرود آصده بجنگ مغولان قرار داده روان شدند، و سلطان زاده اسکندر خان و میرزا حیدر نیز با اشکر انبوه در برابر ایشان آمدند، جنگ عظیم روی داده، از سرداران کشمیر،

<sup>(</sup>١) در نسخة الف دو الور ".

 <sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ج "بجانب کهاورة و ازانجا براة کوة" و در فرشته صفحه ۱۷۳
 بجالب کهاور و بارةوار و ازانجا براة باوة از کوة".

مثل ملک علي و مير حسين (۱) و شيخ مير علي و مير كمال كشته شدند. و از كاشغريان نيز مردم خوب بقتل آمدند. كشميريان خواستند، كه بشت بمعركه دهند، اما ملک كلجي و ابدال ماكری پای جلادت محكم داشته، كشميريان ديگر را بجنگ ترغيب و تحريص نموده، داد جلادت و مردانگي دادند. و از طرفين چذدان مردم مقتول گشتند، كه از حيز شمار بيرون بود، و چند قالب بی سر برخاسته، در حركت آمد، و رجه آن سابقاً مذكور شد. و از بامداد تا شام، جنگ مابين فريقين تائم بود. و چون شب درآمد طرفين از غنيم خود حساب گرفته، هر كس بجای خود رفت. و هر در طانفه از جنگ برآمده بمصالحه راضي شدند، كاشغريان موت و سقرلات و سائر نفائس نزد محمد شاه فرستاده، نسبت خويشي قرار دادند، سلطان محمد نيز باتفاق ملک كاچي و ابدال صلحنامه فوشته، با غرائب كشمير بجانب كاشغريان فرستاد، و قرار يافت، كه دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطان زادهٔ سكندر در آيد، و بنديان كشميری كه در دست مغولان بوده رها كذند، كاشغريان باين علم راضي شده، متوجه كاشغر دست مغولان بوده رها كنند، كاشغريان باين علم راضي شده، متوجه كاشغر

و درین سال دو ستارهٔ ذات الاذناب یعنی دم دار طلوع نموده بود. قحط عظیم درین ایام پیدا شد. چنانچه اکثر خلائق ببلای گرسنگی هلاک گشتند، بقیهٔ که مانده بودند جلای وطن اختیار نموده بجاهای دور رفتند. و حکایت دلجو، که قتل عام کرده بود، از دلهای صردم فراصوش گشته، در جنب این حادثه آسان مینمود. و این محنت تا ده ماه امتداد یافته، انقطاع یافت. و چون رقت میوه نیز رسید، فی الجمله رفاهیت در خلائق روی نمود.

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب وج "مير حسن ".

درین وقت میل ملک کاجی و ابدال ماکری رنجش درمیان آمد. ملک کاجی از شهر برآمده, در زین پور قرار گرفت. و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام میذمود، و حکام و عمال هر ستمی که بر رعایا می خواستند میکردند، و هیچکس بداد آن نمی رسید. بعد از چندگاه سلطان محمد شاه تب محرق بهم رسانیده هر زری که داشت بمحتاجان بخشید، و بهمان بیمایی از عالم گذشت. مدت حکومت او پنجاه سال بود.

## ذكر سلطان شمس الدين بن سلطان محمد شاه.

سلطان شمس الدین بعد از پدر بر سریر سلطنت تمکن جسته, باتفاق وزرا تمام ولایت را بر امرا تقسیم فمود. و مردم کشمیر از جلوس او خوشحالیها فمودند. در افدک فرصت میان ملک کلجی و ابدال ماکری فزاع بهم رسیده ملک کلجی سلطان را بقصد جفگ ابدال بجانب گوسوا برد. و ابدال فیز فاستعداد تمام در مقابل آمد. و آخر بصلح قرار یافته, ابدال در کمراج که جاگیر او بود رفت. و سلطان و ملک کلجی بسری فگر مواجعت نمودند. باز بعد چفدگاه, ابدال سر از اطاعت تافته, در مقام فساد شده, در کمراج باز بعد چفدگاه, ابدال سر از اطاعت تافته, در مقام فساد شده, در کمراج خلل انداخت. این مرتبه نیز فقنه بآسانی تسکین یافت. از احوال سلطان شمس الدین در تاریخ کشمیر زیاده برین یافت نشد. و ایام حکومت او مشخص نگشت. بعد از پسرش فازک شاه بحکومت فشت. و پذیج و شش ماهی فگذشته بود, که میرزا حیدر استبلا یافته, صاحب و پذیج و شش ماهی فگذشته بود, که میرزا حیدر استبلا یافته, صاحب قصرف گشت، در ایام حکومت او خطبه و سکه بنام نامی حضرت

#### ذكر حكومت ميرزا حيدر.

در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه در وقتی که جنت آشیانی از شیر خان شکست یافته بالاهور آمده بودند، ابدال ماکری و رنگی(۱) چک، و بعضی از اعیان مملکت کشمیر، عرضداشت اختیار دولتخواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیلهٔ میرزا حیدر نوستادند. و آن حضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز دادند، و چون میرزا حیدر به نیر(۲) رسید ابدال ماکری و رفگی چک آمده ملحق شدند. و همراه میرزا حیدر زیاده بر چهار(۳) صد سوار نبود، و چون براجوری رسید، کاجی چک، که حاکم کشمیر بود، با سه هزار سوار و پنجاه هزار پیاده، کوتل (۱۰) کیرتل را آمده محکم ساخت. میرزا حیدر ترک این راه داده، براه پذیر (۱۰) روان شد. و کاجی چک از روی کمال غرور محافظت آن راه نذمود، و میرزا شد. و کاجی چک از روی کمال غرور محافظت آن راه نذمود، و میرزا شد. و ابدال ماکری و رفکی چک استقادل یافته، مهمات از پیش خود شد. و ابدال ماکری را عمر بسر آمد، و پسران خود را بمیرزا حیدر سفارش گرفتند، و پرگنهٔ چند بجاگیر میرزا حیدر نامزد نمودند. اتفاقاً در همان نموده نموده در گذشت، با عمر بسر آمد، و پسران خود را بمیرزا حیدر سفارش نموده در گذشت.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج «ریکیچک » و در فرشته جله دوم صفحه ۱۷۸ «زنکيچک».

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب " بهنو " و در نسخهٔ ج د بن " و در فرشته ۲۷۸ " بهبو".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب وزیاده بر سه چهار عوار سوار ۴.

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ الف و کوتل کرمل و در نسخهٔ ج و کوتل کوبل و در فرشته ۱۷۸ و کتل کرتل کرتل کوبل و در فرشته

<sup>(</sup>ه) در نسختُ ب دوبراه کي " و در فرشته دواين راه را ترک دادم برابهي "٠

و بعد از در آصدن میرزا حیدر بکشمیر، کاجی چک، پیش شیر خان افغان بهذدوستان رفته، پفیج هزار سوار که حسین شروانی و عادل (۱) خان سردار آنها بودند. با دو فیل، بکومک آورد، و میرزا حیدر باتفاق رفگی چک متوجه دفع او شده، فریقین مابین موضع دتربار (۲) و موضع کاره صفها بیاراستند. و نسیم فتح بر پرچم علم میرزا حیدر وزیده امرای شیر خان و کاجی چک در پرم کله قرار گرفت، و کاجی چک در پرم کله قرار گرفت، و ملا محمد یوسف خطیب جامع مسجد سری فگر تاریخ فتح میرزا حیدر را فتح مکرر یافته بود.

و در سفه خمسین و تسعمائه، مپیرزا حیدر در باب رفاعی چک، او گریخته نمود، و بجهت بد گمان شدن میرزا حیدر در باب رفاعی چک، او گریخته نزد کلجی چک رفت. و هر دو اتفاق نموده، در سفه احدی و خمسین و تسعمائه بقصد استیصال میرزا حیدر، روی بسری نگر نهادند، و بهرام چک، پسر رفاعی چک، بدر رفاعی چک، بدر المیسی نگر رسانید. میرزا حیدر، بندگان کوکه، و خواجه حاجی کشمیری را، بدفع وی فامزد کرد، و او تاب نیاورده، بگریخت، و چون لشکر میرزا تعاقب نمودند، کلجی چک و رفاعی چک فیز فرار را غفیمت دانسته، در پرم کله قرار گرفتند. و میرزا حیدر، بندگان فیز فرار را غفیمت دانسته، در پرم کله قرار گرفتند. و میرزا حیدر، بندگان فیز فرار را عفیمت دانسته، در پرم کله قرار گرفتند. و میرزا حیدر، بندگان فیز فرار را عفیمت دانسته کره و جمعی دیگر را در سری فگر گذاشته، متوجه تسخیر تبت شده، از قلاع بزرگ قلعهٔ کوسور (۱۲) را با چند قلعهٔ دیگر فتی کرد.

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ب و ج وه شرواني و علول خان ".

۱۷) در نسخهٔ ب «ونه بار» و در نسخهٔ ج «وته بار» و در فرشته صفحه ۱۷۸ « دنه دیار».

 <sup>(</sup>۳) در نسخهٔ الف «الوسور» و در نسخهٔ ب «نوسور» و در فوشته صفحه ۳۷۹
 «د لوسور».

و در سنه اثنین و خمسین و تسعمائه کلجی چک و پسرش صحمد چک به تپ و لرزه بمردند. میرزا حیدر آین سال را بفراغت گذرانید، و در سنه ثلاث و خمسین و تسعمائه رنگی چک بامرای میرزا حیدر جنگ کرده کشته شد، و سرش را با سر پسرش غازی خان، پیش میرزا حیدر آوردند.

و در سنه اربع و خمسین و تسعمائة, ایلنچی از کاشغر رسید، میرزا حیدر باستقبال ایلنچی در لار آمد. ارجه بهرام ولد مسعود چک که مدت هفت سال در کمراج جنگهای (۱) خوب کوده بر همه غالب بود، با جان میرک میرزا سخنان صلح درمیان آورده، عهد و شرط قرار داد. جان میرک میرزا بعهد و سوگند او را طلبید، وقتی که ارجه بهرام (۲) در مجلس او آمد، وی خنجری از موزه کشیده، بر شکم وی زد. از همچنان زخم خورده گریخت، و در جنگل درآمد. جان میرک میرزا بتعاقب او شتافته، او را گرفت و سر او را جدا کوده، نزد میرزا حیدر، در لار آورد، بگمان اینکه میرزا حیدر خوشحال خواهد شد. عیدی رینا بعد از حاضر ساختی طعام از دیدن سر او در قهر شد، و بغضب برخاست، و گفت بعد از شرط و عهد کشتی یکی را لائق نباشد. میرزا حیدر گفت می ازین واقعه خبر ندارم.

بعد ازان میرزا حیدر از رالا لار متوجه کشتوار<sup>(۱۳)</sup> شد. بذدگان کوکه و محمد ماکری و مکنه مغول و میرزا محمد یحیی و عیدی رینا را هراول اشکر ساخته ، خود در موضع جهالو<sup>(۱۹)</sup> ، فزدیک کشتوار قرار گرفت ،

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «جنگهای خوب و شایست کرده و ترددهای بایست نموده بر همه غالب بود ».

<sup>(</sup>r) در نسخة الف د واجه بهرام " و در فرشته ۱۷۹ د اوچه بهرام ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف « كوشوار شد ».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ الف وج "جهانو".

و جماعة هراول سه روزه راه را در یک روز قطع نموده بموضع دیهوت(۱) که درین جانب آب(۲) مارما ست رسیدند. و لشکر کشتوار آن جانب آب بود، جنگ تیر و تفنگ درمیان آمده هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد ، روز دیگر لشکر میرزا حیدر از راه راست انحراف ورزیده ، خواستند که در کشتوار درآیند ، چون بموضع دار(۳) رسیدند باد تند برخاست ، و تاریک شد . کشمیریان مردانه وار(۱۹) هجوم نموده بر سر ایشان آمدند ، و بندگان کوکه ، که سردار بود با کس بسیار بقتل رسید ، و ازانجا که روان شدند ، در راه محمد ماکری و پسر او با بیست و پنچ کس خوب کشته شدند ، و بقیة السیف بهزار محنت بمیرزا حیدر ملحق شدند . میرزا حیدر ازآنجا برآمده ، در سنه خمس و خمسین و تسعمائه متوجه تبت گشت ، و راجوری را از دست کشمیریان بر آورده بمحمد مقرر نموده ، و تبت گورد را بملا قلس مقرر نموده ، و تبت خورد را بملا قلس مقرر نموده ، و تبت کلان را فتح نموده ، محسن نام را بحکومت آنجا تعین کرد .

و در سنه ست و خمسین و تسعمائه میرزا حیدر متوجه قلعهٔ دهل (ه) گردید، آدم ککهر آمده، میرزا را دید، و درخواست گفاه درلت چک برادر زادهٔ کاجی چک نمود. میرزا حیدر قبول کرد. میرزا حیدر و آدم در

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف '' ودهت " و در نسخهٔ ج ' وروهت '' و در فرشته صفحه ۲۷۹ «دهلوت ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ج ١٠ ماريا ؟.

<sup>(</sup>٣) در نسخة ج و در فرشته ۲۷۹ دودهار؟.

<sup>(</sup>۴) در نسختهٔ الف و ج «شد و صودم وار هجوم ».

<sup>(</sup>٥) در نسخهٔ الف "قلعهٔ دهلی" و در نوشته " دینل".

خرگاه نشسته بودند، و دولت چک را آنجا طلبیدند(۱) . غالباً چنانچه مرضي او بوده اعزاز و اکرام بجای نیاوردند، دولت چک قهر کرده از مجلس برخاست. و فیلی را که جهت پیشکش آررده بود همراه گرفته روان شد. مردم خواستند که او را تعاقب کنند، میرزا حیدر مانع آمد.

و بعد از چذدگاه , میرزا بکشمیر مراجعت کرد , دولت چک و غازی خان و حسن (۲) چک و بهرام چک نزد هیدت خان نیازی که ، از پیش اسلام خان هزیمت خورده در راجوری آمده بود , آمدند و اسلام خان بتعاقب نیازیان در موضع مدوار (۳) از ولایت نو شهره رسیده بود . و سید خان عبد الملک نام را , که از معتبران او بود , نزد هیبت خان فرستاد . سید خان مقدمات صلح را درمیان آورده , مادر و پسر هیبت خان را ، نزد اسلام خان آورد ، اسلام خان بر گشته ، در موضع بن از نواحی سیالکوت آمده , قرار گرفت . و کشمیریان مذکور هیبت خان را در دامله آورده , خواستند که از را بکشمیر برده , صیرزا حیدر را از میان برداردد . هیبت خواستند که از را بکشمیر برده , میرزا حیدر را از میان برداردد . هیبت خواستند که از را بخود قرار نتوانست داد , و برهمنی نزد میرزا حیدر خرجی وافر بدست آن فرستاده , مقدمات صلم درمیان آورد , میرزا حیدر خرجی وافر بدست آن برهمن فرستاد , و هیبت خان ازاد جا بموضع (۱) هرکه , که از توابع ولایت برهمن فرستاد , و هیبت خان ازاد جدا شده , نزد اسلام خان آمدند . و عازی خان چک پیش میرزا حیدر رفت .

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و ج "طلبيدند - دولت چک قهر کوده از مجلس بر خاست".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ الف "جهي چک" و در نسخهٔ ب "جي چک".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف «بهواز».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ب دد در موضع نیرکه از توابع " و در لسخه ج د موضع پرکه از توابع " و در فرشته جلد دوم صفحه ۱۸۰ د موضع هذیرکه از توابع ".

و در سنه سبع و خمسین و تسعمائه میرزا حیدر خاطر از اطراف جمع کرده بخواجه شمس مغول را با زعفران بسیار برسالت پیش اسلام خان فرستاد . و در سنه ثمان و خمسین و تسعمائه خواجه شمس از پیش اسلام خان با اسباب و قماش بسیار مراجعت کرد ، و یاسین خان نام افغان از پیش اسلام خان همراه خواجه شمس آمد ، و میرزا حیدر شال و زعفران بسیار بایلچی اسلام خان داده ، رخصت نمود .

و قرا بهادر میوزا را بحکوست بهرمل تعیی نموده از کشمیریان عیدی رینا و فازک شاه و حسین ماکری و خواجهٔ حاجی را همراه او کرد و قرا بهادر و کشمیریان از اندر کوت برآمده ، در بارهموله اقامت کرده ، در مقام فتنه شدند . بعلت اینکه مغولان ایشان را در نظر نمی آرند ، مغولان این مضمون را بعرض میرزا حیدر رسانیدند . میرزا حیدر این سخی را باور نکرده , گفت که مغولان در فتنه و فساد کم از کشمیریان نیستند , حسین ماکری برادر خود علی ماکری را نزد میرزا حیدر فرستاد , تا از غدر کشمیریان او را آگاه کند , قرار برین دادند که لشکر را باز طلبد , میرزا حیدر همیرزا حیدر همیرزا حیدر همیرزا حیدر استند , که بشما غدر هیچ آگاه نشد , و گفت که کشمیریان چه حد داشته باشند , که بشما غدر اندیشند . و ایش نظین در اولیس نظلبند .

و در بست و هفتم رمضان در اندرکوت آتش عظیم پیدا شده اکثر خانها را سوخت ، و قوا بهادر و سائر صردم پیغام کردند ، که چون خانهای ما سوخته ، اگر حکم شود بیائیم ; و خانها راست کفیم . و در سال آینده متوجه بهرمل گردیم . میرزا حیدر اصلا باین راضی نشد ، و خوالا نا خوالا این لشکر متوجه بهرمل گشت .

عیدی رینا و سائر کشمیریان اتفاق کردند، و چون شب شد، از مغولان جدا شده ، بر کتل بهرمل برآمدند، و حسین ماکری و علی ماکری

را از مغولان جدا ساخته همراه خود گرفتند. تا با مغولان کشته نشوند. چون صبیم شد، میان مغولان و مردم بهرمل جنگ شد، و مغولان در کوهها بند شدند. و سید میرزا گریخته, در دهلی (۱) رنت. و قریب هشتاه مغولان فامدار بقتل رسيدند. و محمد نظر و قرا بهادر دستگير گشتند, بقية السيف از رالا پذیر(۲) در پرم کله آمدند ، میرزا حیدر از استماع این خبر بغایت محزون گشت. و فرمود تا دیگهلی نقره شکسته سهسی (۱۳), که الحال در کشمیر رائی است سکه زدند. و جهانگیر ماکبی را معتبر گردانید، و جاگیر حسن ماکری را باو داد . و اکثر اهل حرفت را اسپ و خرچی داده سپاهی (۱۹) ساخت. و متعاقب این خبر رسید که ملا عبد الله از استماع خروج كشميريان متوجه مالازمت بود . چون نزديك باره موله رسيد ، كشميريان هجوم كردة ، او را كشتند . و خواجه قاسم در تبت خورد كشته شد ، و محمد نظر در راجوری گرفتار گشت. و کشمیریان جمعیت کرده از پرم کله، به هیره پور آمدند. میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندر کوت برآمد. همگی جمعیت میرزا هزار کس بود. و از مغولان مدّل عبد الرحمن , و شاه زاده لنگ، و جان پرک میرزا(۵) و میر مکنه و صبر علی و دیگران، که همه قریب هفقصد كس بودند، همراه صير زا حيدر، در شهاب الدين پور اقامت نمودند. و دولت چک و غازی خان و دیگر سرداران نامدان باتفاق عیسی ریذا

جمعیت نموده ، در هیره پور آمدند . و ازانجا برآمده ، در موضع (۲) خانهور

<sup>(</sup>۱) در نسختهٔ ج «دهل ».

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ آلف "پنجه" و در فوشته صفحه ۱۸۱ " راه بهج ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ب «بهني » و در فرشته صفحه ۱۸۱ « زري ».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ الف در نوکر ساخت ۳.

<sup>(</sup>ه) در تاریخ فرشته ۱۸۱ دو خان میرک میرزا ۴۰.

<sup>(</sup>۱) در نسحةً ب درجان پور ۴٠.

جمع گشتند. و صیر زا حیدر در سیدان خالد گر(۱) که متصل سری نگر است، 

زول نمود. فتح چک، که پدر او از دست مغولان بقتل رسیده بود، بقصد 
افتقام پدر خود، به راجه بهرام با سه هزار کس در اندر کوت درآمده 
عمارات میر زا حیدر را، که در باغ صفا بود بسوخت. میر زا حیدر چون این 
خبر شنید، گفت این عمارات را از کاشغر نیاررده بودیم، باز بعنایت آلهی 
میتوان ساخت. صبر علی عمارات سلطان زین العابدین را که در سه پرر(۱) 
بود، بعوض عمارات میر زا حیدر سوخت. و میر زا را این عمل خوش 
نیامد، و عمارات عیدی رینا، و نو روز چک در سری نگر نیز بسوختند، 
و میر زا حیدر در موضع خانبور آمده اقامت نمود. و درین صوضع درخت 
چناری است ، که در سایهٔ آن دویست سوار توانند ایستاد . و بتجربه 
و میر زا حیدر در موضع خانبور آمده اقامت نمود ، و درین صوضع درخت 
وسیده ، که هرگاه یک شاخ او را حرکت دهند، تمام درخت در جنبش 
می آید. مولف تاریخ نظام الدین احمد در مرتبهٔ ثانی، که رایات عالیات 
می آید. مولف تاریخ نظام الدین احمد در مرتبهٔ ثانی، که رایات عالیات 
حضرت خلیفه آلهی بسیر کشمیر رفت ، در مالزمت بود . و آن درخت 
را دیده ، و امتحان کرده . القصه کشمیریان از خانبور حرکت کرده ، در موضع 
ادن پرر آمدند . و فاصله زیاده از دو کروه نماند .

و میرزا حیدر قرار داد، که شب خون بر سر اعدا برد. و میرزا عبد الرحمن برادر خورد را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود، بولی عهدی وصیت کرده, از مردم بیعت بنام او گرفت، و باتفاق سوار شده، بقصد شبخون برآمدند. از قضا دران شب ابر بسیار پیدا شد. چون نزدیک بخیمهٔ خواجه حاجی، که مادهٔ فساد، و وکیل میرزا بود، رسیدند،

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ب «جالاکر ".

 <sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب « سلیه پور " و در نسخهٔ ج دوسیه پور ".

از تاریکی هیچ نمی نمود. شاه نظر قورجی میگوید، درین رقت تیری انداختم، آواز میرزا حیدر بگوش من رسید، که گفت قباحت یولدی دانستم که تیر من به میرزا رسید، و نیز منقول ست که، قصابی بر ران او تیر زد. و روایت دیگر آنست، که کمال دوته او را بشمشیر کشت. اما بر قالب او غیر از زخم تیر چیزی دیگر نبود، مجملا چون صبی شد، در لشکر کشمیریان مشهور شد، که مغلی کشته افتاده است. چون خواجه حاجی و پسر او رسید، دید که میرزا حیدر است. سر او را از زمین برداشت، و بسر او رسید، دید که میرزا حیدر است. سر او را از زمین برداشت، و مغولان باندر کوت گریختند، و کشمیریان بتعاقب ایشان رفته، نعش میرزا حیدر را برداشته، در بدرمزار برده دفن کردند.

و خلائق از صربی میرزا حیدر تاسف بسیار خوردند. مغولای در اندرکوت درآمده تحصی جستند. و تا سه روز جنگ شد. و روز چهارم محمد رومي پولهای کشمیری را در ضرب زن انداخته افکند. و بهرکه مي رسید مي صرد. آخر خانم زن میرزا حیدر و خواهر او بمغولان گفتند، که چون میرزا حیدر از میان رفته، صلح بکشمیریان بهتر ست. مغولان این سخی را قبول کرده، امیر خان معمار را جهت صلح نزد کشمیریان فرستادند، کشمیریان بصلم راضي شده خط بعهد و سوگند نوشته دادند، که با مغولان در مقام آزار نباشند. حکومت میرزا حیدر ده سال بود.

#### ذكو نازك شاه.

چون دروازهای قلعه وا شد، کشمیریان در توشک خانهٔ میرزا حیدر درآمده (۱) نفائس امتعه بردند، و اهل و عیال میرزا را در سری نگر

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب ودر آمدند اقهشهٔ نفیس را بردند ...

آورده در حویلی حس متو(۱) جا دادند ولایت کشمیر را درمیان خودها تقسیم نموده پرگفته دیو سر(۲) بدولت چک ، و پرگفته رهی بغازی خان ، و پرگفته کمراج به یوسف چک و بهرام چک قرار یافت ، و یک لک خروار شالی بخواجهٔ حاجی وکیل میر زا مقرر گشت ، دولت چک پرگفته دیو سر که جاگیر او بود به پسر خود حبیب چک داد ، و دختر عیدی ریفا در عقد حبیب چک داد ، و دختر عیدی ریفا در عقد حبیب چک داد ، و دختر عیدی ریفا تسلط در عقد حبیب چک دازن کشمیر ، خصوصاً عیدی ریفا تسلط تمام گرفته ، باز نازک شالا را بحکوصت برداشته ، نمونه میداشتند . در حقیقت ، عیدی ریفا بادشاه بود .

در سنه تسع و خمسین و تسعمائه, سنکر چک ولد کاجی چک بواسطهٔ آذکه بنی جاگیر بود، و غازی خان که خود را پسر کاجی چک میگفت، و جاگیر بسیار داشت، خواست که از کشمیر بدر رود. تفصیل این اجمال این ست، که سنکر چک بی تردن و شبه پسر کاجی چک بود، و غازیخان اگرچه شهرت داشت که پسر کاجی چک است، اما در حقیقت پسر او نبود. چه کاجی چک بعد از مردن برادر خود حسن چک، زن او را، که بغازی خان حامله بود، خواست. و در عرض دو سه ماه غازی خان متولد شد. القصه سنکر چک بواسطهٔ این حسد خواست، که از کشمیر برآمده، نزد عیدی رینا رود، چون این خبر شهرت گرفت، دولت چک و غازی خان، اسمعیل هایت (۳) و هرجو را با صد کس بطلب سنکر چک فرستادند.

در نسخهٔ الف «حسن معبو» و در نسخهٔ ب «حسن مقو» و در فرشته مفحه ۱۸۳ «حسن مذو».

<sup>(</sup>۲) در نمخهٔ الف «ديوسه».

<sup>(</sup>٣) در نسخة ب و فرشته و اسمعیل هانت .٠٠

عیدی رینا رفت. آخر عیدی رینا پیش ایشان آمده صلح کرد. و پرگذهٔ کوبهار و کهادر و ماررد (۱) بجاگیر سنکر چک قرار یافته, تسکین فتنه شد.

درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند، اول عیدی رینا با طائفهٔ خود، درم حسن ماکری ولد ابدال ماکری با طائفهٔ خود، سوم کشتواریان (۱) که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند، چهارم کامیان که کلجی چک و دولت چک و غازی خان باشند. یحیی رینا دختر خود را در عقد ازدراج حسن خان ولد کلچی چک در آورد، و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری ولد ابدال ماکری درآمد، و خواهر یوسف چک، ولد رنگی (۱۳) چک کوپواری (۱۹) در عقد نکاح غازی خان درآمد، و این قرابتها باعث قوت و غلبهٔ چکان گشته، باتفاق یکدیگر، در اطراف متفوق گشتهد، و غازی خان بولایت کمراج، و دولت چک بسویه پور، و ماکریان در بانکل رفتنن، و عیدی رینا در سری نگر اندوهگین نشسته، در تدبیر دفع ایشان میبود.

و چون موسم بادنجان رسید عیدی ریذا فرمود، که صرغها و بادنجان وا بیارید. که این هر دو را یکجا بپزیم (ه), و این طعامی ست, مقرر فزد ایشان، پس بهرام چک و سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند. و یوسف چک نیامد. عیدی ریذا هر سه را گرفته, محبوس ساخت. یوسف چک برین معذی اطلاع یافته, با سیصد سوار و هفصد پیاده, از راه کمراج رفته, بدولت چک پیوست. عیدی ریذا چون دید, که کشمیریان

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «مادرو " در فرشته «پرگنهٔ کوتهار و کهاور و مادرو ".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف و ب د کهواریان " و در فوشته « کپوریان ".

<sup>(</sup>٣) در نسځنا ج دد ريکي چک ٠٠٠.

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ الف دو کو پواوی " و در فوشته دو کوتواری ".

<sup>(</sup>٥) در نسخةً ب ده هو دو را يک جا پخته بخورم و اين طعامي است ٠٠٠.

بچکان درآمدند، مغولان را، مثل قرا بهادر میرزا، و عبد الرحمن میرزا و خان (۱) میرک میرزا و شاهزاده لنگ، و محمد نظر و صبرعلي را، از زندان برآورده، رعایت کرد. و بهرکدام اسپ و سراپا و خرجی داده، در موضع چک پور(۲) اقامت کرد.

درین اثنای سید ابراهیم و سید یعقوب, باتفاق (۳) جاردو که نگاهبای ایشان بود، گریخته در کمراج رفته، بدولت چک ملحق گشتند. بهرام چک فتوانست گریخته در کمراج رفته، بدولت چک ملحق گشتند. بهرام چک فتوانست گریخت، روز دیگر غازی خان، با سی (۴) سوار در سری نگر آمد، و عیدسی رینا، مغولان را بجنگ او فرستاد. او پلها را تمام خراب کرد، مغولان معطل ماندند. درینولا، دولت چک نیز آمده بغازی خان در سری نگر ملحق شد، و باتفاق در عیدگاه قرار گرفتند، و همیشه مابین فریقین جنگ بود، تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی رینا بجهت صلح آمده، گفت مغولان بود، تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی رینا بجهت ماح آمده، گفت مغولان را اعتبار کردی، و کشمیریان را از نظر انداختی، مناسب نبود. امثال این سخنها گفته، میان او و کشمیریان صلح کرد. و مغولان را با اهل و عیال بواه تبت رخصت کردند. خانجی خواهر(۵) میر زا حیدر از راه بکلی بگابل رنس، و اهل تبت صبر علی و دیگر مغولان را کشتند. و خانم بکاشغر رسید.

متعاقب این وقائع خبر رسید، که هیبت خان و سید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی افد. بنسخیر کشمیر می آیند. و در پرگفهٔ

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «عبد الرحمن ميرزا و جان سپرک ميرزا و مکنه مغول و شاهرادة لنک » و در نسخهٔ ج د جان سرکه ميرزا ».

<sup>(</sup>r) در نسځهٔ ب ‹‹ هو پور ٬۰.

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ ب « باتفاق چهارده کس نگاهبان گویخته ».

<sup>(</sup>ع) در نسخهٔ ج دوسی هزار سوار ...

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ ب «کوچ میرزا حیدر».

مانهال (۱) رسیده و در کوه لون کوت درآمده اند . عیدی رینا و حسی ماکری و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق ، بجنگ نیازیان برآمدند . طرفین مقابل هم رسیده , جنگهای خوب کردند . و بی بی رابعه زن هیبت خان نیز جنگ مردانه نمود ، و شمشیر بعلی چک انداخت . آخر هیبت خان و سید خان و فیررز خان و بی بی رابعه دران جنگ بقتل رسیده ، کشمیریان بفتی و ظفر بسری نگر مراجعت نمودند ، و سرهای ایشان را بدست یعقوب میر ، پیش اسلام خان در موضع بی ، که نزدیک بآب چناب ست ، فرستادند .

بعد ازانکه میان کشمیریان عداوت بهم رسید عیدی رینا باتفاق فتی چک و لوهر ماکری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک در خالد گره آمده, اقامت اختیار کردند. و دولت چک و غازی خان و حسین ماکری و سید ابراهیم خان و طائفهٔ درمان یکجا شده , در عیدگاه مغزل ساختند چون صدت در ماه برین گذشت , یوسف چک و فتی چک و لوهر ماکری و لغه بهیو و ابراهیم چک از عیدی رینا جدا شده , با دولت چک درآمدند , چون دولت چک بجمعیت تمام سوار شده , بر سر عیدی رینا وفت. او تاب مقاومت نیاورده , بی جنگ گریخته , در موضع جیرو رفت . درین اثنا خواست , که بر اسپ دیگر سوار شود , قضا را لکد اسپ بر سینهٔ او رسیده , در موضع سمناک مخفی شده بهمان الم از عالم رفت . و نعش او را در سری نگر آورده , در مزار صوسی رینا دفن کردند . و امرا خروج کرده , نازک شاه را که بجز نامی از حکومت نداشت ,

در نسخهٔ الف «ماتهال» و در فوشته صفحه ۱۸۴ «پانهال».

و بعد از ميرزا حيدر مرتبه ثاني دو ماه (۱) نام حكومت داشت.

# ذكر ابراهيم شاه بن محمد شاه برادر نازك شاه.

چون عیدی رینا از میان رفت, درلت چک مدار الملک شده, مهمات را از پیش خود گرفت، و چون دید که از کسی که فام سلطنت برو باشد, گزیر نیست, ابراهیم شاه را بحکومت برداشته, نمونه وار میداشت. درین وقت خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر از جنگل برآمده, پیش اسلام خان رفت, و شمس (۲) رینا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند، و چون روز عید فطر شد, درلت چک لشکر خود را آراسته, بهای قبق آمد, و یوسف چک در پای قبق اسپ تاخت, و پیادهٔ که تیرها جمع میکرد, درمیان پایهای اسپ درآمد, و اسپ تند (۳) شد. تیرها جمع میکرد, درمیان پایهای اسپ درآمد, و اسپ تند (۳) شد.

در سنه ستین و تسعمائه, میان غازی خان و دولت چک عداوت بهم رسیده, اختلاف تمام (۹) در کشمیریان پیدا شد, حسین ماکری و شمس رینا که در هندرستان بودند آمده در سنه احدی و ستین و تسعمائه بغازی خان ملحق گشتند، و یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند، و این اختلاف و نزاع تا دو مالا امتداد یافته، آخریکی از مزارعان بعنوان فضولی پیش دولت چک آمده در گوش او گفت، که مرا

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب د دو ماه ایام حکومت او بود ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب دو شیسی چک ".

<sup>(</sup>٣) در نسخة الف وج دو اسپ بند شد ٠٠٠.

<sup>(</sup>۴) در نسخة الف « اخلاف عام » و در نسخة ب « اختلاف بسيار ».

غازی خان پیش تو فرستاده, که این همه مردم بی تقریب را چرا فزد خود جمع کردی که اینها همه دشدنان تو اند، و همچنین پیش غازی خان رفته گفت, که دولت چک در مقام صلح است, چرا باو ستیزه میکنی, امثال این مقدمات گفته, میان ایشان صلح کرد. و شمس ربذا گریشته بهذه رفت.

درين ايام تبتيان آمده ، گوسفندهاي پرگفهٔ کهاوه (۱) و باره ، که در جاگير حبیب چک، برادر نصرت خان مقرر بود، رانده بردند. دولت چک، سنکر چک و ابراهیم چک و حیدر چک ولد غانی خان و دیگر اعیان را بالشکر انبولا از رالا لار بر سر تبحث كالن فرستان . و حبيب خان بسرعت تمام بهمان رالا , که گوسفندان را برده بردند، بتعاقب تبتیان شنافت ، ناگاه بقلعهٔ تبتیان رسیده ، جفگ کرده ، سردار ایشان را ، بشمشیر کشت . و ایشان همه گریختفد . حبیب خان همانجا منزل کرده ، برادر خود در پش چک را گفت ، که تو با لشكر سوار شو، و در تبت درآئي. درويش چک تغافل كرده، برقول او عمل نکرد. و حبیب چک بارجود آنکه زخمها خورده بود که خون میرفت سوارشده در عمارات و قصرهای عالی تبت درآمد. اهل تبت تاب نیاورده ، بی جنگ فوار نمودند . چهل کس لزان صودم بسقف آن قصر چسپیده بودند, دستگیر گشته الحاح بسیار نمودند که ایشان را نکشده ، و پانصد اسب و هزار پارچه پتو و پنجاه کار قطاس و دریست تولجه طلا نيز قبول ميكردند. اما حبيب چك بسخى ايشان التفات نكردة , همه را بر دار كشيد . و ازانجا سوار شدة بر قلعه ديگر آمدة , آن قلعه را نیز خواب ساخت. و تبتیان سیصد اسب و پانصد پتو، و صد (۲)

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب « کهاره " و در فرشته صفحه م۸۸ « کهاور ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ج «سی صد» و در فوشنه صفحه ۱۸۱ «دو صد».

گوسفند، و سي گار قطاس، برای حبیب چک فرستادند. و اسپان خوب کاشغر، که بدست اهل تبت افتاده بود، آن اسپان را نیز ازیشان گرفت.

حیدر چک ولد غازی خان سوکهای (۱) نام برادر رضاعی خود را نزد حبیب چک فرستان که اهل تبت این اسپان را بجهت غازی خان نگاهداشته بودند , لائق آنست که اسپان را فرستند , تا بغازی خان رسانیم مجبیب چک , سوکهای را قریب دویست چوب زده , گفت غازی خان چه مد دارد , که اسپانی را که ما بزور شمشیر خودبدست آورده باشم , او بگیرد . بر سر این خواستند که با یکدیگر جنگ کنند , اما مردم بصلح درآمده فکداشتند که جنگ شود , بعد ازان بسری فگر آمده تمام این مردم فصل زمستان را آنجا گذرانیدند .

و در سنه اثنین و ستین و تسعمائه زلزلهٔ عظیم در کشمیر پیدا شده، اکثر قریات و بلان خراب شد، قریه جهلو و دوام پور (۱) با عمارات و اشجار ازین طرف کفار بهت انتقال نموده، بان کفار ظاهر گشتند، و در صوفع ماروره (۳) ، که در پای کوه واقع ست ، بواسطهٔ افتادن کوه ، صودم آفجا(۱۰) هلاک شدند.

### فكو اسمعيل شاه بوادر ابواهيم شاه.

چون پذیج ماه از حکومت ابراهیم شاه، که در حقیقت حکومت دولت چک دولت چک

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب ۱۰ سوکتابی " و در فرشته صفحه ۱۸۳ د کهانی برادر رضاعی ".

 <sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف ۱۰ دام پور ۴ و در فرشته صفحه ۲۸۱ «قریه نیلوو آدم پور۴۰.
 (۳) در نسخهٔ الف ۱۰ یاروا ۴ و در نسخهٔ ب ۱۰ صاورا ۴ و در فرشته صفحه ۲۸۱ «ماور۴.
 «ماور۴۰.

<sup>(</sup>۱۴) در نسخهٔ الف و ج «صودم انجامةدار شصت هزار کس هلاک» و در فرشته « قریب ششصد کس هلاک».

بقتل رسید. غازی خان دم استقلال زده به بجهت نام بحکومت اسمعیل شاه را در سنه ثلاث و ستین و تسعمائه برداشت. درین سال حبیب چک خواست که تا بدولت چک یکی شود و باین عزیمت متوجه صررادرن شد فازی خان بنصرت چک گفت ، برادر تو حبیب چک با دولت چک یکی شده است , مناسب آنست که تا آمدن او ، دولت چک را بدست آریم ، که بعد از آمدن او کار مشکل خواهد شد ، ناگاه دولت چک بکشتی درآمد ه بحوض دل رفت ، تا شکار صرفایی نماید ، چون از کشتی برآمد ، غازی خان رسیده ، اسپان او را گرفت . و او گریخته بر کوه خاک (۱) برآمد ، غازی خان تعاقب نموده او را بدست آورد . حبیب چک به (۱) نیر رسیده ، غازی خان معلوم کرد که دولت چک گرفتار شده . پریشان خاطر گشت ، و غازی خان دولت چک را کور کرد .

بعد ازان حبیب چک آمده غازی خان را دید. و غازی خان با وی خوب نبود، غازی خان با وی خوب نبود، غازی خان نازک چک برادر زادهٔ دولت چک را طلبیده، تکلیف وکالت بار نمود. از از تعصب کور ساختن عموی خود راضی نشد. و غازی خان خواست که نازک چک را گرفته مقید سازد. او خبردار شده، گریخته پیش حبیب چک رفت.

## ذكو حبيب شاه يسو اسمعيل شاه.

چون دو سال بر حکومت اسمعیل گذشت او فوت کرد . و غازی خان پسرش و ابتحکومت بوداشت . در آخر سنه اوبع و ستین و تسعمائه نصرت چک و سنین و تسعمائه دوسف چک و حبیب چک و فازک چک و شنکر چک برادر غازی خان و یوسف

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف درچاک " -

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف « بنهو رسيده » و در نسخهٔ ب « بموضع همر رسيده » .

و هستی خان همه یکجا شده عهد بستند، و قرار دادند، که اصروز غازی خان داروی (۱) کار خورده است. و برادر او حسین چک در بند ست. او را از بند بر آورده ، غازی خان را بکشم ، چون این خبر بغازی خان رسید ، پوسف چک و شنکر چک را راضی کرده ، پیش خون طلبید . و حبیب چک و نصرت چک و درویش چک قرار دادند ، که ما قضات و علماء را درصیان آورده ، بعهد و قول خواهیم رفت یا خواهیم گریخت . و نصرت چک ، بیقول پیش غازی خان رفته ، در بند افتاد . و حبیب چک باتفاق نازک چک ، بلها شکسته ، خروج نمودند . و هستی خان بجمعیت تمام آمده ملحق گشت ، و غازی خان لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاده ، جنگ عظیم ملحق گشت ، و غازی خان هزیمت خورده بعضی گرفتار شدند . حبیب چک فتح نموده ، در باسون (۲) رفت ، غازی خان بعد ازانکه کسان او هزیمت خوردند ، خود سوار شده ، بر سر حبیب چک آمد . و در دومزه رفته ، سه خوردند ، خود سوار شده ، بر سر حبیب چک آمد . و در دومزه رفته ، سه چهار کشتی پیدا کرده ، از آب گذشت .

و سه فیل و سیصد کس همراه داشت. چون در میدان خالد رسید حبیب چک نیز پیش آمده, با بست کس مصاف داد. بعد از جنگ بسیار حبیب چک در آب جمجه (۳) درآمد، و اسپ او از آب فتوانست گذشت. هستی طویق از نوکران غازی خان، باو رسیده، دست در گردن او کرد، و از اسپ فررد آورد، مقارن این، فیل غازی خان رسیده، او را زیر کرد. غازی خان با فیلبان فومود، تا سراو را از تن جدا سازد، چون فیلبان دست بدهان او در آورد، افگشتان فیلبان را مضبوط گرفته، گزید.

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته ۱۸۷ دوداروی خورده است ..

<sup>(</sup>r) در نسختُهُ ج «ماهون ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج " جهجه ".

عاقبت سر او را از تن جدا کردند، و سر اورا در (۱) کلمه مات که خانهٔ او آنجا بود آورده بر دار کشیدند. و درویش چک و نازک چک را نیز بدست/ آورده بر دارکشیدند، بعد چندگاه، بهرام چک از هندرستان پیش غازی خان آمده , پرگفهٔ (۴) کهوفه هامو بجاگیر او مقرر شد . و از سری فگر مرخص شده . در مدنجه از پرگذهٔ زینگر که وطن او بود رفت. پس شنکر چک و فتر چک و غیر آن نزد بهرام رفته، باتفاق یکدگر در پرگفهٔ سویه (۳) پور آمدند، و بغیاد فسال نهادند. غازی خان پسران و برادران خود را بر سر ایشان تعین کرد . ایشان تاب مقاومت نیاورده , بجانب کوه گریختند . روز دیگر غازی خان بتعاقب ایشان برآمده . چون به موضع مدنجه رسید , دو هزار کس را انتخاب فموده, بتعاقب ایشان فرستان تا آن جماعه را بدست آرند. روز دیگر خبر رسید، که بهرام تیر خورده، بجلی رفته، و شنکر چک و فتح چک از وی جدا شدند . و غازي خال بسرعت تمام در كهونه هامو رفته تا شش روز تجسس بسیار نمود، که بهرام را بدست آرد. احمد جورین برادر حیدر چک، ولد غازی خان متعهد بدست آوردن بهرام شد, و غازی خان بشهر مواجعت نمود. و احمد جورین در شیر کوت که مسکن ریشیان یعذی صوفیان بود . رفته ایشان را گرفت، و از جهت پیدا کردن بهرام، ریشیان را در ته شلاق گرفت، ریشیان گفتند ما بهرام را در کشتی نشانده، در موضع بادهل بخانهٔ اینه رینا رسانیدیم و ریشی (على طائفهٔ اند, که بهمه وقت زراعت كفند، و باغ نشانند و اتفاق فرمايند و بتجريد گذرانند . جورين نزد اينه رفته ,

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف « كله بان " و در فرشته صفحه « ۱۸۸ كله نامت ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب « کهور بامو » و در فرشته صفحه ۸۸۸ و کهوبه هامون ».

<sup>(</sup>٣) در نسځهٔ الف دوستيه يور ،.

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ج «طایفه و جماعهٔ».

به تفصص بسیار بهرام چک را بدست آورد، و در سری نگر آورده، از حلق کشیدند، و احمد جورین بفتح خان ملقب شد.

درين ايام شاه ابو المعالي كه در بذه كهكران (۱) بود، زنجير در پلى بر كتف يوسف كشميري سوار شده ، برآمد . چون بواجوري رسيد ، از مغولان جماعتی بر او (۱) گرد آمدند. دولت چک کور، و فتح چک، و دیگر چکان و لوهر دانكرى همه فزد شالا ابو المعالي أمدلا، در سنه خمس و ستين و تسعمائه، متوجه كشمير شدنك، چون بباره صوله رسيدند، محمد حيد و فتح خان ، که معمانظت راه میکردند ، گریشته بموضع بادرکهی آمدند ، و شاة ابو المعالي والا عدالت را بيش گرفته. هيجيكس از سپاهيان قدرت تعدّى برعايا نداشتند , و چون بموضع ماركله (٣) ، كه نزديك بين (١٤) است , رسيد، بر بلندي فررد آمد. و غازي خان برادر خود حسين نام را هراول ساخته, خود در صوضع کهود استاد. و کشمیریان که همرالا شاه ابو المعالى بودند، بيرخصت او، بر فوج حسين خان ناخته، او را رو گردان ساخند، غازی خان بمدد او رسیده، داد صردانگی داده، بسیاری از کشمیریان را بقتل اورده فتم نمود , شاه ابو المعالی از مشاهدهٔ این حال بی جنگ رو بفرار نهاد . چون اسب (٥) او در راه مانده شد , مغولی پیش آمد، و اسپ خود، که تازه زور بود، بشاه داد ر خود آن اسپ مانده را گرفته همانجا ایستاد. و کشمیریان را که بتعاقب شاه ابو المعالی میرفتند،

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ ب و چ دو ککهران ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ج "باو گرد".

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ الف «ماربله » و در فرشته صفحه ۱۸۸ «باره پوله که نودیک بادوکهی است رسید ».

<sup>(</sup>۳) در نس<del>خ</del>هٔ چ «بنس در نسخهٔ

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ الف " چون او در راه مانده شد ".

همه را در راه معطل کرد، وقتی که ترکش او خالی شد، کشمیریان بر سو او هجوم آورده اورا کشتند. درین فرصت شاه ابو المعالی بدر ارفت، و غازی خان برگشته به (۱) بین رفت، و هر صغولی را که پیش او آوردند، گردن رد الا حافظ حبشی از خوانندهای حضرت جنت آشیانی، که بواسطهٔ خوشخوانی او را نکشتند.

بعد ازین فتح نصرت چک را از زندان بر آورده، بملازمت حضرت خلافت پذاهی فرستاد . نصرت چک آمده ، خانخانان بیرام خان را دید . و خانخانان در اعزاز و احترام او میهوشید .

و در سنه ست و ستین و تسعمائة تغیری در مزاج غازی خان رفته, بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلائق را ازر تنفری تمام رری داد . درین اثنا بسمع او رسانیدند ، که پسرش حیدر چک باتفاق جمعی میخواهد ، که سلطنت کشمیر باگیرد ، و غازی خان ، محمد (۲) صدور را که وکیل او بود ، و بهادر بهت را طلبیده ، گفت مردم این چغین میگویند . ایشان گفتند راست میگریند . غازی خان بایشان گفت ، شما به او نصیحت کنید ، تا دیگر این خیال را بخاطر خود راه ندهد . محمد صدور ، حیدر چک را بخانهٔ خود طلبیده ، اعراض کرد ، و دشنام داد . حیدر چک در غضب آمده خنجر از کمر محمد بزور گرفته بر شکم او زده همانجا بکشت . و مردم هجوم کرده حیدر را گرفتند ، و غازی خان حکم بکشتن او کرد . عاقبت او را کشته سراو را در زین (۳) گرته برده , بر دار کشیدند . و مردمانی که با او متفق بودند ، همه را بقتل رسانیدند .

<sup>(</sup>۱) در فوشته ۱۸۹ د برگشته بنادرکهی آصد ۳۰.

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف «محمد صدا را که وکیل" و در فرشته صفحه ۹۸۹ «محمد جنید را که وکیل". (۳) در نسخهٔ ج « زین کول".

و در سنه سبع رستین و تسعمائه قرا بهادر از هندوستان با اشکر بسیار و نه زنجیر فیل آمد، و از کشمیریان نصرت خان و فتح چک وغیره، و از کهکران نیز جمعی کثیر همرالا داشت. و تا سه مالا در لالی (۱) پور توقف فمود، و امید تمام داشت که مردم کشمیریان باو خواهند در آمد، درین اثناء نصرت خان و فتح چک و لوهری دافکری از پیش او گریخته، فزد غازی خان رفتند، ازین ممر فتور کلی در لشکر قرا بهادر رالا یافت. و غازی خان از کشمیر برآمده، در نو روز کوت رسیده، پیادها بر سر قرا بهادر فرا بهادر فرا بهادر فرا بهادر فرا بهادر قرا بهادر قرا بهادر قرا بهادر قرا بهادر قرا بهادر و فرا بهادر

چون مدت پذیج سال از حکومت حبیب شاه گذشت, غازی خان او را در گوشهٔ مخفی داشته, خود لولی حکومت بر افراخته, فام حکومت را هم بر دیگری روا فداشت. و سکه و خطبه بفام خود کرده خود را غازی شاه خطاب داد.

### ذكر حكومت غازي خان.

غازی خان برسم حکام کشمیر جلوس نموده ، خود را بادشاه ر سلطان خطاب دادن گرفت - بواسطهٔ جدام ، که قبل ازین بهم رسانده بود ، درین ایام آواز او متغیر شده بود . و انگشتان او نزدیک بود که بریزد ، و در دندان جراحتها بهم رسید ، و در سفه ثمان و ستین و تسعمائة ، نتے خان و لوهر دانکری و دیگر کشمیریان ، از غازی خان متوهم شده ، گریخته بکوهستان در آمدند - غازی خان برادر خود حسین خان را با دو هزار کس بتعاقب

<sup>(</sup>١) در تاريخ فرشته صفحه ۲۸۹ «لاله پور ".

ایشان فرستاد. چون ایام برف بود, حسین خان در بحراره (۱) رسیده توقف کرد, مخالفان خبردار گشته, در موضع اهلی رفتند. جمع کثیر در تا برف آمده هلاک شدند. بقیهٔ که ماندند در (۲) کهوار رفتند. در سنه تسع رستین و تسعمائه, ازانجا مضطر شده, پیش حسین خان آمده پناه جستند حسین خان گفاه ایشان را از غازی خان درخواست کرده، غازی خان از سرگفاه ایشان گذشت. و جاگیرهای خوب بایشان داد.

و در سنه سبعین و تسعمائه غازی خان از کشمیر برآمده، در لار قرار گرفت. و پسر خود احمد خان را، باتفاق فتح خان و ناصر کیانی (۳) و دیگر امرای نامدار، بتسخیر تبت فرستاد. چون به پنج کروهی تبت رسیدند، فتح خان برخصت احمد خان به تبت رفته، درمیان تبتیان درآمده، زود بدرآمد، و تبتیان بجنگ راضی نشده، پیشکش بسیار (۱۰) فرستادند. درینولا بخاطر احمد خان رسید، که فتح خان به تبت رفته، برآمد، اگر من چنین نکلم، اهل کشمیر همه تعریف او خواهند کرد. قرار داد که جریده بررد، فتح خان گفت رفتی شما مناسب نیست، و اگر البته باید رفت با جمعیت روید، احمد خان گوش بسخی او فکرده با پانصد کس رفت. و فتح خان را در مغزل گذاشت، تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند، بر سر ار را در مغزل گذاشت، تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند، بر سر ار آمدند، احمد خان تاب نیارده، گریخت. و بفتح خان رسیده گفت، امروز چذداول شما باشید، ما میرویم، و هیچ جا توقف نکرد، مردم چون دیدند، نقح خان دیدند، نقو خان دیدند، نقح خان دیدند، نقع خان دیدند، نقه خان دیدند، نقح خان دیدند، نقد خان دیدند، نقح خان دیدند، نقت خان دیدند، نقح خان دیدند، نقد خان دیدند، نق

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب " پنحوار " و در نسخهٔ ج " پحواره" .

<sup>(</sup>۲) در تاریخ فرشته صفحه ۲۹۰ « کهتوار ".

<sup>(</sup>۳) در تاریخ فرشته «ناصر کتابتی ".

<sup>(</sup>ا) در نسخهٔ ب "بسیار قبول نمودند".

توقف نموده، تبتیان بار رسیدند. او تنها جنگ کرده کشته شد، غازی خان از استماع این خبر در غضب آمد. و بر پسر اعراض کرد.

ايام حكومت غازى خان چهار سال بود.

## ذكر حسين خان بوادر غازي خان .

در سنه احدى و سبعين و تسعمائه غانى خان، بعزم تسخير تبت (١), (ز کشمیر برآمده ، در موکهده کهار (۳) اقامت نموده . بواسطه علبه بیماری جدام چشمهای او از کار برفت ، و خُلق بد شعار خود شعار خود ساخته ، بر خالانق تعدی میکرد، و بیگذاه از مردم بعلت جرمانه زرها میگرفت. مردم ازو رنجیده , در فرقه شدند . جماعه به پسر او احمد خان یکی شدند . جماعهٔ دیگر به برادر او حسین خان درآمدند. غازی خان از استماع این سخنها، مراجعت نموده، بسرى نگر درآمد. و چون بحسين خان مهر و شفقت او بیش بود ، او را بجای خود بسلطنت برداشت . وکلاء و وزراء غازی خان همه بنخانه حسین خان آمده , بلوازم خدمتگاری قیام نمودند , و بعد از پانزده روز غازی خان تمام اسباب ر قماش خود را در حصه کرد , یک حصه بفرزندان داد , و حصهٔ دیگر ببقالان سپرد , که بهای آن رسانند . بقالان بداد خواهی پیش حسین خان آمدند. حسین خان, غابی خان را منع كرد، غازي خان رنجيده خواست كه پسر خود را جانشين خود سازد، حسین خان , بعد از اطلاع برین معنی , احمد خان پسر غازی خان و ابدال خان و /دیگر اعیان را طلبیده ، از ایشان عهد و قول گرفت ، که مطيع او باشدد. اغازي خان صردمان خاصة خود, و مغولان را طلبيده.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف و ج «بعوم تسخیر از کشمیر» و در فرشته صفحه ۱۹۹ «بعوم تسخیر تبت کلان از کشمیر».

<sup>(</sup>r) در تاریخ فوشقه «مولده کهار».

جمعیت نمود. حسین خان نیز مستعد مقابله شد. اهالی و قضات در مین آمده تسکین فتفه نمودند. غازی خان از شهر برآمده در زین پور اقامت اختیار نمود. بعد از مدت سه ماه بسری نگر آمد. و حسین خان ولایت کشمیر را درمیان مردم تقسیم نمود.

در سنه اثنین و سبعین و تسعمائه, حسین خان برادر کلان خود سنكر چك را براجوري و نو شهر جاگير كوده فرستاد . و متعاقب آن خبر رسید که سفکر چک خروج کرده ، جاگیر از بمحمد ماکری مقرر کرده ، لشکر بسيار برسر او فرستاد . و سرداران لشكر احمد خان و فتح خان خواجه و مسعود مانک بودند . ایشان رفته جنگ کرده فتح کردند . حسین خان باستقبال ایشان رفقه, بسرى ذكر آورد. بعد از چندگالا حسين خان معلوم كرد, كه احمد خان و محمد خان ماكري و نصرت خان قصد قتل او دارند. خواست كه ايشان را بند كند. ايشان واقف شده, بجمعيت تمام پيش حسين خان آمدند. حسین خان نتوانست ضرر بایشان رسانید. چون از پیش او برآمدند، متفكر شد, كه ايشان برحقيقت حال واقف گشتند. پس ملك لولي لوند واپیش ایشان فرستاده, پیغام کرد, که یکجا شده, قول و عهد کفیم که هیچکس در مقام عداوت یکدیگر نباشد. ملک لولي لوند, با ایشان مقدمات صلح پرداخت، همه در خانه احمد خان جمع آمده, برین شدند, که احمد خان را بنجانه حسين خان برند. احمد خان، بعد از مبالغة بسيار قبول نموده، باتفاق نصرت خان و ملک لولی بخانهٔ حسین خان رفت. و قاضی حبیب که از اعیان کشمیر بود , و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیدند , و در ديوان خانه, كه برنگ محل مشهور بود, صحبت انعقاد يافت. چون شب شد, حسين خان گفت, ما امشب ميل بنتوة (١) بازي داريم ، جون

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف وج «ميل ندوه بازي داريم "

قاضي متشرع است, شما باتفاق ببالا خافة رفته, صحبت بدارید. كه من هم مي آیم, چون ایشان ببالا خافه رفتفد, كسان را فرستاد, تا ایشان را محبوس ساختند.

بعد ازان علی خان و خان زمان را، که نام اصلی او فتح خواجه بود، بنا کشکر بسیار بر سر سفکر چک که نزدیک براجوری بود، فرستادند. ایشان رفته سفکر چک را شکست داده، با فتح و ظفر آمدند، و خان زمان اعتبار تمام یافت، و حکم شد، که تمام امراء هر روز بخانهٔ او می رفته باشدد.

و در سنه ثلاث و سبعین و تسعمائه غیبت خان زمان پیش حسین خان کردند. مردم را از رفتن بخانهٔ او منع نمود. خان زمان خواست که از کشمیر بدر رود، و در تهیهٔ اسباب سفر بود، که حسین (۱) خان مکاری آمده، بخان زمان گفت، چرا بدر میروی. حسین خان بشکار رفته، خانهٔ او خالي است، بخانه او باید رفت، و تمام اسباب و خزائن را متصوف باید شد. خان زمان این سخن را از وی پسندیده، باتفاق فتح چک و لوهر وافکری و امثال آن، بر سر خانهٔ و محمد خان رفان رفت، و دروازه را آتش داد، و خواست که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان بر آرد. بهادر خان ولد خان زمان و فتح چک درآمدند. مسعود نایک (۱) بر زندان خانه موکل بود، خان را در صحی دیوان خانه سر داد، تا گل شود. درات خان از مردم حسین خان ترکش بسته ایستاده بود. و بهادر خان برو تاخت، و شمشیر حسین خان ترکش بسته ایستاده بود.

 <sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «اسباب سفر بود که حسین شکاری آمد پس شمس دو بر آمده بخان زمان گفت».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف «مسعود بایک».

بروی انداخت، شمشیر بر ترکش او خورد. او تیر در چشم اسپ بهادر خان زد. اسپ چراغ پا شده , بهادر خان را بیفداخت. مسعود فایک وانکری بر سر او آمده , سر او را بخنجر برید . خان زمان از بیرون خبر یافته گریخت. مسعود فایک او را تعاقب نموده , بدست آررده , نزد حسین خان برد , حسین خان فرمود , که او را در زین گده برده گوش و بیفی و دست و پا بریده بر دار کشیدند . و مسعود فایک را پسر خوانده , بخطاب مبارز خانی امتیاز داده , پرگفهٔ مانکل (۱) بجاگیر او مقرر شد .

و در سنه اربع و سبعین و تسعمائه حسین خان فرمود تا احمد خان پسر غازی خان و فصرت (۱) خان و محمد خان را میل در چشم کشیدند. غازی خان از استماع این خبر محنت بسیار کشید. و چون بیمار بود در گذشت.

و حسین خان مدرسهٔ بنا نموده ، با صلحا و علما آنجا صحبت میداشت . و پرگنه زین (۳) پور را بجاگیر این طائفه مقرر کرد .

و در سنه خمس و سبعین و تسعمائه اولی (۱۹) لوند بسمع حسین خان رسانید ، که مبارز خان میگوید ، که چون حسین خان مرا پسر خوانده ، باید که از خزانه بمن حصه بدهد . حسین خان بغایت آزرد ه خاطر گشت ، روزی بخانهٔ مبارز خان رفت . در طویلهٔ او اسپ بسیار دید . آزار خاطرش قوت گرفت ، فرصود تا مبارز خان را در بند کردند . و تمام مهمات بعهدهٔ ملک لولی قراریافت . و در اندک مدت او فیز بعلت این که چهل هزار

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «بيرگنهٔ مانكلي » و در فوشته ۱۹۲ «بانكل ».

<sup>(</sup>٢) در نسخةُ الف بجاي نصرت خان ‹‹ قيصر خان ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف وو پرگنهٔ سالور ".

<sup>(</sup>۳) در فرشقهٔ صفحه ۱۹۲ د لودنی لوند ".

خورار شالي از سوکار خیانت نموده، مقید گشته، علي کوکه بجای او مذصوب گشت.

و در سفه ست و سبعین و تسعمائه قاضی حبیب که حفقی مدهب بود، روز جمعه از مسجد جامع برآمده, در پای کوه ماران بزیارت قبور رفته بود. یوسف اندر نام رافضی شمشیر کشیده حوالهٔ قاضی نمود. سر قاضی مجروح گشت, شمشیر دوم انداخت, قاضی دست خود سپر ساخته، مجروح گشت، شمشیر دوم انداخت, قاضی دست خود سپر ساخته، انگشتان او بریده شد، ر غیر از تعصب که بواسطهٔ اختلاف مدهب باشد، چیزی دیگر درمیان نبود، و مولانا کمال الدین ، داماد قاضی که در سیالکوت بندریس اشتغال داشت، نیز همراه قاضی بود. یوسف بعد از مجروح ساختی قاضی گربخت ، حسین خان چون این خبر شفید، کسان را تعین ماختی قاضی گربخت ، حسین خان چون این خبر شفید، کسان را تعین و امثال ایشان را یک جا کرده ، آوردند. و فقها مثل ملا یوسف ، و ملا فیروز ، و امثال ایشان را یک جا کرده ، فرمود ، تا آنچه موافق شر ع باشد ، بگویند . و امثال ایشان را یک جا کرده ، فرمود ، تا آنچه موافق شر ع باشد ، بگویند . قاضی گفت ، تا من زنده ام ، کشتن این شخص جائز نیست ، عاقبت او را سنگسار کردند . جماعتی که با او در مدهب و اعتقاد موافق بودند ، بحسین خان بحسین خان بحسین خان گفتن ، بگفته ملایان کشتین .

درین اثنا میرزا مقیم ویعقوب میروان بابا علی برسم ایلجیگری ، از درگاه بندگان خلافت پناه بکشمیر آمدند . چون بهیره پور رسیدند ، حسین خان مردم را باستقبال ایشان فرستاده ، خود نیز در میدان ساله آمده ، خرگاه و شامیانه و سائر اسباب (۱) بریا کردند . چون شنید ، که ایلجیان نزدیک

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف « سائر اسباب بقطع پر کردند » و در نسخهٔ ج « اسباب بقلیع برپا کردند » و در فرشته صفحه ۱۹۳ « چون بهیره پور رسیدند حسین چکه خرگاه برپا کرده ».

آمدند، حسین خان از خرگاه برآمده، ایلجیان را دریافت، و همه باتفاق در خرگاه در آمده، یکجا نشستند، بعد ازان ایلجیان در کشتی نشستند، و پسر حسین خان، ابراهیم خان نیز با ایشان در کشتی نشست، و حسین خان بکشتی در نیامده، سوار بکشمیر رفت، و خانه حسین خان ماکری، بجهت مذرل ایلجیان تعین نمود.

بعد از چذد روز میرزا مقیم گفت، که قاضی و مفتیان، که یوسف را بفتولی ایشان کشته اند، نزد ما فرستید. حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد. قاضی زین که با یوسف در مذهب مواقف بود، گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند. مفتیان گفتند، ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق فداده ایم، ما گفتیم کشتن این چنین کس پجهت سیاست روا ست. میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده، بفتے خان رافضی سپرد و ایشان را ایدها کرد. حسین خان بکشتی درآمده، بکمراج رفت، و فتح خان بحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید. و ریسمان در پای ایشان کرده، در کوچه و بازار گردانیدند. حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلجیان بخدمت حضرت خلامت پناهی فرستاد، و ایلجیان مصحوب دختر و پیشکش او بآگره رسیدند.

#### ذكر على شاه بوادر حسين.

در سده سبع و سبعین و تسعمائهٔ خبر رسید، که حضرت خلیفه الهی میرزا مقیم را، در عوض خونهای ناحق، که در کشمیر ازو صدور یافته بود، بقتل آوردند، و دختر حسین خان را رد کردند، حسین خان را از استماع این خبر اسهال دموی عارض شده. تا سه چهار ماه این صرض امتداد یافت.

درین وقت (۱) محمد بهت، یوسف ولا علي خان را برین داشت که بر حسین خان خروج کند. چون این خبر بحسین خان رسید، یوسف را گفت، که پیش پدر خود یعنی علی خان که در (۲) سویه پور است برو و آنجا باش، چون یوسف پیش علی خان رفت، مردم دیگر، نیز نوبت بنوبت گریخته، نزد علی خان رفتن، مردم نزد علی خان بنوبت گریخته، نزد علی خان رفتند، چون رفتن مردم نزد علی خان و پسرش بیقین پیوست، حسین خان کسان را پیش علی خان فرستاده، پیغام کرد، که از ما چه گذاه واقع شده، پسر ترا هیچ تعرض نکرده، پیش تو فرستاده ایم علی خان گفت، ما را هم گذاه نیست، مردم گریخته پیش ما می آیند، بایشان هرچند نصیحت میکنم، فائده نمی کند.

آخر علي خان متوجه سري نگر شده ، در هفت كروهي فرود آمد و ملك (۳) لولي لوند گريخته ، نزد علي خان آمد . حسين خان از شهر برآمده , در (۱۹) جهله حاجم ، كه در يک كروهي شهر واقع است آمد . احمد و محمد (۵) دانكريان كه درميان امراى او بودند . در همان شب گريخته ، پيش علي خان آمدند . و دولت كه از مقربان حسين خان بود ، با وى گفت ، چون همه مردم از پيش شما گريخته ميروند ، بهتر آنست كه اسباب سلطنت كه بر سر آن نزاع است ، بعلي خان فرستند ، و او برادر

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فرشته جلد دویم صفحه ۱۹۳۰ «درین وقت محمد خان و بهت یوسف وله علیخان چک که در سونپور است برود و آنجا باشد ».

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف " سول پور" و در فرشةه " سونپور ست برود و آنجا باشد ".

<sup>(</sup>٣) در فرشته صفحه ۹۹۳ « لودني لوند ».

<sup>(</sup>٣) در فرشته صفحه ٦٩٣ «جله حاجم» و در نسخهٔ الف «جهد حاجم».

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ ج «احید و محید دانکریان که دربان امرای او بودند » و در بسخهٔ الف «احید و محمود دانکریان که در مال و امرای او بودند ».

شما ست، بیکانه نیست . حسین خان چتر و قطاس و سائر اسدای سلطنت :
بدست ولد خود یوسف، نزد او فرستان . و گفت گفاه من همین است ،
که بیمار شدم، بعد ازآن علی خان بخانهٔ حسین خان آمده ، عیادت نمود .
و هر دو گریه کردند .

پس حسین خان شهر را بعلي خان سپرد و در زین پور آمدة اقامت اختیار کرد. و علي خان بعلي شالا ملقب شده ، امر سلطنت باو قرار یافت . (۱) دوکهه ، که وکیل حسین خان بود ، (۱) مدار الملک شد . و بعد از سه مالا حسین خان از عالم رفت ، علي شالا ، باستقبال جفازه او رفت ، در فزدیکی حیران بازار دفن کردند .

و در همین (۱۳) ایام شاه عارف درویش از لاهور، از پیش حسین قلی خان برآمده بکشمیر رسید. علی خان دختر خود را در عقد او در آوردی او را صهدی آخر الزمان اعتقاد کرد . و علی چک ، ولد نو ررز چک ، و ابراهیم خان ولد غازی خان ، اعتقاد بسیار بار بهم رسانده ، سجده میکردند ، و لائق دانسته قرار دادند ، که او را بسلطنت بردارند ، چون این معنی بسمع علی خان رسید ، ازو رنجیده ، در مقام آزار شد . شاه عارف این مضمون معلوم کرده ، آوازه انداخت ، که اینجا نمی باشم ، و در عرض یک روز بلاهور یا ولایت دیگر خواهم رفت ، و پنهان شد تا مردم اعتقاد . . . کنند ، که غیبت نموده است ، بعد از سه روز معلوم شد ، که بمالحان

<sup>(1)</sup> در نسخهٔ الف «دوكيهنه» و در نسخهٔ ج «وركهيه».

<sup>(</sup>۲) در فرشته صفحه ۲۹۴ « بدار البلک شده ".

<sup>(</sup>۳) در فرشته و در همان ایام شاه عارف درویش که خود را از اولاد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایوان می گرفت و شیعه بود در لباس فقر و ارباب تصوف بود الاهرر از پیش حسین قلی خان ترکمان حاکم پنجاب برآمده بکشمیر رسید ...

(۱) دو اشرفي داده بكشتى نشسته بباره صوله رسيد و ازآفجا بر كوه برآمد . كسان فرستاده او را ازانجا آورده بموكلان سپردند . چون صرتبهٔ درم گريخت ، از كوه مهتر سليمان گرفته باز آوردند . اين مرتبه علي خان مقدار هزار اشرفي بعوض مهر دختر خود ازو گرفته ، طلاق حاصل كرد . و او را به تبت رخصت نموده ، (۱) و خواجه سراى او را نيز ازو جدا ساخته ، نگاهداشت .

و در سده تسع و سبعین و تسعمائه, علي چک ولد نو روز چک پيش علي خان آمده , گفت که دوکهه در جاگير من آمده , خلل انداخته است , اگر او را منع نخواهيد کرد , شکم اسپان خود را پاره خواهم کرد . علي خان اين عبارت را , بر کنايه حمل کرده , فهميد , که مقصود او پاره کردن شکم علي شاه است . در غضب شده او را بند فرموده , بولايت کمراج فرستاد . و او ازانجا گريخته , پيش حسين قلي خان حاکم لاهور رفت . و در وقت ملاقات ادابي که متعارف بود , بعمل نياورده . صحبت او آنجا بر نيامد از لاهور گريخته , بولايت کشمير درآمد , و او (۳) را گرفته آررده مقيد داشتند , بعد چندگاه , از بند گريخته , بنو شهره آمده . علي خان لشکر بر سر او فرستاده . او را دستگير ساخته , نزد علي خان بردند .

در سنه ثمانین و تسعمائه علی خان لشکر بر سر کهتواره (۴۰) کشیده دختر از حاکم آنجا گرفته صلح کرده صراجعت نمود .

درين ايام، ملا عشقي و قاضي صدر الدين از درگاه حضرت خليفة الآهي برسم رسالت أمدند. علي خان دختر برادر زادة خود را بجهت

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج ٥٠ ده اشوفي ٠٠.

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ الف « دو خَوَّاجه سراي ».

<sup>(</sup>۳) در فرشته صفحه ۱۹۵ «کشمیر در آمد و علی شاه او را گرفته مقیده گردانید».

<sup>(</sup>۴) در فرشته «کهنوار» و در نسخهٔ الف «کقواره».

خدست شاهزادهٔ کامگار سلطان سلیم بمصحوب ملا عشقی و قاضی صدر الدین، با دیگر تحف و پیشکش ارسال داشت، و خطعه و سکّهٔ کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه آلهی زیب و زینت گرفت. و این قضایا در سنه ثمانین و تسعمائه دست داد.

درین ایام یوسف شاه , ولد علي خان , بسعایت محمد بهت , ابراهیم خان ولد غازي خان را بی رضلی پدر بقتل آورد , و از ترس پدر او محمد بهت گریخته بداره موله رفتند . علي خان از شنیدن این خبر بغایت آزرده خاطر گشت . صردم درخواست گذاه یوسف کرده , او را طلبیدند . و محمد بهت را , که باعث این فتنه بود در بند کردند .

و در سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه علی شاه لشکر بر سر ولایت کهتوار ، که کشتوار نیز میگویند ، کشیده دختر حاکم آنجا برای نبیرهٔ خود یعقوب گرفته ، صلح کرده ، بشهر مواجعت نمود .

و در سنه ثلاث و ثمانین و تسعمائه علي خان بقصد سیر جمل (۱) نکری با اهل و عیال خود رفت، حیدر خان نام، ولد محمد شالا، از اولاد ساطان زین العابدین، در گجرات میبود، وقتی که بذدگان (۱) حضرت بگجرات رفتند، بمالازمت رسیده، در رکاب ایشان بهندوستان آمد. و از هندوستان بنو شهره رفت، عمو زادهٔ او سایم خان آنجا می بود، جماعت کثیر باو درآمدند علی خان جمعی کثیر بهمراهی لوهر چک فرستاد، تا در راجوری باشد (۳)

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف « حمل نکری ، و در فرشته ۱۹۲ د جمال نکری ، .

<sup>(</sup>۲) در فرشته «وقتیکه جلال الدین محمد اکبر پادشاه گجرات را گوفت در رکاب او بهندوستان آصد ».

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ چ "تا در راجوری باشد و او را بگذارند که در راجوری در آید محمد خان که در راجوری می بوده" و در نسخهٔ الف " بهمواهی لوهو چک نوستاد تا در راجوری می بود از سردای لوهو چک حسد بوده".

و محمد خان چک که در راجوری مي بود، از سرداری لوهر چک حسد برده ،
او را مقید ساخته ، تمام لشکر را گرفته ، پیش حیدر خان در نو شهره آمد .
و گفت اسلام خان را ، که صود صودانه است ، همرالا صن فرستید ، تا رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم ، حیدر خان بسخن او غرّه شده ، اسلام خان را همرالا او فرستاد . چون در موضع جفکس (۱) نزول فرصود ، وقت صبح محمد خان , اسلام خان را بغدر کشته ، ازآنجا مراجعت فمود ، و در کشمیر فرد علي شالا آمده ، صورد الطاف گشت ، و علي دانگری و دارد کدار وغیره ، که ارادهٔ دولت خواهي حیدر خان کرده بودند ، محبوس گشتند .
و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائه قحط عظیم در کشمیر افتاده . اکثر

در سنه ست و ثمانین و تسعمائه علي شاه باللی مسجد برآمده ,
با علما و صلحا صحبت داشت ، و کتاب مشکوة دران مجلس آورده ,
بموجب حدیثی که در فضائل توبه وارد است ، توبه کرد ، و غسل نموده ,
بذماز و تلاوت قرآن مشغول گشت . بعد از فراغ ، بعزیمت چوگان بازی

مردم از شدت جوع در گذشتند.

زین بر شکم او خورد , و بهمان الم در گذشت .

ذكر يوسف خان بن على شاه .

سوار شده، در میدان عیدگاه رنته، بچوگان بازی مشغول گشت، ناگاه حلّهٔ

چون علي شاه در گذشت, برادر او ابدال خان از ترس برادر زادهٔ خود، يوسف خان بجنازه حاضر نشد. يوسف، سيد مبارک خان و بابا خليل را پيش ابدال خان فرستاده، پيغام داد، كه آمده برادر خود را دنن كنيد، اگر مرا بسلطنت قبول داريد، فبها والا شما حاكم باشيد، و من

<sup>(</sup>۱) در فرشته دو چکیم ...

تابع . ایشان چون پیغام یوسف خان بابدال خان رسانیدند ، او گفت من بگفتهٔ شما مي آیم ، و در خدمت او کمر مي بندم ، اگر بمن مضرتی خواهد رسید ، وبال من بر گردن شما خواهد بود . سید مبارک که بابدال خان بد بود ، گفت که ما را نزد یوسف خان بایگ رفت ، و ازو عهد و قول گرفت . باین قرار از مجلس برخواست ، چون فرد یوسف رفت . گفت ابدال خان بسخن من نیامد . ابدال بهت گفت زود تر بر سر ابدال خان باید رفت . و بعد ازان علي شاه را دفن باید کرد ، در ساعت یوسف خان سوار شده ، بر سر او رفت ، ابدال خان نیز در مقابلهٔ او آمده . کشته شد ، و پسر سید مبارک خان ، حسین (۱) خان نیز در مقابلهٔ او آمده . کشته شد ، و پسر سید مبارک خان ، حسین (۱) خان نیز ، دران معرکه بقتل رسید ، روز دیگر علی شاه را دفن کردند . و یوسف بجای پدر حاکم شد .

بعد دو ماه سید مبارک خان , و علي خان وغیره , بقصد فتنه از آب گذشتند . یوسف خان , باتفاق محمد خان , قاتل سلیم خان , بر سر ایشان رفت . محمد خان که هراول بود , پیشدستی نموده , با شصت کس رو بروی مخالفان آمده , بقتل رسید . و یوسف امان طلبیده , در هیره پور آمد (۲) , و سید مبارک خان بحکومت بر فشست .

بعد چذدگاه محمد یوسف خان بموجب کتابتهای کشمیریان باز قصد کشمیر نمود . سید مجارک خان باز استماع این خبر بشکر را ترتیب داده بقصد جنگ برآمد . بوسف خان تاب نیاورده بموضع برسال (۳) که در جنگل است ، آمد . سید مجارک خان بتعاقب او شنافته ، جنگ در پیوست .

<sup>(</sup>۱) در فرشته « پسر سید مبارک خان جلال خان نیز " .

 <sup>(</sup>۲) در فرشته صفحه ۱۹۷ دو در هیره پور آمد و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر ترتیب ".

<sup>(</sup>۳) در فرشته «بموضع پرتهال».

یوسف گریخته بکوههای اطراف درآمد، و سید مبارک خان با فتح و فیروزی بکشمیر آمد، و علی خان ولد نو روز را بفریب طلبیده، محبوس ساخت، ر چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک و هستی چک از هراس پیش او نیامدند، بابا خلیل و سید برخوردار را پیش ایشان فرستاده، بشرط و عهد ایشان را طلبیده، ایشان همه نزد سید مبارک خان امده، رخصت یافته، بخانهای خود رفتند.

در رالا با یکدیگر قرار دادند که یوسف خان را طلبیده بسلطنت باید برداشت. از همائجا قاصد نزد یوسف خان فرستادند، سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب نمود. محمد خان کسی را نزد یوسف فرستاد. قا باو بگوید، که من شما را بسلطنت قبول کردم، و از عمل خود پشیمانم. محمد خان از پیش او برآمده، بمخالفان پیوست. سید مبارک خان مضطرب شده، قرار داد، که با پسران و غلامان خود، نزد یوسف خان بررد و باین عزیمت از شهر برآمده، بعیدگاه رفت، و علی خان ولد نو روز بهت را، که در بغد او بود، همراه گرفت. درلتخان که از امرای او بود، بهت را پیش او گریخت. مضطرب شده، علی خان را از قید خلاص کرده، از پیش او گریخت. مضطرب شده، علی خان را از قید خلاص کرده، این همه قردد و کوشش ما بجهت تخلیص شما بود. یوسف ولد علی خان با پدر گفت که حیدر چک در مقام غدر ست، علی خان علی خان او قبول نکرده، همراه حیدر چک در مقام غدر ست، علی خان او همه یکجا بودند. چون علی خان آمد او را گرفته مقید کردند. و قرار دادند، که لوهر را بسلطنت بردارند.

درین اثغا یوسف خان بکاکیور (۱) رسیده ، معلوم نمود ، که کشمیریان

<sup>(</sup>۱) در فوشته دو کالپور ۱۰.

بسلطنت لوهر قرار داده اند. ازانجا در موضع (۱) ذابل آمد، و تمام مردم خود را همراه گرفته, از راه جمو پیش سید یوسف خان، (۱) بلاهور آمد. و باتفاق راجه مانسنگه، بفتے پور رفته، بملازست حضرت خلیفهٔ الّهی سرافراز آمد، و پسر خود، یعقوب را بکشمیر فرستاد، و حکومت کشمیر بلوهر مقرر گشت.

و در سنه سبع و ثمانین و تسعمائه محمد یوسف خان باتفاق سید یوسف خان باتفاق سید یوسف خان (۳) و راجه مانسنگه از نتج پور به تسخیر کشمیر روان شده ، در سیالکوت آمد و بمده ایشان مقید نشده ، ازآنجا براجوری رفته ، راجوری را متصرف شده ، بمفزل تهنه (۹) رسید و درین وقت لوهر ، یوسف کشمیری را بجنگ یوسف خان فرستاه ، و یوسف کشمیری از پیش او برآمد ، خود را بیوسف خان رسانیده ، با او درآمد . یوسف خان از راه جهویل ، که صعب ترین راهها ست ، بطریق ایلغار بقلعهٔ سویه پور (۵) درآمد . لوهر ، باتفاق حیدر چک و شمس چک و هستی چک ، در مقابل یوسف خان آمده ، برکنار آب بهت منزل گرفت . بعد چند روز ، جنگ صعب روی داد . برکنار آب بهت منزل گرفت . بعد چند روز ، جنگ صعب روی داد .

بعد از فتح متوجه سري فكر شده بشهر درآمد، لوهر بوسيلهٔ قاضي مرسى و محمد (٦) بهت آمده يوسف خان را ديد، در مجلس اول ملاقات خوب برآمده، آخر محبوس گشت. و از باغيان نيز جمعي كثير محبوس

<sup>(1)</sup> در نسخه ج «موضع ذيل».

<sup>(</sup>۲) در فرشته صفحه ۲۹۷ «سید یوسف خان شهیدي که از امرای کبار جلال الدین محمد اکبر پادشاه بود جهت استمداد بلاهور آمد ، .

<sup>(</sup>۳) در فوشته <sup>۱۹</sup> سیده یوسف خان شهیدی ".

<sup>(</sup>۴) در فوشته ۱۰۰ تهته ۳.

<sup>(</sup>٥) در نسخة الف «بقلعة سونه " و در فوشته «بقلعة سونپور " .

<sup>(</sup>۱) در فرشته در محمد سعادت بهت ،،

گشتند. چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان جمع کرد، ولایت کشمیر را قسمت نموده به شمس چک ولد دولت چک و یعقوب چک و یوسف کشمیری را جاگیرهای خوب جدا کرده تتمه را بخالصهٔ خود مقرر نمود، و بسعایت بعضی میل در چشم لوهر کشید.

ر در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه, شمس چک و علی شیر و محمد خان را بمظنهٔ این که ایشان در مقام بغی اند، در زندان کرد. و حبیب خان از ترس گریخته، در صوضع کهیز رفت. و یوسف ولد علی خان که در بند یوسف خان بود، با چهار برادر برآمده, با حبیب خان در موضع مذکور پیوست، و ازآنجا باتفاق نزد روبمل (۱) راجهٔ تبت رفتند. و ازر کمک گرفته آمدند. چون بحدود کشمیر رسیدند، بواسطهٔ اختلاف، که میان ایشان ظاهر شد، هیچ کار نکرده، از هم جدا شدند. یوسف و محمد خان را گرفته، پیش یوسف خان آوردند. و گوش و بینی ایشان را بریدند، و حبیب خان، در شهر متواری گشت.

و در سده تسع و شمانین و تسعمائه حضرت خلیفهٔ الّهی از فتم کابل مراجعت دموده ، در جلال آباد فزول اجلال فرمودند ، میرزا طاهر (۱) خویش میرزا یوسف خان و محمد (۱۱) صالح عاقل را برسم ایاچیگری بکشمیر فرستادند ، چون بدارهٔ موله رسیدند ، یوسف خان باستقبال شتافته ، فرمان را بدست گرفته ، تسلیم کرد ، و بانفاق ایلچیان بشهر درآمد . پسر خود حیدر خان را با تحف بسیار روانه ملازمت (۱۹) گردانید . حیدر خان مدت یکسال در ملازمت بوده ، بانفاق شین یعقوب کشمیری رخصت کشمیر یافت .

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «دونمل» و در فوشته ۲۹۸ «برو روعل».

<sup>(</sup>r) در فرشته «ميوزا طاهر خويش ميرزا سيد خان شهيدي " .

<sup>(</sup>m) در نسخهٔ الف وصحید عاقل ...

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ج دوروانه ملازمت کرد ،،

و در سده تسع و ثمانین و تسعمائه یوسف خان بسیر لار رفت. و شمس چک با زنجیر از زندان گریخته، در (۱)کهوار رفت، و بحیدر چک، که آنجا بود، پیوست، یوسف بعد اطلاع بر این معذی بقصد ایشان، لشکر کشید، ایشان متفرق گشته گریختند، و یوسف خان مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود.

و در سنه تسعین و تسعمائة, حیدر چک و شمس چک از (۲) کهوار بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند، یوسف خان باستقبال برآمده, پسر خود یعقوب را هراول ساخت، بعد از جنگ فتح نموده بسری نگر مراجعت نمود، و بوسیلهٔ رای کهوار گذاه شمسی چک بخشیده, باو جاگیر مقرر کرد، و حیدر چک ازانجا برآمده نزد راجه مانسنگه آمد.

و در سنه اثنین و تسعین و تسعمائه , یعقوب ولد یوسف خان بشرف عتبه بوسی حضرت خلیفهٔ آلهی سرافراز آمد . رقتی که آن حضرت بدولت و اقبال بلاهور رسیدند . یعقوب بیوسف نوشت که حضرت را ارادهٔ آمدن بکشمیر هست . یوسف خان قرار داد ، که باستقبال برآید . درین اثنا خبر رسید ، که حکیم علی و (۱۳)بهاء الدین برسم ایلچگری ، از بندگان حضرت آمده . در بهیر (۱۳) رسیده اند . یوسف خان باستقبال شنافته ، خلعت بادشاهی پوشیده ، تسلیمات متعدد بجا آورد . و بعزم مصمم خواست ، که متوجه درگاه شود ، بابا خلیل و بابا مهدی و شمس (۱۵ دونی موسوس او شده ، او را

<sup>(</sup>۱) در فرشته صفحه ۹۹۹ «در کهنوار رفت ،،

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ج «کشتوار».

هر نسخهٔ بج دو بهاء الدین کذبو " و در فرشته ۱۹۹ د خبر رسید که حکیم علي گیلاني برسم ایلچیگری ".

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ج " در تهنه رسیده".

<sup>(</sup>٥) در نسخهٔ آلف و فوشته دد دولي ...

ازین عزیمت باز داشتند. و قرار دادند, که اگر یوسف خان متوجه درگاه شود او را بقتل آورده, یعقوب را بجای او بحکومت برادارند. او از ترس, این عزیمت را در تعویق انداخته, ایلجیان حضوت را رخصت نمود.

بند، کان حضرت، میر زاشاه رخ، و شاه قلمی خان، و راجه بهگوانداس را بر سر کشمیر تعین فرمودند. یوسف خان از کشمیر برآمده دربارهٔ موله لشکر گاه ساخت، چون خبر رسید، که عساکر منصوره به (۱) پرم رسید، بوسف خان از لشکر جدا شده بقصد دولتخواهی بندگان حضرت خلیفهٔ الّهی بانفاق میر زاقاسم ولد خواجه حاجی و مهدی کوکه، و استاد لطیف، در موضع فکر مغزل گرفت، مادهو سنگه باستقبال یوسف خان در موضع مدکور آمد، او را همراه کرده، فزد راجه بهگوانداس آورد، و راجه بعد مالاقات اسپ و سرو پا باو فرستاد، و ازانجا کوچ کرده، متوجه کشمیر شدند، کشمیریان بصلح پیش آمده قبول فمودند، که هر ساله مبلغی معین بخزانهٔ عالیه واصل سازند، راجه بهگوانداس بقرار صلح ازانجا مراجعت فموده، در اتک شرف خاکبوس دریافت، و یوسف خان فیز، همراه او آمده، بتقبیل آمدان عرش نشان امتیازیافت،

## طبقه حكم سند.

در تاریخ منهاج المسالک، که مشهور بچی نامه است، چنین آورده اند، که چون نوبت خالفت بولید بی عبد الملک بی مروان رسید، حجاج بی بوسف، محمد هارون را بصوب هندوستان فرستاد. و او در اوائل سنه ست و ثمانین بولایت (۲)مکران درآمده، شروع در تحصیل اموال دیوانی

 <sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «عساکر منصوره بهیره رسید» و در فرشته صفحه ۱۹۹
 «عساکر منصور بهولباس که سرحه کشمیر است آمد».

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف «بولايت چكوان در آمده ».

نمود (۱) دریس هنگام خبری در دارالخلافت بغداد انتشار یافت, که ملک سرافدیپ ، از راه دریا ، کشتي مملو از تحف و نفائس و غلامان و کنیرکان حبشه ، بجهت خادمان دارالخلافه فرستاده بود ، چرن بغواحي دیبل رسید آن کشتي را با دیگر هفت کشتي متمردان دیبل بغارت بردند و در اموالِ کشتیها تصرف مالکانه نمودند ، و جمعي از زنان مسلمه ، که بارادهٔ طواف کعبه ، بکشتي درآمده بودند ، آنها را نیز به بندگي گرفتند ، و در خلال این ایام ، جمعې گریخته نزد حجاج رفتند ، و استغاثه نمودند . حجاج بن یوسف مکتوبی به رای داهر ، که والي سند بود ، نوشته بمحمد هارون فرستاد . تا بدست معتمدان خود نزد او فرستد . چرن محمد هارون مکتوب نزد رای داهر فرستاد ، او در جواب نوشت ، که این محمد هارون مکتوب نزد رای داهر فرستاد ، او در جواب نوشت ، که این عمل از دزدان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه پیش ازانست ، که این عمل از دزدان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه پیش ازانست ، که این عمل از دزدان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه پیش ازانست ، که این عمل از دردان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه پیش ازانست ، که این عمل از دردان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه پیش ازانست ، که این عمل از دردان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه پیش ازانست ، که این عمل از دردان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه پیش ازانست ، که این عمل از دردان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه پیش ازانست ، که بدستیاری سعی دفع آن طائفه توان نمود .

چون این جواب بحجاج رسید، از ولید بن عبد الملک بن مروان در باب غزوهٔ سند و هند رخصت خواسته، بدیل را با سیصد مرد جنگی نزد محمد هاررن فرستاد و با او نوشت ، که سه هزار مرد جنگجوی خونریز را به بدیل همرالا ساخته ، ررانهٔ تسخیر دیبل سازد . چون بدیل بنواحی دیبل رسید ، ترددهای مردانه بتقدیم رسانیدلا ، سعادت شهادت بریافت ، و ساحت سرای خاطر حجاج ، از شنیدن این شکست ، بستولا آمدلا ، ملول و محزون گردید . و باوجودیکه عامر بن عبد الله ارادهٔ باشلیغی لشکر سند و هند نمودلا بود ، حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس ، عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی را ، که ابن عم و داماد او بود ا

<sup>(</sup>۱) در تاریخ سده دو ایشان حوالی مکوان و کنار آب قارم بحیطهٔ تسخیر در آوردند »

در سی هفده سالگی، با شش هزار مرد از روساء شام، بنسخیر سند از راه شیراز نامرد فرمود.

بعد از طی مراحل و قطع منازل، حصار دیبل را محاصره نموده، پس از چند روز بکشود، و غنائم بی اندازه بدست افتاد. ازافجمله چهار صد کنیزک بی مانند داخل غنیمت شد، محمد قاسم غنائم را میان لشکریان(۱) قسمت نموده،(۲) خمس غنیمت، بخدمت حجاج فرستاد. و دختر راجه دیبل نزد (۳)جی سفهه ولد رای داهر که حاکم قلعهٔ بیرون بود، گریخته رفت. و محمد قاسم با دل قوی متوجه حصار بیرون گردید، و رای زاده جی سفهه، عنان مردانگی و شهامت بدست بی ناموسی سپرده، از آب مهران گذشته بحصار برهمن(۹) آباد قدیم رفت؛ و حراست حصار بیرون رسید، اولاً سکّان(۵) شهر از صدمات آمدن لشکر ترسیده، قلعه را بر روی بیرون رسید، اولاً سکّان(۵) شهر از صدمات آمدن لشکر ترسیده، قلعه را بر روی خود بستند. و ثانیا مایحتاج لشکر را سامان و سر انجام نموده، لفظ الامان گریان، باشکر پیوستند، محمد قاسم امان داده، سرداران گروه را بخود همراه گریان، باشکر پیوستند، محمد قاسم امان داده، سرداران گروه را بخود همراه گریان، باشکر پیوستند، محمد قاسم امان داده، متوجه تسخیر (۳اسیوستان) گرفت، و شحفهٔ خود در حصار بیرون گداشته، متوجه تسخیر (۳اسیوستان) گرفت، و شحفهٔ خود دار حصار بیرون گداشته، متوجه تسخیر (۳اسیوستان)

و جمعی از سکنهٔ سیوستان نزد بچهرا، که حاکم آنجا و ابن عم رای داهر بود، رفته گفتند که دین ما سلامتی ست، و مذهب ما عافیت

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج «لشکویان خود قسمت ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف وج "قسمت نمودة دختر راجه ديبل را با خمس عليمت".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف «نزد جلّيه» و در ج «حبشه».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ الف و برهمنان باد قديم ،.

<sup>(</sup>ه) در نسختُهُ ج ﴿ سكان آن شهر ، .

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج د سیستان ، .

ر در کیش ماکشتن و کشته شدن جائز نیست، مصلحت چنانست، که از امیران لشکر، امان درخواست کنیم، رای زاده بحهرا بر قوت و قول خود اعتماد نموده سخفان ناسزا بر زبان رافد، و آخر الامن بعد از محاصرهٔ یکهفته، شبی رالا فرار پیش گرفت. و التجا برای حصار ۱۱ ششم آورد. و صباح آنشب، محمد قاسم، باتفاق سران گربه، بحصار سیوستان در آمده، جمعی را که نصیحت و خیر خواهی از رای زاده بحیرا باز نگرفته بودند، امان داده، غذائم و فتوحات سیوستان را، بعد از اخراج خمس، بر لشکریان قسمت کرده، و بحصار ششم، روی بجنگ قسمت کرده، و رکیس مفسدان بود آردد.

در اثناء این راقعه، گرانی در اشکر محمدقاسم افتاد ، و اکثر چاروا سقط شد ، و ازین رهگدر تدبدب و وهنی ر اضطرابی بحال سپاه روی داد . حجاج ابن یوسف ، بر حقیقت حالات اطلاع یافته ، در هزار اسپ از اصطبل خاصهٔ خود سامان نموده ، نزد محمد قاسم فرستاد ، و اشکریان ، از سر فو استظهاریافته ، متوجه محاربهٔ او شدند . و بعد از تلاقی فریقین ، جنگهای پی در پی واقع شد ، و چنین گویند ، که در خلال این احوال ، روزی رای داهر منجمان را بخدمت خود در خلوت طلبیده ، استفسار از احوال و مآل کار اشکر عرب نمود ، منجمان اختر شناس گفتند ، ما در کتب قدیم خوانده ایم ، که در سنه ست و ثمانین قمری ، افواج عرب نواحی دیبل را متصرف شوند ، و در سنه ثلاث و تسعین ، تصرف تمام بر بلان سند آن جماعه را حاصل گردد ، و در سنه شذجمان را مرق بعد اخری آزموده بود ، و میدانست که در تخریج با آنکه مذجمان را مرق بعد اخری آزموده بود ، و میدانست که در تخریج احکام نجومی ، از سهو و خطا مامون و مصدین اند ، تجلد نمود ، و چون

<sup>(</sup>۱) در چاچ نامه صفحه ۱۱۹ د حصار اوسيم ».

 جام زندگاني او ۱۱۱لب ريز شده بود ، روز پنجَشنبه دهم رمضان المبارک ، سنه ثلاث و تسعین از روی جد تمام، روی همت بمیدان محاوده نهادی. هر تیری ، که در جعبهٔ تدبیر داشت ، بدستیاری سعی و اهتمام بر دشمن الداختة, به تير قضا در گذشت, ر مجملاً كيفيت كشته شدن, داهر راي آنست، که او روز جنگ برفیل سفید سوار شده، در قلب نشکر جا گرفت. و خود نیز تردهای مردانه میکرد، و داد تیر اندازی میداد، در اثناء آنکه دالوران طرفین و بهادران صفین بیکدیگر در آویخته بودند, نفط اندازی مشعلة أتش بعماري فيل سفيد , كه راى داهر بران سوار بود ، بزد . فيل از دیدن این حال ، راه گریز پیش گرفت ، و فیلبان ، هرچذد (۱)بهجک میزد، حكم تازيانه داشت, كه بر اسپ عربي بزنند. فيل گريخته بدريا در آمد. مبارزان لشكر محمد قاسم ، از عقب در آمده ، از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان تیر میفوستادند. و بعد ازانکه زخمهای منکر باو رسید، و بر کفار دریا شور و شغب شد . فیل بطور خود بر آمده ، سواران را بهر طرف میدوانید . و درين وقت از كمال مردانگي، بهر حيلة كه توانست راي داهر زخمي از فیل فرود آمده ، بیکی از ابطال عرب روبرو شد . و او بیک ضوبت کار آن نا تمام را باتمام رسانید. و رایان و راجپوتان، از معایفهٔ ایس حال، خاک مذلت بر فرق خود ریخته, راه فرار پیش گرفتند. و دااوران عرب، با راجپوتان آمیخته, تا در حصار تعاقب کردند. و چندین بطلِ باطل

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ الف « زندگانی او لبالب ".

<sup>(</sup>۲) در تاریخ فرشته جلد اول مطبوع مطبع نولکشور صفحه ۳۱۳ «هرچند کجک مي زد " فائد ه نمي بخشيد و فيل عنان از دست فيلبان گرفته تا انکه بلب دريا رسيد بآب درآمد در و در چاچ نامم صفحه ۱۸۳ هرچند که پيلبان جد و جهد کرد امکان نداشت باز نگشت بيلبان و داهر را در غرقاب برد ".

کیش را بطعنهٔ رماح مطعون بنامردی گردانیده، فرود آوردند. و غنایم و فتوحات آن مقدار بدست لشکریان افتاد، که بظی و تخمین نگنجد.

و رأى زادة جي سهذه حصار را بمردان جنگي مضبوط و استوار ساخته, خواست که از قلعه بیرون برامده, باز جنگ صف نماید. وکلاء پدر نگذاشتند، که بشغل جنگ پردازد. و او را برداشته بقلعهٔ برهمی آباد قدیم بردند. و زن رای داهر از پسر تخلّف نموده, در حصار را استوار کرده, پانزده هزار راجتوت بخود موافق ساخته, بجنگ ایستاد . و عماد الدین محمد قاسم تسخير حصار را در رالا آسان دانسته، شغل آذرا بر دفع جي سهذه مقدم داشت. و از جنگ گالا عنان بصوب تسخیر حصار وا گردانیدلا، حصار مذكور را درميان گرفتند. و بعد از چند روز چون اهل حصار به تنگ آمدند، آتشی بزرگ بر افروخته، زنان و فرزندان را در آن آتش انداختند. و دروازهای شهر را کشوده، مستعد جدال و قتال گشتند. و مبارزان شام، شمشیرهای خون آشام را از نیام آخته, بحصار در آمدند. و شش هزار راجپوت را کشتند، و سی هزار آدسی را برده گرفتند. و دو دختر رای داهر را که درمیان بذدیان بدست انتاده بودند، برسم ارمغانی بخدمت خلیفه فرستاد. چون بنظر خلیفه در آمدند بخدمتگاران حرم سپرد, تا روز چند, تیمارداری نموده، بفظر خلیفه در آورند. خلیفه خواست، که بکی را بملک الیمین تصرف نماید. او بعرض رسانید، که استعداد شرف فراش خليفه ندارم. چه عماد الدين محمد قاسم مرا سه شب در حرم خود نگاهداشته. خليفه مغلوب قوت غضبي شده، پروانچه بخط خود مرقوم نمود، که محمد قاسم هر جا رسیده باشد، خود را در پوست خام گرفته روانه دارالخلافه گردد. آن بیجاره خود را در پوست خام گرفته, فرصود, تا در صندوق نهاده بدارالخلانه فرستند، و در عرض دوسه روز از هم گذشت. و همان طور او را برداشته بردند. و بالجمله چون ناحیهٔ سند بی منازع و مخالفت بتصوف اولیای دولت عمال الدین محمد قاسم در آمد، در هر قصده و شهری، عمال و گماشتهای خود تعین نمود.

و کتب تاریخی از بیان احوال حکام سند عاری و عاطل ست، و در هیچ تاریخی اوضاع و وقائع این گرولا، لا مجملاً و لا مفصلاً مذکور نیست، الا مولف تاریخ طبقات بهادر شاهی، چندی را، که بشغل حکومت آن ناحیه، در بعضی سنین پرداخته اند، نامبردلا، و از احوال هر کدام، همین مقدار نوشته، که هر نفری چند سال بامر حکومت مشغول بودلا، و من نظام الدین احمد که مولف این تاریخم و اعتماد بر تاریخ طبقات بهادر شاهی نمودلا، در ذکر اسامی و نبذی از احوال که داخل معلومات بندلاً درگالا خضرت خلیفهٔ الهی اکبر شاهی بودلا انتدا بخدمتش مینماید. و من الله

مولف تاریخ طبقات بهادر شاهی گوید که در اوئل زمان حکومت و فرمانروائی، ناحیه سند در اولاد تمیم انصاری بوده و چون از زمیداران آن ناحیه سومرکان (۱) بمزید قوت و کثرت اتباع اختصاص داشتند بمرور زمان استیلا(۱) یافته متصدی شغل حکومت گشتند. و پانصد سال حکومت سند در خانوادهٔ سومرکان بود. و چون از لوازم ادوار فلکی بلکه از لوازم درلتست که از خانوادهٔ بخانوادهٔ دیگر منتقل میشود , بعد از پانصد سال کلانتری ناحیهٔ سند از سومرکان ، بطبقه سیمکان انتقال یافت، و ازین گروه پانزده نفر باین شغل پرداخته اند .

در نسخهٔ الف " سوهرکان"

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب «بمرور زمان در ان ناحیه استیلا "

## ذكر حكومت جام ('' أنّر .

شخصی ست, که از طبقهٔ سمکان متصدی شغل حکومت و دارائی گردید. و طبقهٔ سمکان خود را منسوب بجمشید میدانند، و نسب خود را بار میرسانند، و این لفظ جام، که بر مقدم و کلانتر خود اطلاق میکنند، یاد ازان معنی میدهد، ایام حکومتش سه سال و شش مالا بود.

#### ذكر حكومت جام جونان.

چون جام اَنَّر از ساغر مالامال اجل جرعه در کشید، برادرش جام جونان بحکم رصایت بوراثت متقلد حکومت و کلانتری دیار سند گردید. و در ایام دولتش غنچه آمانی و آمال خلائق شگفته بود. ایام حکومتش چهارده(۲) سال بود.

## ذكر حكومت جام بان هتيه" بن جام انو.

چون جام جونان در گذشت, جام بان هتیه بطلب رراثت ملک پدر بر خواسته، مردم را بخود موافق ساخت. و سلطان فیروز شالا با جذود و عساکر مکرر بولایت سند رفته, و جام مذکور میدان جنگ را آراسته،

ا (۱) در مآثر رحیمي جلد دوم صفحه ۲۹۳ « جام اونو یابنیه " و در نسخه ج " جام اتراول " و در نسخه ب " جام انرا ".

<sup>(</sup>۲) در مآثر رحیمی صفحه ۹۲۴ «مدت حکومت او را با آنکه نظام الدین احمد مولف طبقات اکبری چهارده سال شموده در تاریخ سند سیوده سال بنظر در رسید "و در آئین اکبری صفحه ۵۹۹ " چهار سال " ارقام یافته .

<sup>(</sup>٣) در تاريخ فرشته مطبوع نولكشور صفحه ٣١٧ «جام ماني بن جام جونان " و در مآثر رحيمي جلد دوم صفحه ٢٦٥ «جام تماجى بن جام اونر " ودر نسخة الف «جام باتهيه بن جام اونر " و در نسخة ج « جام مالى تهته بن جام اتراول ".

بمقاومت او پرداخت, ر آخر مرتبهٔ سوم ولایت سند بتصوف بندگان حضوت فیروز شاهی در آمد, سلطان فیروز شاه ، جام مذکور را بدهلی همرالا آررد . و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد ، سلطان فیروز شاه او را مشمول عواطف خود گردانیده ، چتربار داد ، و باز حکومت ولایت سند بار تفویض فرموده ، رخصت سند بار ارزائی فرمود ، و تفصیل این داستان ، در طبقه دهلی مسطور شده .

و مجموع مدت حكومت او پانزده سال بود.

#### ذكر حكومت جام تماجي.

بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد. و چذدگاه بحکومت پرداخت، و بعد سیزده سال و چذد ماه(۱) در گذشت.

## جام صلاح الدين.

بعد از فوت جام تماجي متقلّد شغل حكومت گشت, و بعد از يازده سال و چذد مالا در گذشت.

## ذكر حكومت جام نظام الدين بن صلاح الدين.

پس از مرگ پدر، قائم مقام او شد، و اعیان و اشراف دیار سده بحکوست و مهتری او راضی شدند: و دو سال و چدد مالا ازین امر خطیر تمتّع و برخورداری یافت.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف « بعد سیرده سال و پنج ماه بمرض طاعون در گذشت " و در فرشته صفحه ۳۱۸ مرقوم گشته « و از نام جماعت صفكور خصوص از نام تماجی چذین ظاهر می شود كه انها زنار دار بودند "

# ذكر حكومت جام علي شير.

بعد از فوت جام قظام الدین ، علي شیر بطلب مُلکِ پدر خود جام تماجي برخاسته ، اعیان مملکت و وجولا قوم را با خود یار و متفق ساخت ، و بجهت اتفاق در ایام حکومت او ، طبقات خلائق در مهاد امن قرار گرفتند ، و پس از شس (۱)سال و چند مالا در گذشت .

## ذكر حكومت جام كرن بن جام تماجي.

چون جام علی شیر از ساغر لبویز اجل جرعهٔ دن کشید، جام کرن بتوهم آنکه، پدر هرکه بادشالا و والی فاحیهٔ بود، باید که بی سابقهٔ عفایت ازلی، پسر او فیز بآن دولت برسد، جرأت فمودلا، بر جلی بزرگان تکیه زد، چون زمانه تحمل امثال این امور فداشت، ز فدارد، بعد از یک و فیم روز جرعهٔ فا کام مرگ در گلوی او ریختفد.

# ذكر حكومت جام فتح خان بن سكندر خان.

چون مملکت از وجود حاکم خالی و عاطل ماند روساء قوم و اشراف مملکت جام فقح خان بن سکندر را، که استحقاق این شغل خطیر داشت، بسرداری بر داشتند، و پانزده سال (۲) و چند ماه باین امر شریف پرداخته، باجل خود در گذشت.

<sup>(</sup>۱) در مآثر رحیمی جلد دوم صفحه ۲۹۸ «مدت حکومت او را در تاریخ سند هفت سال آوردلا اند و در طبقات اکبوی شش سال و چند مالا ".

<sup>(</sup>۲) در آئین اکبری جلد اول صفحه ۵۹ «یازده سال و چذد ماه» و در تاریخ هَاكِلُّر رای موسوم به دانیسدک هسد و اف ناردرن اندیا جلد اول صفحه ۴۱ از تاریخ طاهری نقل کرده «یازده سال».

# فكر حكومت جام تغلق بن سكندر خان.

چون جام فتح خان در گذشت، جام تغلق برادرش متصدّی شغل حکومت گردید. و بعد از بست و هشت سال اجابت اجل نمود.

#### ذكر حكومت جام مبارك.

چون جام تغلق را امر ناگریر دریافت، جام مبارک که از اقربای او بوده منصب پرده داری باو تعلق داشت، خود را لائق و سزاوار این امر خطیر دانسته، تکیه بر جای بزرگان زده، بیش از سه روز مهلت نیافت.

# فكر حكومت جام اسكندر بن جام فتح خان بن سكندر خان.

چون ساحت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پدیرفت, بزرگان دیار سند، جام اسکندر را که با وجود نسبت ارث، استحقاق سلطنت داشت، بسرداری برداشتند، و او یکسال و شش مالا بلوازم حکومت پرداخته در گذشت.

## ذكر حكومت جام سنجر.

چون جام اسکندر از تمتعات دنیوی پرداخته, بمقر اصلی خرامید، اعیان سند جام سنجر را، که دران رقت بهرداخت امر سلطنت متعین بود، بسروری بر گرفتند، و او هشت سال و چند مالا بلوازم حکومت اشتغال نموده، (۱) اجابت اجل نمود.

<sup>(</sup>۱) در نسخه الف « اشتغال نمودة بدارالبقا رحلت نمود ».

# ذكر حكومت نظام الدين كه اشتهار به جام (۱)نندا. دارد.

نظام الدين كه اشتهار بجام نندا دارد بعد از جام سفجر بلوازم امر حکومت قیام نمود، و مملکت سند را در زمان حکومت او رونقی پدید آمد، و او با سلطان حسین لفکاه والي ملتان معاصر بوده. و در زمان او، شاه بیگ از قذدهار آمده، در سنه تسع و تسعین و ثمانمائه قاعه سیوی را که در تصوف بهادر خان گماشتهٔ او بود مفتوح ساخت. و برادر خود سلطان محمد را آنجا گذاشته، خود بقندهار مراجعت نمود. و جام نقدا، مبارک خان نام را برسر سلطان محمد فرستاد. و سلطان صحمد درین جذگ بقتل رسیده، باز سیومی در تصرف جام در آمد. شاه بیگ از استماع این خبر سرزا عیسی ترخان را, بجهت انتقام برادر فرستان، مرزا عیسی با لشکر جام جذگ کرده، غالب آمد. و متعاقب آن شاه بیگ رسید، قلعهٔ بکر (۲) را از تصوف قاضی قادن گماشتهٔ جام نندا بصلح گرفت. و فاضل بیگ كوكلتاش را آنجا گذاشت. و قلعهٔ بكر دران ایام باین استحکام، که الحال دارد, نبود. و قلعهٔ سهوان را نیز متصرف شده، حوالة خواجه باقى بيك نمودة, بقندهار مراجعت كرد. و جام نندا بجهت استخلاص سیوی مکرر لشکر فرسناد. اما کاری از پیش ذرفت. جام نذدا که مدت شصت و دو سال معوست کرده بود, در گذشت.

## ذكر حكومت جام فيروز.

پسر فظام الدین ، جام فیرز جا فشین پدر شد ، وشغل وزارت بدریا خان که از

<sup>(</sup>۱) در مآثر رحیمي صفحه ۲۷۳ " جلوس او (جام نظام الدین ) در تاریخ بیست و پنجم ربیع الاول سنه ست و ستین و ثمانمائه بوده ".
(۲) در نسخهٔ ب " بهکو".

قربایی او بود مفوض داشت، و او صاحب اختیار شد، و جام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز بود، و خود را وارث ملک تصور میکرد، در مقام نزاع و جدال ایستاد. و چون کاری (۱) از پیش فرفت، گریخته بلجرات النجا بسلطان مظفر گجراتی آورد، و چون حلیلهٔ سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین میشد، سلطان مظفر دست قربیت و بال شفقت بر سر او گسترد، و لشکر بزرگ همراه فموده رخصت (۱) تهته فرصود و چون دریا خان که صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود، بجام صلاح الدین موافق شده بود، مملکت سند بی جنگ و جدل بتصرف جام صلاح الدین در آمد. و جام فیروز خود را بگوشهٔ کشید، و مترصد هبوب ریاح درات و منظر طلوع کوکب اقبال میبود، بالآخر دریا خان که عنان اختیار مملکت سند بدست اقتدار او بود، جام فیروز را طلبیده بسرداری برداشت.

و جام صلاح الدین (۳) پس سر خاریده باز بگجرات رفت. و سلطان مظفر از سر نو استعداد جام صلاح الدین نموده در سنه ثمان و عشرین و تسعمائه رخصت سند فرصود و او خواجه وار، جام فیروز را از سند بر آورده خود قابض شد. و جام فیروز بالضرورت التجا بشاهی بیگ ارغون برد . امیر شاهی بیگ غلام خود را ، که سنبل خان نام داشت ، بامداد جام فیروز نرستاد . و جام فیروز لشکر شاهی بیگ را بخود همراه بامداد جام فیروز نرستاد . و جام فیروز لشکر شاهی بیگ را بخود همراه آورده ، در نواحی سهوان (۴) بجام صلاح الدین جنگ صف کرد ، و دران

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف « چون کار او از پیش نوفت ".

<sup>(</sup>۲) در مآثر رحیمی جلد درم صفحه ۲۷۵ " تقه ".

<sup>(</sup>٣) در نسخة ب د جام صلاح الدين پشت دست و پس سو خاريده ٠٠.

<sup>(</sup>٩) در نسخه الف « سيالا وان " و در نسخه ب « سياهوان ".

معرکه جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شدند، و ناحیهٔ سند بدستور قدیم باز بتصرف جام فیروز در آمد.

درین اثنا که ایام فترت بود, شاه بیگ که داعیهٔ تسخیر سند بخاطر او راه یافته بود, افتهاز فرصت میذمود. از قندهار بر آمده در سنه تسع(۱) و عشرین و تسعمائه تهته(۱) را در تصرف خود آررد, و خرابی سند تاریخ تسخیر یافته اند. و دریا خان, که مدار مهمات جام فیروز بود, بقتل رسید, جام فیروز, ناچار سند را گذاشته پناه بسلطان مظفر گجراتی آررد, چون در همین ایام سلطان مظفر باجل خود در گذشت, جام فیروز باز بولایت سند آمد، چون دید که کاری از پیش نمی رود, برگشته بولایت گجرات رفت, و دختر خود را در عقد ازدواج سلطان بهادر گجراتی در آررده, در سلک امرای او انتظام یافت، و دولت جامان سمکانی انقراض یافته اصر حکومت بشاه بیگ قرار گرفت.

#### ذكر شاه "بيك ارغون.

این شاه بیگ پسر میر دو الذون بیگ است، که امیر الامراه و سپهسالار سلطان حسین میرزا و اتالیق پسر او بدیع الزمان میرزا بود، و از قبل سلطان حسین میرزا حکومت قندهار داشت، چون میر دو الذون بیگ، در جنگ شاهی بیگ اوزبک، که به پسران سلطان حسین میرزا کرده بود، بقتل رسید، حکومت قندهار به پسر او شاه بیگ رسیده، قائم مقام پدر شد، و اکثر ولایت سند را مسخر ساخته، استقلال تمام بهم رسانید.

<sup>(</sup>١) در نسخهٔ ج " سبع و عشرين ".

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ آلف « تته ".

<sup>(</sup>۳) در مآثر رحیمی صفحه ۲۸۱ "شاهی بیگ" موقوم گشته و حالات خاندان شاهی بیگ و پدر او که مسمی به امیر ذوالذون ارغون است نیز دران کتاب بطوالت موقوم گشته.

و از فضائل علمي بهرهٔ تمام داشت، چذانجه شرح بر عقائد نفسي، و شرح بر کانیه، و حاشیه بر مطالع منطق نوشته است. و صاحب اخلاق بود، و در صف پیش از همه کس میتاخت، هرچند مردم منع می کردند و می گفتند که این قسم تهور لائق (۱)بحال سردار نیست فائده نمیکرد، و میگفت، در آن وقت اختیار از من میرود، و بخاطر چذان میرسد، که هیچ کس در پیش من نخواهد ایستاد. و در سنه ثلاثین و تسعمائة فوت کرده پسر او شاه حسین قائم مقام او شد.

#### ذكر شاه حسين.

چون شاه حسین قائم صقام پدر شد و جمیعت بسیار و صحنت تمام پیدا کرد، بر سر سلطان صحمود حاکم صلقان آمده، ملقان را از تصرف او بر آورده، قمام سفد را صاف و یک قلم کرده، استیالی تمام بهم رسانید، و قلعهٔ بکر (۲) را از سر نو تعمیر نموده، مستحکم ساخت. و قلعه سهوان را نیز تعمیر نمود، و مدت سی و دو سال بامر حکومت اشتغال نموده، در سنه اثنین و ستین و تسعمائه در گذشت.

## ذكر ميوزا عيسى توخان.

سلطان محمود در بکر(۲) و صیرزا عیسی ترخان در تته دم استقلال زده ب بحکومت پرداختد، و مابین فریقین گاه بصلح و گاه بجذگ می گذشت میرزا عیسی مدت سیرده سال حکومت کرده در سنه خمس و سبعین و تسعمائه در گذشت.

<sup>(</sup>١) در نسخة ج " لائق احوال سردار ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب « بهکو".

## ذكر ميرزا محمد باقي بن ميرزا عيسى ترخان.

پسر بزرگ او محمد باقی خان بواسطهٔ رشد و استعدادی که داشت بر برادر خود جان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد، و بسلطان محمود برسم پدر گاه جنگ گاه صلح داشت مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثلاث و تسعین و تسعمائه از دنیا انتقال نمود و امر حکومت بمیرزا جانی بیگ قرار یافت .

## فكو ميرزا جاني بيك.

اصر حکومت بعد از میرزا محمد باقی بمیرزا جانی بیگ قراریانت. و بتاریخ سنه احدی و الف میرزا جانی بیگ در سلک بندهای درگاه در آمد. و ولایت سند داخل ممالک محروسه شد. و ساطان محمود حاکم بکر بست سال بر مسند حکومت استقرار داشت, دیوانه و سفاک بود. باندک گمانی که نسبت بکسی بهم رسانیدی, خون او ریختی. و راههای سند را از جمیع جوانب مسدود ساخته بود.

# ذكر طبقه سلاطين ملتان.

پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شد در تواریخ نوشته اند. چون سلطان محمود غزنوی از تصرف ملاحده بیرون آورد، مدتها در تصرف اولاد او ماند. و چون حکومت غزنویان ضعیف شد، بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه در آمد. و ازآن زمان که بتصرف سلطان معز الدین محمد سام در آمد تا سنه سبع و اربعین و ثمانمائه در قبض و تصرف سلاطین دهلی

بود. و از سنهٔ مذکوره که در هند ملوک طوائف بهم رسید , حاکم ملتان دم استقلال زدن گرفت , و ملتان از تصرف سلطان دهلي بيرون رفت , و چند کس از پيهم حکومت کردند . شيخ يوسف قريب در سال , سلطان قطب الدين شافزده سال , سلطان حسين بقولی سي و چهار سال و بقولی سي و شش سال , سلطان فيروز مدت سلطنت او معلوم نيست , سلطان محمود بن سلطان فيروز بيست و هفت سال , سلطان حسين مدت سلطنت او معلوم نيست , سلطان حسين مدت سلطنت او معلوم نيست , بقولی يک سال و چند ماه .

#### ذكر شيخ يوسف.

چون در سفه سبع و اربعین و ثمانمانه، نوبت سلطنت و فرمانروائی دهلی بسلطان علاه الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید، و امر حکومت و کار سلطنت مختل گشت، و در ممالک هند، ملوک طوائف بهم وسید، ولایت ملتان بواسطهٔ توارد و صدمات قهر مغول از حاکم خالی ماند، و چون بزرگی طبقهٔ علیهٔ شیخ الطریقه شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قَدَّسَ الله تعالی سرّه در قلوب سکنهٔ ماتان و جمهور زمینداران آن صوب بنوعی قرار گرفته بود، که مزید بران متصور فباشد، جمیع اهالی و اشراف، و عموم سکنه و جمهور متوطنان آنحدود شیخ یوسف قریشی را، که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضه رضیهٔ شیخ بها الدین زکریا، بار متعلق بود، بسلطنت و بادشاهی برداشته بر مغابر ملتان، و ارچه و بعضی قصبات، خطبه بنام او خواندند، و مشاز الیه فیز بانتظام مهام حکومت پرداخته، شروع در ازدیاد جمعیت و افزونی فیز بانتظام مهام حکومت پرداخته، شروع در ازدیاد جمعیت و افزونی دارا، بخود رام ساخته، مهمات ملکی را

اتفاقا، روزی رای سهره(۱) که سردار جماعت لذکاهان بود، , قصبه سیوی و آن حدود تعلق باو داشت , بشیخ یوسف پیغام فرستاد، که چون ابا عَن جَدْ ما را نسبت ارادت و اعتقاد بساسلهٔ ایشان درست شده , و مملکت دهلی از آشوب و فتنه خالی نیست , و میگویند که ملک بهلول لودی دهلی را متصوف شده , خطبه بنام خود خواند , اگر خدمت شیخ بیش از پیش متوجه احوال جماعت انگاهان شود , و ما را از جملهٔ بشکریان خود داند , هر خدمتی و مهمی که روی دهد , در جانسپاری خود را معاف فخواهم داشت , و بالفعل بجهت استحکام نسبت ارادت و جانسپاری بیخ از استماع این سخن مسرور خاطر گشته , دختر رای سهره را بعقد خود در آورد . او گاه گاه بجهت دیدن دختر خود از قصبهٔ سیوی بملتان می آمد در آورد . او گاه گاه بجهت دیدن دختر خود از قصبهٔ سیوی بملتان می آمد در تحفای لائق بخدمت شیخ میگذرانید . و شیخ بجهت احتیاط تجویز نمیکرد , که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد . او هم در بیرون شهر منزل در شهر ملتان بگیرد . او هم در بیرون شهر منزل گرفته , تنها بدیدن دختر میونت .

نوبتی جمیع صردم خود را گرد آورده، روانهٔ صلتان گشت، رخواست که بمکر و دستیاری فریب و حیله، شیخ یوسف را بدست آرد، رحاکم ملتان شود. چون بغواحی صلتان رسید، بشیخ یوسف پیغام فرستاد، که این صرتبه جمیع لفکاهان را همراه آورده ام، تا ملاحظهٔ جمعیت صن نموده، فراخور آن خدمات فرمایند. شیخ یوسف، ساده لوح، از حیلهٔ دهر و فسون زمانه غافل شده بود، او را بتفقدات تلقی فمود. رای سهره بعد از نمودن سان واجب، شبی با یک خدمتگار بملاقات دختر آمده، بخدمتگار

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «سیبره".

قرار داده بود , که در زاریهٔ خانه برغالهٔ را بکارد رسانیده خون (۱) مسفوح را گرم کرده در پیاله انداخته بیاورد . چون خدمتگار بامر مذکور قیام نمود , رای سهره کاسهٔ خون را در کشید , و بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد بر آورد , که شکم من درد میکند . و زمان زمان جزع و فزع زیاده میشد . قریب نیم شب وکلای شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته , در حضور آن جماعت استفراغ دموی نمود . در اثناء وصیت که مقررن بهجهت در حضور آن جماعت استفراغ دموی نمود . در اثناء وصیت که مقردن بحبهت نموده ، در آمدن ، خویشان و قرابتان خود را ، که بیرون شهر بودند ، بجهت نموده ، در آمدن خویشان و قرابتان او اصلا مضایقه نکردند . و چون اکثر مشاهده مردم او بقلعه در آمدن . بارادهٔ سلطنت سر از بستر بیماری بر داشت ، نوکران معتبر و معتمدان خود را بحراست و نگاهبانی هر چهار دروازه نوکران معتبر و معتمدان خود را بحراست و نگاهبانی هر چهار دروازه تعین نمود ، تا نگدارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بارک در آیند ، تعین نمود ، تا نگدارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بارک در آیند ، تعین نمود ، تا نگدارند که نوکران شیخ یوسف از قلعه بیرون بارک در آیند ، آنگاه بخلوت سرای شیخ در آمده ، او را دستگیر کرد .

حكومت شينم يوسف قريب دو سال بود.

## ذكر سلطان قطب الدين لنكاه.

چون رای سهره شیخ را بدست آورد ، خطبه و سکه بدام خود کرده ، ملقب به سلطان قطب الدین گشت . و چون مردم ملتل بحکومت او راضي شدند ، و باو بیعت نمودند ، شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال و قریب مزار مورد الانوار شیخ الاسلام شیخ بها الدین زکریا واقع ست ، رخصت دهلی نموده ، فرمود تا آن دروازه را بخشت پخته

<sup>(</sup>۱) در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۹۷ «بکارد رسانند - و خون او را گرم در پیاله کوده بیارد» و در نسخهٔ الف «خون گوم را در پیاله انداخته بیارد».

چیدند، و چذین گویند، که تا الیوم، که سنه اثنین ر الف هجری باشد، آن دررازه مسدود است، و لوای حکومت برافراخته، بکار فرمانروائی پرداخت، و چون شیخ یوسف بدهلی رسید، سلطان بهول بکمال اعزاز و احترام پیش آمده، دختر خود را در سلک ازدراج پسر شیخ یوسف، که شیخ عبد الله نام داشت، و مشهور بشاه عبد الله است، کشید، و دایم شیخ را بوعدها مستظهر و مسرور خاطر میداشت. سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت میکرد، تا آنکه بعد از صدتی، در سنه هشتصد و شصت و پنج (۱) سلطان قطب الدین اجابت حق نمود.

مدت شافردة سال حكومت سلطان قطب الدين امتداد يافت.

## ذكر سلطان حسين وله سلطان قطب الدين لنكاه.

چون سلطان قطب الدین حیات مستعار را بمالک حقیقی تسلیم نمود. بعد از ادای لوازم تعزیت, امرا و ارکان دولت سلطان قطب الدین، پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن، خطبه بنام او خواندند. و او بغایت قابل و مستعد و سزاوار ورود الطاف خداوندی بود. در ایام دولت او پایهٔ علم و فضیلت بلند شد، و علما و فضلا تربیت باقتند.

و در عذفوان دولت متوجه تسخير قلعه شور گرديد. و چنين گويند،

<sup>(</sup>۱) تاریخ فرشته جلد دوم صفحه ۱۲۸ و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۲۹۸ «سنم اربع و سبعین و ثمانمائه " تاریخ وفات سلطان قطب الدین نوشته و در کیمبرج هستری اف اندیا مطبوع سنه ۱۹۲۸ع جلد سوم صفحه ۰۳ تاریخ وفات سلطان مذکور سنه یکهرار و چهار صد و پنجاه و شش عیسوی نوشته این سنه حساب هجری هشت صد و شصت و یک می باشد - و الله اعلم .

که قلعهٔ شور، در آن زمان بتصوف غازی (۱) سید خان بود. غازی مدکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته، سامان مردم خود نموده، از قلعه برآمده ده کروه پیش رفته، بسلطان حسین جنگ کرد، و داد مردی و مردانگی داده، از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد و بشور نارسیده متوجه قصبهٔ بهره (۱) گشت، و عیال (۱) غازی که در قلعهٔ شور بودند، باسباب حصه داری پرداخته، قلعه را مضبوط ساختند، و دایم، منتظر وصول کومک از جانب بهره و (۱) چنوت و خوشاب، که در تصرف امرایی سید خان بود، می بودند، چون متحاصرهٔ چند روز برداشت، امرایی سید خان بود، می بودند، چون متحاصرهٔ چند روز برداشت، و از رسیدن کومک مایوس شدند، امان خواسته قلعه را سپردند، و متوجه بهره گشتند.

سلطان حسین چذد روز در شور بجهت سر انجام مهمات ملکی توقف نموده عازم قصبهٔ چنوت گردید. و ملک ماجهی کهوکهر، که از قبل سید خان داروغه آنجا بود ، روز چند بجهت ناموس خود محنت محاصره را برخود قرار داده امان خواست ، و قلعهٔ چنوت را سپرده ، به بهره رفت . و سلطان حسین سر انجام سرحد نموده ، بماتان مراجعت کرد ، و چند روز در ملتان قرار و آرام گرفته بصوب(۵) قلعهٔ کوت کرور

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج "بتصرف غازی سید خان بود" و در نسخهٔ الف "بتصرف غازی خان و سید خان بود" و در تصرف غازی خان و سید خان بود" و در مآثر رحیمی صفحه ۲۲۸ «در تصرف غازی خان و سیدو خان بود" و در فرشقه جلد دوم صفحه ۲۲۸ «بتصوف غازیخان بود".

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف «بيهرة ٤٠ و در نسخة ب بهيرة .

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج دوعيال و بسائي غازي خان ٠٠٠.

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ الف «جنیوت » و در مآثر رحیمی صفحه ۲۹۹ د جینوت » و در فرشته صفحه ۲۹۹ د چنیوت ».

<sup>(</sup>٥) در نسخهٔ ج ٥٠ قلعه كوت سواري ٠٠٠.

سواری کرد، و آن نواحی را تا حدود قلعهٔ دهنکوت بتصوف خود در آورد.

و چوں شینح یوسف، اکثر اوقات فرق سلطان بهلول اظهار تظلّم رداد خواهی میکرد، و درین هنگام که سلطان حسین بقلعهٔ دهنکوت رائه بود ، سلطان بهلول فرصت را غنيمت دانسته ، باربكشاه پسر خود را ، كه احوالش در طبقهٔ دهلي و جونپور سمت گذارش يافته, بقصد تسخير ملتان رخصت فرموده و تاتار خان لودى را با لشكر پنجاب بكومك باربک شاه فامزد کرد. باربک شاه و تاتار خان بکوچ متواتر روافهٔ ملتان گشتند. اتفاقاً دوان ايام برادر حقيقي سلطان حسين كه حاكم قلعة كوت كرور بود, خود را سلطان شهاب الدین نامیده بغی ورزید, سلطان حسین تسكين نتفه قلعة كود كروو را صقدم دانسته ، بجفاح تعجيل خود را بأنجا رسانيدة, سلطان شهاب الدين را زندة بدست أوردة, بند أهذي فر پلی او نهادی, متوجه ملتان گشت. در این اثنا مُنهیان خبر آوردند. که باربکشالا و تاتار خان در سواد صلتان ، قریب بمصافی عید ، که در جانب شمال شهرست، فرود آمده اند، و به تهيهٔ اسباب قلعه گيري و حصار کشائي مشغول اند. سلطان حسين شباشب از دريلي سند گذشته, آخر شب بقلعهٔ ملتان در آمد, و همان ساعت تمام سیالا خود را جمع نموده, (۱) گفت که از جمیع سپاه شمشیر زدن توقع نمی باشد، بعضی باشدد که کثرت عبال و متعلقان دامن گیر ایشان باشد، و آن جماعت اگرچه بمصلحت شمشير زدن بكار نمي آيند. اما بمصالع ديگر مثل حصار داري و تكثر لشكر و امثال آن بكار مي ايند. و (٢) بعد از تمهيد اين مقدمه, گفت كه هركه

<sup>(</sup>۱) در نسخةُ الف و ج " جمع نمودة درميان آوره كه از ".

<sup>(</sup>r) در نسخهٔ ب و ج فربعد تهميد ".

بی تکلف شمشیر خواهد زد صبی از شهر بیرون رود، و بقیهٔ لشکر بحصار داری مشغول شوند. و ده هزار (۱) کس از سوار و پیاده خود را بجنگ قرار دادند.

و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد، طبل جنگ نواخته، از شهر بیرون رفت، و سپاه آبی را در پیش روی خود کرده، فرمود تا سواران همه پیاده شوند، و اول صرتبه خود پیاده شد، و حکم کرد، که تمام سپاه باتفاق سه سه عدد تیر به دشمن حواله کذند. چون بار اول دوازده هزار تیر، از خانه کمان بدر جست، در فوج دشمن تذبذب و اضطراب عظیم پدید آمده، در صرتبه دریم از یکدگر متفرق شدند، و صرتبه سوم رو بصحرا نهادند. و بطوری هول در دل دشمن جای گرفته بود، که چون در زمان گریختن بقلعه شور رسیدند، اصلا التفات بقلعه نکردند، و تا قصبه جنوت مطلقاً عنان صرکب باز نگرفتند. و ازین شکست، لشکر ملتان را سامان و جمعیت تمام بهم رسید.

و چون باربکشاه و تاتار خان بقصبهٔ جفوت رسیدند, تهانه دار (۲) سلطان حسین را، با سیصد نفر دیگر بقول و عهد از قلعه بر آورده, علف شمشیر گردانیدند. و سلطان حسین این شکست را فوز عظیم دانسته, ارادهٔ استخلاص جنوت بخاطر خود راه نداد،

درین ایام صلک سهراب دردای که پدر اسمعیل خان و نتی خان باشد، با قوم و قبیلهٔ خود از فواحی کیج و مکران بخدمت سلطان حسین پیوستند. سلطان قدرم صلک سهراب را بخود مبارک دانسته، از قلعهٔ

<sup>(</sup>۱) در تاریخ فوشته صفحه ۲۲۹ «دوازده هزار کس ».

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ ب ووتهانه داران ...

کوت کرور تا قلعه دهنکوت تمام ولایت را بملک سهراب ر اقوام او جاگیر کرد. و از شنیدس این خبر بلوچ بسیار از بلوچستان بخدست سلطان حسین آمدند، و روز بروز جمعیت او زیاده می شد. سلطان حسین بقیه ولایتی که بر کذار دریای سند معمور و آبادان ست، بر بلوچان دیگر تنخواه نمود. و رفته رفته از سیت پور تا دهنکوت, تمام ولایت ببلوچان تعلق گرفت.

و همدرین ایام جام با یزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیله (۱) سهیته بودند، از جام نندا که حاکم ولایت سند بود، رنجیده بخدمت سلطان پیوستند، و تفصیل این اجمال آنست، که ولایتی که ما بین بکر و تته واقع ست، اکثر آن محال بقوم سهیته که خود را از اولاد جمشید میدانند تعلق داشت، چون قوم سهیته به شجاعت و شهامت، از جمیع قبائل ممتاز بودند، جام نندا، که از قوم سهیته بود و خود را از اولاد جمشید می دانست دائم از قوم سهیته خائف بود. اتفاقا میان سردار سهیته، عداوتی پدید امد. جام نندا این امر را نعمت جلیله تصور نموده، جانب مخالفان جام بایزید و جام ابراهیم که هر دو برادر حقیقی بودند، گرفت. جام بایزید و جام ابراهیم از جام نندا آزرده خاطر شده، متوسل (۲) بسلطان حسین گشتند. و چون والده سلطان، همشیرهٔ جام بایزید می شد، سلطان قدوم او تکریم نموده و ولایت شور را بجام بایزید، و ولایت اوچه را بجام (۳) ابراهیم مقرر داشت، و هر دو را رخصت جاگیر نمود.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب و ج «قبیلهٔ تهته » و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۴۷۱ «قبیلهٔ سهیته ».

<sup>(</sup>٢) در نسخهٔ ب «متوجه سلطان حسين گشتند ».

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ ج « بجام ابراهیم مرحمت نموده مقرر داشت "،

چون جام بایزید از فضائل علمي بی فصیب نبود , دائم با اهل فضل صحبت میداشت , ر دران نواحی هر جا که فاضل صی شفود , چندان تفقد احوال او میکرد , که او بی اختیار به مجلس جام بایزید می رسید . و ازر (۱) منققطع فمی گشت . و چنین گویند , که محبت جام بایزید باهل فضل بمرتبهٔ بود , که شیخ جلال الدین قریشی را , که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد , و در خراسان اقسام علوم تحصیل فمود ، باوجودیکه بینائی ظاهری او مختل گشته بود , بتکلیف تمام شغل وزارت داده ، جمیع مهمات ملکی باو رجوع کرد . و عمر گرامی خود را بصحبت اهل فضل می گذرانید ، و بنوعی تقلد احکام آلهی نمود بود , که نوبتی در شور عمارت طرح انداخت , اتفاقا گنجی پدید آمد , دست تصرف ازان عمارت طرح انداخت , اتفاقا گنجی پدید آمد , دست تصرف ازان عمار داشته , تمام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاد , سلطان را ازین عمل نسبت بار اعتقادی عظیم بهم رسید .

و چون سلطان بهلول بردمت حق پیوست، و نوبت فرماندوائي به سلطان سکندر رسید، سلطان مکتوب تعزیت و تهنیت با تحف و هدایا ابدست رسولان فرستاده، طرح آشتی و صلح انداخت. چون نسبت رعایت شریعت و خدا پرستی بر سلطان سکندر غالب بود، رضا بصلح داده، چذان مصالحت نمودند، که طونین طریقهٔ وفاق و اتحاد را مسلوک داشته، دخیر خواهان یکدیگر باشند، و سپاه هیچ کدام از سرحد خود تجاوز ننمایند، و هرکوا احتیاج بمدد و معونت واقع شود، دیگر از امداد، خود را معاف ددارد، و بعد ازانکه عهد نامه نوشته شد، و بشهادت امراء و اعیان مملکت مزین گشت، سلطان سکندر (۲) رسولان را خلعت داده رخصت نمود.

در نسخة ج " ازو منتفع مى گشت".

<sup>(</sup>١) در نسخة ج " ملطان سكندر مولانا را خلعت ".

چذين گويذد كه سلطان حسين بسلطان (١) مظفر شاه طريقة مراسلت مسلوک سمي داشت، و از طونين ابواب رسل و رسائل مفتوح (۲) ميبود. نوبتی سلطان حسین (۳) قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمال أراسته بود، بصيغة رسالت بخدمت سلطان مظفر گجراتي فرستاد. و بقاضی گفت، که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا (۱۹) خواهی نمود ، که خدمتگاری (۵) با تو همرالا سازد ، تا سیر منازل سلطانی نماید . و غرض سلطان حسين ازين مقدمه أن بود، كه قصرى مشابه قصر سلاطين گجرات در ملتان تعمير نمايد. چون قاضي محمد باحمد آباد رسيد و تحف و هدایا گذرانید، در وقت رخصت استدعائی که بان مامور شده بود التماس نمود. سلطان مظفر خدمنگاری را بقاضی محمد همراه نمود، تا جمیع مفازل را بتفصيل باو بنمايد. چون قاضي محمد از گجرات بملتان آمد، بعد ادای رسالت خواست ، که شمهٔ از خوبیهای منازل سلاطین گجرات معروض دارد، دید که زبان بیان لال است، و پای مرکبش لنگ، گستاخی نموده به عرض رسانید, که اگر محصول تمام مملکت ملتل بر تعمير يك قصر خرج شود, معلوم نيست كة باتمام انجامد. سلطان حسين از شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت. عماد الملک بوبک, كه شغل وزارت باو مفوض بود، قدم جرات پيش نهاده، معروض داشت, که بقای ملک بقیامت مقرون باد. سبب حزن معلوم نیست. گفت سبب حزن من آنست, که لفظ بادشاهی بر من اطلاق کرده

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج « سلطان حسین بسلطان شاه ".

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف «می بودند».

<sup>(</sup>٣) ذر نسخهٔ ج «قاضي محمود».

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ج «خواهد نمود».

<sup>(</sup>ه) در نسخهٔ ج دخدمتگاری باو همراه سازد ".

اند، و از معنى بادشاهى محرومم، و باوجود أن حشر من روز قيامت با بادشاهان خواهد بود. عماد الملك گفت خاطر بادشاة ازین رهكذر مهدر و ملول نباشد, زیراکه حق سبحانه تعالی ، هر مملکتی را بفضیلتی مخصوص ساخته که آن در مملکت دیگر عزیز ر محترم ست . و مملکت گجرات و دكن و مالود و بذگاله اگرچه زر خيز است, و اسداب تنعم أنجا بروجه احسى ميسر مي شود، فامّا مملكت ملتان مرد خير ست، چه بزرگل ملتان هر جا كه رنتند، معزز و محترم گشتند. ٱلْحَمْدُ لله وَ الْمنَّهُ. كه از طبقهٔ عليهٔ شيني الاسلام شينج بهاء الدين زكريا، قُرْسَ سِنَّلا، چذد كس در ملتان حاضر اند ، که در جميع کمالات بر شين يوسف قريشي ، که سلطان بهلول به پسرش دختر داده, و چه مقدار عزتش نگاه میدارد, ترجیح میدارند . و همچنین از طبقهٔ بخاریه ، چند کس در اچه و ملتان موجود اند , که در کمالات ظاهری و باطذی بر خدمت حاجی عبد الوهاب شرف دارند. و از طبقهٔ علماء صثل صولانا فتح الله، و شاگردش صولانا عزیز الله، از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند, که اگر مملکت هذروستان بوجود ایس عزیزان افتحار کذذه, بیهوده نگفته باشذه. چون ازیی قسم سخنان دیگر عماد الملك بعرض رسانيد, قبض سلطان مبدل ببسط گشت.

## ذكر سلطان فيروز.

و چون سلطان حسین را کبرسی دریافت در حضور خود پسر بزرگ خود را، که فیروز خان نام داشت، بسلطفت بر داشته، سلطان فیروز شاه خطابش داد، و خطبه بنام او خواند، و خود بعبادت و طاعت مشغول شد. و وزارت بدستور قدیم بعماد الملک بوبک مسلم داشت. و چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود، و قوت غضبی بر سائر قوای او حاکم و مسلط بود، و مع هذا از جود و سخا بهره نداشت، و دائم بر بلال ولد

عماد الملک، كه بفضيلت و سخا، و ڏيگر كمالات آراسته بود حسد سي برد، فوبتی بیکی از غلامان صحرم خود گفت، که بلال اموال بادشاهی را تصرف نموده می خواهد که نتنه بر انگیزد, و مردم را بخود یار و موافق ساخته, خود متصدّى شغل سلطنت گردد, لائق دولت آنست كه پیش از فتفه علاج مفسدان باید نمود. آن غلام بی عاقبت متصدّی قتل بلال گشته, منتظر فرصت مي بود. اتفاقاً بلال بسير كشتي رفته بود. بعد از نماز شام مي خواست كه بشهر بيايد. آن غلام از كمين گالا بدر جسته تیری بصندرق سینهٔ او حواله کرد، که اصلا بند نشد، و ازو بگذشت، و بلال بيكناه همانجا جال بجانان تسليم نمود. عماد الملك در مدت قليل سلطان فیروز شاه را زهر دهانیده ، انتقام پسر بوجه احسن گرفت. و چون در / كبرس اين مصيبت بسلطان حسين رسيد , عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده ، زار زار و های های می گریست . و بجهت حفظ مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بذام خود خوانده محمود خان بن سلطان فيروز را ولي عهد له گردانید. و بدستور قدیم مهمات را بعماد الملک تفویض نموده اصلا اظهار رنجش و كلفت نمي كرد. و بعد از چند روز جام بايزيد را در خلوت طلبیده گفت تو خالوی ما می شوی ، و از درد دل ما خبر داری . تدبیری باید کرد, که انتقام خود ازین حرام نمک بگیریم. جام بایزید بخواهش تمام قبول این امر نموده, رخصت انصراف یافت. و شب بمذادی گفت, که تا در لشکر او ندا بکند ، که (۱) سلطان از ما سان واجب طلبیده ، علی الصداح جميع صردم يراق پوشيده و مسلّم شده بدر خانه حاضر شوند . چون صباح شد جام بایزید با مردم خود مسلّع و مستعد شده بدر خانه آمد ، جون خبر بسلطان رسید، سلطان بعماد الملک فرمود، که رفته از قرار واقع سان

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «ندا بكند كه يراق پوشيده ».

واجب جام بایزید و فوکران او بگیرد. چون عماد الملک آمد، که سان واجب بگیرد، فی الفور مردم جام بایزید، عماد الملک را گرفته در زنجیر کشیدند.

و سلطان حسین همان ساعت شغل وزارت بجام بایزید صفوض داشته، اتالیقی محمود خان بن فیروز خان اضافهٔ وزارت فرصود. و بعد از چذد روز، سلطان حسین بمرض در گذشت, فوتش (۱) روز یکشنبه بست و ششم صفر سنه ژمان و تسعمائه و بقولی اربع و تسعمائه بود، صدت سلطنتش بقولی سی و چهار و بقولی (۱) سی و شش سال بود. راقم این تاریخ نظام الدین احمد, عَفَا الله عَنْهُ، معروض می دارد، که از قلم مؤلف طبقات بهادر شاهی درین صطلب در سه سرو صادر شدی بکی آنکه سلطان محمود را پسر سلطان حسین گفته و دیگر انکه جلوس سلطان فیرز را بعد سلطان صحمود گفته و دریر انکه سلطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در سه ساطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در سلطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در سلطان فیروز و سلطان محمود گفته و در سلطان فیروز و سلطان محمود گفته و در سلطان فیروز و سلطان محمود گفته و در

## ذكر سلطان محمود بن سلطان فيروز.

چون سلطان حسین بمرض دار گذشت ، روز دیگر(۴) که در شنبه بست و هفتم صفر باشد ، جام بایزید باتفاق امراء واکابر و اشراف بموجب وصیت

در نسخهٔ الف «روز شنبه ششم شهو صفو،.

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف د بقولی سی سال بود " و در نسخهٔ ب د بست و هشت سال و بقولی سی و دو سال ".

<sup>(</sup>۳) در نسخهٔ الف و سلطان محمود مي گويد و در حقيقت سلطان محمود پسر سلطان فيروز است و جلوس او بعد از سلطان فيروز - ديگر آنكه سلطان فيروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود پسر سلطان فيروز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فيروز و سلطان حسين بود ".

<sup>(</sup>۴) در نسخهٔ ج "روز دیگر دوشنبه ".

سلطان حسین، محمود خان را بحکومت برداشته، اجلاس نمود، و چون خورد سال بود ارازل پرست شد، و اوباش و اجلاف را گرد آرزد، و ارفاتش بتمسخر و استهزاء مصروف مي شد، و ازين سبب اكابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند. و بعد ازانکه مردم اوباش بر مزاج او تصرف یانتند، همگي همت بران مصروف داشتند، که مزاج سلطان محمود را فسبت بجام بایزید منحرف سازند، و از برای حصول این مطلب (۱)قصها بستند، و جام بایزید این معنی را مکرر شنیده ، از دائرهٔ خود، که برکنار آب چناب در یک فرسنج ملتان آبادان ساخته بود، بشهر نمي آمد، و مهمات ملکی را همانجا پرداخته ارقات خود بلطائف الحیل میگذرافید.

و در خلال این احوال روزی جام بایزید صقد مان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و معامله طلبیده بود، و چون از بعضی مقدمان تمرد واقع شده بود، جام بایزید گفت، تا موی سر آن جماعت را تراشیده، در شهر (۱) گردانیدند، بدگویان رفته، بسلطان محمود گفتند، که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانیدن بعضی خدمتگاران خاصه شروع کرده، خود بدیوان حاضر نمی شود، و پسر خود عالم خان را می فرستد. صلاح دولت درانست، که عالم خان را در مجلس اهانتی باید رسانید، تا در حالت و شان جام بایزید فتوری راه یابد، و در فظر صردم ذلیل و خوار نماید.

و این عالم خان جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران صمتاز. اتفاقا عالم خان مدکور روزی بسلام سلطان محمود آمد ، او ازان عافل که اهل حسد اینجنین کنکاش داده اند . چون بخدمت سلطان

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «تقیفها بستند» و در ب «شقها بستند» و درج «ففقهای عجیب بستند».

در نسخهٔ الف «شهر گردانند» و در نسخهٔ ب «تشهیر کردند».

محمود درآمد، یکی از مجلسیان ازو پرسید، که از فلان و فلان مقدم چه تقصیر واقع شده بود ، که جام با یزید صوی سر ایشان را تراشیده و اهانت رسانیده. انصاف آنست که در عوض او صوبی سر ترا باید تراشید. چون این قسم سخی هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود , اعراض شده گفت ، مردک ترا مي رسد که در مجلس سلطان بمن اين چذين سخن کني -هنوز این سخن بآخر نرسیده بود ، که دوازده کس از اطراف و جوانب بعالم خان در آویختند. بار اول کاری که ساختند آن بود که دستار از سر عالم خان برداشتند، و مشت و لكد بي محابا باو حواله كردند. درين هنگام عالم خان بهزار محمنت ، خنجر از غلاف بر آورده ، دست بالا كرد . اتفاقاً چون سلطان محمود بر سو آن جماعت ، که بیکدیگر تلاش میکردند ، (۱) تفرج میمرد، نوک خنجر به پیشانی سلطان محمود رسیده فریاد کنان بر زمین افتاد. و خون بسیار از جراحت او روان شد، آن جماعت، که بعالم خان در آویخته بودند، دست ازو باز داشته، متوجه سلطان شدند. و عالم خان شلاق خورده, از ترس جان سر برهذه راه گريز پيش گرفت. چون بدروازه رسید. دید که مقفّل ست، بقوت هرچه تمامتر تختهٔ در را شکسته بیرون رفت. و فوطه از میان نوکر خود گرفت, و بر سر بست, و رو براه نهاد .

چون بخدمت جام بایزید رسید و ماجرا تقویر کود, گفت ای فرزند حرکتی از تو بوجود آمده, که باعث شرمندگی در جهان گشته. حالا چون علاج پذیر نیست, بر قدم استعجال بشور برو, و تمام لشکر را بسوعت بفرست, که تا سلطان محمود لشکر خود را فراهم فیاورده است, می توافم مردم را بشور رسانید. و جام بایزید همان ساعت عالم خان را رخصت

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ج (داستاده تفرج ".

شور داد. و چون لشكرش از شور رسيد، جام بايزيد طبل كوچ نواخته متوجه شور گشت.

سلطان محمود از استماع این خبر جمعی از اصرا را برسم تعاقب نامزد کرد. چون افواج قریب یکدگر رسیدند، جام بایزید برگشته ایستاد، و از طونین جوانان کار آمدنی جدا شده ترددهای مردانه نمودند. آخر جام بایزید ان جماعت را شکست داده راه شور پیش گرفت. و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان سکندر بن سلطان بهلول خوانده تمام ماجر را داخل عریضه نموده بخدصت سلطان سکندر فرستاد. سلطان سکندر فرمان داخل عریضه نموده بخدصت سلطان سکندر فرستاد. سلطان سکندر فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد، و فرمان دیگر بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بود فوشت، که چون جام بایزید التجا بما آورده و خطبه بنام ما خوانده باید که از احوال او خبردار بوده با امداد و اعانت او خود را معاف ندارد، و هرگه اورا بکومک حاجت شود ، خود بکومک او برود .

و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع اشکر را جمع نموده, متوجه شور گشت. و جام بایزید و عالم خان باتفاق مردم خود: از شور برآمده, ده کروه استقبال کردند. و آب راوی را بر روی خود داده, فرود آمد. و خطی بدولت خان لودی فرستاده, از حقیقت ماجرا اعلام نمود. هنوز میان سلطان محمود و جام بایزید جنگ قائم بود, که دولت خان لودی با عساکر پنجاب بکومک جام بایزید رسید. و مردم معتبر بخدمت سلطان محمود فرستاده, طرح صلح درمیان انداخت. معتبر بعدمت سلطان محمود فرستاده, طرح صلح درمیان انداخت. آخر الامر بسعی دولت خان مصالحه براین وجه واقع شد, که آب راوی درمیان حد باشد, و هیچکدام از حد خود تجاوز نکند, و دولت خان لودی

سلطان محمود را بملتان فرستاده, جام بایزید را بشور رسانیده خود بادهور آمد، و باوجودیکه مثل دولت خان مردی در مصالح درآمده بود، کار صلح چندان استقامت نیافت.

و در خلال این احوال(۱) میر چاکراند با در پسر خود میر آلهداد و میر شهداد از جانب سوی بملتان آمد. و اول کسیکه در ملتان مذهب شیعه را رواج داد میر شهداد بود. و چون ملک سهراب دودائی در پیش لنکاهان عزت تمام داشت، میر چاکراند آنجا نتوانست ماند. و التجا بجام بایزید آررد. و چون قبیله دار بود، جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده, پارهٔ از ولایت خود، که بخالصهٔ او مقور بود، بمیر چاکراند و فرزندان او داد.

و این جام با یزید صرف محسن و کریم بالدات بود، و بر تفقد احوال و رعایت صلحاء و علماء صحبول بود. چنین گویند، که در ایام مخالفت وظایف و ادرارات علماء و صلحاء در کشتیها انداخته از شور بملنان می فرستان، و از بسکه احسان او نسبت باکابر ملتان یی در پی می رسید، اکثر صرفم بزرگ وطن را گذاشته توطن شور اختیار کردند، و جمعی را بخواهش تمام طلبید، ازان جمله خدمت صولانا عزیز الله را که شاگرد صولانا فتریز الله وریب بشور رسید، باعراز تمام او را در شهر در آورده، بتکلف بحرم سرای خود برد، باعراز تمام او را در شهر در آورده، بتکلف بحرم سرای خود برد، و بخدمتگران خود اصر نمود، که اب بر دست صولانا ریختند. و گفت آن اب را بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشهٔ خانهٔ او ریختند.

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف «در خلال این احوال بر جاکودوزید با پسر» و در ج «مرجاکواند» با در پسر» و در مآثر رحیمی جاد اول صفحه ۲۷۸ «میرجاکواند» و در قاریخ فرشته «میر عماد کرویزی با دو پسر خود».

و از شینج جلال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایتی عجیب منقول ست، اگرچه در مطلب دخلی ندارد، اما بجهت عبرت و ایقاظ از نوم غفلت ، صرقوم قلم مشکین رقم میگردد ، حکایت کفند ، که چون خدمت مولانا عزیز الله بشور آمد، و از جام بایزید احترام و اعزاز بیش ازانکه از ابذاء الزمان مترصّد بودند، بوقوع آمد، و مولانا را بصور سرای خود بردة ، (١) داهان را فرمود تا خدمت مولانا كردند . شيئ جلال الدين قریشی شخصی را مخدمت سوالنا فرستاده پیغام داد، که جام بایزید دعا ميرساند ، و مي گويد كه غرض از احضار داهاي (٢) در پيش مولانا آن بوده كه چون صولانا مجرد تشریف آورده اند هرکدام که نظر استحسان مولانا برو واقع شده باشد, اعلام بخشند تا بخدمت فرستاده شود . مولانا جواب گفته فرستاد , كه معاذ الله، كه آدمي زاده هرگز نظر بد بداهان دوستان خود كرده باشد. و معهذا عمر و سال فقير اين تقاضا ذمي كذد. چون خادم مولانا عزيز الله فزد جام بايزيد أمده پيغام گذاري نمود , جام گفت مرا ازين بيغام اطلاعي نيست. مولانا منفعل شده گفت, گردن آن شخص شكسته باد، که این عمل ازر بوقوع آمده، و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید، راه خانهٔ خود پیش گرفت. و تا بجام خبر رسید, صولانا از سرحد، او گذشته بود. اخر الامر آنجنان شد, كه بزبان مولانا رفته بود. چه بعد ازانكه شینے جلال الدیں از خدمت سلطان سکندر برگشته بشور آمد, شبی از بام پایش خطا کرد و بسر آمده گردنش (۳) بشکست .

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف "وادهانوا فرصود" و در مآثر رحیمی جلد اول صفحه ۳۷۹ «خود برده کنیزکان را"،

<sup>(</sup>۲) در نسخهٔ الف « ادهان " و در ب « می گوید که چون ایشان مجرد " و در مآثر رحیمی « کنیزان ".

<sup>(</sup>٣) در نسخهٔ الف و ج " گردنش خورد بشکست".

و چون حضوت فردوس مكانى ظهير الدين صحمد بابر بالاشاة غازي در سنه ثلاثین ر تسعمائه ولایت پنجاب را متصرف شده ، عارم دهلی گشتند ، منشوری بمیر زاشاه حسین ارغون حاکم تهته فرستادند که ملتان رآن حدود باو موحمت شده . ميرزا شاة حسين ارغون از نواحي قلعة بهكر از دريا عبور نمود، و صوصر قهر الهی وزیدن گرفت، و سیلاب بی نیازی جاری گشت. سلطان صحمود از شنیدن این خبر بر خود ارزیده , سپاه را جمع فمود، و دو مغول از شهر ملتال برآمده شینج بهاء الدین قریشی را, که سجادة نشين شين السافم شين بهاء الدين زكريا أُدَّسَ سُرَّة بودة ، بصيغة رسالت نزد میرزا شاه حسین فرستاد . و صولانا بهلول را که در حسن عبارت و الدامي مقاصد وحيد روزگار بود ، رديف شينج بهاء الدين ساخت . چون شينح بهاء الدين و مولافا بهول بلشكر ميرزا شاه حسين رسيدند, ميرزا بعزت و احترام پیش آمد . بعد ادای رسالت میرزا جواب گفت که آمدن من بجهت تربیت سلطان محمود و زیارت شینم بهاء الدین زکریا ست. صولانا بهلول گفت چه شود که تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرس باشد. كه حضرت رسالت پذاهي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمْ بروحانيت تربیت او نموده بودند. و دیگر آنکه شیخ بهاء الدین بخدمت آمده, چه احتياج تصديع كشيدن ست . چون شيخ بهاء الدين برگشته نزد سلطان محمود أمد, شبش سلطان محمود بفجئة در گذشت. و زعم بعضى مردم آن بود ، که لنگر خان که غلام این سلسله بود ، صاحب خود را زهر داده . وفاتش در سفه احدى و ثلاثين و تسعمائه. ايام سلطنتش بست و هفت سال بود.

## ذكر سلطان حسين بن سلطان محمود.

جون سلطان محمود بكذشت, قوام خان لذكاة و لذكر خان, كه مقدمة سلطان محمود بودند، راه گریز پیش گرفته، بمیرزا شاه حسین پیوستند، و تربيت دلخواه يافته, قصبات صلتان را مسخر ميرزا ساختذه, و بقية اصراء لنكاة ويران شدة, روانهٔ صلتان گشتند. و أنجا پسر سلطان محمود را, كه از سی صبا تجاوز نکرده بود, سلطان حسین خطاب داده, خطبه بذام او خواندند. اگرچه اسم سلطنت برو اطلاق كردند, اما شينج شجاع الملك بخاري، كه داماد سلطان محمود مي شد, اسم وزارت بر خود نهاده, مهمات از پیش خود گرفت. و آن مرد بی تجربه، باوجودیکه آذتهٔ یکماهه در حصار ملتان نداشت، قرار بر حصار داری داد. و میرزا شاه حسین فوت سلطان محمود را واسطة فتح ولايت ملتان دانسته، اصلا فرصت نداد، و جلوريز آمدة حصاروا قبل كرد . و چون محاصرة چذد روز (١) بكذشت ، مردم سپاهی از گرسنگی بقلق و اضطراب در آمده نزد شین شجاع الملک, که عمداً <sup>(۲)</sup> خرابی ولایت ملتان از پیش او بوده, آمدند و گفتند, که هذوز اسبان ما تازه اند، و در خود قوت جنگ می یابیم ، بهتر انست که تقسیم افواج نموده, متوجه معركه جنگ شويم, شايد كه باد فتح و نصرت بر ما وزد. و دیگر حصار داری بامید کومک و مدد سی باشد, ر آن خود از هیچ جانب توقّع نيست. شين شجاع الملك درين مجلس جواب نداد، فاما در خلوت جمعي از سرداران معتبر را طلبیده در میان آورد، که هذوز

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف "چند روز برداشت ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة الف " عمدة ولايت ملتان " وج "عمدة خرابي ".

سلطنت سلطان حسین قراری و صداری نگرفته. اگر بقصد جنگ از شهر بیررن رویم، ظن غالب انست، که اکثر صودم بامید رعایت رفته میرزا را ملازمت بکذند، و جمعی قلیل که ناموس دارند، در آن معرکه پای افشرده کشته خواهند شد.

و صولانا سعد الله لاهوري كه از افاضل وقت بود, مي گفت که من دران ایام در حصار ملتان بودم، چون محاصرهٔ چند ماه برداشت، افواج ميرزا شاة حسين مداخل و متخارج قلعة وا بذوعي مضبوط ساختند، که هیچ متنفس نمي توانست، از بیرون باهل قلعه مدىى رساند، يا شخصى از قلعه بيرون رفته, خود را بگوشة نجات بكشد, از داخل و خارج هرکه بدست مي افتاد , علف تيغ خون آشام ميشد. و رفته رفته کارِ معیشت و زندگی اهل قلعه بجائی کشید که اگر احیاناً گربه و یا سگی بدست سی افتان، گوشت افرا در رنگ حلوان و بری می خوردند. و جادر نام پاجي را شينج شجاع الملک بسرداري سه هزار پيادة قصباتي مقرر نموده حراست قلعه را باو نامزد كرد . و آن بيدولت در خانه هركه گمان غله ميداشت, بى مالحظه در آمده, خانهٔ آن بيجاره را بتاراج مي برد. و از عمل(١) ناهموار او، مردم دست بدعا بر داشته بمضمون نعم الْانْقلاب وَ لُوْ عَلَيْنَا، زوال دولت شجاع الملك را مي خواستند. و آخر الاصر صودم كشته شدن بر خود قرار داده , از (۲) باللي قلعه خود را بخندق مي انداختند. و ميرزا شاه حسين بر اضطرار مودم اطلاع يافته از كشتن خود را باز داشت ، و بعد ازان که محاصرهٔ یکسال و چند ماه کشید ، شبی وقت

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ الف « و ازین عمل ناهموار مودم ".

<sup>(</sup>٢) در نسخة ج «از باروى قلعه ».

سحو نوکران میرزا بقلعه در آمدند، و دست غارت از آستین بیدادی بر آوردی، شروع در قتل و نهب کردند، و سکنهٔ شهر از هفت ساله تا هفتاد ساله(۱) آنچه از کشتن خلاص شدند به بند رفتند، و بر هر که گمان زر داشتند انواع اهانت و ایدا بار رسانیدند. و این حادثه در اواخر سنه اثنین و تلاثین و تسعمائه واقع شده.

و هم صولافا سعد الله از احوال خود حكايت ميكرد, كه چون حصار مسخر لشكر ارغون شد ، جمعى بخانة ما در امدة ، اولاً شخصى بدر مرا ، كه مولانا ابراهيم جامع نام داشت, وشصت و پذي سال بر مسند افاده قرار گرفته، اقسام علوم درس میگفت، و در آخر عمر نابیدا شده بود. به بند برد. و از صفای منازل و نزهت عمارات گمان زر داری برده, شروع در اهانت کرد ، و دیگری در آمده مرا به بند برده تحفهٔ وزیر میرزا ساخت. اتفاقاً وزير ميرزا، در صحن سراى بر تخت چوبين نشسته بود، و فرمود تا بغدی بر پلی من نهادند، و یک سر آن را بپایهٔ تخت محكم كردند. و اشك اصلا از چشم من نمى ايستاد، و بيشتر گریه بر حال پدر داشتم. بعد از ساعتی صحبره طلبیده ، قلم را اصلاح کرده ، مي خواست که چيزي بذويسد. بخاطرش رسيد که تجديد وضو نموده. بذوشتی پردازد، بر خواست و بمستراح در آمد. چون در سرا هیچ کس نبود، من خود را بتخت قريب ساخته , اين بيت قصيده برده را , فَمَا لَعَيْنَيْكَ أَنْ قُلْتَ الْكَفَفَا هَمَتَا \* وَمَا لِقَلْبِكَ أِنْ قُلْتَ اسْتَفْق يَهِم بر کاغذی که، وزیر برای کتابت بر آورده بود، نوشتم، و خود را بمقام خود کشیدم, و اشک از چشم من مي رفت. بعد از ساعتي که رزير بجاي خود

<sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب «هفتاه ساله به بند رفته».

قرار گرفت، و خواست که چیزی بنویسد، دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده باطراف خانه نگاه کرد . و چون در خانه هیچکس را ندید بمی متوجه شد ، و گفت تو نوشته . گفتم آری . از حال می پرسید . چون نام پدر بردم ، برخاست ، و بند از پای می برداشت ، و پیرهی خود را در می پوشانید . و همان ساعت سوار شده بدیوانخانهٔ میرزا رفت ، و مرا از نظر گذرانید ، و حال پدر بعرض رسانید . میرزا فرمود تا پدر را تفحص نموده آرردند ، اتفاقاً دران ساعت که پدر را بمجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آوردند ، هدایهٔ فقه در مجلس میرزا مدکور می شد ، میرزا فرمود تا خلعتی بپدر دادند . و مراتب سخی را بنوعی تقریر کرد ، که حضّار مجلس واله و شیعته شدند . و مراتب سخی را بنوعی تقریر کرد ، که حضّار مجلس واله و شیعته شدند . و میرزا در همان مجلس پدر را نکلیف همراهی نمود . و بتواجیان فرمود ، و میرزا در همان مجلس پدر را نکلیف همراهی نمود . و بتواجیان فرمود ، که هرچه از مونالا رفته . بهم رسانید ، و آن مقدار که بهم نرسد ، قیمت از مرکار بدهند . پدر در جواب گفت ، که ایام عمر بسر آمده ، حالا وقت سفر آخرت ست ، نه همراهی میرزا ، آخر آن چنان شد که پدر گفته بود ، چه بعد از در مالا بجوار رحمت حق پیوست .

القصه چون حصار ملتان مسخر شد ، میرزا شاه حسین سلطان حسین را بموکلی سپرده ، شیخ شجاع الملک بخاری را انواع اهانت رسانید ، و مبالغ کلی ازو هر روز میگرفتند ، تا بر سر این کار رفت . چون ویرانی ملتان بحدی رسیده بود ، که بخاطر هیچ احدی نمی رسید ، که باز آبادان خواهد شد ، میرزا کار ملتان را سهل انگاشته ، خواجه شمس الدین نام شخصی را بحراست ملتان گذاشت ، و لنگر خان را پیش دست او ساخته ، بصوبه تهته مراجعت نمود . لنگر خان از هر جا مردم را دلاسا داده باز ملتان را

آبادان کرد، و بمردم ملتان اتفاق نموده خواجه شمس الدین را خواجه وار بر آورده، از روی استقلال ملتان را متصرف گردید:

و چون حضرت فردرس مکانی (۱) شنقار شدند، و امر سلطنت سواد اعظم هندوستان بحضرت جنت آشیانی قرار گرفت، حضرت جنت آشیانی ولایت پنجاب را بمیرزا کامران جاگیر نمودند. میرزا کسان خود را فرستاده، لنگر خان را بخدمت طابید، چون لنگر خان بلاهور آمده، بخدمت میرزا مشرف شد، میرزا عوض ملتان خطهٔ بایل بلنگر خان مرحمت فرموده، و در منتهی عمارات لاهور بجهت سکونت لنگر خان جائی تعین نمودند، که الحال بدائرهٔ لنگر خان اشتهار دارد، و یکی از محلات لاهور گشته. و ازین وقت باز ملتان در تصرف سلاطین دهلی در آمد، بعد از انتقال میرزا کامران بشیر خان و ازر بسلیم خان، و ازو بگماشتهای حضرت خلیفهٔ آنهی در آمد، چنانکه هر یک بمحل خویش مذکورست.

خاتمه در بیان خدود ممالک محروسهٔ بندگان حضرت. معخفی نماند که بلادیکه امروز در تصرف ارلیای درلت قاهره است, طول آن از هندو کوه که سرحد بدخشان ست, تا ولایت او ریسه که اقصای بنگاله است. از مغرب تا به مشرق یکهزار و دویست کروه اکبر شاهی بگز آلهی است، و یکهزار و ششصد و هشتاد کروه شرعی می شود، و عرض آن از کشهیر تاه کوه (۲) بروه که اقصای ولایت سورت کجراتست، هشتصد کروه بگز آلهی، و یکعرض دیگر از کوه کمایون تا سرحد ولایت دکن، یک هزار کروه آلهی، و تمام این دیگر از کوه کمایون تا سرحد ولایت دکن، یک هزار کروه آلهی، و تمام این دیگر مرضع آبادانست و در هر یک کروه چند مرضع آبادانست و الحال

 <sup>(</sup>۱) در نسخهٔ ب « و چون حضوت فردوس مکاني بابر شالا در گذشت و امر سلطنت سواد اعظم هذدوستان بحضوت جنت آشیانی همایون بادشاه قرار گوفت ".

<sup>(</sup>r) در نسخة ج " از كشبير تا كوه بروجه ".

سه هزار و دویست قصده دارد که بهریک قصده صد و دویست و پاقصد هزار موضع متعلق است, و حاصل این بلاد امروز ششصد هزار و چهار ارب و چهل کروه تنکه مرادی است, و از جمله این قصبات یکصد و بیست شهر بزرگ است که امروز معمور و آبادان است, و تفصیل قصبات را درین مختصر گنجایش نیست, تفصیل شهرها داده به ترتیب حروف تهجی نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی \*

جله سوم و کتاب تمام شه



## THE TABAQAT-I-AKBARI

OF

## KHWĀJAH NIZĀMUDDĪN AḤMAD

(A HISTORY OF INDIA FROM THE EARLY MUSALMĀN INVASIONS TO THE THIRTY-EIGHTH YEAR OF THE REIGN OF AKBAR)

VOLUME III

EDITED BY

B. DE, M.A., I.C.S. (Retired),

AND
M. HIDAYAT HOSAIN



PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS
PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

CALCUTTA

1935

### BIBLIOTHECA INDICA Work No. 223

# THE TABAQĀT-I-AKBARĪ PERSIAN TEXT



### NOTICE

#### BIBLIOTHECA INDICA

## PUBLISHED BY THE ASIATIC SOCIETY OF BENGAL

The Bibliotheca Indica is a collection of works belonging to or treating of Oriental literatures and contains original text editions as well as translations into English, and also bibliographies, dictionaries, grammars, and studies.

The publication was started in 1849, and consists of an Old and a New Series. The New Series was begun in 1860, and is still running.

The issues in the series consisted originally of fascicles of 96 or 100 pages print, though occasionally numbers were issued of double, triple or larger bulk, and in a few cases even entire works were published under a single issue number. Of late years the single issues are made as much as possible to constitute complete volumes. Several different works are always simultaneously in progress. Each issue bears a consecutive issue number. The Old Series consists of 265 issues; in the New Series, till January 1st, 1935, inclusive, 1,515 issues have been published. These 1,780 issues represent 254 different works; these works again represent the following literatures:—

Sanskrit, Prakrit. Rājasthānī, Kāshmīrī, Hindi. Tibetan. Arabic, Persian.

Several works published are partly or wholly sold out, others are still incomplete and in progress. A few works, though incomplete, have been discontinued.

Two price-lists concerning the Bibliotheca Indica are available and may be had on application. One describes the Indian and the other the Islamic works published in the series. These lists are periodically revised.

The standard sizes of the Bibliotheca Indica are three:-

Demy (or small) octavo. Royal (or large) octavo. Quarto.

The prices of the Bibliotheca Indica as revised in 1923 are based (with some exceptions) on the following scale per unit of 96 or 100 pages in a fascicle as the case may be:—

#### BIBLIOTHECA INDICA A COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

## THE TABAQAT-I-AKBARI

A HISTORY OF INDIA FROM THE EARLY MUSALMAN INVASIONS TO THE THIRTY-EIGHTH YEAR OF THE REIGN OF AKBAR,

OF

#### KHWAJAH NIZAMUDDIN AHMAD

EDITED BY

TON LIBRARY B. DE, M.A., I.C.S. (Retired)

ALIGARM. 81

70 Cap 33

S. WINNVERSIT

Work Number 223
Vol. III



Issue Number

New Series

(Concluding Volume)

#### CALCUTTA:

Printed at the Baptist Mission Press

Published by the Asiatic Society of Bengal, 1, Park Street

1935

CALL No.	9045,	Y ACC. No	11.4
AUTHOR_ TITLE	L Bryo		المقات ال
Γ22 23 95	1 9045	?===	
2774	16.4	No. AT T	AE TIME
I Date	No. Test	299	
631 63	66		



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

- 1. The Book must be returned on the date stamped above.
- A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

